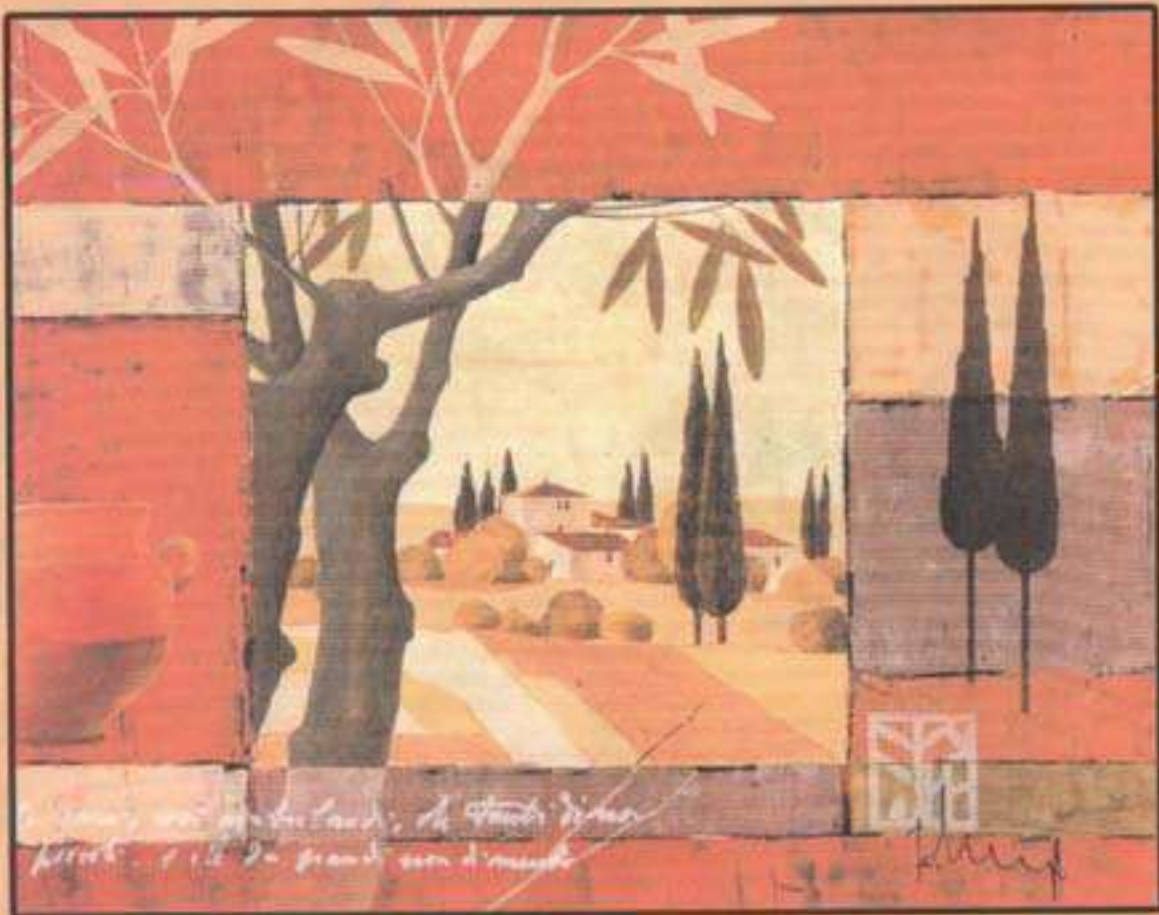


# هوا خوری باغ

باستانی پاریزی (محمد ابراهیم)

استاد تاریخ دانشگاه تهران





شهر کتاب

# هواخوری باغ



# هواخوری باغ با گوهر شب چراغ

تألیف

باستانی پاریزی

(محمد ابراهیم)

دکتر در تاریخ - استاد دانشگاه تهران

تهران - ۱۳۸۵

باستانی پاریزی، محمدابراهیم، ۱۳۰۴ -  
هواخوری باغ با گوهر شب چراغ / تألیف باستانی پاریزی (محمدابراهیم) - تهران: علم،  
۱۳۸۵.  
ISBN 964 - 405 - 613 - 2  
۵۰۶ ص. : مصور، نقشه، نمونه.  
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.  
کتابنامه به صورت زیر نویس.  
۱. مقاله های فارسی -- قرن ۱۴. ۲. ایران -- تاریخ -- مقاله ها و خطابه ها. ۳. شعر فارسی --  
قرن ۱۴. ۴. باستانی پاریزی، محمدابراهیم، ۱۳۰۴ - -- خاطرات. الف. عنوان.  
۷ ی ۵۶ الف / PIR ۷۹۶۳ / ۶۲ / ۸۶۴  
۱۳۸۵  
کتابخانه ملی ایران  
۴۰۱۳۱ - ۸۴ م



نشر

## هواخوری باغ

محمدابراهیم باستانی پاریزی

چاپ اول: ۱۳۸۵

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

حروفچینی: گنجینه

لیتوگرافی: صدف

چاپ: گلرنگ یکتا

ناشر: نشر علم

خیابان انقلاب - مقابل دانشگاه تهران، شماره ۱۳۹۲ تلفن: ۶۶۴۶۵۹۷۰

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

## فهرست مندرجات

- ۱) هواخوری باغ  
 ۱۱-۴۵  
 (حاجی وزیر باغدار، باغبان پیر، هویت یک ده، (۲۰) زمین هزار منی، آب - گران تمام می شود، فضیلت اقتصادی باغ، وقت میوه و گوش باغبان، بکاشتند و بخوردیم، (۳۰) باغ - چراغ دریائی - برج فار کویر، بهشتی در جهنم، پیشکش حکومت خراسان، زندان قصر، (۴۰) بوی بهار، باغ هزار کام)
- آن شب در باغ - گل می ریخت. (شعر)  
 ۴۶
- ۲) سلطنت دموکراسی  
 ۴۸-۸۳  
 (دولاب مدیرالملک، وزیر جنگلی ها، رئیس مضافات، نظام حسن، ساعت آفتابی، ثلاثه سر برهنه، معمار فرزانه، من آخوندزاده ام، تیچر چرخ سوار، (۶۰) تسهیم به نسبت، شبانه روزی خوابگاه، گنج های باد آورد، (۷۰) شاهزاده کمونیست قاجار، به خدا مساوی است، انبر آهنی در کنار خلیج فارس، دو قران حقوق فراش، درخت بی عار (۸۰)
- مقام معلمی (شعر)  
 ۸۴
- ۳) یک شب در میم خانه پاریز  
 ۸۶-۱۱۰  
 (جوانمرگ افشار، تقی زاده اتوبوس سوار، آینده و گذشته پاریز، (۹۰) انگلیسی چارواداری، صداق با روپیه، رئیس پست و اعلان آینده، جشن لغو امتیاز (۱۰۰) - یونیورسیتیه پاریز، حق العمل پست، پیک پست و تین شتری، برادر آقاخان - داماد پاریزی ها، خواجه گوش بریده، پیشنهاد به یاد بابک)
- باغ حاج عزیز (شعر)  
 ۱۱۱
- ۴) این شط روان چیست؟ ...  
 ۱۱۲-۱۲۶

(باید تاریخ را شناخت، امان نامه جنگی، پیروزی بدون جنگ، نازنینان حرم، چوب بغداد را سعدی خورد، زن گردی و طلبه جوینی، (۱۲۰) نوری سعید و سیاست مداوم، فروغی چه می گفت؟)

۱۲۸

(۵) مرثیه مرسیه

(تیری در تاریکی، سیم تلگراف، ابراهیم خان خشن است، رسوم گمرکی، سیم راه، یاد ایام جوانی، آدم خوبی به این خوبی؟ (۱۴۰) چله خانه شاه نعمت الله، کرمانی حاکم خوی، خویی - غریب کرمان، حاکم معزول، چرخ آتشی، نخ کتان - پوشش سیم، دست به تیر تلگراف زنید، پیام بر بال کبوتر (۱۵۰)، یک کلمه - یک پوند، امتداد سیم، گردن شتر می خارد، روپیه حافظ سیم، اولین تلگراف (۱۶۰) - طلاق خانم، تیر را روی چشم من بکوبید، رساله تلگرافچی فرنگی، کرمان به تهران حرف زد، مهمان خواجه پاریز، دستم به دامن دکترا شفیع کدکنی، منهی سیم، (۱۷۰) منبع مهم تاریخ قرن، مورش خوان دارالفنون، مبشر حضرت، رئیس تلگراف کرمان، تلگرافچی مؤذن، انا و لاغیری مطلق قرن، تاریخ تلگرافی، شعر فارسی در تلگراف فرنگی، (۱۸۰) گلوله در چربی های شکم تلگرافچی، مفتاح الرموز، بست پست و تلگراف، از آن کتابها نخوانند، کلاس مشق تلگراف، جایی که تلگرافچی هم بست می نشیند، (۱۹۰) پدر پیر ملت ایران، افاشره و کداکنه، آدم کری که خوب می شنید، شرق سحرخیز است، مورش کیست؟ شعر بهار به خط فرنگی، ادیسون - تلگرافچی دوره گرد، (۲۰۰) خانه نشینی و مرثیه مورش، این - آخرین پیام است، شاه شما این است، خانه روشن کردن مورش، زمان از حرکت باز نمی ایستد)

۲۰۹

تو را ای پستی صد آفرین باد... (شعر)

۲۱۰-۲۲۴

(۶) باران دائم، و طیب عالم

(دشمنان قسم خورده، لایحیاء فی الطب، دشمنان بیوگرافی، طومار دکتری افتخاری، کارد پزشکی، بیمارستان بهارستان، پسران - وارث پدران، بزرگ و کوچک نائین، آرایش سگ، (۲۲۰) بهداشت جهانی و مالاریا، افطار ملک سعود، الزایمر ایادی شاه)

۲۲۵

آزمایشگاه دکتر مفیدی (شعر)

۲۲۶

نامه به دکتر غلامحسین مصدق



- ۲۳۱ صدراعظم شاه ایران است (شعر)
- ۲۳۳-۲۶۸ (۷) معجزه کویر و آب هیرمند
- زاینده رود ثانی، ناودان همسایه، کویر هفت کاسه، ماهی علف خوار، هفتاد و دو هزار خروار غله، (۲۴۰) سیستان را از چنگ هیرمند نجات دهید، آب خودش راه می‌رود، آب به باد دادن، آب و گودال - سر و همسر، پمپاژ از جان سیستان چه می‌خواهد؟ درخت ارغوان به جای مگیلان، خاک سیستان حق کابل است، طرح حاج محمدخان، (۲۵۰) باید هیرمند را از بن بست خارج کرد، محیط زیست را بی صدا کن، (۲۶۰) یادداشت دکتر حسن احمدی، سیستانی‌ها شریک طرح، یادداشت یک شیردل، افغان‌ها را هم شریک کنید، بنشین - بنشین).
- ۲۶۹-۲۸۰ (۸) راه گنج قلعه گنج
- (اقبال روی آور شد، نیمکره مغز بی‌کار، سرباز هندی در جاسک، رؤیای راه آسیای مرکزی، شهر دقیانوس، مردم حصیرنشین)
- ۲۸۱ به وزیر راه (شعر)
- ۲۸۲-۲۹۲ (۹) شکار کبک‌ها
- (آدم آتش خوار، نور بسیار و خیرگی چشم، آتش خوارها، دموکراسی - بودای قرن، سیم مشتاق، اسیر ترکمان)
- ۲۹۳ مرز پیری و جوانی (شعر)
- ۲۹۴-۳۳۲ (۱۰) می دو آتسه خیامی
- (زبان ساخت و پاخت، عمریات خیام، شب‌نم نوروز، خان گراش و شاه عباس، (۳۰۰) بهرام گور - یا جمشید جم، اشکال ترجمه رباعی، کرمانیان سخن‌گو، مدهوش الله و خیام، خواب خوش سخنرانی‌ها، پارسایان هند، به جز من و تو در این خیمه گاه، شانزده نوع انگور، می دو آتسه، ایها الناس بگیریید... (۳۱۰) داماد خیام، از محمود به محمود، ابوالکلام آزاد و ذوالقرنین، درم ریز برکت سیدهو، رقص جان‌ها و قفص تن‌ها، رقص جلاجل شاهانه، آزار ناریسم، شیخ کرمانی و رقص، (۳۲۰) توفیق اجباری، چای باروتی و بمب هاروتی، فلسفه خسروانی بودا، درد جمعی - آسایش است، حرکت و سکون، رباعیات سرگردان، خیام نون جو خور، (۳۳۰) لوح سبز غیبی)
- ۳۳۴ سه رباعی برای سنگ قبر (شعر)
- ۳۳۵ (۱۱) خورشید می ز مشرق ساغر
- (کربن چارده چه می‌گوید، ساغر گرگ‌کش، رئیس بانک مرکزی، از ما هم جزء

بزرگان آمد، شراب‌خانه معرفت، خم‌خانه ملای نراقی، شرکت خلار، ولایات  
انگورخیز، رساله طلائی ذهبیه)

۳۵۵ امشب سری به گوشه میخانه (شعر)

۳۵۷-۳۶۶ (۱۲) صحبت دی و بهمن

(اعتقاد به مدرسه دهات، وزیر بیا، قاضی در اتوبوس واحد، دکان صدسال پیش،  
دانشگاه هفتوکی، سهم پسر بخش دکتر سیاسی، آرزو برجوانان عیب نیست)

۳۶۷-۳۷۷ (۱۳) کیمیاگری قلم

(پنجاه فرزند جمال‌زاده، سر و ته یک کرباس و این همه پول؟ هیئت امناء نشر  
آثار جمال‌زاده، جای پای کرمان، امید دانشجوئی، قلبی که در راه ایران می‌طپید)

۳۷۸ خارکن و مین (شعر)

۳۷۹-۳۹۳ (۱۴) وضو گرفتن در زمستان

(بزنگاه‌های تاریخ، تاج و تخت یک قوم، قرارداد را من باید ببندم، در طریق  
عشقبازی، مجلس کآن لم یکن، جنگل مازندران مجلس، سوزنی باید، (۳۹۰)  
منحنی هلیس، وضو در زمستان - نصف نماز خواندن)

۳۹۵ مجلس تمام گشت

۳۹۶-۴۵۱ (۱۵) گوهر شب چراغ

(مهره سوخته، گاو گوهردار، ارباب ثروت، آدمی که به انوشیروان قرض می‌دهد،  
سمته حاج امان‌الله خان، خدای طنز و پیغمبر دزدان، شرط برای فریضه حج، گم  
شدگان لب دریا، فقر تاجر مروارید، یک قرص نان حواله نانوا، روغن چراغ و نذر  
خانه خدا، (۴۱۰) کویر - پناهگاه خوب، گور اسب کویر، چغندر بزرگ ته دیگ،  
خیال بزرگ‌ترین قوه، شب چراغک - چراغک شب، عجایب البحر، (۴۲۰)  
خواب مادر بلقیس، پشت دیوارهای بلند، قهرمان زیبائی اندام، یافتم - یافتم -  
یورکا - یورکا، وقتی عشق می‌آید - همه چیز می‌رود، وزیر جنگ انقلاب - یک  
کرمانی واقعی، از اعدام به حبس ابد، (۴۳۰) از تهران به قم، نوشداروی پس از  
مرگ سهراب، نفرین را دست کم نگیرید، امام لبیک گفت، از حبس ابد به امریکا،  
شعر عارفانه کیپلینگ، جواهرات گاو صندوق، خورجین جواهرات نایب، (۴۴۰)  
قطاری که سیاست می‌برد، کشک پاریز و گندم زیدآباد، صالحیه برای صالحی‌ها،  
آب در کوزه و ما تشنه‌لبان، زندگی ما دنباله زندگی آنهاست.)

۴۵۲ (شعر)

۴۵۳-۵۰۴ نام‌یاب

## فهرست تصاویر

۱۳۷	بلوای تلگرافی شیراز	۱۱	در باغ سبز
	نقشه تلگراف از رساله دکتر	۱۵	سمینار باغ
۱۵۰	احمدی	۲۵	باغ فتح آباد
۱۶۱	سردر بیمارستان نوریه	۳۳	پلیکان باغ طبس
۱۶۳	ابراهیم خان سعدالدوله	۴۵	تیشه و ریشه
۱۷۹-۱۷۸	نمونه‌ای از یک تلگراف	۶۳	برنامه جشن دانشسرا
۱۸۵	صفحه‌ای از مفتاح الرموز	۶۵	گردش سرآسیاب
	نگارنده و زریاب و بزرگمهر	۶۷	گردش علمی چهل ستون
۱۹۵	ریاحی	۷۵	دکتر اقبال در دبیرستان بهمنیار
۲۰۷	شمائی از تیرهای تلگراف	۷۹	نامه میرزا غلامحسین
۲۲۹	مصدق در دیوان بین‌المللی	۸۱	ابلاغ پولادی
۲۳۱	صدراعظم شاه ایران است...	۸۳	بودجه مدرسه پاریز
۲۴۵	نقشه سیستان و خبیص	۸۵	مدرسه پاریز و دانشگاه تهران
۲۵۲	نامه دفتر رئیس جمهوری	۸۷	نامه افشار
۲۶۵	نقشه هیرمند	۹۳	تصویر میرزا غلامحسین
۲۶۷	یک کانال در سیستان	۹۵	نقشه دبستان پاریز
	خیام سلیمان ندوی	۹۷	صداق نامه در هند
۳۰۹	نامه هوا و والا	۱۰۱	اعلان پست و تلگراف
۳۵۱	نمائی از تاکستان‌های اروپا	۱۰۷	حاج آخوند و هدایت‌زاده
۳۵۶	سنگ بنای دانشگاه	۱۰۹	عقدنامه علیشاه آقاخان
۳۶۶	نقشه مدرسه پاریز	۱۲۳	ندای پاریز و خبر عراق
۳۹۵	عدل مظفر	۱۲۵	ولیعهد و پادشاه عراق
۴۰۳	حسینیه زیدآباد	۱۲۷	قهوه‌خانه بغداد
۴۴۷	نامه آذر آریان پور	۱۳۳	وکیل‌الملک



ز باغ ای باغبان ما را همی بوی بهار آید      کلید باغ ما را ده که فردامان به کار آید

در باغ سبز، بهترین مقدمه ای که می شود برای هواخوری باغ انتخاب کرد.  
باغی که در روئسای پاز - آما فردوسی در حین باغی شانند را سروده است  
بیامد برب هر باغم به باغ      بیامد در خسته شمع و چراغ ...



## هواخوری باغ

براعت استهلال کلام خود را با نام و با شعر و به یاد استاد نامدار خودم مرحوم  
نصرالله فلسفی آغاز می‌کنم که شبی از تنگنای اندوه روزگاران، به فضای دلپذیر باغ  
پناه برده و گوید:

فریاد از این جهان و ستم‌های این جهان  
کاندر تنم تپاه شد از رنج او روان  
از غم، دلم دمی بنیاساید ای شگفت  
مرغی است گوئیا غم و این دلش آشیان  
گرینده دیده من، چون ابر در بهار  
پژمرده دو رخ من، چون باغ در خزان  
دوشم شبی گذشت از آن سان که ناگذشت  
یعقوب را ز دوری یوسف شبی چنان  
گفتی که بود بستر من دام و، شخص من  
پیچنده و جهنده یکی ماهی اندران  
یا تابه‌ای گداخته در بستر و در او  
من دانه‌وار از تف آذر شده جهان...  
بیرون شدم ز بستر و بشتافتم به باغ  
چونان که دوزخی بشتابد سوی جنان  
پیوسته شادمان زی ای باغبان پیر  
کز روی کودکانت، دلم گشت شادمان

ماه دو هفته چونان پرویزن از سپهر  
 گفתי که سیم سوده همی بیخت برجها  
 دوشیزگان باغ فروبسته چشم و آب  
 در جوی، تا که خواب بردشان، ترانه خوان  
 یک سو بنفشه در برلاله خزیده تنگ  
 یک سو خجسته خفته در آغوش ضیمران  
 سنبل نشسته زلف پریشان و سر به زیر  
 چونان که مست دلبری - از خواب سرگران  
 غنچه فرا رخان گل سرخ برده لب  
 وز آرزوی بوسه سراپا شده دهان  
 و آن شه پسند داشت به سر چتری از حریر  
 گفתי که تنش را رسد از نور مه زیان  
 از جنبش نسیم سحرگه هوای باغ  
 پنداشتی که مایه ستاند ز مشک و بان  
 پروانه خفته بود در آغوش گل و لیک  
 بلبل ز سوز عشق دلی داشت پرفغان  
 او پایبند شهوت و، این پایبند عشق  
 او دوستدار صورت و، این دوستدار جان  
 نور مه از خلال درختان به روی باغ  
 گفתי که امتزاج یقین بود با گمان  
 آسوده آبدانی در باغ و، اندر او  
 عکس مه و ستاره چو ماهی در آبدان  
 من خیره در جمال طبیعت که روی چرخ  
 از گردش ستاره دگر گشت ناگهان...

این شعر لطیف که خواندم - شعری که با قصاید فرخی و انوری برابری می‌کند -  
 در مجله مهر شماره شش، سال اول. یعنی در آبان ماه ۱۳۱۲ ش / اکتبر ۱۹۳۳ م.  
 درج شده، و اینک از چاپ آن، درست هفتاد سال می‌گذرد - هرچند از شاخه گل

یک باغ خرم دلپذیرتر و شاداب‌تر است.

آن روز که فلسفی این شعر را گفته بود، به تصریح خودش در همان قصیده، در عشره سوم عمر. یعنی سی سالگی بوده، و اینکه که من آن را برای شما قرائت می‌کنم، بیست سالی بیشتر است که استاد فلسفی روی در نقاب خاک کشیده است.<sup>۱</sup> برگلستان عمرم بگذشت سی بهار لیکن گلی نجیدم از این نغز گلستان دست امیدم از پی گل ناشده دراز خاری خلنده خست مرا مغز استخوان صحبت کردن من، بعد از سخنرانی استاد دکتر منوچهر ستوده، و قبل حاجی وزیر از سخنرانی استاد دکتر اشراقی، در حکم ساندویچ شدن ملاعباس باغدار ایروانی، میان دو غول سیاست - قائم مقام فراهانی و امیرکبیر هزاوه‌ای - است، که تاریخ، هیچ کار که نکند، آدم را تبدیل می‌کند به یک حاجی میرزا آقاسی دوم! با همه اینها، فراموش نشود که همین رند صوفی ایروانی مرید ملاعبدالصمد همدانی، چهارده سال تمام، یعنی تمام مدت سلطنت یک پادشاه - یعنی محمدشاه قاجار - صدراعظم بود. به قول یک مورخ قاجاری: «بعد از قائم مقام، بدون لقب صدارت، کارهای این شغل به حاجی ملاعباس ایروانی معروف به حاجی میرزا آقاسی محول شد، و آخوند مرتاض ایروانی، روی پستوی کرمانی - که مخصوص شخص اول کشور بود - می‌نشست.» به عبارت دیگر او چند برابر کل وزارت آن دو غول سیاست، وزارت کرد، و آخر کار هم برخلاف هر دوی آنها، سر سالم به گور برد.

و باز، چند برابر همه آنها باغ و ملک داشت، و البته گفتگو از این وزیر باغدار، در سرلوحه سمینار باغ، بی تناسب هم نیست، و ضروری به «کهره و بره» سمینار باغ ندارد؛ زیرا این ملاعباس ایروانی همان کسی است که بر طبق تصریح رساله «کتابچه املاک جناب آقائی [آقاسی] سلمه‌الله تعالی» در حاشیه ورق ۲۰ ب به خط خود او دیده می‌شود که: «به تاریخ یوم سه‌شنبه ۲۸ ربیع‌الاول ۱۲۶۳ هـ/ ۱۵ مارس ۱۸۴۷ م. تشخیص باغات دایر و بسایر شد؛ دویست و پنجاه قطعه می‌باشد.» و تعداد دهات بائر و دائر را در ذیقعه همان سال «یک هزار و یکصد و

چهارده» نوشته است.<sup>۱</sup> که مثلاً یکی از آنها همین عباس آباد امروزی است که نهر آب آن را شهرداری تهران متحیر است که به کجا سرازیر کند، و باغ عباس آباد را سازمان متروی تهران متحیر است که چگونه خاکش را به توبره بکشد! مسأله زمین‌های عباس آباد که دیگر حسابش با کرام‌الکاتبین است.

علاوه بر آن، این جناب حاجی میرزا آقاسی ساندویچ شده میان قائم مقام و امیرکبیر - تصریح دارد که: «نهر عظیمی در رودخانه کرج برداشتم و به بالای تهران جاری ساختم و به قدر سی چهل سنگ آب می‌کشد. تهران و حوالی آن آباد شد و نجف آباد معمور و دایر گشت...»<sup>۲</sup>

بدین معنی که: «جمعی را به سرچشمه رودخانه کرج فرستاد، و آنان در مقام تحقیق و تدقیق این کار برآمدند، و قرار دادند از رود کرج تا شهر طهران - که هفت فرسنگ مساحت راه است - نهری بریده و قسمتی از آب کرج را به واسطه آن به دارالخلافه رسانند. براین قرارداد مشغول کار شدند، و شانزده هزار تومان خرج کردند - و منظور و مقصود حاصل نشد... باز جمعی مأمور شدند که از اصل رودخانه کرج نهری جدا کرده، از خاک و سنگ و معابر تنگ گذرانیده، به شهر طهران برسانند، و جمعی به اجرای این قصد پرداختند، و این بار برقصدی که داشتند، فایز گشتند و دو سال در کار بودند، و دوازده هزار تومان خرج کردند...»<sup>۳</sup>

باید عرض کنم که بزرگان و فضلا و دوستانی که اینک در این سالن مجلل نشسته‌اند - در جایی هستند که نهر کرج در نزدیکی‌های آن قرار داشته. و مخلص، آن روزها که هنوز می‌شد در تهران نفسی کشید - در زمین‌های جلالیه، کنار نهر کرج - بارها زیر درختان سرسبز آن، درس خوانده و دراز کشیده بوده است.<sup>۴</sup> مقصودم همان جایی است که یک روز به نام بولوار الیزابت خوانده می‌شد - و امروز به نام

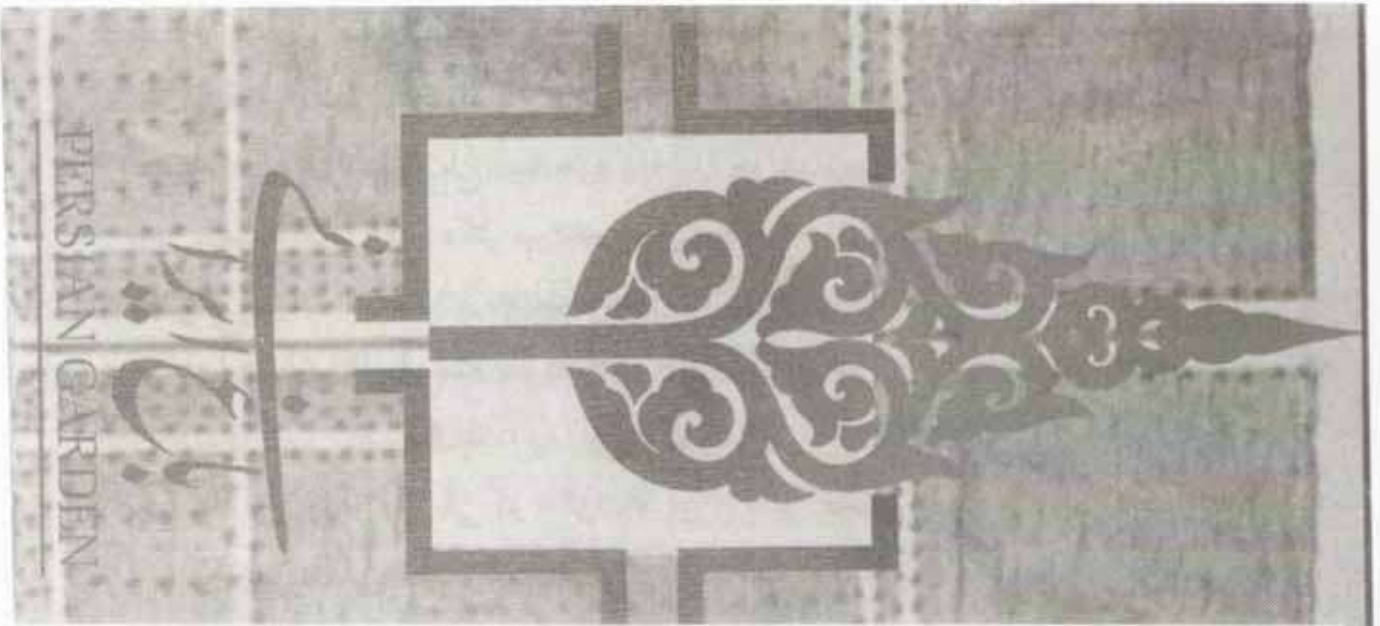
۱- و همه اینها را «به موجب ثبت دفتری... به زمان ناصرالدین شاه قاجار - هبه شرعی نمود -» (امامقلی میرزا، ص ۲۸۹).

۲- حاج میرزا آقاسی، حسین سعادت نوری، ص ۱۵۹، نقل از توضیح ایرج افشار.

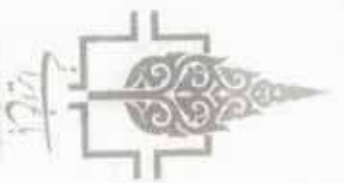
۳- اعتمادالسلطنه، منتظم ناصری، ج ۳، ذیل وقایع سال ۱۲۶۰هـ/۱۸۴۴م. فراموش نشود که طهران زمان حاجی میرزا آقاسی، باغستانی بود پرباغ و ورد - نه مثل امروز داغستانی پرداغ و درد. در این باب رجوع شود به «آفتابه زرین فرشتگان» بخش «از آبگیر سنگلج تا بادگیر شهریار» (ص ۱۵۵، ۲۳۰).

۴- سال‌های ۱۳۲۵ش/۱۹۴۶م. تا ۱۳۳۰ش/۱۹۵۱م.





تاریخ: ۱۳۸۴  
 شاب: ۹۶۴۳۸۰۰۰۰۰۰  
 جلد: نرگس



ناشر: انتشارات باغ ایرانی  
 Bahar Garden & Reserch

استاد و نظیر  
 جناب آقای محمد ابراهیم باستانی پاریزی

با سلام و احترام

بدرین وسیله از حسناتی برای شکرگزارانه در نخستین همایش باغ ایرانی و ارائه سخنرانی در چارچوب برنامه‌های همایش شکر و قدردانی می‌گردد. در ضمن در ادامه می‌گردد تا نسخه نهایی مطالب خود را با مستحضات پیوست جداگانه تا تاریخ ۲۸ آذرماه سال جاری برای چاپ در "کتاب مجموعه مقالات نخستین همایش باغ ایرانی" به دفتر خانه همایش ارسال فرمایند.

سید احمد مجتهد طاهری  
 دبیر نخستین همایش باغ ایرانی

محمد امین میر نظری  
 دبیر همایش همایش باغ ایرانی

بولوار کشاورز معروف است و تا این سالن صد متر فاصله دارد. من وارث باغ‌های حاجی میرزا آقاسی نیستم و باغ ارثی پدری مرحوم حاج آخوند را هم از دست داده‌ام، ولی در سمینار باغ البته حرف باغ را خواهم زد. به حساب حسن ظن بزرگان این مجمع، امثال آقای دکتر میرفندرسکی و دوستانشان - که هرآینه حسن ظن آنها بیش از فضیلت ماست،<sup>۱</sup> از جهت اینکه

ما هم از اول فرشته بوده‌ایم راه طاعت را به جان پیموده‌ایم بدین معنی که چون یک روزی در کوهستان پاریز یک «لنگه باغ» را دوبیله و سه بیله زیر و رو، و یکی دو «کُزت» آن را پاییل کرده، بارها، یکی دو «گمار» شب و روز «گلی دنگ» اصطخر را کشیده، آب «استخر بند» را به پای چند چمن رز و رزبندی سرازیر کرده‌ام<sup>۲</sup> - شاید این حق را داشته باشم که چند کلمه‌ای در حق باغ و باغبانی، در محضر استادان و مهندسان اهل فن به زبان آورم.

خارم، ولی گلاب ز من می‌توان گرفت از بس که بوی همدمی گل شنیده‌ام وقتی من در لغت‌نامه دهخدا کار می‌کردم - حدود ۴۵ سال پیش - اولیای محترم لغت‌نامه، ویراستاری حرف «ب» را به من سپردند، و طبعاً جزء اولین کلماتی که با حرف ب و الف شروع می‌شد - بعد از باد و باران و باز و باستانی و امثال آن، حرف باغ بود. طبق معمول، یادداشت‌های مرحوم دهخدا که روی فیش‌های کوچک - بیشتر زائده از بسته سیگار بود - که نشان می‌داد مرحوم دهخدا سیگاری قهاری هم بوده - طبعاً در جزء فیش‌های اولیه و مهم، آنهایی قرار داشت که از فرهنگ‌های گوناگون قدیمی نقل شده بود، مثلاً از برهان قاطع، یا آندراج، یا هفت قلزم. به خاطر دارم وقتی می‌خواستم مطلب این فرهنگ‌ها را نقل کنم - در برابر کلمه باغ، بسیاری از آنها نوشته بودند: «معروف است» - یا آنها که دقیق‌تر خواسته بودند کار کنند معادل عربی آن را آورده بودند: دوحه، روضه، و امثال آن، و یک جا هم کلمه ژاردن فرانسوی،

۱- سمینار باغ ایرانی به تاریخ آبان ماه در موزه هنرهای معاصر تشکیل شد، و سطوری از این مقاله در آن مجمع به عرض حضار رسید. و اصل مقاله در روزنامه اطلاعات چهارشنبه ۱۳ آبان ۱۳۸۳ ش/۳ نوامبر ۲۰۰۴ م. به چاپ رسیده است.

۲- در این مقاله بیشتر کوشش شده از اصطلاحات محلی باغبانی استفاده شود - اصطلاحاتی که به تدریج کلاً فراموش خواهند شد.

بدون هیچ گونه توضیحی.

به خاطر دارم تنها فرهنگنامه‌ای که به داد مخلص رسید، فرهنگ ناظم‌الاطباء کرمانی - پدر مرحوم سعید نفیسی بود - که چند سطر در باب باغ نوشته بود و تا حدی وضع باغ را روشن می‌کرد.

طبعاً آنهایی را که نوشته بودند معروف است. البته نقل نکردیم، ولی به هر حال به زحمت توانستم این چند جمله را از چند فرهنگ جمع و جور کنم که: «محوطه‌ای است که نوعاً محصور است و در آن گل و ریاحین و اشجار مثمر و سبزی‌آلات و جز آنها غرس و زراعت می‌کنند...»<sup>۱</sup>

گلستان و بوستان، به نظر من یک تفاوت لطیف ماهوی دارند که  
**گلستان**  
 لمس کردنی نیست، ولی حس کردنی هست. این نو آنس کوچک  
**یا بوستان؟**  
 به قول فرانسوی‌ها می‌تواند این باشد که گلستان اختصاص به باغ‌های  
 پرورش گل داشته باشد، و بوستان در عین اینکه از پرورش گل خالی نیست، محل  
 درختان میوه است. و اصلاً خود کلمه هم به نظر من نباید مربوط به «بو» باشد. که از  
 گل‌ها برمی‌خیزد، بلکه یک صورت مخففی از «باوستان» و «باغستان» بوده که بوستان  
 شده.

به گمان من سعدی هم که گلستان و بوستان را جدا ساخته، بدین معنی آگاه بوده،  
 گلستان باغ گلی است که سعدی مثل پروانه از این شاخه به آن شاخه و از این گل به آن  
 گل می‌پرد، و حکایات تر و لطیف تحویل می‌دهد.

اما بوستان یادگار پختگی او و روزگار باروری و حکمت اوست، و درختان  
 پر میوه بوستانش به خواننده غذای روح می‌دهد. البته این هست که هرچه بو هست، در  
 بوستان هم هست، ترکیب باغ و بوستان یک مفهوم مناسب برای تلقین و تشخیص این  
 تفاوت ماهوی است. بوستان کتابی است که سعدی را لایق لقب «حکیم» می‌تواند  
 بکند. کل حکمت و فلسفه یک زندگی برای صد سال در آن نهفته است.

یکی از سرگرمی‌های معلمان و محصلان در دبیرستان‌های قدیم این بود که  
 مناظره می‌گذاشتند بین شاگردان که مثلاً: «علم بهتر است یا ثروت؟» بی‌ضررترین

آنها این بود که مناظره می گذاشتند که: «گلستان سعدی بهتر است یا بوستان سعدی؟» و هردانش آموزی مطابق ذوق و میل خود، برای هر کدام محاسنی می تراشید و برای طرف مقابل معایبی. و آخر کار دبیران ادبیات قضاوت می کردند و جایزه طرفین را می دادند. گویا یک وقت در یکی از دبیرستان های باغ فردوس شمیران - همین باغ که کاخ محمدشاه قاجار بوده و احتمالاً حاجی میرزا آقاسی نیز در سر و سامان دادن آن نقش داشته است - چنین مناظره ای میان محصلان رخ داد (خرداد ۱۳۱۶ ش / ژوئیه ۱۹۳۷ م.) و مرحوم حسین سمیعی ادیب السلطنه رئیس دفتر مخصوص شاه، و رئیس بعدی فرهنگستان، که خود از قضات ناظر این جلسه بود، شعری سروده و گویا در پایان همان جلسه نیز خوانده، بدین وتیره:

به باغ فردوس اندر، یکی مناظره بود

میانه دو سه تن نوجوان دانشجوی

سخن همی ز گلستان و بوستان می رفت

یکی از این سو رفتی و دیگر از آن سوی

یکی برای گلستان محسناتی گفت

بسی دلیل بر آن برشمرد توی به توی

یکی دگر صفت بوستان بیان می کرد

به حجتی متیقن، به منطقی نیکوی

یکی بدان یک گفتی که: گر تو را ذوقی است

سخن مگوی و به از بوستان کتاب مجوی

به پاسخ این یک می گفت: تا گلستان هست

ز بوستان سخن انصاف نیست، یاوه مگوی

جدل فزون شد و بحث اندرین مقوله و، من

به حیرت اندر زین احتجاج روبروی

که ناگه از طرفی، بلبلی، ز شاخ گلی

پرید و گفت که: ای بلبلان نادره گوی،

ز من حدیث گلستان و بوستان شنوید

که عمر من به سر آمد در این سراچه و کوی

سخن چو گوید مرد حکیم، گستاخی است  
 که ما کنیم در آن اختیار زشت و نکوی  
 چه موشکافی شاید میانه دو کتاب؟  
 که اختلاف ندارد به قدر یک سر موی  
 مگر میان گلستان و بوستان فرقی است  
 به پیش چشم حقیقت شناس معنی جوی؟  
 که آب را نبود فرق، در میانه، اگر  
 ز چشمه‌ای به در آید، شود روان به دو جوی  
 شراب ناب که گلگون و خوشگوار بود  
 تفاوتی نکند گر کنندش در دو سبوی  
 دویی میان گلستان و بوستان نبود

که بوی با گل آمیخته است و، گل با بوی<sup>۱</sup>  
 باری، اینک باید عرض کنم که هم گلستان را و هم بوستان را، نه سعدی  
 شیرازی، بل این باغبان‌های شیرازی هستند که با کدّ یمین روی کار می‌آورند و با  
 عرق جبین آب می‌دهند، و با همت خود پدیده‌ای پدید می‌آورند که هم امروز در  
 این انجمن تحت عنوان باغ ارم یا باغ عقیق آباد یا باغ خلیلی ممکن است صحبت آن  
 به میان آید، و خود سعدی هم وقتی رفیقش دامن گل را در باغ به زمین ریخت، و «در  
 دامنش آویخت»، شاید در همین باغ جهان‌نمای صاحب دیوان جد حاجی قوام  
 شیرازی، این دامن گل را به زمین ریخته است - و البته خود سعدی هم مطمئناً قبول  
 داشت که باغ او با باغ باغبان تفاوت ماهوی دارد.

آنچه که در تاریخ ادب ما به عنوان باغبان پیر یاد می‌شود، یک  
 باغبان پیر تعارف نیست، یک واقعیت است. واقعیت نخست آنکه آدمی که با  
 سبزه و گل و هوای لطیف صبحگاهی باغ و میوه تازه آفتاب‌رس سر و کار دارد،  
 دلیلی ندارد که عمر طولانی نکند. سلامت و صحت مزاج عمر طولانی را در پی  
 دارد.

۱- سعدی‌نامه، یادگار هفتصدمین سال گلستان، اسفند ۱۳۱۶ش/مارس ۱۹۳۸م.

این تعبیر باغبان پیر، حکایت از واقعیت دیگری نیز می‌کند، و آن اعتنا و توجه و اهمیت به تجربه و علم است. هفتاد هشتاد سال تجربه در امر کشت درخت و پیوند درخت و استحصال میوه - که خود از یک پدر پیرتر به پسر منتقل شده - خود حاکی از حضور یک رشته معلومات و اطلاعات گران‌بهاست که معمولاً در اختیار جوانان و حتی مهندسان جوان دانشکده‌های کشاورزی نیست، و من داستانی از کشت تریاک و بذر تریاک در زرنند کرمان دارم که جای گفتن آن اینجا نیست،<sup>۱</sup> ولی دلیل بر اهمیت و ارزش دادن به علم و تجربه است.

آغشته‌ایم هر سرخاری به خون دل      قانون باغبانی صحرا نوشته‌ایم  
علاوه بر اینها، باغبان پیر، یک عالم و محقق به تمام معنی است، که قلم و کتاب او درخت چین و استن بیل است. هزاران سال تجربه همین باغبانان پیر بوده که توانسته، شیرین‌ترین گلابی، و سرخ‌ترین سبب را با پیوند تازه به وجود آورد. او قبول و تجربه کرده این حکمت را که:

بشکن و پیوند کن، با شاخ از خود رسته‌ای

میوه‌ای کز شاخ پیوندی بود، شیرین‌تر است  
باغبان پیر، معلم اولیه علم ژنتیک است. این کارها که این روزها در آزمایشگاه‌ها می‌کنند، باغبان پیر هزار سال است در گوشه باغ خود تکرار می‌کند. کار پیر باغبان - نعوذ بالله - در کار خدا دست بردن است: باغبان، پدر علم ژنتیک است. صد و پنجاه سال پیش خواجه علی پاریزی، گل سرخ را به شاخه‌های سبز یک سر و هزار ساله پیوند زده بود - و گویا چند صباحی هم گل داده بود. این همان سرو تاریخی است که به روایت پاریزی‌ها، یک روزی، نادرشاه افشار در سفر از فارس به کرمان، زیر سایه آن اطراق کرده بوده است.

هویت یک ده      یک ضرب‌المثل چینی، از قول کنفوسیوس گفته است:  
اگر برنامه صد ساله دارید، درخت بکارید.

اگر برنامه یک ساله دارید، برنج بکارید.

اگر برنامه یک ماهه دارید، جو بکارید.

اگر برنامه یک هفته‌ای دارید، شوید بکارید.  
 من براین تقویم کشاورزی دو جمله از خود می‌افزایم:  
 اگر برنامه هزار ساله دارید، پسته بکارید.  
 و اگر برنامه یک شبه دارید، (خجالت می‌کشم بگویم) چه بکارید؟  
 این سازمان بهداشتی نظام خانواده است، که به شما خواهد گفت:  
 - اگر برنامه یک شبه دارید، بچه بکارید...<sup>۱</sup>

یک آبادی، یک ده، وقتی هویت اقتصادی خود را درمی‌یابد که صاحب حداقل، یک باغ شده باشد. فراموش نکنیم که تا پیش از هجوم تلمبه‌های چاه عمیق، که من در حماسه کویر آن را به هجوم آبکی مغول تشبیه کرده‌ام، ما حدود چهل تا شصت هزار آبادی داشتیم!

مالک و زارعان هرده، قبل از هرچیز، با برآورد میزان آبدهی قنات، بهترین و مناسب‌ترین زمین را اول برای باغ - که در کوهستان ما ذیل اصطلاح «باغ ریختن» تعبیر می‌شود - تخصیص می‌دادند. زمین‌هایی که به قول خود دهقانان و باغبان، خاک آن چرب بود؛ یعنی آب را بهتر در خود نگاه می‌داشت. زمین‌های بعدی به ترتیب: اول به گندم کار اختصاص می‌یافت، بعد به جوکار، و سپس صیفی کار - که شلغم و کدو و سیب‌زمینی و غیره بوده باشد - هنوز گل ارکیده به باغ‌ها راه پیدا نکرده بود. مهمتر اینکه در کوهستان ما، تا زمینی قابل کشت بود، یعنی آب زمین هزارمنی بدان سوار می‌شد هرگز برای سکونت و خانه‌سازی به کار نمی‌رفت، دامنه تپه و کوه و کمر، مثلاً تل باره‌بند، محل خانه‌سازی بود.

تنها بعد از سرازیر شدن کشتی‌های گندم کانادایی و استرالیایی و آمریکایی به ایران بود، که سال‌ها پیش هرکیلو یک تومان در اختیار زارع قرار می‌گرفت، و از آن وقت به بعد هر ده احساس کرد که زمین کشت و زرع آنقدرها هم ارزش ندارد - پس تجاوز به زمین‌های زراعتی برای خانه‌سازی شروع شد که هم زمین مسطح داشت

۱- این ضرب‌المثل را این طوری هم آورده‌اند:

اگر می‌خواهید یک عمر آسایش داشته باشید، درخت بکارید، و اگر می‌خواهید یک سال آسوده بمانید، برنج بکارید و اگر می‌خواهید یک ماه راحت زندگی کنید، سبزی بکارید، و اگر می‌خواهید تنها یک شب خوشبخت باشید،... الخ...

و هم می توانست ماشین رو شود و می شد با موتور سیکلت از کوچه های آن عبور کرد. اسفبارترین حادثه ای که در ده خود، پاریز، شاهد آن بودم، اختصاص دادن زمین معروف به زمین هزار منی در زمین های ملک بخش درق پاریز برای ساختن مدرسه بود. این زمین گویا، در یک سال، هزار من گندم محصول داده بود و با مقایسه طول و عرض آن، یک رکورد اقتصادی در بازده محصول به دست آورده بود. و بالنتیجه به نام «زمین هزار منی» در میان هزاران زمین دیگر شاخصیت پیدا کرده بود.

زمینی که یک وقت هزار من گندم داده، یعنی ده نفر را حداقل توانسته بود به قول پاریزی ها «از سال در کند»، تبدیل شد به مؤسسه ای که هزار طفل نان شناس حق شناس را در خود به بازی گرفته بود - بچه هایی که عصر به خانه می رفتند و ناچار نان گندم استرالیایی در انتظارشان بود. این نکته را آقای مهندس عمرانی همولایتی ما که هم باغ فتح آباد<sup>۱</sup> را دیده است و هم در زمین های زرند و خانوک باغ داشته، بهتر می تواند توضیح دهد.

وقتی میزان آب دهی قنات معلوم شد، زمین مورد نظر را انتخاب می کنند. آنگاه جارچی کوهستان، که ملامحمد بود - در فصل زمستان که زارعان دهات معمولاً بیکار هستند، جار می زد که مثلاً: «خواجه محمدعلی یا مهدی حسین فردا در ده،» «کت گُرو»، باغ ریزی دارد - هرکس بخواهد می تواند کمک کند.» هرزارعی از هردهی، فردا صبح بیل خود را روی دوش می گذاشت و راه می افتاد. در کوهستان ما، طبق آماري که در سال ۱۳۱۸ ش / ۱۹۳۹ م. که مرحوم حکمی برای اجرای ثبت اسناد به پاریز آمد<sup>۲</sup> - در امتداد چهار رودخانه «قدرودخانه» پاریز و فریدون و گودگنارک و هجُو، روی هم حدود ۳۸۰ دهکده به ثبت رسیده، که البته اغلب آنها خالی از سکنه هستند ولی همه باغ دارند. به هر حال تعدادی زارع کارگر روز بعد راه می افتادند، و زمین را که قبلاً نم شده بود (در زمستان این کار را می کردند، به دلیل اینکه نه تنها

۱- باغ فتح آباد در کرمان یک باغ صفوی است و به گمان من همان باغ طاهرآباد است - که بعداً تغییر نام داده. (سحیفه الارشاد، ص ۸۴)

۲- پدرم همان روزها در مورد کثرت دهات پاریز گفته بود:

قربه و ده، صد نه، زیاد از هزار      از قبل زهکو و کهن چنار  
کلپکو و هودو و ده پرچ و شوق      هجو و میدا، دو سه تا تحت و فوق... الخ



زارعان معمولاً بیکار هستند، بلکه آب قنات هم مصرفی ندارد، و برای نم کردن زمین به قدر کافی آب هست.)

این مشت کارگر مجانی، به صورت همکاری و همیاری و به قول امروزی‌ها تعاونی، تا شب بیل می‌زدند. البته ظهر را معمولاً مهمان صاحب زمین بودند، و اگر صاحب زمین مالک عمده و مثلاً از خواجه بود، شاید یک کهره هم برای آنها به زمین می‌زد و از گوشت آن برایشان آبگوشت می‌پخت، و گرنه از آنان با کشک کله جوش پذیرایی می‌کرد. بدین طریق یک لنگه از زمین کنده می‌شد، یا یک چمن (دیواره سنگی برای تنظیم شیب زمین) راست می‌شد، یا قسمتی از باغ باذه بندی و سمون (سامان) گذاری می‌شد و دنده (هسته) زردآلو یا هلو و امثال آن زیر خاک می‌رفت، و عصر هر کس به خانه خود باز می‌گشت. فردا، کارگران دیگری می‌رفتند و پس فردا همچنین. تا دیوار باغ راست می‌شد.

مسأله آب، در سرزمین‌هایی که از گردنه ملا احمد نائین به پایین، در خاک ایران بودند (مثلاً بیرجند و یزد و داراب و سیرجان و رفسنجان و کرمان و حاجی آباد و زرنند و بم و نرماشیر و خیص و کل سیستان و بلوچستان) از مهمترین مسائل برای ریختن باغ بود، و کمبود آب باعث می‌شد که مطلقاً از جهت باغ‌ریزی، جنبه تفنی آن اصل نباشد، و درخت‌های بی حاصل مثل نارون و سرو و کاج و امثال آن کمتر زده شود - حتی صنوبر - و همه درخت‌ها درخت میوه باشد. علاوه بر آن وسعت باغ به میزان متوسط آبدهی قنات برای میانگین چند سال حساب می‌شد. و چون به قول استاد یدالله مقنی در یزد، بعضی قنات‌ها هوا بین هستند و آسمان نگر، یعنی به تناسب بارندگی هر سال آب آنها کم و زیاد می‌شود. و این امر در قنات‌های کوهستانی کاملاً آشکار است. بنابراین همیشه کوشش می‌شد که حد متوسط آبدهی تابستانی قنات رعایت شود. علاوه بر آن در آبیاری خصوصاً بسیار صرفه‌جو بودند، و هر درخت را به تناسب قدرت مقاومت آن آب می‌دادند، و همیشه کوشش می‌کردند که حتی یک قطره آب به هدر نرود.

من در روزهایی که در پاریز بودم، دوبار شاهد بودم که باغبان پیر وقتی متوجه شد که آب جو از گرگه به زمین همسایه نفوذ کرده و به قول خودش رو برده و دارد هدر می‌رود، برای اینکه وقت زیادی صرف نکند و شاید نتواند با بیل جلو آن را بگیرد، خودش را - یعنی تنه خود را - باغبان پیر، جلو گرگه (= ممر آب) انداخت و به پسرش

فرمان داد که خاک بریز، تا دو طرف بدن او را با گل گرفت و به این تدبیر آب که استخر بند بود، هدر نرفت و مستقیم رفت پای درخت‌های باغ!

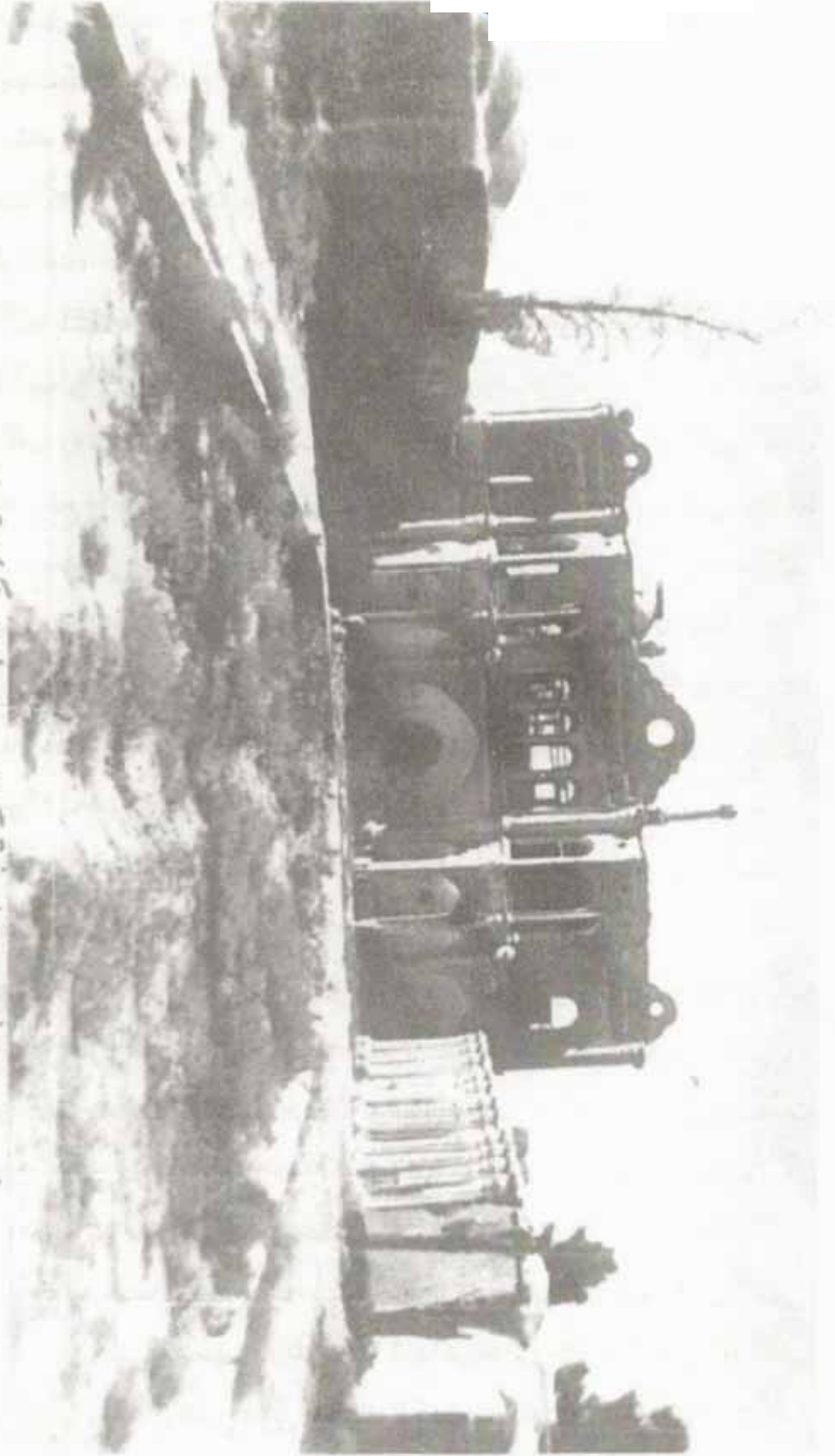
گفتم باغ به عنوان یک واحد اقتصادی باید نگاه شود. البته مطلقاً نمی‌خواهم آمار بدهم که مثلاً به گزارش آقای کربلایی، قائم مقام معاون باغبانی وزارت جهاد کشاورزی، «ایران هفتمین تولیدکننده مرکبات در جهان است با ۲۵۷ هزار هکتار باغ که در اختیار ۳۶۰ هزار نفر باغدار است، و تنها ۴۰۰ هزار تن مرکبات در استان مازندران تولید می‌شود»، و باز مایل نیستم مثل «سرپرست دفتر امور میوه‌های گرمسیری و نیمه گرمسیری» به اطلاع شما برسانم که: «۱۳/۵ میلیون تن انواع محصولات باغی سالانه تولید می‌شود که ۵۱ درصد آن در استان‌های فارس و مازندران و کرمان تولید می‌شود و دو میلیون و ۳۴۰ هزار هکتار باغ میوه داریم».

این آمار البته برای من دلگرم کننده است، و گزارش آقای کربلایی و آقای حسن پور هم اهل اقتصاد را دلگرم می‌کند. اگر این حرف را به دنباله‌اش نیاورده بودند که: «درخت‌های بالای سی سال سن، دیگر فایده‌ای ندارند!»<sup>۱</sup> اینجا بود که متوجه شدم دوست نادیده من، با این که از باغ و باغستان صحبت می‌کند و با اینکه کربلایی است - و باغبان‌ها کوشش دارند که کربلایی بشوند و معاون باغبانی جهاد کشاورزی هم هست - با همه اینها، خود، «تو باغ نیست». و این حرف مرا یاد حرف دیگری انداخت که چهل سال پیش، یک مقام عالی‌رتبه کشاورزی اعلام کرده بود: «ده، یک واحد اقتصادی نیست، و باید دهات را در یکدیگر ادغام کرد!» و من کتاب حماسه کویر را در هزار صفحه در جواب همین فرمایشات نوشته بودم.

آب، گران  
 اما، در اهمیت واحد اقتصادی بودن باغ تنها بردو نکته اشاره می‌کنم  
 که دوستان، خود حدیث مفصل از این مجمل خواهند خواند.  
 تمام می‌شود  
 چهل پنجاه سال پیش که شاه وقت، نوروز عازم مشهد بود، به علت خرابی هوای مشهد، هواپیمایش راه کج کرد و در کرمان به زمین نشست، و از قضا مهمان مرحوم آگاه، پسته کار معروف شد. شاه وقتی به خانه آگاه وارد شد، متوجه شد که بوی ماهی فضای ورودی خانه را گرفته. پیش از تعجب شاه، آگاه اعلام کرد که: این «ماهی موتو»ها را از بندر می‌آوریم، و در انبار نگه می‌داریم و به جای کود

بنمای سمن سنگی از باغ فتح آباد (طهر آباد)

تصویری از باغ فتح آباد



به درخت‌های پسته می‌دهیم. آگاه گزارشی هم از وضع کاشت پسته داد. اتفاقاً در همان وقت‌ها، چند مورد، اهل اطلاع اظهار داشته یا مقاله نوشته بودند که ایران از جهت کاشت گندم کمبود دارد و محتاج دولت‌های خارجی است - و چنین هم بود. شاه خطاب به آگاه گفت: «البته پسته کاری کار خوبی است؛ ولی مهمتر از آن این است که از کاشت گندم غافل نمانید که دولت محتاج دولت‌های دیگر نباشد، یا کمتر باشد».

مرحوم آگاه با لهجه یزدی و در کمال سادگی خطاب به شاه گفته بود: قربان، ما آب را از ۱۴۰ متر زیر زمین بالا می‌آوریم و کلی خرج دارد. حیف است که این آب را محصولی بکاریم مثل گندم، که هم اکنون آمریکا، گندم پاک کرده مثل دانه برنج را کیلویی یک تومان توی دست و پای کشاورزان ما می‌ریزد. ما باید از این آب، حاصلی به دست آوریم که بتوانیم با بهای یک کیلو از آن، چند کیلو گندم به دست آوریم. و این محصول غیر از پسته چیز دیگری نمی‌تواند باشد. شاه گفته بود: حق با آقای آگاه است.

آن روزها صدور پسته ایران از ده هزار تن در سال تجاوز نمی‌کرد و امروز ما می‌دانیم که به برکت همین پسته کاری، ۲۵ درصد باغ‌های ایران در کرمان است، در حالی که کرمان و بلوچستان با آن وسعت، نصف کشور فرانسه و هم‌اندازه انگلستان، بیش از یک هشتم از سرزمین ایران نیست.

آگاه، تنها در یک دهکده، یعنی فردوسیه نوق یک باغ یک میلیون متری پسته کاشته است، چهل هزار قصب و هر قصب معمولاً پنج درخت پسته دارد. شنوندگان عزیز تعجب نخواهند فرمود از اینکه این همه از کرمان صحبت می‌کنم. اول آن که من سوگند یاد کرده‌ام که: «نباشد سمیناری یا محفلی که من در آن شرکت کنم، و در آنجا به تقریبی یا به تحقیقی یاد کرمان به میان نیاید».

ثانیاً، وقتی ۲۵ درصد - یعنی یک چهارم کل باغ‌های ایران - طبق آمار رسمی، در کرمان است - در حالی که سهم بارندگی ۱۲ سانتی متری سالیانه کرمان، که گاهی به ۸ سانتی متر تقلیل پیدا می‌کند، گاهی کمتر از یک هشتم میزان بارندگی سایر نقاط ایران است - البته این حق را به مخلص بدهید که لااقل پنجاه درصد از مقاله مخلص سهم کرمان شود. خصوصاً که همین مجموعه باغ‌های کرمان، به همت پانصد هزار

افغانی - که ناخوانده به کرمان وارد شده‌اند - سالی بیش از دو‌یست و پنجاه هزار تن پسته تولید می‌کنند، و احتمال دارد که اگر آفت ارضی و سماوی نرسد، خیلی زود محصول آن به پانصد هزار تن هم برسد - که می‌تواند کلی دلار پشت سبز نصیب سبزبختان ایران بکند.

سر بسته به آن دوست نادیده، «سرپرست دفتر امور میوه‌های گرمسیری و نیمه گرمسیری» هم عرض می‌کنم که پسته وقتی سی ساله شد، تازه اول شکوفایی و بارداری آن است، و ما درخت‌های پسته چهارصدساله هم داریم، و اعتقاد مردم سیرجان این است که دو چیز را پدر پی می‌افکند و پسر محصولش را برمی‌دارد: در کشاورزی، درخت پسته که پدر می‌کارد و پسر برمی‌گیرد و در سفال‌سازی، کاسه و افور محمودآباد سیرجان - که پدر گل آن را مالش می‌دهد - و پسر آن گل را به کاسه تبدیل می‌کند.

برای درخت کاشتن هیچ وقت دیر نیست و برای درخت بریدن همیشه زود است. چه خوش گفت این سخن دهقان هم‌رود<sup>۱</sup> که: کُشتن دیر باید، کاشتن زود در کوهستان ما، باغ حاجی‌ها - اطراف آن، پر از صنوبرهایی بود که تنگاتنگ بودند و کار دیوار را انجام می‌دادند. وقتی هفتاد هشتاد سال پیش قرار شد تلفن میان سیرجان و رفسنجان گذاشته شود، این صنوبرهای باغ حاجی‌ها و باغ خواجه سعیدی بود که بیست و سه فرسنگ (۱۳۰ کیلومتر) تیرهای تلفن میان تپه و ماهور این راه طولانی را تأمین کرد - و من این نکته را برای این می‌گویم که همین سیم‌ها و تیرها یک بار مرا از مرگ نجات داده‌اند. یعنی دکتر خواجه حسین از سیرجان با همین تلفن دستور معالجه حصبه مرا می‌داد که پس از ۱۸ روز، شب بحران را گذراندم و عرق کردم و اینک در خدمت شما این عرایض را در فضیلت اقتصادی و اجتماعی باغ به‌زبان می‌آورم.

این نتیجه اقتصادی آن درخت بی‌بار است - همین صنوبر که هیچ محصولی جز یک قد دراز ندارد و به‌همین دلیل، حافظ گفته بود:

باغ‌مرا چه حاجت سرو و صنوبر است شمشاد سایه‌پرور من از که کمتر است؟

۱- شاید هم: قم رود؟ آخر این بیت را نظامی گفته که خودش اهل یکی از دهات قم بود.

البته این باغ حاجی‌ها، باغ هزار ساله، بر اثر چند سال خشکسالی اخیر، که در کرمان بی سابقه بود، به کلی خشک شد و اصولاً تمام باغ‌های دهنه درق که چندین کیلومتر قد رودخانه پاریز بود، خشک شد و صاحبان باغ‌ها همه آخر سال هیزم‌فروش شدند. در حالی که در شهرها، غافل از دهاتی که در خشکسالی می‌سوخت، با تانکرهای ده تنی، چمن‌هایی را آب می‌دادند که به درد میدان فوتبال می‌خورد، و حتی به مذاق گاو خوش دهان مولانا هم خوش نمی‌آید. در حالی که شاید می‌شد با همین تانکرها، درخت‌های پنجاه ساله را نجات داد.

خسرو ز تشنگی به بیابان هجر سوخت ای آب زندگی، تو به جوی که می‌روی؟  
یک شوخی ما پاریزی‌ها با کُرانی‌ها داریم که ریشه اقتصادی دارد. کرانی‌ها که اغلب لقب «خان» دارند، بیشتر باغ‌های آنها درخت توت دارد؛ زیرا در آنجا توت بسیار مرغوب و زیاد به عمل می‌آید.<sup>۱</sup> البته مردمی مؤمن و کشاورزپیشه هم دارد. ما پاریزی‌ها به طعنه در حق کرانی‌ها می‌گوییم:

— خان‌های کران، پنج ماه زمستان را در آسمان هستند، (یعنی قرآن و دعا می‌خوانند و با خدا راز و نیاز می‌کنند)، پنج ماه تابستان را روی زمین هستند؛ (یعنی کشاورزی می‌کنند و گندم و جو خرمن می‌کنند و شلغم و چغندر برمی‌دارند)؛ اما دو ماه بقیه سال را نه در آسمان هستند، و نه روی زمین.

و وقتی طرف می‌پرسد: «پس کجا هستند؟»

جواب می‌دهد: «بین زمین و آسمان؛ یعنی روی درخت توت!»

از شما چه پنهان، درخت توت، در گرسنگی زیربافه و قحطی زیر خرمن، یعنی ماه قبل از رسیدن محصول - که انبارها خالی است - یکی از بزرگ‌ترین منابع تغذیه مردم، خصوصاً اطفال در کوهستان است.

آنچه من از آن به روح باغ تعبیر کرده‌ام، در شعر استاد فلسفی کاملاً  
وقت میوه و صورت تجسم پیدا کرده است. کیست که در این جهان، زمانی  
گوش باغبان اندوهگین نشده باشد؟ و کدام آدمیزاد است که در بحران غم و

۱- اسم د که صد و چند سال پیش از این دهکده بازدید کرده از توت‌های مفصل آن یاد می‌کند.  
Six month in persia, staok, ۱۸۸۶/هـ-۱۲۷۷

اندوه - پای به داخل باغ بگذارد و با لحظاتی قدم زدن در کنار گل و نسترن و چشیدن و مزیدن چند دانه میوه تازه، دل و جانش تغییر روحیه ندهد، و آخر کار شاداب و دلخوش از باغ خارج نشود؟

اینکه باغبان‌ها کمتر دچار جنون و افسردگی و ضعف اعصاب می‌شوند، امری است که طب جدید آن را ثابت کرده و اینکه این طبقه صاحب عمر دراز هستند نیز همین علم بدان اعتقاد دارد، در حالی که آمار نشان می‌دهد که میانگین عمر پزشکان در جزء کمترین‌ها، و میانگین عمر جراحان از همه طبقات مردم کمتر و کوتاه‌تر است. و این ظاهراً به علت فشار روحی (استرس) و هیجانی است که همیشه بدان گرفتارند. مضافاً اینکه هر روز، همسایه میلیون‌ها باکتری و میکروب و ویروس هستند! و ما گرمایی‌ها می‌گوئیم: «همسایه از همسایه ارث می‌برد...» باغبان تنها یک بیماری عمومی دارد که علاج آن از دست من و شما که هیچ، از دست بزرگ‌ترین اطبای متخصص روزگار هم خارج است و نه لیزر و نه لنتز و نه سمک و نه ویتامین، هیچ کدام دوی علاج آن نیستند. و آن این است که:

- باغبان را، وقت میوه، گوش‌ها کر می‌شود.<sup>۱</sup>

باغ تنها یک پدیده اقتصادی نیست. سازمانی است که از روز بیرون آمدن بشر از جنگل، با تمدن او پایه‌گذاری شده است. آن روز که بشر متوجه شد که به جای پاره کردن حیوانات و تغذیه از گوشت آنها، می‌شود یک دانه سیب از یک درخت کند و سیر شد، بزرگ‌ترین روز تحول زندگی بشری است: تحول از گوشت‌خواری به گیاه‌خواری، دگرگونی از حیوانیت به انسانیت. و باغ، البته در این تحول سهم اولی و اکبر را داراست.

---

۱- دلیل آن و شاهد عمر طولانی، همین آقای دکتر ستوده پهلودستی و نویسنده مقاله باغ‌های سمرقند ایرانی است، که به زودی جشن صدمین سال او را هم خواهیم گرفت، او پیش از آن که نویسنده باشد، یک باغدار به تمام معنی است، و بیش از آنکه مقالات شیرین‌تر از عسل را بخواند، خود یک زنبوردار کارشناس است، و اهل اطلاع. خصوصاً سرکار خانم حیدری، منشی سمینار باغ، بهتر از من می‌دانند که همین دکتر ستوده هم، وقت میوه، و عسل‌بری، اندکی سنگین گوش می‌شود. مقصود موفقی است که از او مقاله می‌خواهند - نه عسل.

این درخت که در باغ ایرانی ریشه می‌گذارد، یک کار دیگر هم  
 دانسته و نادانسته انجام می‌دهد، و آن فرو بردن ریشه هویت ایرانی  
 در خاک ایران است. این دلبستگی که ابنای وطن به خاک خود  
 دارند، دلبستگی به گل‌ها و سبزه‌ها و میوه‌ها و آب و هوای آن نیز هست. همه آنها که  
 در خارج از وطن پراکنده‌اند، آرزوی نشستن ساعتی در زیر سایه خوش باغ دهات  
 خود را دارند، همه آنها به هوای ولایت نفس می‌کشند.

این محنتی که می‌کشم از تنگی قفس کفران نعمتی است که در باغ کرده‌ام  
 ما یک داستان قدیمی داریم که پیر دهقانی مشغول کاشتن درخت گوز (= گردو)  
 بود. و اهل باغ می‌دانند که درخت گردو سال‌ها طول می‌کشد تا از کیمه‌دان به حاشیه  
 باغ منتقل شود و سپس بردهد. کسی از باغبان پیر پرسید که این درخت که تو می‌کاری  
 به حیات تو بر خواهد داد؟ و او جواب داد:

— دیگران کاشتند و ما خوردیم، ما می‌کاریم و دیگران بخورند. این حکایت،  
 خیلی مشهور است؛ اما من نمونه دیگری از آن به شما خواهم گفت که درست به آنچه  
 گفتم: با «ریشه‌دار بودن هویت ایرانی» همراه است. بهتر است اول یک داستان از قول  
 خواجه نظام‌الملک طوسی نقل کنم:

«روزی نوشروان عادل برنشسته بود و با خاصگیان به شکار می‌رفت و برکنار دیهی  
 گذر کرد، پیری را دید نود ساله که گوز (= جوز، گردو) در زمین می‌نشاند. نوشروان  
 را عجب آمد، گفت:

ای پیر، گوز می‌کاری؟

گفت: آری ای خدایگان.

گفت: چندان بخواهی زیست که برش بخوری؟

پیر گفت: کشتند و خوردیم، و کاریم و خورند.<sup>۱</sup>

نوشروان را خوش آمد، گفت: زه!

در وقت، خزینه‌دار را گفت تا هزار درم به پیر داد.

۱- شاعری آن را به شعر درآورده و گفته:

بکاشتند و بخوردیم و، کاشتیم و خورند  
 چو بنگری همه برزیگران یکدگریم



پیر گفت: ای خداوند، هیچ کس زودتر از بنده میوه این گوز نخورد.  
گفت: چگونه؟

پیر گفت: اگر من گوز نکشتمی و خدایگان اینجا گذر نکردی، آنچ به بنده رسید  
نرسیدی، و [اگر] بنده آن جواب ندادی، من این هزار درم از کجا یافتمی؟  
نوشروان گفت: «زه‌ازه!» خزانه‌دار، در وقت، دو هزار درم دیگر بدو داد. بهر  
آنک دو بار «زه» بر زبان نوشروان رفت...»<sup>۱</sup>

حالا برویم بر سر هویت: مرحوم تقی‌زاده در یکی از سخنرانی‌های خود  
می‌گفت: در اوان مشروطیت که من ناچار به مهاجرت شدم و از طریق شمال  
آذربایجان به ماورای ارس رفتم، روزی در دهکده‌ای متوجه شدم چند دهقان پیر، که  
دیگر سرزمین آنها تابع دولت روس بود، مشغول درختکاری هستند.

تقی‌زاده گفت: من برای اینکه سر صحبت را با اینها باز کرده باشم، همان داستان  
را به ترکی تکرار کردم که «این درخت‌ها به عمر شما لابد برنخواهد داد...» و منتظر  
بودم تا پیر باغبانان به من همان جمله معروف را بگویند که:

- بله جانم، دیگران کاشتند، ما خوردیم، ما می‌کاریم دیگران بخورند.

اما برخلاف تصور من، آنها این جمله را تکرار نکردند، بلکه یکی از آنها گفت:  
- آقا جان، ما این درخت را می‌کاریم، و امیدواریم که یک روزی بزرگ شود،  
کلفت و تنومند شود، و آرزویمان این است که آن روز، حاکم شازاده ایرانی بیاید، و  
برای دریافت مالیات، ما را به این درخت ببندد، و همی به فارسی بگوید:

- پدرسوخته‌ها، مالیات عقب افتاده را چرا نمی‌پردازید؟ و ما به ترکی جواب

دهیم:

- قربان شازده برویم، والله نداریم، بالله نداریم.

گمان کنم بهتر از این نتوان رابطه میان ریشه درخت و باغ، و ریشه هویت یک  
ملت را تجسم بخشید و بیان کرد. بی خود نیست که شناسنامه تبریز را باید در «باغ لر  
باغی» جستجو کرد.<sup>۲</sup> هویت شهرها در تجمع روستا، و هویت روستا در وجود باغ، و  
هویت باغ در ریشه درخت استحکام می‌یابد و قطع این ریشه، قطع هویت است:

۱- سیاست‌نامه، خواجه نظام‌الملک طوسی.

۲- نشریه تصاویر آذربایجان شرقی، خانعلی ضیائی، ص ۱۱۲.

همیشه تیشه به دنبال ریشه می‌گردد کسی که ریشه ندارد - همیشه می‌گردد باغ در آذربایجان چیز دیگر است، در کردستان چیز دیگر، در فارس و کرمان چیز دیگر. تجربه باغ خصوصاً در سرزمین‌های کم‌آب، به‌ویژه در بیابان‌های ریگزار، سرمایه اصلی ادامه حیات برای ساکنان بیابان‌هایی است که به قول من: «اگر شتری در بیابان‌هایش بمیرد، کلاغی نیست که چشم او را درآورد!» باغبان پیر تفت، یا بهاباد یا نرماشیر، حامل یک دنیا تجربه است:

زین بیابان گرم‌تر از ما کسی نگذشته است ما ز نقش پا، چراغ مردم آینده‌ایم<sup>۱</sup> امروز حرف بر سر حفظ محیط زیست بسیار است، و سازمان ملل متحد، یک بخش کامل نیروی خود را در این جبهه صرف می‌کند. در واقع در دل کویر، و در حاشیه شهرها، این باغبان‌ها هستند که مواد اولیه حفظ محیط زیست را برای ادامه حیات بشر فراهم می‌کنند.

دوستان عزیز متوجه شدند که قصد من در اینجا فیلم‌برداری از باغ‌های تویلری و شانزله‌لیزه نیست. که آب از سر و روی آنها می‌بارد؛ قصدم تصویر باغ نباتات تورنتو هم نیست که در کنار آبشار نیاگارا است - آبشاری که پانصد متر عرض و پنجاه متر ارتفاع دارد، و رودخانه معروف سن‌لران را با اقیانوس اطلس آشتی می‌دهد - باغ نباتاتی که هرزن و مرد جوانی که ازدواج می‌کنند، آرزو دارند عکس یادگاری خود را در کنار یکی از گل‌زارهای آن بگیرند. و سعدی در حق همین باغ‌ها می‌گوید:

باغ تفرج است و بس، میوه نمی‌دهد به کس جز به نظر نمی‌رسد، سبب درخت قامتش وقتی در فیروزکوه دیوار عمودی کوه هم تبدیل به باغ خودرو می‌شود (مقصودم آبادی کلژد است که یک دیواره عمودی درختی تا سر کوه در کنار جاده است)<sup>۲</sup> در چنین سرزمین‌هایی، باغ ریختن، از آب خوردن هم ساده‌تر است. صحبت باغ‌های پوتسدام هم نیست، از باغ شالیمار هم سخن نمی‌گویم که در کنار رودخانه لب‌تر می‌کند. حتی از باغ محتشم رشت هم صحبت نمی‌کنم که در سرزمینی پدید آمده که اصطلاح آباد کردن زمین، برای خراب کردن جنگل، و اصطلاح حق ریشه برای از ریشه درآوردن درختان جنگل به کار می‌رود، اصلاً صحبت از جاهائی که باران یک

۱- شعر ار صائب.

۲- و من و دکتر نعمت احمدی و دکتر عبدالحسین نوائی، ساعتی در مهمانخانه دوستی که از همه دنیا بدان گوشه فناعت کرده بود - آمیدیم. افسوس که نام آن دوست را فراموش کرده‌ام.

تکنولوژی هویت ما را ریشه‌ن می‌کند . (از مجله صلح سبز)



همیشه تیشه به دنبال ریشه می‌گردد کسی که ریشه ندارد - همیشه می‌گردد

متری و حتی پنجاه سانتی متری سالانه دارند، نمی‌کنم.

یک وقت یک سیستانی که از خشک‌سالی‌های هیرمند به تنگ آمده بود، به گرگان و مازندران رفت، در ورود به جنگل‌های مازندران گفت: «حرمت آب و سبزه شکست.»

## باغ چراغ دریائی برج فار کویر

صحبت از جاهایی است که در پنجاه درجه آفتاب تابستان، وقتی از در باغ وارد می‌شوید، مثلاً در طبس یا نایبند، بیست درجه اختلاف حرارت را در سایه درختان بارور آن حس می‌کنید، و اگر یک پلیکان مهاجر هم باشید، دلتان نمی‌خواهد از آن سایه‌های باغ طبس به جای دیگر مهاجرت کنید.

آری صحبت از باغی و از باغبان‌هایی است که به کمک یک ماشوله آب، یا به تعبیر محلاتی‌ها، یک شاش موش آب، باغ صدرنگ به وجود آورده، به تعبیر دیگر، «بهشتی» در «جهنم» ساخته‌اند. این بهشت در جهنم ابتکار قلم من نیست، لااقل دو بار دیگر در صحنه ادب تاریخی و فرهنگ جغرافیایی ما به زبان آمده است. این همان چیزی است که درویش محمد طبسی در خانقاه طبس، از آن به «مرغزار بهشت» یاد می‌کند.<sup>۱</sup>

در ادب جغرافیائی، آلفونس گابریل، به هنگام عبور از نایبند (۱۹۲۸ م.) / (۱۳۰۷ ش.) ۷۵ سال پیش می‌نویسد: «نایبند، زیبا، در حدود ۵۰۰۰ جمعیت دارد. مرواریدی در میان واحه‌های لوت. که به قول سون‌هدین، فقط دیدار کوتاهی از نایبند، به سفر ایران می‌ارزد. در اینجا دست آدمیزاد، در سرزمین فراموش شده دامنه کوه نایبند ۲۴۰۰ متری، بهشتی پدید آورده است که نگو. در میان خانه‌ها و دیوارهایی قرار دارد که مانند لانه پرستوها به شیب تند سرازیری چسبیده‌اند. در پای کوه، نخلستان‌های سرسبز دستخوش نسیم‌اند، و جویبارها در میان مزرعه‌های گندم و جو. که مانند پله‌های یک پلکان روی هم قرار گرفته‌اند، زمزمه می‌کنند.»

سون‌هدین می‌گوید: در بالای این دهکده، آدم احساس می‌کند که در بالای یک

برج چراغ دریایی، و در میان دریا قرار دارد.<sup>۲</sup>

۱- بارگاه خانقاه، ص ۱۸۸، ۳۷۲.

۲- مسارکوپولو در ایران، آلفونس گابریل، ترجمه دکتر پرویز رجیبی، ص ۳۰۳، همچنین

سون‌هدین، کوبرهای ایران، ص ۱۴۹۷.

اما در ادب تاریخی: وقتی رضاشاه از طریق مشهد و دزداب بهشتی در جهنم (زاهدان) به کهنوج بلوچستان رفت، برای آمدن به کرمان ناچار بود دوباره راه را دور بزند و از طریق زاهدان و نصرت آباد و شوره گز خود را به نرماشیر و بم برساند. که راه سخت دور می شد.

مرحوم عیدو خان بلوچ به شاه گفته بود: «من شما را از راه میان بُر از کهنوج به نرماشیر می رسانم.» و چنین کرد، البته با تعیبه ای مشکل و خطرناک<sup>۱</sup> - که راه تماماً ماسه و شن بود و آفتاب پاییزی بلوچستان گرم. (رضاشاه در آذر ۱۳۰۹ ش/ دسامبر ۱۹۳۰ م.) به این سفر دست یازیده بود با اتومبیل.

وقتی به کمک حصیرهایی که زیر چرخ های ماشین ها انداختند، و چندین جا اتومبیل ها را هول دادند تا به رحمت آباد ریگان رسیدند، در آنجا مرحوم غلامحسین خان سردار مجلل در باغ باصفای خود، که پوشیده از درختان نارنج و پرتقال و نخل های بلند بارور بود، در انتظار شاه قدم می زد. شاه خسته و مانده و تشنه از بیابان گذشته وارد باغ شد، و یکباره در سایه درختان، اختلاف ده درجه حرارت را با پوست و جان خود حس کرد. بی اختیار خطاب به سردار مجلل گفت:

- سردار، بهشتی در جهنم ساخته ای...

معنای این حرف و درک این معنی را آنها می توانند بکنند که لحظاتی باد داغ کویر با ریگ های سوزنده آن به جان آنها خورده باشد. سردار مجلل در کمال خضوع، تعارف معمول در این موارد را به زبان آورد و گفت:

- قربان، پیشکش!

البته شاه خوشوقت شد؛ ولی بلافاصله، خطاب به پسر کوچک سردار مجلل - که کنار پدر ایستاده بود - گفت: «باشد مال این بچه، حق اوست.» و این بچه، همان امان الله خان عامری بود که چند سال پیش، در نود سالگی، بعد از آنکه باغ هایش مورد عنایت اصحاب مصادره شد، درگذشت!

این سردار مجلل که ده ها باغ در نرماشیر و جیرفت و قریه العرب و بم به وجود

۱- او گفته بود: عبور از این راه ریگ زده ممکن است - به شرط اینکه در این راه، من شاه باشم و شما رعیت. شاه خندیده و گفته بود: حرفی ندارم.

آورده، داستانی هم از او هست که: یک روز ضمن بازدید از یک باغ - که تازه ریخته بود، متوجه شد که یک پیچک، علف هرز، در کنار بیجه یک درخت رشد کرده و باقی مانده. آن روز یک دو قرانی نقره در یک متری این درخت توی خاک و خل‌ها گذاشت و رفت، فردا صبح که دوباره به بازدید آمد، دید دو قرانی نیست. فهمید که باغبان یافته و برده. او را خواست. پس باغبان را به چوب بست که:

- فلان فلان شده، دوهزاری نقره به این کوچکی را خوب می‌بینی، آن وقت یک پیچک پیچنده با این عرض و طول را در ریشه درخت ندیده‌ای؟

نسق سردار مجلل در گرمسیرات کرمان معروف است، و به همین سبب باغ‌های او از پر درآمدترین باغ‌های ولایت اربعه بوده است.

مرحوم امان‌الله خان عامری، صاحب همین باغ، چند سال پیش که تخصص در باغ‌های گرمسیری خرما و مرکبات داشت، به من گفت که: «بعض درخت‌های خرما، پنجاه متر ریشه در زمین می‌دواند تا به آب برسد. بعض از آنها سی تا چهل خوشه می‌دهند. حدود ۱۸ خوشه را می‌گذاریم و بقیه را هرس می‌کنیم. هر خوشه‌ای سه من خرما می‌دهد، یعنی هر درخت حدود پنجاه من = ۱۵۰ کیلو خرمای مضافتی.

حالا که به قول باغبان‌ها، «آب به کرت آخر است» و به قول معروف، طبق معمول نوشته‌هایمان، از هواخوری در هوای پاک فراغت حاصل کردیم و دوستان عزیز، با کمال حوصله، حرف‌های بی‌سروته مخلص را گوش کردند، یک نکته عجیب بگویم، و آن اینکه با فحص مختصری که من در کتاب‌های تاریخ کرده‌ام، در این دو سه هزار سال تاریخ مدون ما - که من می‌خواهم آن را «تاریخ باغ» هم نام بگذارم، آری، در این دو سه هزار سال تاریخ، من حتی یک بار، نام یک باغبان را ندیدم که برای قدردانی از خدمات او ثبت شده باشد. آری، برای یک بار. یا لاقلاً به نظر مخلص چنین می‌نماید.

چرا، حالا که قسم خورده‌ام، باید بگویم مثل اینکه یک بار تلویحاً به یک نام برمی‌خوریم. اعتمادالسلطنه در یادداشت‌های خود می‌نویسد:

«شنبه ۷ ذی‌الحجه ۱۳۰۹ هـ / ۳ ژوئیه ۱۸۹۲ م. خیال، مرا گرفت که حکما کربلا بروم... شنیدم از [دکتر] فوریه که - دختر باغبان‌باشی زن شاه، پسرش ماهه سقط کرده. حالا این دختر دو پسر از شاه بار حمل پیدا کرد و تلف کرد. اگر

بچه‌هایش تلف نمی‌شد، مادر دو شاهزاده بود.

یکشنبه ۸. امروز بنا بود از ونائی کوچ شود. ملاحظه فاطمه سلطان که بچه سقط کرده اطراق شد.<sup>۱</sup>

شاید به همین دلیل باشد - که هیچکدام از باغ‌های بزرگ، برای صاحبان بزرگ آنها وفا نکرده باشد - یعنی یا خودشان، یا اولادشان، آن باغ‌های بزرگ را، یا ناچار شده‌اند، پیشکش به بزرگتر از خودشان بدهند - یا آنها را در ازاء قرض‌هایی که از بانک‌ها برای قمار شبانه کرده بوده‌اند به ثمن بخش و گذار کنند - و من در این جا قصد ندارم از همه این باغ‌ها - مثلاً باغ‌های فرمانیه فرمانفرما نام ببرم - تنها به یک مورد اشاره می‌کنم که در اول مقاله هم از آن یاد کردم - و آن حاجی باغدار ایروانی - یعنی جناب حاجی میرزا آقاسی است که میان قائم‌مقام و امیرکبیر - ساندویچ به تعبیر من یا به تعبیر دیگران «پرس Presse» شده است - و آن هم نه از هزار و چهارصد پارچه ده او - که لابد هر کدام اقلأً یک باغ داشته‌اند - بلکه تنها از یک باغ او نام می‌برم که حتی اسمی هم از او در این باب برده نشده است - و آن از باغ عظیم بی نظیر قیطریه است که چند بار دست به دست شده - و هیچ کدام از ارباب‌های بزرگ آن، سر سالم به گور نبرده‌اند.

آن طور که من از مرحوم مهندس صانعی - پسر معمارباشی همدانی - و داماد کرمانی‌های صاحب باغ شنیده بودم<sup>۲</sup> - و او تخصص داشت در تاریخچه باغ‌های شمیران - و گویا مقاله‌ای هم در جایی در این باب نوشته است - و این مهندس صانعی در آخر کار به ناحق کشته شد و کس ندانست که کشنده او کیست - به هر حال مهندس صانعی به من می‌گفت که باغ قیطریه را حاج میرزا آقاسی پدید آورده است - و بعد از مرگ محمدشاه و تارومار شدن حاجی، املاک او که از جمله همین پارک بود - به دولت - یعنی ناصرالدین شاه - سپرده شد. و او بسیاری از املاک حاجی را به تدریج به این و آن فروخت. و چنان می‌نماید که به اشاره فرهادمیرزا عموی ناصرالدین شاه این پارک نصیب حاج حسین خان شهاب‌الملک - داماد فرهادمیرزا - شده باشد.

۱- خاطرات اعتمادالسلطنه، چاپ ایرج افشار، ص ۴۹۰، ونائی از دهات قزوین است.

۲- شوهر فیروزه خانم دختر سالار. این زن هم با شوهر کشته شد.

شهاب‌الملک آدمی بود تشنه قدرت و برای به دست آوردن  
پیشکش حکومت  
حکومت ولایات، خود را به آب و آتش می‌زد - چنان که  
برای خراسان  
وقتی وکیل‌الملک اول حاکم کرمان مُرد - شهاب‌الملک با

پرداخت پیشکش فراوان خود را به حکومت کرمان رساند، اما مرتضی قلی خان پسر  
وکیل‌الملک، ده هزار تومان از حاج امین‌الضرب قرض کرد، و حکومت پدری را  
باز پس گرفت - هرچند طول نکشید که در تهران درگذشت. و بیشتر باغ‌های  
وکیل‌الملکی هم در ازاء این قرض، هباءً منثورا شد.<sup>۱</sup>

باری، شهاب‌الملک بعدها برای اینکه حکومت خراسان و لقب آصف‌الدوله را  
به دست آورد - طبق نوشته معیر‌الممالک، باغ قیطریه را به میرزا علی اصغر خان اتابک  
پیشکش داد و حکومت خراسان را یافت.<sup>۲</sup> دوستعلی خان معیر‌الممالک که مادرش  
عصمة‌الدوله دختر ناصرالدین شاه بود - در عین حال داماد اتابک هم بوده است.

امین‌السلطان با اینکه خانه بزرگ در شهر - کوچه اتابک، اول میدان فردوسی -  
پشت منزل ظهیرالدوله - محل فعلی روزنامه کیهان و مدرسه ادیب - داشت، و هم  
پارک بزرگ دیگری - که فعلاً محل سفارت روسیه است - در شمال شهر داشت - با  
همه اینها بسیاری از شب‌ها را، برای خوشگذرانی و مهمانی دوستان، در باغ قیطریه  
که باصفا‌ترین باغ تهران بود می‌گذرانید.

میرزا غلامحسین خان زند - افضل‌الملک کرمانی نیز در جایی اشاره دارد که  
مظفرالدین شاه در هفتم ربیع‌الثانی ۱۳۱۳هـ/ ۲۸ سپتامبر ۱۸۹۵م. «به قیطریه، باغ  
بیلاقی صدارت عظاما تشریف فرما شده است». ساختمان باغ و خصوصاً چوب‌کاری  
هنرمندانه آن ظاهراً در زمان اتابک ساخته شده است.

ظل‌السلطان پسر ناصرالدین شاه، برای خون‌بست - احتمالاً - همدم‌الملوک،  
دختر امیرکبیر را، به ازدواج خود درآورد، و از آن زن، پسری متولد شد که بعدها

۱- درخت جواهر، ص ۳۳۱.

۲- مقاله دکتر حمید بهرامی احمدی کرمانی، روزنامه اطلاعات، شماره ۲۲۱۹۲، دکتر بهرامی  
احمدی یک چندی استنادار کرمان، روزگاری استاد دانشگاه امام صادق، و اکنون وکیل  
شورای اسلامی - آن نیز از رفسنجان است - فلیتأمل. و رجوع شود به رجال قاجار سعادت  
نوری (ص ۳۶).



صارم الدوله لقب یافت.

ظل السلطان، دختر اتابک را - که افتخار اعظم نام داشت - برای پسر خود اکبر میرزا صارم الدوله برگزید.<sup>۱</sup> و از این ازدواج دختری پدید آمد که ویکتوریا مسعود نام داشت - و این زن آخرین مالک این باغ بود. خانم ویکتوریا مسعود با مرحوم حسن اکبر از خانواده سپهسالار تنکابنی ازدواج کرده بود.

مرحوم نیک پی - پسر اعزاز الدوله نیک پی - داماد صارم الدوله - این باغ را از عمه خود برای شهرداری خریداری کرد و آن را سر و سامان داد. ویکتوریا مسعود فرزندی نداشت - و تا چند سال پیش هم زنده بود. دکتر حمید بهرامی می نویسد: بعد از انقلاب اسلامی، شهرداری ۲۲۰ میلیون تومان در ازاء این پارک به مرحوم حسن اکبر پرداخته است! گفت:

مرید پیر مغانم، ز من مرنج ای شیخ چرا که وعده تو کردی و، او به جا آورد نیک پی به نام شاه، باغ را از خود برای شهرداری تحویل گرفت، و انقلاب اسلامی بدهی شاه را به حسن اکبر - شوهر عمه اش پرداخت. در حالی که خود نیک پی در همان اول انقلاب برابر دیوار تیر قرار گرفته بود.

همان طور که گفتم باغ های بزرگ تهران - هیچ کدام به صاحبان زندان قصر اصلی آن وفا نکرده است: پارک اتابک، سفارت روسیه شده و باغ سپهسالار مجلس شورای ملی شد، و باغ نگارستان دانشسرای عالی شد، و باغ شاه پادگان نظامی از آب درآمد، و قصر - زندان قصر شد، و باغ فردوس را دکتر افشار وقف کرد و لغت نامه زیر لگد گرفت و باغ خانم امیر کبیر تکیه دولت شد و، باغ امین الدوله (پارک امینی) اکنون در اختیار اصحاب مصادره است - مثل باغ های الهیه، و باغ سعد آباد - که حق این بود که این سمینار در آن باغ انجام می شد - اکنون موزه عمومی باغ هاست - در کنار باغ خزعل - که دکتر نگهبان آن را در اختیار داشت. باغ لاله زار را هم امین السلطنه و مخبر الدوله و امین همایون و معزالملک به نود هزار تومان خریدند و بالاخره دادند به بانک شاهی.<sup>۲</sup>

۱- ظل السلطان، سعادت نوری، ص ۱۱۱. ۲- اسناد نظام السلطنه، ص ۱۹۹.

آخرین آنها باغ نظام مافی بود در خیابان پاستور سابق و نوفل لوشاتوی امروزی در جوار کاخ‌های سلطنتی. وقتی خانم اتحادیه (زن دکتر نظام مافی) اظهار اکراه کرده بود از فروختن آن اوایل انقلاب، رفیق دوست به او گفته بود: خانم گرامی، خانه‌ای که در خیابانی هست که روزی دو سه تا بمب در آن منفجر می‌شود - و پاسدارها از لب این دیوار ناچارند خود را به لب دیوار پارک مجاور برسانند - به چه درد شما می‌خورد؟ و او آنجا را به صد میلیون تومان فروخت و آمد در همسایگی ما در شهرک غرب، خانه‌ای به بیست و دو میلیون تومان خرید، و زندگی آرامی را شروع کرد. و وقتی به او گفتم: از معامله شوهر خود راضی هستید؟ گفت: حقیقت آن است که از جمع کردن برگ خشک‌های پائیزی در آن خانه بزرگ به تنگ آمده بودم و از زحمت آن خلاص شدم.

مخلص پاریزی اعلام می‌کند که ظل‌السلطان نیز از فروش پارک بزرگ خود به سردار سپه - مطمئناً راضی بوده - که به قولی ۶۷ هزار گلدان در آن باغ داشته - که خود آب دادن این همه گلدان بین چه مکافاتی دارد و چه امکاناتی می‌خواهد؟ بقیه گرفتاری‌های آن را دیگر - کنار می‌گذارم. سردار سپه این باغ را به اداره معارف داد و همان است که سال‌ها مرکز اصلی وزارت فرهنگ و آموزش و پرورش بود.

آری، هیچکدام از باغ‌های بزرگ تهران، به صاحبان خود وفا نکرده است - و شاید دلیل اصلی آن این باشد - که هیچ کدام از این باغداران - سهم او فر و کوشش اکبر باغبان‌های پیر خود را در نظر نداشته - حداقل، یک جا صحبتی و اسمی از کسی که یک عمر در آن باغ بیل زده و بازه بسته - به میان نیاورده‌اند. آری، من با فحص بسیار، حتی نام یک باغبان را در این تاریخ‌های هزار صفحه‌ای ندیده‌ام.

مثل اینکه ناصرالدین شاه هم سوراخ دعا را گم کرده، خلاف اعتقاد و باور عامیانه رفتار کرده بوده است. باور عامیانه‌ای که می‌گوید: خر باغبون و دختر دلاک، بگیر و بز زودتر به چاک!

همشهری بیهقی، نابغه حارث آباد، یعنی ابن‌فندق - وقتی درباره پسته‌های سبزوار، اسم حاجب پاک‌روب را جاودانی می‌کند - می‌گوید: «...این حاجب بیامد، و بر سر روستای بیهق بنشست، و اینجا درخت فستق بسیار بود، در دیه ایزی، و جلین، و نوقاریز. و این وقت فصل زمستان بود. حاجب این چوب پسته در تنور می‌سوخت، و

لشکرش دست به غارت و تاراج برگشاده بودند؛ پس بفرمود تا از این درخت پسته بسیار بپیریدند، و گفت: در این چوب دهنیت (چربی) است. و خوش می سوخت. و این درخت های پسته، جمله برشتر نهاد، و با غزنی برد. و مردمان خراسان او را حاجب پاکروب لقب نهادند...»<sup>۱</sup>

باغ بین را چه غم که شاخ شکست باغبان راست غصه ای گر هست<sup>۲</sup>  
 آری، ابن فندق همه اینها را می گوید، ولی در تمام کتاب او، که مرحوم بهمنیار کرمانی هم آن را چاپ کرده است - یک جا، حتی یک جا هم اسم نمی برد که در این کویرهای سبزواری، کدام باغبان، این پسته ها را کاشته بوده و پیوند زده بوده است. حاجب پاکروب هست، ولی باغبان پاکدل پسته کار نیست!

همان فرخی سیستانی که یک جا غصه باغ پیروزی را می خورد، و بوی بهار در قصیده بعد از مرگ سلطان محمود می گوید:

آه و دردا که بی او هرکس نتواند دید باغ پیروزی پر لاله و گل های بسیار  
 آه و دردا که به یک بار تهی بینم ازو کاخ محمودی و آن خانه پرنقش و نگار...  
 آری، هیچ جا و هیچ وقت نامی از باغبان پیر باغ پیروزی نیست - حتی آن روز:  
 که از شراب زیر درخت های باغ پیروزی سرمست بود، خطاب به باغبان می گفت:

ز باغ ای باغبان ما را همی بوی بهار آید  
 کلید باغ ما را ده که فردامان به کار آید  
 کلید باغ را فردا هزاران خواستار آید  
 تو لختی صبر کن چندان که قمری برچنار آید  
 چو اندر باغ تو بلبل به دیدار بهار آید  
 تو را مهمان ناخوانده به روزی صد هزار آید  
 کنون گر گلبنی را پنج شش گل در شمار آید  
 چنان دانی که هرکس را همی زو بوی یار آید  
 بهار امسال پنداری همی خوشتر ز پار آید  
 از این خوشتر شود فردا که خسرو از شکار آید

۱- تاریخ بیهق، ص ۲۷۳، گویند الاسماء تنزل من السماء. هرچند من عقیده دارم که او از طایفه «سبیل سپر» بوده است.  
 ۲- اوحدی مراغی.

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی  
 ملک را در جهان هرروز جشنی باد و نوروزی  
 نبینی باغ را کز گل چگونه خوب و دلبر شد  
 نبینی راغ را کز لاله چون زیبا و درخور شد  
 زمین از نقش گوناگون چنان دیبای ششتر شد  
 هزارآوای مست اینک به شغل خویشتن در شد  
 تذر و جفت گم کرده کنون با جفت همبر شد  
 جهان چون خانه بتگر شد و نوروز بتگر شد  
 درخت ساده از دینار و از گوهر توانگر شد  
 کنون با لاله اندر دشت هم بالین و بستر شد  
 ز هر بیغوله و باغی نوای مطربی بر شد  
 دگر باید شدن ما را، کنون کافاق دیگر شد

بدین شایستگی جشنی بدین بایستگی روزی  
 ملک را در جهان هرروز جشنی باد و نوروزی

اما دریغ، دریغ از فرخی سیستانی، که با یک دستار از خرابه‌های  
 سیستان بلند شده و آمده در دربار چغانیان و سپس در دستگاه سلطان  
 محمود غزنوی به‌نان و آبی رسیده، و مداح خاص شاه شده، و حالا هوس کرده که  
 شب عید را در باغ‌های غزنین بگذرانند، اما دریغ به جای اینکه بگوید: مشت قربانعلی  
 باغبان، آن کلید چوبی «کُت کلیدان» باغ را به من بده که می‌خواهم بروم زیر  
 «داربندها، مثل باستانی پاریزی، در این مقاله - «هواخوری» کنم،<sup>۱</sup> افسوس که اسم  
 هیچکس را نمی‌برد که گویی به‌نوکر پدر خود خطاب می‌کند: «کلید باغ ما را ده...»  
 مثل اینکه باغ را از سیستان بر پشت کرده و به غزنین آورده است!

۱. در این مقاله، من به‌کار برده و  
 در «مقالات باستانی پاریزی، هواخوری می‌کند». در کوهستان ما وقتی فصل بهار  
 می‌آید، مردم می‌آیند به هواخوری می‌رویم - همانجایی که مثل مخلص زیر درخت بادام  
 برداریم - همانجا که...

۲. باد از پشت، به سینه بر سر ما گل می‌ریخت...

غزالی نامدار صاحب نصیحة الملوك، توضیح می دهد که: «نوشروان را باغی بود. که آن باغ را هزار کام خواندندی.<sup>۱</sup> وقتی قیصر روم و فغفور چین و ملک هندوستان گرد آمده بودند و در آن باغ نشسته - که نوشروان [ایشان را] مهمانی کرده بود. هریک از ایشان سخنی و حکمتی گفتند...»<sup>۲</sup> کار ندارم که چه گفتند و چه شنیدند. می خواستم از شیخ امام غزالی طوسی پرسیم: آیا جایی دیده بوده است که باغی با این عظمت که محل تجمع سران عالم متمدن آن روز بوده، چگونه ساخته شده بود؟ کدام باغبان شب و روز بیل زده بود که گلستان و بوستانش درخور جلوس پادشاهان بزرگ سه قاره بزرگ عالم و میزبان گفتگوی تمدن های هزار و پانصد سال پیش - بوده باشد؟<sup>۳</sup> دریغا دریغ! همه با خیال راحت از این یادآوری گذشته اند.

در پایان سخنم، من باید از خجالت آب شوم که پیراهنم در آفتاب تاریخ خشک می شود، اما با وجود اینکه بیشتر تاریخ ها را زیر و رو کرده ام، در این تاریخ های هزار ساله، حتی یک بار هم نام یک باغبان پیر را ندیده ام که مورخان ضبط کرده باشند، تا من برای شما بازگو کنم. من هم خودم خجالت می کشم که واصفی هروی در بدایع الوقایع از ده ها آدم هرزه و غیرهرزه در شب نشینی های باغ زاغان و باغ جهان آرای هرات یاد می کند. اما باغبان کیست؟ به قول کرمانی ها «کله اش را خر بکند». هم از روی مورخان گذشته خجالت می کشم. شما بیائید و این عرق خجالت را از چهره ماها پاک کنید.

آخر مگر می شود بیهقی نامدار، اسم ستی زرین مطربه را آورده باشد، و حتی تصریح کند «که من که بوالفضلم، از ستی زرین مطربه شنودم - و این زن سخت نزدیک بود به سلطان مسعود - چنان که چون حاجه ای شدی فرود سرای، و پیغام ها دادی سلطان او را به سرایان در هر بایی، می گفت که دختر، مقصود دختر با کالیجار

۱- در اصل: باغ هزار کام؟ هرچند شاعرانه است و می شود معنی مجازی برای آن تعیین کرد، اما به عقیده من، با یک سرکش. این باغ هزارگام بوده است؛ یعنی باغی هزار قدم در هزار قدم، که می شود حدود یک میلیون قدم، از نوع باغ یک میلیون متری پسته آگاه در فردوسیة نوق رفسنجان.

۲- نصیحة الملوك، تصحیح استاد همائی، چاپ انجمن آثار ملی، ص ۱۱۳.

۳- سه قاره گفتیم: برای این که آن وقت ها شمال آفریقا کلاً در تصرف قیصر روم بود.

است] تختی داشت. گفتی بوستانی بود، در جمله جهیز این دختر آورده بودند، زمین آن تخت‌های سیمین درهم بافته و ساخته، و بر آن سی درخت زرین مرتب کرده، و برگ‌های درختان پیروزه بود با زمرد، و بار آن انواع یوایت، چنان که امیر اندر آن بدید و آن را سخت پسندید.»<sup>۱</sup>

آری، پیر تاریخ ما که این سطور را نوشته، درخت زرین را دیده با برگ پیروزه‌ای و بار یاقوت، و لابد این یادداشت را در زیر درختی سایه‌افکن نوشته که باغبانی آن را ده‌ها سال آب داده است، و چه بسا که در همان باغ پیروزی سلطان محمود بوده؛ اما راستی آیا هیچ جا فرصتی پیش نمی‌آمد که اسمی از پیرمردی ببرند که باغی به اسم باغ پیروزی برای سلطان محمود ساخته بود که سلطان آرزو داشت که بعد از مرگش، جسد او را زیر درختان همان باغ پیروزی دفن کنند - و کردند، باغی که فرخی سیستانی، بعد از مرگ محمود در حق آن گفته بود:

آه و دردا که بی او، هرکس نتواند دید

باغ پیروزی پر لاله و گل‌های به‌بار

فرخی حق داشت و همین طور هم شد. ولی ای شاعر گرامی، ای مورخ بزرگ، شما دو تا چرا ننوشتید که باغ پیروزی را کدام پیرمرد باغبان، باغ پیروزی کرده بود؟ تاریخ‌های ما از ذکر نام بزرگ‌ترین خدمتگزاران بشر غافل مانده‌اند. من که نام هیچ کدام را نیافتم، شما اگر جایی سراغ دارید، کمک کنید و به من مرحمت فرمائید که در مقاله خود درج کنم.

لابد دوستان عزیز توقع داشتند که مخلص بیاید و مثلاً تاریخچه باغ ارم شیراز و گیرودار قشقایی‌ها را به‌زبان آورد، یا از سرنوشت خونین باغ فین کاشان سخن بگوید، یا به‌چهارباغ عباسی یا باغ نو ظل‌السلطانی اصفهان بپردازد، یا به‌فضای ملکوتی باغ ملک مشهد دل خوش کند، یا به‌اهمیت باغ خان در یزد زبان بگشاید، یا به‌احتشام باغ محتشم رشت اشاره کند. یا از باغ سیف‌الدوله ملایر باب حال سخن گوید - که خود نویسنده هم، شبی در خدمت دکتر یحیی مهدوی و مرحوم مجتبی مینوی، در آن جایتوته کرده است. اگر اینها همه نباشد - از باغ شازده ماهان که در

با گوهر شب چراغ / ۴۵

صلاحیت مخلص هم هست. اما نه، چنین نشد و حتی از باغ لرباغی تبریز هم که دیگر دارد نفس‌های آخر را می‌کشد، من بحث نکردم. که: بزرگان خود بزرگ و نیک‌روزند.

قصد من اشاره به باغک‌ها و باغچه‌هایی بود که هیچ‌گاه در تاریخ نام آنان نخواهد آمد، و خیلی فقیرانه در فضای کویر، به آفتاب خوردگان کویر جان می‌بخشند، و بالاخره اثبات این نکته که: «...بیابان، آنقدرها هم بیابان نیست، هر قطره بارانی که فرو داده، یک گل آتشی زیبا از ریگ بیرون فرستاده است...»

باغبانم شاخ تر می‌پرورم شاخه‌های خشک را هم می‌بُرم<sup>۱</sup>

مهرماه ۱۳۸۳ / اکتبر ۲۰۰۴



طیس - تنها پلیکان باغ گلشن، که هر جوقت لغزاید گشت  
ده یک واحد غیر اقتصادی است.

پلیکان باغ طیس (قبل از زلزله)

وچه آثار

یاد آن شب که صبا بر سر ما گل میرخت  
 بر سر ما زرد و بام و هوا گل میرخت  
 سر بهمان سن است بود در شاخ بادام  
 بر رخ چون گل است آرا صبا گل میرخت  
 خاطرت است که آتش همه شب تا دم صبح  
 گل جدا، شاخ جدا، باو جدا گل میرخت؟  
 نسرن خفته شده لعل تو وارزش میداد  
 خضر کوئی لب آب با گل میرخت  
 زلف تو غرقه گل بود و هر آنگاه که من  
 میروم دست بر آن زلف گل میرخت  
 تو چو جوان بهستی سوی من خیره و باد  
 چون عروس حسن است بر سر ما گل میرخت  
 کیستی آن شب که از شادی ما شاد نبود  
 راستی تا سحر از شاخ حرا گل میرخت  
 شادی غمت باغ گل افشان شده بود  
 که بیای تو من از بسبب این میرخت  
 همه کس در شهر باغ گل میرخت  
 اینها را که من با تو در باغ گل میرخت  
 با تو که من با تو در باغ گل میرخت  
 با تو که من با تو در باغ گل میرخت

ش فریحه و نویسنده کن بود  
 به همواره به مطالعه و تحقیق در  
 غالب دارد و می نویسد کتاب  
 زندگی بر برگشتن - ...  
 به همسر فرزندان، سر به فرزند  
 که مانده، نه، نه، محله هند  
 در صبح و عصر - ...  
 در میان، در ماندن - ...  
 وادی هفتاد، شرح سفر  
 به یاد کرده صفحی فریحه  
 و سنگ، نای هفت - ...  
 هم، در این هفت - ...  
 از او من مجموعه شعر  
 ادب: مجموعه شعر  
 در ادب، در ادب، در ادب  
 مجموعه شعر و قصه  
 شعر از مجموعه شعر  
 مجموعه شعر و قصه  
 مجموعه شعر و قصه  
 مجموعه شعر و قصه  
 مجموعه شعر و قصه



یاد آن شب کرمها ← حذو ملک زاده انزوجهردی



میکشید  
سینه  
از درونم بجا برآید

بستان  
کوت  
کوت

در شب صبر و ایستادگی  
در باغ



## سلطنتِ دموکراسی

وقتی انجمن حفظ و حمایت آثار ملی، به اشاره استاد دکتر مهدی محقق از من خواست در فضائل هم شهری خودم استاد دکتر حمید فرزام سخن بگویم - به دلیل اینکه کرمانی و هم شهری و همکار و دوست ایشان بودم - مخلص با کمال ادب پذیرفتم.

دوستان دیگر، در جمله ذکر فضائل استاد کرمانی ما، همه به مقامات ادبی و علمی ایشان پرداختند، و خصوصاً تأکید داشتند بر مقام استادانی مثل بهار و بهمنیار و همائی و دیگران که در سه چهار سال تحصیلات عالی این استاد کرمانی، در او تأثیر مالا کلام داشته اند - و سپس طبعاً همه تعریفات و توصیفات متوجه آن استادان نامدار می شد. یک هم ولایتی کرمانی در باب فضیلت اخلاقی و مراتب علمی هم شهری خود - هر چه بگوید لابد اغراق خواهد نمود. پس بهتر آن که توصیف ایشان را به دیگران واگذارد، و اینجا از مطلبی سخن به میان آورد - که گمان کنم، هیچ کس در هیچ نقطه از ایران بدان تفوه نخواهد نمود.

بنده، عرض می کنم: برای اینکه در این افتخار شریک باشم و ادای دینی در حق استاد هم شهری بزرگ خود انجام داده باشم - بهتر آن دانستم که با توجه به میزان وقتی که در اختیار هست - تنها به این نکته اشاره کنم که محیط فرهنگی و آموزشی شهر خودمان، در روزگاری که آقای فرزام در آن جا تحصیل و سپس تدریس می کرده اند - در چه حال و هوایی بوده است.

در این چند لحظه کوتاه خواستم، در واقع نه تنها به زبان الکن خود، بلکه از زبان دل استاد فرزام نیز - قدردانی کرده باشم از زحمات استادان و فرزانه گانی که شصت

هفتاد سال پیش، در آن محیط، و در آن روزگار، و با آن عدم امکانات، کمر به تعلیم فرزندان آن آب و خاک بسته‌اند، و دوستانداران و شاگردانی تربیت کرده‌اند که نمونه بارز آن، اینک در معرض قدرشناسی و تجلیل مقامات بزرگ فرهنگی و فرهنگستانی، و بالاتر از آن، این همه معلمین و دوستانداران ادب و هنر قرار گرفته است.

منتهی، مخلص، برخلاف دوستان دیگر، به جای این که از استادان این شاگرد باذوق - که از محفل آنان بهره برده است - یادی کنم، به دلیل اینکه امروز روز معلم است،<sup>۱</sup> از معلمینی یاد خواهم کرد - که شاید امروز، هیچ کس از آنها یادی نمی‌کند. تحصیلات من و ایشان - با سه چهار سال پس و پیش - در مکتبی انجام گرفته است که به نام دانشسرای مقدماتی کرمان - در محله زریسف - تربیت معلم را به عهده گرفته بود.

ما و مجنون هم سفر بودیم در دشت جنون او به مقصدها رسید و، ما هنوز آواره‌ایم هفتاد سال پیش قرار شد برای تأمین کادر آموزشی مدارس دولاب مدیرالملک ابتدایی و جایگزینی معلمین آشنا به علوم تربیتی و روان‌شناسی جدید، به جای معلمینی که در مکاتب قدیم تربیت یافته و روش مکتبی گذشته را تبعیت می‌کردند - و اغلب هم آردها را بیخته و غربال‌ها را آویخته، و به مرحله بازنشستگی رسیده بوده‌اند - آری، برای کسب این منظور قرار شد چهار باب دانشسرای مقدماتی در چهار ایالت بزرگ کشور تأسیس شود، که طبعاً یکی از آنها کرمان بود. این قانون در ۱۳۱۴ ش/ ۱۹۳۵ م. تصویب شد، و مرحوم مایل تویسرکانی از پیشقدمان فرهنگ و روشنفکران عصر و نویسنده معتبر روزنامه شفق سرخ، که چند سال بود به کرمان منتقل شده بود - وسائل تأسیس این مؤسسه معتبر آموزشی را فراهم کرد.

این مؤسسه ابتدا در محل استیجاری جای داشت، آن گاه معارف کرمان توانست ساختمان منزل مدیر بانک شاهنشاهی ایران و انگلیس را در محله زریسف خریداری کند. مجموعه ساختمان‌های خانه مدیر بانک در باغی بزرگ با ۲۵ هزار متر مربع

۱- مراسم تجلیل، در روز ۱۲ اردیبهشت ۱۳۸۳ ش/ اول مه ۲۰۰۴ م. روز معلم، برگزار شد.

مساحت (هزار قصب) قرار داشت و بر طبق نقشه مهندسین انگلیسی طرح ریزی و ساختمان شده بود. البته در محوطه‌ای که پیش از آن متعلق به مرحوم مدیرالملک کلانتری از خانواده‌های اصیل و نسیب کرمان بوده، و لابد در برابر بدهی‌هایی که به آن بانک داشته‌اند - فروخته بودند.

دولاب مدیرالملک،<sup>۱</sup> شامل دو قسمت بود: یکی اندرونی به وسعت ۶۶۰۰ مترمربع - که بعداً به عنوان مدرسه نمونه، ضمیمه دانشسرا شد و در واقع محل کارآموزی و کارگاه دانش‌آموزان دانشسرا بود، و این اندرونی مدیرالملک بوده به طول ۱۱۰ و به عرض ۶۰ متر در قسمت جنوبی باغ.

- بقیه باغ، منزل مدیر بانک - که قریب ۲۲۶۵ متر ساختمان داشت، و من، دو سال تمام در یکی از اطاق‌های آن در کنار پنج شش دانش‌آموز دیگر، بیتوته و در واقع اعتکاف کرده‌ام - پایگاه اصلی دانشسرا را تشکیل می‌داد.

دانشسرا از محل استیجاری در ۱۴ آذر ۱۳۱۵ ش/۴ دسامبر ۱۹۳۶ م. به این ساختمان منتقل شده بود. باغ و درختکاری - که صف کشیده به تدریج، سرو و کاج و چنار، از آب قنات زریسف مشروب می‌شد، و یک «گاوگرد» هم داشت که آن سال‌ها فعال بود و حوضی بزرگ را در مقابل اندرونی پر آب می‌کرد و منبع آبیاری باغ بود. البته باغ علاوه بر گل‌ها و درخت‌های سرسبز، تعدادی درختان پسته نیز داشت.

مجموعه این ساختمان‌ها را، به اضافه ساختمان زیبا ولی کوچکی که در مرکز بازار کرمان بود - و محل اصلی باجه بانک شاهنشاهی بوده - دولت مجموعاً به مبلغ بیست و دو هزار تومان خریده بود. ساختمان بازار، سال‌ها محل کتابخانه فرهنگ، و مدتی محل مدرسه دخترانه حیاتی، بود و در دوران‌های مختلف کاربردهای مختلف یافت، ولی اهل اقتصاد می‌گویند که انگلیس‌ها که بی حساب هیچ کاری را نمی‌کنند این

۱- دولاب به دستگاهی گفته می‌شود که چرخ آن با گاو یا شتر می‌گردد و دولچه‌های کوچکی را پی در پی خالی پائین می‌برد و پر از آب بالا می‌آورد و در جوی می‌ریزد - در کرمان آن را گاوگرد نیز گویند که معمولاً با گاو، چرخ چاه آن می‌گردد. یک شاعر هزار سال پیش که خواسته خواجه نظام‌الملک طوسی را هجو کند، به حساب اینکه در قدیم گاو طوس ضرب‌المثل بوده گوید: والدهر کالدولاب لیس یدور الا بالبقر: دنیا مثل چرخ دولاب است و جز با گاو نمی‌گردد.

چاردیواری، نه برای مدرسه، و نه برای کتابخانه و نه قرائتخانه در ناف بازار، تنها برای باجه بانک خوب است و - لاغیر.

انصاف کجا رفت؟ بین مدرسه کردند

جائی که در آن میکده بنیاد توان کرد؟

وزیر جنگلی‌ها  
بیهقی گوید: «از سخن، سخن شکافد»، حالا که صحبت از مرحوم مایل تویسرکانی شد، بنده باید عرض کنم که در مدت حیات کم‌ارزش خود، این توفیق را داشته‌ام که به‌دلائلی، تنی چند از کسانی را که به‌اسم رؤسای اداره معارف کرمان، در کرمان خدمت کرده‌اند به‌چشم سر زیارت کرده باشم. و یکی از آنها مرحوم مایل است.

پیش از او، آن طور که به‌خاطر می‌آورم، حدود سال ۱۳۱۱ ش. / ۱۹۳۲ م. که من محصل کلاس دوم مدرسه بودم، در محل مدرسه پاریز، خانه مرحوم میرزا غلامحسین صفاری - یک صبح زود، پدرم مرحوم حاج آخوند - که مدیر مدرسه بود - بچه‌ها را به‌صف کرد، و من هم در جزء آنها بودم، و اعلام داشت که آقای رئیس معارف کرمان به‌بازدید مدرسه خواهد آمد. و در این وقت آدمی نسبتاً «کامل مرد» با عینکی روشن وارد مدرسه شد، و آن مرحوم میرزا حسین خان جودت بود - که روزگاری در جزء گروه جنگلی‌ها از همکاران فرهنگی میرزا کوچک خان بوده است - و بعدها، بی‌اینکه شغلی درخور داشته باشد، به‌ریاست معارف کرمان گمارده شد - و این در واقع در حکم یک تبعیدگونه نیز برای او بوده است. به‌خاطر دارم که مرحوم جودت از صف بچه‌ها بازدید کرد - هوا سرد بود - دست‌های بچه‌ها و انگشتان آنها را هم به‌دقت بازرسی کرد و سر و موی آنها را هم می‌جست و به‌هرکدام دستوراتی می‌داد.

مرحوم جودت را، سال‌ها بعد، من در اداره باستان‌شناسی (۱۳۳۷ ش / ۱۹۵۸ م.) زیارت کردم، او رئیس ساختمان‌های وزارت معارف بود و تعمیرات ابنیه تاریخی نیز زیر نظر او انجام می‌شد - خاطراتی نیز نوشته، و شاهنامه را هم خلاصه و چاپ کرده است.<sup>۱</sup>

۱- آن طور که همسر درگذشته من، مرحومه حبیبه حابری - می‌گفت: سال‌هایی که همسرم در

رئیس معارف دیگری را که زیارت کردم، مرحوم صادق رئیس مضافات انصاری بود، به سال ۱۳۱۳ ش/ ۱۹۳۴ م. همراه مرحوم هادی خان حایری، مدیرکل - و تنها مدیرکل وزارت معارف - به پاریز آمد. تابستان بود. در بازدید از مدرسه - که همان خانه میرزا غلامحسین صفاری بود - مرحوم حایری به پدرم گفت:

- جناب حاجی آخوند، رئیس معارف و مدرسه پاریز و مضافات و اضافات.<sup>۱</sup> آخوندبازی را بگذار کنار، باید یک مدرسه در پاریز بسازی که درخور عصر پهلوی باشد.

پدرم هم که معمولاً در جواب دادن هرگز در نمی ماند، در کمال آرامش جواب داد:

- جناب مدیرکل، شما بودجه آن را تأمین کنید، من برای شما در پاریز، نظامیه بغداد خواهم ساخت.

بلافاصله از کرمان حواله نهصد تومان (۹ هزار ریال) اعتبار ساخت مدرسه پاریز صادر شد.

برای این که دقیق تر تاریخ حوادث را روشن کنم باید عرض کنم که بر طبق نوشته روزنامه اطلاعات «آقای حایری رئیس تفتیش وزارت معارف در ۲۵ خرداد ۱۳۱۳ ش/ ۱۶ ژوئن ۱۹۳۴ م. وارد یزد و پس از سرکشی به اداره معارف و دستور امتحانات، به سمت کرمان عزیمت نمودند.» سپس در ۲۷ خرداد «آقای حایری، ساعت ۹. جلسه امتحانات دوره دوم متوسطه را با حضور هیئت ممتحنه افتتاح نمودند. عده داوطلبان نهائی در حدود سی نفر، امتحانات کتبی تا سه شنبه خاتمه خواهد یافت.» و باز طبق اطلاعات ۳ تیر - ۲۳ ژوئن، جشن فارغ التحصیلی ۲۰۰ نفر ابتدائی و متوسطه با حضور ایالت جلیله و رؤسای ادارات، با فرم مخصوص [برگزار]

---

→ مدرسه دوشیزگان تحصیل می کرده، همسر آقای جودت نیز مدیره آن مدرسه بوده است. همسر از کمال دقت و دلسوزی و سخت گیری و مخصوصاً توجه به کارهای دستی از جانب خانم جودت صحبت می کرد، و می گفت که بچه ها می گفته اند که گاهی برای تنبیه دختران، پشت دست آنها را با سوزن آهسته نوازشی می داده است، ولی همسر تکرار می کرد که او هرگز چنین تنبیهی را به چشم خود ندیده بوده است و احتمالاً شایعه قوی شده بوده است. ۱- مدرسه پاریز چهارکلاسه بود، و مضافاتی نداشت. مرحوم حایری قصد طعنه داشت.

بدو آقای حایری مجلس را افتتاح نمود. نطق مؤثری در موضوع علم و هنر [ایراد] و جایزه‌هایی که از طرف آقای حکمت [کفیل معارف] برای فارغ‌التحصیلان دادند، و آقای انصاری رئیس معارف و [سیدمحمد هاشمی] نیز راجع به فردوسی صحبت کردند. بنابراین اخبار، آقای حایری و انصاری<sup>۱</sup> باید در حول و حوش همین روزها، به پاریز تشریف آورده باشند.

بودجه‌ای که برای ساختمان مدرسه حواله شده بود خطاب به متولی موقوفات خواجه کریم‌الدین پاریزی در سیرجان بود و مرحوم دکتر خواجه حسین دسته دسته خرها را بار گندم کر، و فرستاد پاریز، و فروختند به کارگران دادند. و مدرسه پاریز پس از یک سال ساخته شد. با نهصد تومان. مدرسه‌ای که مخلص نیز پس از آن تحصیلات ابتدایی خود را در آنجا انجام داد.

افتتاح مدرسه پاریز در ۱۳۱۴ ش/ ۱۹۳۵ م. توسط مرحوم یدالله مایل نویسرکانی جانشین صادق انصاری صورت گرفت. مرحوم مایل، تازه به ریاست فرهنگ کرمان انتخاب شده بود. قرار بود مرحوم حایری هم بیاید و گویا تا یزد هم آمده، و به خاطر مأموریتی بازگشته بوده است.<sup>۲</sup>

مدرسه در زمینی به حدود هشتاد قصب (دو هزار متر) ساخته شد و شامل چهار کلاس در دو طرف، و یک سالن در وسط بود، و بقیه حیاط بود که پانزده ساله به اجاره پدرم واگذار شد تا درختان میوه بکارده، و چنین کرد.

در گزارش منظومی که پدرم به مرحوم حکمت وزیر معارف نوشته **نظام حسن** بود، ضمن تعارفات گفته بود:

تو چو بوزرجمهر دستوری      که به علم و خطابه مشهوری  
پی تکمیل علم و دانش و فن      گوئیا زنده شد نظام حسن<sup>۲</sup>  
هم از سفر مرحوم حایری یاد کرده و گفته بود:

**حضرت حایری پی تفتیش گشت وارد دو سال از این پیش**

۱- مرحوم صادق انصاری از خانواده‌های بزرگ اصفهان و دانی مرحوم داریوش فروهر شهید شوهر خانم پروانه اسکندری دختر شازده اسکندری بود.

۲- در باب ساختمان مدرسه پاریز، رجوع شود به مقاله نگارنده: «چراغی در تاریکی» - نای هفت‌بند، ص ۱۰۹.

۳- مفصود حسن بن اسحق معروف به خواجه نظام‌الملک است.

چون دبستان ملاحظه فرمود  
به رئیس معارف، انصاری  
یک دبستان کنی ز نو ایجاد  
سپس به خدمت خود پرداخته که:

ساختم این چنین دبستانی  
تا دمی هر که اندران ماند  
نه دبستان، یکی گلستانی  
برمن او خود صدآفرین خواند

نه تنها رؤسای معارف، بلکه سایر رؤسای ادارات کرمان و سیرجان و رفسنجان، تابستان‌ها، هم برای هواخوری، هم برای دیدن پدرم، به کوهستان پاریز می‌آمدند، و به خاطر دارم که مرحوم اسمعیل مرآت استاندار کرمان - که خود جنبه فرهنگی‌اش برجسته سیاسی‌اش می‌چربید، و سال‌ها در پاریس سرپرست دانشجویان ایرانی بوده است - در ۱۳۱۸ ش / ۱۹۳۹ م. که استاندار کرمان بود، به پاریز آمده، شب در مهمانخانه خانه ما تماشای عکس‌هایی را می‌کرد که بردیوار زده بودیم. و مخصوصاً نقشه ایران قدیم را که بردیوار نصب شده بود - خیلی مورد توجه قرار داد، منتهی گفت: این نقشه‌ها را از کتاب‌ها جدا نکنید - کتاب ناقص می‌شود.

پدرم به آقای مرآت توضیح داد که این نقشه را فرزند وی و لیعهدی<sup>۱</sup> کشیده - و البته چنین بود. من نقشه‌ای را به دقت از روی کتابی کپی کرده بودم و با مداد رنگی خیلی ملایم و رقیق رنگ زده بودم و اسامی را با خط خوش نوشته بودم. و آخر کار روی آن شمع مالیده بودم - نقشه چنان برق می‌زد که گوئی روی کاغذ گلاسه چاپ شده است.

مرحوم مرآت با تعجب خواست مرا ببیند. پدرم مرا صدا کرد. سلام کردم، مرآت دست در جیب کرد، یک اسکناس ده تومانی - یکصد ریال - که ظاهراً تازه هم چاپ شده بود - به عنوان جایزه به من داد. بر بالای آن اسکناس ده تومانی، آن وقت‌ها، عبارت «یک پهلوی» نیز چاپ شده بود که درست ارزش آن به اندازه ارزش یک پهلوی طلا بود.<sup>۲</sup>

۱- پدرم مرا چنین خطاب می‌کرد، و اگر می‌دانستم که در پایان قرن، سرنوشت ولیعهدها به کجا می‌رسد، شاید از چنین عنوانی خوشحال نمی‌شدم!  
۲- مرحوم اسماعیل مرآت، اصلاً تفرشی، آن سال‌ها که در اروپا سرپرست محصلین بود،



مرحوم مرآت مرابیش از حد تشویق کرد، و گفت: تو باید تحصیلات خود را در تهران در دانشکده «دروا» انجام دهی. آن وقت، اولین بار بود که کلمه Droit را در پاریز شنیدم. مقصودش دانشکده حقوق بود - که البته من سرِ خر را کج کردم و از دانشکده ادبیات سر در آوردم.

برگردیم به دنبال حرف خودمان. این دانشسرا - در واقع اسطقس توسعه شصت سال اخیر فرهنگ استان پهناور کرمان بوده است. البته به اضافه دانشسرای دختران - که بعداً تأسیس شد. و هیچ وقت حق آن و اهمیت فارغ التحصیلان آن در جایی منعکس نشده.

اولین گروه فارغ التحصیل دانشسرای پسران در ساعت آفتابی ۱۳۱۶ ش/ ۱۹۳۷ م. عبارت بودند از: شاهرخ ادهمی، محمدرضا برخورداری - که در سیرجان معلم من هم بود - یوسف سهراب، عبدالمهدی مجد نوابی، علی مهدویان، علی اکبر مهین، محمدجواد ناصح، عبدالرحیم نبهی،<sup>۱</sup> عبدالحسین نوابی، ابوالفضل واسعی - که به یزد رفت.

از جمله معلمین این گروه بوده است مرحوم محمدامین رضا، دبیر فیزیک و شیمی - و رئیس دانشسرا - که در ۱۲۸۴ ش/ ۱۹۰۵ م. در بندر لنگه متولد شده بود - متوسطه و عالی را در بمبئی هندوستان کالج سانراویر گذرانده و سپس به ایران آمده و سهم کرمان شده، و ریاست دانشسرا و کفالت فرهنگ را پذیرفته بود.<sup>۲</sup>

هم چنین مرحوم غلامحسین لیلی آبادی دبیر ریاضیات که در ۱۲۸۴ ش/ ۱۹۰۵ م. در تبریز متولد شده، در ۱۳۱۰ ش/ ۱۹۳۱ م. از مدرسه مهندسی طرق

→ چون هزاره فردوسی در پیش آمد (۱۳۱۳ ش/ ۱۹۳۴ م.) محصلین ایرانی مقیم اروپا را تشویق کرد که هر کدام چند فرانک دادند و یک مجسمه ماندنی از فردوسی ساختند که به ایران فرستاده شد و در دانشکده ادبیات قدیم نصب شد. (شاهنامه آخرش خوش است، ص ۲۶۲) ۱- او، یک چند - بعد از شهریور بیست - رئیس دفتر مخصوص مرحوم فروغی رئیس الوزراء نیز بود، و هم رئیس امتحانات نهائی ششم دبیرستانها در تهران.

۲- یک ساعت آفتابی بر سنگ مرمر در محوطه اداره فرهنگ - عمارت نسترن - تا سالها بود که تماشاگه ما بچه ها بود و می گفتند این ساعت را مرحوم امین رضا ساخته بوده است - براساس ساعتی که مرحوم شیخ یحیی احمدی از رؤسای اولیه معارف کرمان، در مدرسه بردسیر ساخته بوده.

(= راه) فارغ التحصیل شده، از شهریور ۱۳۱۵ ش / سپتامبر ۱۹۳۶ م. به کرمان آمده، در دانشسرا هم به تدریس پرداخته بوده است. آن از بندر لنگه، و این از تبریز، آن هم سهم کرمان در شرق ایران؛ گفت:

دانه‌ای گندم بروید در حلب آسیای او بود شط العرب

گروه دوم فارغ التحصیلان دانشسرای مقدماتی که در ۱۳۱۷ ش / ۱۹۳۸ م. فارغ التحصیل شدند عبارت بودند از رستم آذرباد، آذر کیوان، حسین بهشتی، علی اکبر تلفونی، عبدالحسین حجازی - که در سیرجان معلم فرانسه ما بود، و اکنون بحمدالله زنده و در امریکا پیش بچه‌هایش است - محمود زینی، سیدجواد شبستری، علی اصغر شریفی، تقی شکیبیا، احمد صفاری، ماشاءالله صلواتی زاده، احمد مرشدی، سیداحمد منصوری - که از مشوقین من بود که ترک تحصیل کرده بودم و او گفت باید بیائی کرمان و در دانشسرا تحصیل کنی، و احمد مهدوی نصر آبادی - که او نیز سهم یزد شد.

از جمله معلمینی که در آن ایام در دانشسرا و هم دبیرستان‌ها تدریس می‌کردند می‌شود نام برد از علی محمد رهنما متولد ۱۲۷۸ ش / ۱۸۹۹ م. تهران، فارغ التحصیل دارالفنون، رئیس فلاح و تجارت و فوائد عامه کرمان، و دبیر نقاشی دانشسرا - و رئیس دبیرستان پهلوی (جم اقدم و احمدی قدیم و پهلوی دیروز و امام امروز).

هم‌چنین مرحوم علینقی بهمنیار، دبیر تاریخ و جغرافیا و ادبیات و زبان فرانسه و تعلیم و تربیت دانشسرا - متولد ۱۲۹۲ ش / ۱۹۱۳ م. در کرمان، و فارغ التحصیل ۱۳۱۶ ش / ۱۹۳۷ م. دانشسرای عالی و دبیر خوش ذوق تاریخ دانشسرا، و مؤلف رساله تاریخ آل بویه.

هم‌چنین محمدعلی معنوی دبیر ریاضیات، متولد ۱۲۸۷ ش / ۱۹۰۸ م. در رضائیه، فارغ التحصیل ۱۳۱۰ ش / ۱۹۳۱ م. دوره دوم علمی و لیسانس ریاضی دانشسرای عالی - معلم دانشسرای کرمان.

مرحوم سردادور که از معلمین زبان دان و کارکشته فرهنگ بود نیز در کرمان تخت پوست انداخته، از کرمان «کسب تأنیث» کرده - یعنی زن کرمانی گرفته بود و زبان فرانسه و ادبیات درس می‌داد.

**ثلاثه غساله**  
**سر برهنه**  
 گروه سوم که در ۱۳۱۸ ش/ ۱۹۳۹ م. - سال شروع جنگ جهانی دوم فارغ التحصیل شدند - رشید آذرگنسیبی، حیدر اکبری - که در سیرجان معلم من بود، اهل کوهبنان - رستم بهی زاده، مرتضی حسینی نسب، خسرو خسروان، احمد رادمرد - که باز در سیرجان معلم من بود - خدارحم شهریاری، عباس صنعتی - که او هم در سیرجان معلم من بود و اینک در رفسنجان در جوار باغ‌های پسته مقیم شده است - و مردم سیرجان لابد می‌گویند:

ز کعبه رفتی و، آخر مقیم دیر شدی خدات خیردهاد، عاقبت به خیر شدی ابوالقاسم قلم سیاه - که اینک استاد بنام بازنشسته دانشگاه تهران است - و بعد از اتمام تحصیلات، خدمات فرهنگی خود را در دبیرستان ایرانشهر یزد شروع کرد.<sup>۱</sup> علی مصباح، سید محمود منصوری، مهدی نعمت‌اللهی و فتح‌الله نادری. از جمله معلمین دیگر دانشسرا سید اسدالله محمدی بود - دبیر تاریخ و جغرافیا، که چندی در سیرجان نیز معلم من بود - دبیری فاضل و نجیب، و جزء لیسانسیه‌های سربرهنه ثلاثه کرمان - که برای نخستین بار به کرمان آمده بودند: علینقی بهمنیار، اسدالله محمدی، و جواد شکیبیا، (متولد ۱۲۹۴ ش/ ۱۹۱۵ م.) - در کرمان، لیسانسیه طبیعیات دانشسرای عالی، دبیر فیزیک و شیمی و تاریخ طبیعی دانشسرای مقدماتی معروف به استاد شکیبیا که بعداً لقب خود را به شاگرد باسواد خود - استاد شکرالله دقاقی باجناب مخلص داد. این سه تن لیسانس، عصرها دوچرخه در دست، از سردر بلند خانه مدیرالملک - که اینک محل دانشسرا بود - بیرون می‌آمدند، و چشم اغلب جوانان کرمان به این نخستین لیسانسیه‌های شهر بود.<sup>۲</sup>

۱- این را هم عرض کنم که چنانکه دیدیم هر سال تقریباً یکی از فارغ‌التحصیلان دانشسرای مقدماتی کرمان سهم یزد می‌شد و در آنجا به تدریس می‌پرداخت که: به قول کرمانی‌ها - «همسایه از همسایه ارث می‌بَرَد».

۲- مرحوم مشاق، - که دبیر خط ما هم در دانشسرا بود - و یک انگشت او هم عیب‌ناک بود - با این همه خط نستعلیق را خوش می‌نوشت - در مقام مطاببه، و طبق روشی که داشت، این بیت را تعریضاً سروده بود:

روزگاری شد که خر با دانس می‌آید برون از در اصطبل ما لیسانس می‌آید برون و اشاره‌اش به سردر باره‌بند مدیرالملک کلانتری بود که اسب‌های خود را در آنجا می‌بست.

گروه چهارم آنها که در ۱۳۱۹ ش / ۱۹۴۰ م. فارغ التحصیل شدند معمار فرزانه و عبارتند از عباس ابراهیمی، عبدالحسین احمدی، حسینعلی ادیب - که بعدها معلم من هم شد، و در نوجوانی درگذشت، و من در روزنامه بیداری آن روز (۱۳۲۳ ش / ۱۹۴۴ م.) مقاله‌ای در مرثیه او نوشتم.

ابوالقاسم ارجمند - که او نیز در سیرجان معلم من بود، و هم اکنون در نیاوران طهران دوران بازنشستگی را می‌گذرانند، بهمن افلاطونی، اسدالله امائی، مرتضی اورندی، عبدالودود توحیدی، حسین حایری - ماشاءالله رستمی‌زاده، یحیی سام، داود سجادی، بهجت‌الله شعاعی، مرتضی عاشورزاده، سیدعیسی عالم‌زاده، محمد عامی‌زاده، حسین عبدالرحیمی، عطاءالله عطائی، ماشاءالله فرسوده، مهدی فخاری، خداداد گزگینی، محمدرضا متقیان، محمود محزونی - که مخلص برکتاب او مقدمه‌ای نوشته‌ام، و ماشاءالله معمارپور - که اینک حی حاضر در این مجلس حضور دارد و انجمن حفظ آثار ملی از او به نام حمید فرزام تجلیل می‌کند، او در واقع خواسته از گیر ماشاءالله‌های کرمان که بی حساب زیادند - خود را رهائی بخشد. و محمدعلی معماری، و سهراب مولائی و مهدی موسی‌زاده، و مهدی مهدوی، و رضا واعظی‌زاده.

در این سال‌ها علاوه بر معلمینی که نام بردیم، مرحوم ابوالفضل همایی برادر استاد همائی، مولد اصفهان - که قبلاً مدرس همدان و تهران و لیسانسیه دانشسرای عالی بود، ادبیات فارسی در دانشسرای کرمان درس می‌داد، و مرحوم سیدحسین مدنی‌پور - از معلمین قدیمی کرمان، تدریس ادبیات عرب و زبان عربی می‌کرد - که معلم مخلص نیز بوده است.

قاعدۀ چون بحث از تجلیل و تبجیل دکتر فرزام بود، باید همین من آخوندزاده‌ام جا سخن را ختم کنم و بروم پی کارم. اما خودخواهی نمی‌گذارد و دلم می‌خواهد. بحث فارغ التحصیلان دانشسرا را تا روزی که خودم - چهار پنج سال بعد، از همین دانشسرا فارغ التحصیل شدم - هم ادامه دهم. آخوندزاده‌ام و منبری که به دست آورده‌ام آن را از دست نمی‌دهم.

دوره بعد به سال ۱۳۲۰ ش / ۱۹۴۱ م. (سال اشغال ایران توسط متفقین): مهربان آئینی، محمدعلی بابائی - که چند صباحی معلم من نیز بود، خداداد جهانبخش زاده،

علیجانزاده صراف، (فامیل خود را تغییر داد)، غلامحسین زیره‌ای (پویان)، احمد سلیمیان - که او نیز چند صباحی معلم من بود، حسین شفیعی‌پور، کیخسرو طهمورثزاده، سیدعیسی عالمزاده، سیدمحمد عالمزاده - که حقوق آخر ماه ما را در ایام خدمت ما در کرمان می‌پرداخت - آخر او معاون حسابداری بود - رئیس او محمد ارجمند (نظامی سابق) قبل از سال ۱۳۰۰ ش/ ۱۹۳۱ م. مدیر مدرسه پاریز هم بوده است. اردشیر فرمند، محمدحسین محمدی، و حمید میرحسینی.

در این سال‌ها علاوه بر معلمین سابق، مرحوم علی الفت دبیر ریاضی بود - و مرحوم محمدجواد آموزگار - دائمی همسر فقید من - معلم عربی بود - و هردو از معلمین فحل و نام‌آور کرمان بوده‌اند.

فارغ‌التحصیلان سال ۱۳۲۱ ش/ ۱۹۴۲ م.: محمدعلی ابوسعیدی، غلامحسین اسلامیت، غلامحسین ایران‌منش - عباس پوررحیمی، محمدرحیم ثباتی، محمدعلی حجری، عباس حرّی، عباس حقیقی رهنما، علی‌اکبر رحمتیان، محمد سام، علی‌اکبر سجودی، محمد ثمره شاه‌پسند، محمدحسین شفیعی، مهدی شکیبا، محمدرضا صابری، حسین علی‌احمدی، ماشاءالله غفاری، شهریار غیبی، علی فرسوده، ابراهیم فروتن، سهراب مجدزاده (نوه مجدالاسلام) - که او هم چند صباحی در سیرجان معلم من بود - علی محمودی، جواد معینزاده صمدانی، مهدی مهاجری، احمد همت، یدالله هادوی، محمدهراتی‌زاده، غلامحسین یوسف الهی.

در این سال‌ها آقایان شمس‌الدین حایری، و حبیب‌الله پیرآور، و مهندس کارآموز، و مرحوم حسن بقائی نیز در دانشسرا درس می‌دادند. مرحوم اسمعیل مرتضوی برازجانی، درس ادبیات فارسی می‌داد، و شعر و مقاله در روزنامه بیداری می‌نوشت، و مخلص، نخستین مقاله‌ام تحت عنوان «تقصیر با مردان است - نه زن‌ها» در روزنامه بیداری، در جواب یکی از مقالات مرحوم مرتضوی برازجانی، در خردادماه ۱۳۲۱ ش/ ژوئن ۱۹۴۲ م. چاپ شده است - و این نخستین مقاله من بود که در روزنامه چاپ می‌شد، و اینک از آن سال پیش از شصت سال سپری شده است، و از شما چه پنهان، اولین مقاله من، اندکی بوی «فمینیسیم» می‌داد - والله یعصمنا من النار.<sup>۱</sup>

۱- اصل مقاله را در خودمشت مالی، و گذار زن از گذار تاریخ، به صورت افست چاپ کرده‌ام.

به خاطر دارم، در همین سال‌ها، مرحوم سید محمد هاشمی که تیچر چرخ سوار سال‌ها معلم تاریخ مدارس کرمان بود - و از مورخان بزرگ به شمار می‌رفت و هم‌چنین مرحوم سید مصطفی کاظمی - که جزء نخستین رؤسای معارف کرمان، و عضو حزب دموکرات کرمان بوده - پسر سید ریش بلند تفرشی - این هردو، به وکالت مجلس شورای ملی از کرمان انتخاب شده بودند، و مرحوم مرتضوی برازجانی در حق آنان این دو بیت را گفته بود که در روزنامه بیداری چاپ شده بود - و الحق سخت زیبا گفته:

کاظمی و هاشمی، دو منتخب شهر هردو شریف‌اند، چون ز نسل بتول‌اند  
به ز همه، نام مصطفی و محمد سعد بود - ز آن که هردو نام رسول‌اند  
باز ظلم است که از دو تن معلم نامدار کرمانی در این جا نام نبرم، یکی مرحوم  
محمد علی برهانی - که سال‌ها مدیر مدرسه دخترانه عصمتیه و معلم ادبیات بود و  
سیاری از ابلاغ‌های استخدامی ما به امضای او می‌شد که رئیس کارگزینی بود.

دیگری آقای رستم آذرشهری، زرتشتی تحصیل کرده هند، و معروف به تیچر -  
حتی پولی که درخشش در تأمین حقوق فرهنگیان پرداخت نیز او را گول نزد و  
دو چرخه خود را تبدیل به فولکس واگن نکرد. که هنوز هم دو چرخه سوار می‌شود -  
در نود سالگی، و توی خیابان‌های تهران پرسه می‌زند - او معلم انگلیسی دبیرستان‌ها و  
دانشسرای کرمان بود.

فارغ‌التحصیلان سال ۱۳۲۲ ش / ۱۹۴۳ م. علیمحمد ابراهیمی، عباس اغبری،  
محمد علی امانی، ناصر بقائی کرمانی، یدالله جوزای طوسی، حسن خباززاده  
(سخاوت، خطاط نامی) ماشاءالله خداداد صفائی، خضرائی، سیدخلیل خطیب رهبر،  
که اینک استاد بازنشسته دانشگاه تهران است، و لابد بعد از تجلیل از دکتر فرزام،  
به زبان حال می‌گوید:

دور مجنون گذشت و، نوبت ماست هرکسی پنج روز نوبت اوست  
نعمت‌الله ریاضی، احمد سیدطاهری، کاوه شعبی، عطاءالله عطائی، اکبر  
احمدپور، محمد علی عمرانی - که سال‌ها ناظم دبیرستان پهلوی (امام امروز) بود -  
اکبر فروتن روش، بهرام فروغی، حکیم متقی‌پیشه، محمد علی مظفری، منوچهر  
مینوئی، مهدی ناصر سعید.

در این سال‌ها مرحوم فنائی اردکانی درس ادبیات فارسی، و مرحوم عباس صیاحی زرنندی درس هندسه می‌داد و هر دو از معلمین نام‌آور من بودند. تا یادم نرفته بگویم که در سیرجان آقای جلال‌پور هم معلم من بود - ولی نمی‌دانم چرا اسم او را در جزء فارغ‌التحصیلان دانشسرا جایی ندیده‌ام؟ آیا از قلم افتاده است؟

در آن سال‌ها دانشجویان دانشسرا از هر طبقه اجتماع بودند - گبر و مسلمان و شیخی و بالاسری و ارمنی و ترک و بلوچ. بعدها شنیدم در مسأله اقلیت‌ها ملاحظاتی به کار گرفته شد - تا آن جا که بالاخره دانشسرا، موقعیت اجتماعی و فرهنگی خود را از دست داد.

همیشه کوشش براین بود که رؤسای دانشسرا و رؤسای شبانه‌روزی از فارغ‌التحصیلان فلسفه و علوم تربیتی دانشسرای عالی انتخاب شوند - و به همین دلیل همه تربیت شدگان آنها، بر طبق اصول تربیتی جدید درس می‌خواندند، و بالنتیجه تحولی بزرگ در نظام آموزشی قدیم - که پایه آن چوب و فلک بود - پدید آمد. نمونه عالی این رؤسا مرحوم سیدابوالقاسم پورحسینی بود - که من بر مجموعه اشعار او مقدمه نوشته‌ام. هم‌چنین مرحوم محمود صرافی که باز بر کتاب «امثال و اصطلاحات» او، مخلص مقدمه‌ای دارد.

فارغ‌التحصیلان دانشسرا در ۱۳۲۳ ش / ۱۹۴۴ م. جواد ابراهیمی، اکبر آقاسی، اکبر امیدی، اکبر بابائی، مهربان بهی‌زاده، جواد درستکار، محمود زرگرباشی، رضا سعید عادل، حسین شریف‌زاده، پرویز شهریاری (ریاضی‌دان بزرگ ایران، مدیر مجله چیستا - که من به شوخی می‌گویم: چیست آ؟ - عباس فروتن که رئیس رادیو هم شد - علی قراری، اکبر کلانتری خاندانی، محمدعلی کوهستانی پاریزی - پسر عمه من بود، و یک شب زمستان بین راه پاریز به سیرجان از سرما سیاه شد<sup>۱</sup> - احمد گل محمدی، قنبرگوری، محمدکاظم مدنی، نصرالله منتظری، احمد منصوری نژند، علی‌اکبر مهدویان، سیدمحمدرضا نظام‌زاده، مانکچی نورآئین، سروش همتی،

۱- نگفتم در این یادداشت روز معلم، من از معلمینی صحبت خواهم کرد که هیچ کس در هیچ کجا، امروز، از آنان بادی نخواهد کرد؟ این یکی از آنها.

محمود یگانه.

باید عرض کنم که در تمام دوره‌های دانشسرا، کارهای فوق برنامه و گردش علمی جزء برنامه دانشسراها بود - از همان روز اول - که بودجه کم بود، امثال سیدمحمد صمیمی اردستانی - که صاحب منصب پشاهنگی و پایه‌گذار آن بود، کوشش می‌کردند که بچه‌ها را ولو تا باغ سرآسیاب باشد ببرند، و اتفاقاً در اولین سالنامه دانشسرا تصویری چاپ شده است که همو - یا خدایار آبادیان مدیر دفتر و سررسید و دانشسرا، در حضور تیمسار سرلشکر سیاه‌پوش - فرمانده نیرومند لشکر کرمان - شرکت کرده بودند، تا روزگاری که ما تحصیل می‌کردیم، مرحوم دکتر پورحسینی و مرحوم صراف، در ایام عید، ما را به دیدار چهل ستون اصفهان و تخت جمشید شیراز بردند - و همه این کارها را در روزگاری می‌کردند - که نه بودجه کافی در اختیار بود، و نه خوابگاه‌های دانشجویی وجود داشت، و نه امکانات برای آنها حاصل می‌شد.

فارغ‌التحصیلان ۱۳۲۴ش / ۱۹۴۵م. محمدباقر احمدی طباطبائی، جواد ایران‌منش، شهریار راستی‌نژاد، مهدی خیری رشت‌پور، باقر سیستانی، حسین شمسی میمندی - که اینک بازنشسته اوقاف است - مدیر سابق دبیرستان نمونه، علی موسی‌زاده، حسین بهاء‌الدینی (پیراسته) عطاءالله پولادی، سیدمهدی مدنی، احمد شفازند، محمدرضا مشرفی، احمد نعمت‌زاده.

حیفم می‌آید در این جا که یادی نکنم از آقای گل‌سرخ‌ی معلم تسهیم به نسبت موسیقی دانشسرا - که برنامه‌های جشن‌ها را رنگ و نوازی می‌بخشید، و مخلص هم چند صباحی بعد از آقای عباس صنعتی، در خدمت همین گل‌سرخ‌ی آرشه‌ای روی ویلن می‌کشیدم - هرچند - بعدها متروک ماند. نای هفت‌بند، نتیجه آشنائی مختصر مخلص با موسیقی، از همان سال‌ها مایه می‌گیرد.

قبلاً خواهش کردم که دوستان عزیز صبر کنند و هم‌کلاسی‌های مرا هم بشناسند - اینک که به قول باغبان‌های پاریزی «آب به کرتِ آخر است» باید عرض کنم که مخلص در سال ۱۳۲۳ش / ۱۹۴۴م. پس از یک ترک تحصیل یک ساله، وارد دانشسرای مقدماتی کرمان شدم - و این در زمانی بود که مرحوم محمود صراف ریاست دانشسرای کرمان را داشت و مرحوم سید ابوالقاسم پورحسینی معاونت و



( برنامه جشن افتتاح شبانه روزی و توزیع گواهینامه های دانشسرای پسران )

اول اسفند ۱۳۲۶

- |                                     |   |
|-------------------------------------|---|
| • دانش آموزان دانشسرای پسران        | • سرود مهر پسران ایران  |
| • آقای موسی دلشادیان رئیس انجمن     | • خیر مقدم و گزارش انجمن های دانشسرا                          |
| • آقای ایتاله موسوی دانش آموز       | • زندگانی پیشوای بزرگ اسلام حضرت محمد ص                       |
| • آقای نظامی رئیس انجمن موسیقی      | • تاریخ   |
| X آقای یاسقانی رئیس انجمن سالن نامه | • آمد میلاد حضرت رسول اکرم                                    |
| • آقای یور حسینی مدیر شبانه         | • نت و فوائد بنگاه های شبانه روزی و تاثیر آن در آموزش و پرورش |
| • آقای گل سوزی دبیر موسیقی          | • ویلون   |
| • آقای صرافعی رئیس دانشسرا          | • روش سال تحصیلی ۳۳ - ۳۴ دانشسرا                              |
|                                     | • توزیع گواهی نامه ها   |
| • انجمن موسیقی دانشسرا              | • کنسرت در دستگاه اصفهان                                      |

- |                           |                         |
|---------------------------|-------------------------|
| • انجمن نمایندگان دانشسرا | • نمایندگان عاقبت جهالت |
| • آقای نظامی              | • سحر                   |
|                           | • هم نمایندگان          |
| • انجمن موسیقی            | • در دستگاه سه گاه      |
|                           | • هم نمایندگان          |
|                           | • خدا حافظی             |

اولین برنامه اجتماعی که در دانشسرای کرمان قرار بود شرکت کنیم و شعر بخوانیم، و باعث شد که شعر «شب آدینه اندر جشن فرهنگ» را بسراییم.

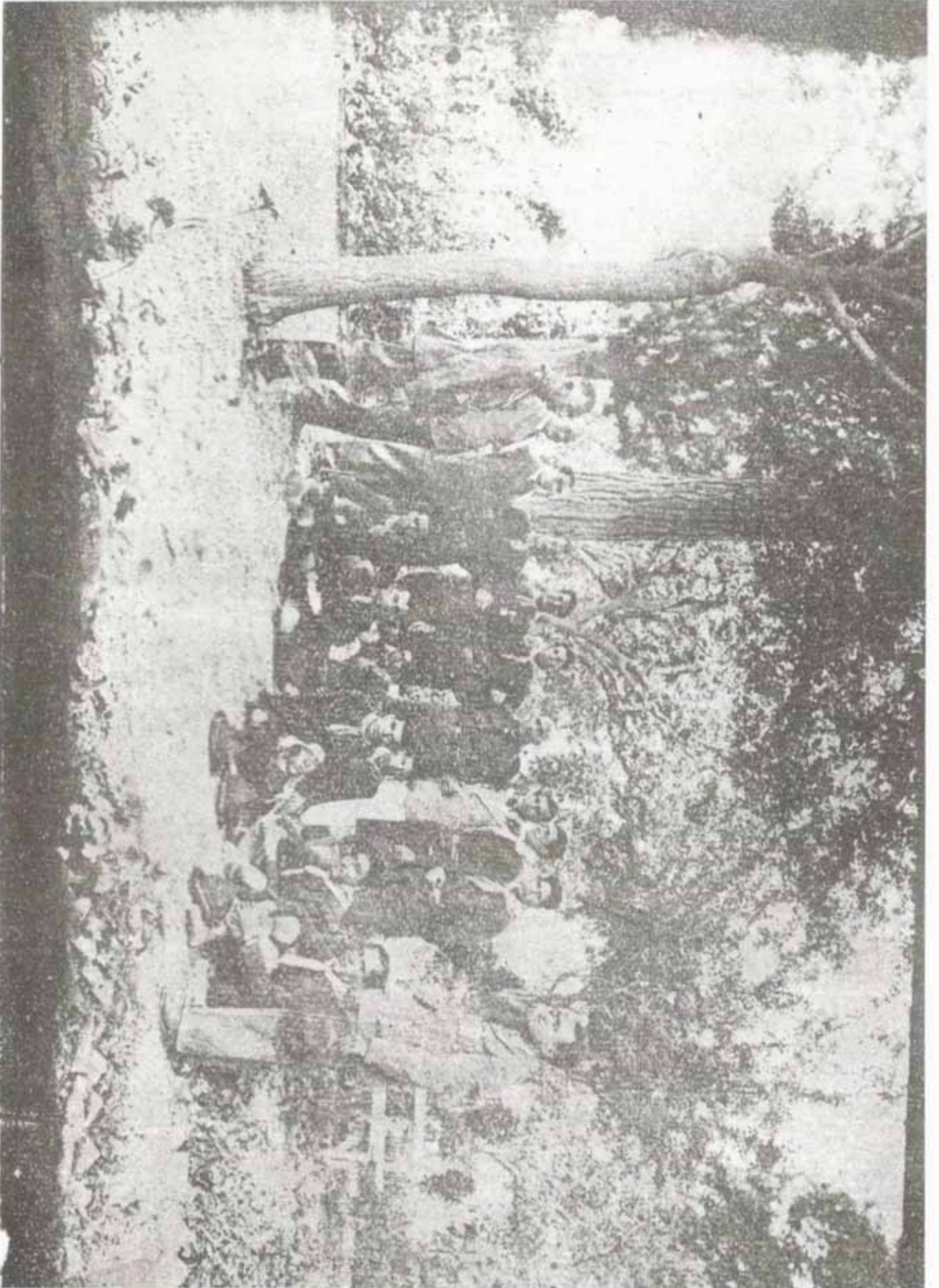
نظامت دانشسرا را. آن روزها دکتر بقائی کرمانی رئیس فرهنگ کرمان بود و مقدمات شبانه‌روزی شدن دانشسرا را فراهم کرد - و این کاری لازم بود - از جهت این که طبق مقررات دانشسرا، هر سال محصلین را - که حدود بیست و چند نفر می‌شدند - از شهرستان‌ها و روستاهای اطراف انتخاب می‌کردند - معمولاً: از بسم دو نفر، از رفسنجان دو نفر، از سیرجان دو نفر - از زرند و راور و جیرفت و کوهبنان و ماهان و راین و زرند و باغین و بندرعباس و بعضی آبادی‌های دیگر هر کدام یک نفر، و از کرمان چند نفر انتخاب می‌کردند - و گاهی این عده را خود شهرستان‌ها معرفی می‌کردند. بعد از معاینه ابتدائی پزشکی که توسط مرحوم دکتر شهریاری و سپس مرحوم دکتر باخدا به عمل می‌آمد - بچه‌ها وارد دانشسرا می‌شدند.

اشکال مهم این بود که بچه‌های شهرستانی، جایی برای زندگی نداشتند - و معمولاً در خانه‌های متوسطین شهر اطاق کرایه می‌کردند یا به‌خانه آشنایان می‌رفتند - چنان که مخلص نیز ماه‌های اول توقف در کرمان را در خانه مرحوم حاج طالب لاری - که داماد پاریزی‌ها بود - می‌گذراندم.<sup>۱</sup> ماهی هشت تومان کمک هزینه می‌دادند که تا حدودی به خرج «بخور و نمیر» و اداره زندگی یک محصل «یو خلا» در سال‌های آخر جنگ کفایت می‌کرد - ولی مشکل مسکن البته هم چنان برجا بود.

با کوشش مرحوم دکتر بقائی، بودجه شبانه‌روزی تأمین شد و مقدمات آن فراهم آمد، منتهی دکتر بقائی، خود را درگیر دو غول خوابگاه اجتماعی دیگر - یعنی ورود در سیاست حزب دموکرات قوام‌السلطنه، و دخالت در امر موقوفات کرمان - به حساب اینکه رئیس معارف و اوقاف - هر دو - بود، کرده بود - خواه ناخواه از کرمان به تهران انتقال یافت و به خاطر دارم که جلسه تودیع او را در سالن دانشسرای مقدماتی که در ضلع شرقی باغ ساخته شده بود - فراهم آوردند و مرحوم دکتر ناظرزاده کرمانی - که آن روزها شهردار تام‌الاختیار و معاون استانداری و دائرمدار شهر بود - سخنرانی دلپذیر و جذّاب و شاعرانه‌ای کرد.

به هر حال، شبانه‌روزی دانشسرا حدود ماه آذر افتتاح شد که دیگر آقای مهدی

۱- نوه او آقای ابراهیم ناجی بعدها از معلمین کارآمد سیرجان شد.



دانش آموزان دانشسرای تعلیمات عالی کرمان در روز درس علی آقا سید بابا جمعی در تیریا رستگاه پوئیس  
۴۹۰ هـ. و. باغستان آسپاس

رهبر کسروی - که اصلاً از کسروی‌های رشت بود - نه تبریز، و سال‌هایی قبل از شهریور نیز چند صباچی ریاست فرهنگ کرمان را تصدی کرده بود - این شبانه‌روزی را طی سخنانی پر شور افتتاح کرد، و بعد از سخنرانی آقای رهبر کسروی که در حکم «اردوور» غذای آن شب ما بود. چلوکباب دست‌پخت مرحوم ریحانی سرآشپز راوری دانشسرا، مصرف شد و ما هم از دربه‌دوری نجات یافتیم. سید ابوالقاسم پورحسینی به‌مدیریت شبانه‌روزی دانشسرا برگزیده شد و تا مجرد بود - در دانشسرا بیتوته می‌کرد.

توضیح این نکته لازم می‌نماید که دوره دانشسرای مقدماتی دو سال بود، و آخر هر سال بیست و چند نفر فارغ‌التحصیل داشتیم، و بنابراین، طی این ده سالی که من از شروع کار دانشسرا تا زمان فارغ‌التحصیل شدن خود نوشتم - مجموعاً، دانشسرای کرمان بیش از دو‌یست تن فارغ‌التحصیل در اکناف شهرها و روستاهای کرمان گسیل داشته است - که همه آنها - به‌جرات می‌گویم و تکرار می‌کنم - که همه آنها از بهترین و کارآمدترین معلمان در طول تاریخ فرهنگ جدید ایران - خاصه کرمان بوده‌اند - و طبعاً حدود بیست تن از آنها شاگرد اول و شاگرد دوم بوده‌اند که طبق مقررات دانشسرا، برای ادامه تحصیل به تهران می‌آمده‌اند و امروز اغلب جزء بهترین استادان دانشگاه‌های ایران شده‌اند.

انتخاب سهمیه از شهرستان‌ها و روستاها بدین علت بود که بعد از فراغ از دانشسرا، آنها حاضر شوند به ولایت خود بروند و مدارس دهات بی‌معلم نماند - مخلص در همان خرداد ۱۳۲۵ ش / مه ۱۹۴۶ م. از هم‌کلاس‌های خود، با محل تولد آنها یاد می‌کنم که عبارت بودند از عبدالمهدی جلالی - از خلیل‌آباد رفسنجان، احمد سعیدانژاد - از ماهان، مهدی ایران‌منش از کرمان، فرخ ضیاء‌ابراهیمی از کرمان، رستم حافظی از بردسیر، احمد یاسائی از کرمان، عنایت‌الله زند ذوالقلم - از زید‌آباد سیرجان، محمدجواد امامی - از کرمان، جواد باقرزاده - از کرمان، یدالله آصفی - از بم، احمد آصفی - از بم، سید عبدالحسین علوی - از سیرجان، سیدکاظم موسوی آیت‌اللهی - از کرمان، (بعداً طیب متخصص قلب شد)، اکبر صالحی - از کرمان، احمد صراف‌زاده - از رفسنجان، محمدجعفر ترابی - از کرمان، مانکجی کشاورزی - از کرمان، عباس کنگانی - از کنگان بندرعباس - که تا آن سال برف ندیده بود، و



پنجمین مجمع عمومی  
 در هیئت مدیره شرکت  
 راهبردی ملی  
 در تاریخ ۱۳۴۳ - ۱۳۴۲  
 در محل اجتماعات  
 وزارت معادن و  
 صنایع معدنی  
 تهران

- پنجمین مجمع عمومی
- در هیئت مدیره شرکت
- راهبردی ملی
- در تاریخ ۱۳۴۳ - ۱۳۴۲
- در محل اجتماعات
- وزارت معادن و
- صنایع معدنی
- تهران

داستان اولین برف کرمان در شبانه‌روزی دانشسرا و وحشت او خود واقعه‌ای شنیدنی است، سپهری از کرمان، محمدرضا فدائی از زرند، علی‌اکبر نظامی - از کرمان (که ساز خوش می‌نواخت)، رحیم امیری - از بندرعباس، محمد بهزادی - از بم، یدالله بهشتی از کرمان، و بالاخره «این بنده لرزنده به هیچ نیرزنده» محمدابراهیم باستانی پاریزی؟ قلم این جا رسید و سر بشکست.

اضافه کنم که دو تن از هم‌کلاس‌های من، که از همه ما با استعدادتر بودند: ترگم کمال - که ارمنی بود و دولا پهنای هرکدام از ما وزن داشت و یک فوتبالیست کم‌نظیر بود، و هم‌چنین موسی دلشادیان - که یک سر و گردن از همه ما بلندتر بود و قهرمان کشتی بود و ستاره والی‌بال و بسکت‌بال، هر دوی این قهرمانان، آن سال در ریاضی تجدید شدند و ماندند. و سال بعد توفیق یافتند - دلشادیان از استادان به‌نام شد و اینک در لندن است.

ظلم است که سخن را به اینجا برسانم و یادی از دو معلم دلسوز و گرامی خود نکنم - هرچند من خود ورزشکار نبودم: أُحِبُّ الصَّالِحِينَ، و لَسْتُ مِنْهُمْ... این دو تن یکی مرحوم سیف‌الله وزین معلم ورزش ما بود و دیگری مرحوم کرباسی باز هم معلم ورزش خودمان - دو تن که سال‌ها و سال‌ها در میدان فوتبال خاکی باغ مؤیدی - استادیوم فعلی - هی خاک خوردند و هی سرفه کردند و هی همراه توپ دویدند، و هی «براو» کشیدند - و آخر هم بانگ تشویقی نشنیدند و به‌جائی هم نرسیدند. چندان‌که می‌دویم به‌جائی نمی‌رسیم ریگ‌ار روان بود ز بیابان نمی‌رود بسیاری از قهرمانان ورزشی امروز کرمان، شاگردان و دست‌پروردگان این دو هستند. مرحوم کرباسی نام فامیل خود را تغییر داد - و تبدیل به «عدل» کرد - به حساب اینکه به قول سوزنی سمرقندی:

- به عدل، نام عمر، زنده ماند جاویدان...<sup>۱</sup>

\*\*\*

شک نیست که معلمین بسیار دیگری هم بوده‌اند - که در دانشسرا تدریس می‌کرده‌اند، و ممکن است به علت عوارض پیری، مخلص نام آنها را فراموش کرده

۱- غافل از این که جدّ اعلای او قیام کرباس فروش را در کرمان راه انداخته بود که موجب مباحثات او باید باشد. (صحیفه‌الارشاد، ص ۴۷۲)

باشد - چه صحبت امروز و دیروز نیست، صحبت شصت هفتاد سال پیش است - که خود بیش از دو قرن قدیم فاصله زمانی است - و آدم در واقع باید ذوالقرنین بوده باشد تا همه آن اسامی و خاطرات آن دوران دقیقاً به یادش بیاید.

وقتی عمر طولانی می شود، خاطرات هم زیاد می شود - و طبعاً حرف و سخن هم دراز می شود و از حوصله خوانندگان افزون. دوستان لابد متوجه شدند که من در این جا نخواستم همه خاطرات ایام تحصیل را به قلم بیاورم، و تنها به تناسب اینکه مقدمه ای بر تاریخچه فرهنگ کرمان باشد - آنچه مربوط به دانشسرای مقدماتی آن، و آن هم ده ساله اول آن - که به ایام تحصیل خود من در آن جا ختم می شد، قلمی شد، و گرنه بحث در مباحث فرهنگ کرمان، مثنوی هفتاد من کاغذ شود.

علاوه بر آن، استخوان بندی این مقدمه مربوط به سخنرانی است که من در انجمن آثار ملی، در روز معلم، و برای تجلیل و تبجیل از همکار و هم شهری دانشمندم آقای حمید فرزام ایراد کردم و چون بیشتر مربوط به کرمان بود - و در واقع شهروا<sup>۱</sup> بود - در هیچ جا انعکاسی نیافت و هیچ نشریه ای بدان اشاره نکرد - لاجرم، برای آن که به قول کرمانی ها «مال بد، بیخ ریش صاحبش نماند» آن شهر روا را در بازار فرهنگ کرمان نقد و به قول خیصی ها «ریمان صیصی خود را پول کردم».

نقره ما، اگرچه شهر رواست      پیش نقاد روی او شد زرد<sup>۲</sup>

معلوم است که آن شهروا - که در سرای حاجب الدوله خریداری نداشت، در بازار وکیل کرمان از هر نقدی رواج تر خواهد بود - و این بازار، سراجیه مقدمه تاریخ فرهنگ کرمان است:

تا سگه به نام شمس از لعل زدند      آهن ز طلا، شهر روا تر شده است<sup>۳</sup>

۱- خوب شد یادم آمد، یکی دیگر از رؤسای فرهنگ که من با او کار کردم و دخنرش هم شاگرد من بود، و شعر خودش را هم در نامه هفتواد در کرمان منتشر کردم. آقای نصرالله شهروان بود. جناس ناقص، حرف ما را کامل کرد.

شهروا پولی است که در شهرها ضرب می شد و فقط در همان شهر رواج داشت - لاغیر. ۲- شعر از شرف شفروه ای است، در لغت نامه: شد رد ضبط شده، اما باید: شد زرد باشد، یعنی تبدیل به پول طلا شد - که زرد است. و البته ایهامی نیز با رنگ زردی و خجلت هم دارد.

۳- شعر از ظهوری ترشیزی. شهر رواج، به تخفیف شهروا شده:

بزرگ زاده نادان به شهروا ماند      که در دیار غریبش به هیچ نستانند

خصوصاً که مقاله من، هر جا باشد، به هر حال به زمین نمی ماند، و یک گوشه کناری جا برای خود باز خواهد کرد:  
 بهر خود هر طور باشد - کار پیدا می کنم  
 سبجه ام گر گم شود، ز نار پیدا می کنم  
 کعبه را، شاپور، آسان می توانم شد دلیل  
 خانه خود را، ولی، دشوار پیدا می کنم<sup>۱</sup>  
 بنابراین، پرحرفی های در انجمن آثار ملی را اینک در مقدمه تاریخ فرهنگ کرمان نقل می کنم:

ما نقد عمر بر سر پیمانہ سوختیم قندیل کعبه بر در بتخانه سوختیم  
 سرکار خانم فاطمه روح الامینی کوهبانی که از معلمین پرکار و کوشا و صاحب نظر کرمان هستند - در تدوین این تاریخچه سهم اولی و «پسریخش» دارند - هر چند خود دختر بخش ارث می برند - آنگاه به کمک همکاران خود آقایان حمید سلاجقه و ابراهیمی، زیر نظر آقای علی ضیاشریفی مدیر مؤسسه کرمان پژوهش، و بعضی دیگر، این مجموعه بارزش را به وجود آورده اند.

نخستین سالنامه دانشسرا در ۱۳۱۷ ش / ۱۹۳۸ م. در ۹۶ صفحه به چاپ رسیده، و سپس سالنامه ۱۳۲۵ ش / ۱۹۴۶ م. - که مخلص هم آن وقت ها محصل دانشسرا و هم عضو انجمن سالنامه بود - به همت مرحوم پورحسینی در ۱۲۸ صفحه، آنگاه سالنامه فرهنگ کرمان، در زمان مرحوم عدالت رئیس فرهنگ کرمان در ۱۳۳۳ ش / ۱۹۵۴ م. در ۱۹۶ صفحه، و سالنامه ۱۳۳۵ ش / ۱۹۵۶ م. زمان ریاست مرحوم بهمن حبیبی همدانی - با ضمیمه راهنمای آثار تاریخی به همت استاد بزرگ و معاون فرهنگ وقت آقای محمد طاهری یزدی دبیر ریاضیات کرمان - در ۲۰۰ صفحه، که هر دو را من چاپ کرده ام، و سالنامه ۱۳۳۸ ش / ۱۹۵۹ م. که آقای محمود مجدزاده چاپ کرد در ۱۲۸ صفحه، و سالنامه ای که مرحوم کاظم ستوده نیا برای سیرجان چاپ کرد در ۱۵۲ صفحه<sup>۲</sup> و نشریه ای که مرحوم سعیدی سیرجانی برای فرهنگ بم چاپ کرد در ۱۳۳۷ ش / ۱۹۵۸ م. در ۱۵۰ صفحه، و سالنامه ای

۱- از شاپور طهرانی.

۲- و عجیب این است که این سالنامه در چاپ زربافی رشت! چاپ شده است.



که آقای غلامرضا لنگری چاپ کرد برای دبیرستان نظام کرمان در ۱۳۳۲ش / ۱۹۵۳م. و نشریات دیگری که من آنها را در دسترس ندارم.

اینک نشریه این دوستان فرهنگی که دسته‌جمعی صورت گرفته - و قائم به فرد نیست - گمان کنم مفصل‌ترین نشریه‌ای باشد که در مورد فرهنگ استان کرمان نوشته شده است - و البته برخلاف مثل معروف کرمانی‌ها که می‌گویند «ماما که دو تا شد، سر بچه کج در می‌آید»، اینک شاهدیم که زاده فکر دسته‌جمعی این دوستان فرهنگی، نه تنها ناقص نیست، بلکه دوقلو هم هست - یعنی هم تاریخچه فرهنگ کرمان را دارد، و هم تاریخچه حوادث تاریخی کرمان را - که در واقع فرع زائد بر اصل و مقدمه مفصل‌تر از ذی‌المقدمه است.

بد نیست اشاره کنم که مخلص، بعد از آن که در امتحان دانشسرا شاگرد دوم شدم - و شاگرد اول آن سال - عبدالمهدی جلالی خلیل آبادی بود - هر دو پس از تکمیل تحصیلات عالی به کرمان بازگشتیم.

یک نکته دیگر را هم بگویم - لااقل در این مدتی که **گنج‌های بادآورد** روزگار فرهنگی مخلص در کرمان گذشته است - کرمان

ناخواسته میزبان یک گروه از معلمین باسواد بود - که باز لابد کسی هرگز در روز معلم از آنان نام نبرده است. این گروه، معلمینی بودند که به علت تحولات سیاسی و اجتماعی، از شهرهای دیگر خصوصاً تهران - به کرمان اعزام - و در واقع تبعید شده بودند. از نخستین آنها مرحوم صفوت، دبیر ترک زبان نام می‌برم که به علت تمایلات چاپ‌انگاری به سیرجان تبعید شده بود - و دبیر فارسی و ادبیات سیکل اول دبیرستان سیرجان بود (بعد از شهریور بیست). به خاطر دارم یک روز صدای غرش هواپیما - برای اولین بار در آسمان سیرجان شنیدیم. مرحوم صفوت دستور داد همه بچه‌ها به حیاط بریزند و پرواز هواپیما را تماشا کنند و چنین کردیم. بعدها شنیدم که مرحوم نصیبی رئیس فرهنگ از صفوت بازخواست کرده بود که کلاس را برای دیدن هواپیما چرا تعطیل کرده است؟ و او گفته بود: برای صرف ضرب ضربه همیشه وقت داریم، ولی هواپیما هرده سال یک بار و آن هم چند دقیقه در آسمان سیرجان ظاهر می‌شود. برای بچه‌ها، اگر ده ساعت توضیح راجع به ساختمان و پرواز هواپیما می‌دادیم - آنقدر کار آمد نبود که بیایند و به چشم ببینند - مگر در سیرجان سالی چند

تا هواپیما از آسمان می‌گذرد که این بچه‌ها تماشا کنند؟ و او درست می‌گفت: زیرا ظرف سال‌ها، تنها این یک هواپیما بود که از آسمان شهر ما می‌گذشت. و تفاوت دارد با امروز، که فرودگاه سیرجان، هرروز پذیرای یک هواپیما - لااقل توپولوف هست.

دبیر دیگری که در دانشسرا به‌ما درس می‌داد، مرحوم بهمن اوف بود. این مرد یک شاهزاده قاجاری از احفاد بهمن میرزا پسر فتحعلی شاه بوده است - که در درافتادگی‌های

### شاهزاده کمونیست قاجار

قائم‌مقام با شاهزادگان، ناچار به مهاجرت به روسیه شده و آنجا مقیم شده بود - و فرزندانش در آن جا بودند - و این بهمن اوف بعد از شهریور بیست به‌تصور اینکه اوضاع ایران تغییر کرده است به ایران آمده بود - و چون طبعاً تصور می‌شد که کمونیست باشد - طبق معمول او را به کرمان فرستادند - و او در دانشسرا به‌ما فرانسه درس می‌داد - و آنطور که می‌شنیدیم زندگی سختی را هم می‌گذراند. بعدها از کرمان رفت.

گروه دیگری که به‌صورت «فله‌ای» به کرمان تبعید شدند - معلمانی بودند که بعد از بیست و هشت مرداد و کشف سازمان‌های نظامی و کمیته‌های حزب توده - زیر ذره‌بین قرار گرفتند، و در رأس آنها بود مرحوم زجاجی - اصلاً شیرازی - که از دبیران کم‌نظیر ریاضیات بود، و کاشف معلم فرانسه که از مترجمین بنام است - و گلشن کردستانی شاعر - افسر چپ‌نما - معلم فارسی، و سرگرد عباسی دبیر زبان - که بعدها او را در پاریس دیدم - رساله درباب سیاحان عصر صفوی در ایران نوشته بود و درجه دکترا گرفت - و ندانم چه شد؟

البته دیگرانی هم مثل عنایت‌الله رضا و مهندس نراقی، دوران مهلة النظر خود را در کرمان گذرانده‌اند و اغلب هم معلمی کرده‌اند - و عموماً معلمان خوبی هم بوده‌اند و در واقع برای کرمان در حکم گنج باد آورد خسرو پرویز به‌شمار می‌آمدند - هرچند خود عنوان تبعید و حبس نظر داشته‌اند. در آن روزها دیگران در نشست و برخاست با این معلمان امساک می‌کردند - اما من اغلب در جلسات آنان بودم - و خاطرات دلپذیری از مجالست با آنان دارم. (۱۳۳۰ تا ۱۳۳۷ - ۱۹۵۱ تا ۱۹۵۸ م.)

به خدا مساوی است

البته این هم بود که معلمین متخصص کمتر به کرمان می آمدند - و بدین سبب بسیاری از اوقات درس ها به غیر متخصصین سپرده می شد - چنان که به خاطر دارم، وقتی معلوم شد یک محصل در دبیرستان پهلوی هست که زبان فرانسه می خواند - و آن روزها در کرمان حتی یک معلم فرانسه باقی نمانده بود - مخلص را خواستند، و مثل ابوبکر سبزواری، یا بهتر بگویم صوفی سعدی که برنعلین خود میخی چند می کوفت و: آستینش گرفت سرهنگی / که بیا نعل برستورم بند - درس فرانسه او را به من دادند، و من به لهجه پاریزی - و نه پاریزین - سه چهار کلمه فرانسه با او حرف می زدم - و ایشان امروز یکی از بهترین متخصصین پزشکی امراض عصبی است - دکتر برزویه.

دکتر ابوالقاسم قلمسیاه استاد فیزیک می گفت: روزی که در دانشسرای کرمان درس می خواندم، درس فیزیک ما را داده بودند به مرحوم علینقی بهمنیار - و او برادرزاده بهمنیار بزرگ، و معلم تاریخ بود و مؤلف تاریخ آل بویه. ولی فیزیک را در حد ابتدائی بیشتر در حفظ نداشت. یک روز، بحث اثبات زاویه تابش شعاع خورشید بود در روی آئینه - که طبق اصول ریاضی برابر است با زاویه بازتاب. وقتی بهمنیار درس را تمام کرد، قلمسیاه که دانش آموز دانشسرا بود - پرسیده بود: چرا این زاویه مساوی آن زاویه است؟

بهمنیار جواب داده بود: آخر مساوی است دیگر.

قلمسیاه باز پرسیده بود: دلیل ریاضی هم دارد که بشود ثابت کرد؟

مرحوم بهمنیار در جواب این شاگرد سمج گفته بود:

- به خدا مساوی است، والله مساوی است. مگر می شود مساوی نباشد؟

قلمسیاه که امروز استاد بازنشسته فیزیک دانشکده علوم است - در پاریس، دکترای خود را در اثبات نظریه چگالی گازها گذراند - که استادانش از او دعوت کردند در فرانسه بماند - و او بازگشت به ایران را ترجیح داد.

من در آذر ۱۳۳۰ ش / دسامبر ۱۹۵۱ م. در شهر کرمان به کار معلمی پرداختم، و در همین شهر ازدواج کردم، و در همین جا به مدیریت دبیرستان دوشیزگان منصوب شدم - و همان سال پیشنهاد دادم که به مناسبت تجلیل از استاد احمددهقان (بهمنیار) کرمانی، این مدرسه به نام او نامیده شود، و تصویب شد، و محل مدرسه را از تکیه

گلبازخان - که داخل کوچه‌ها بود - به محل مدرسه ادب - (محل امروزی) کنار اداره فرهنگ - انتقال دادیم. و سال بعد که هیئت دولت دکتر اقبال به کرمان آمد، اول به‌همت و بودجه سرکار خانم زهرا شهابی، مدیر بخش خانه‌داری مدرسه، یک ناهار چرب و نرم به دولت دادیم و آنها را نمک‌گیر کردیم، و سپس از آنها خواستیم که بخشی از زمین اداره دارائی را که پیوسته به مدرسه بود به ما بدهند، و همان شب هیأت دولت در کرمان تصویب کرد و دادند - که اینک گمان کنم زمین والیبال مدرسه دختران بهمینار است.

بد نیست اشاره کنم که مخلص، وزیر فرهنگ آن روز، دکتر محمود مهران را در زندگی، دو بار ملاقات کرده‌ام: یکی همان روز که در کمال اقتدار بود، و بار دیگر، در سویس، بعد از انقلاب، در منزل جمال‌زاده با حضور مهندس گنجه‌ای - باباشمل - که ایام آخر عمر را در ژنو گذراند. دکتر مهران آن روزها مثل دکتر مجتهدی، به قول خودش «دامادِ سرخانه» بود<sup>۱</sup> - زیرا زن سویسی داشت.

آن روز دکتر مهران، داستانی برایم تعریف کرد که چون مربوط به کرمان، و مربوط به یکی از هم‌کلاسی‌های مخلص است، آن را اینجا بازگو می‌کنم و عتبه را می‌بوسم و مقدمه را ختم می‌کنم.

دکتر مهران گفت: رئیس دفتر من یک روز آمد و گفت: جناب وزیر، یک معلم از بندرعباس آمده و با سماجت تقاضای وقت ملاقات دارد، البته او چند سال است تقاضای انتقال از محل کار خود کرده ولی هر سال، طبق معمول، موفق نشده، حالا هم هرچه من به او گفته‌ام که تقاضا را بده به کارگزینی آنها اقدام می‌کنند، قبول ندارد و اصرار دارد، من هم دیگر از اصرار او به‌تنگ آمده‌ام. دکتر مهران گفت: به او گفتم: معمولاً انتقال تابع مقرراتی است ولی به هر حال بیاید ببینم، شاید کار دیگری داشته باشد.

در ساعت معین دیدم معلم‌نسبهٔ سالخورده‌ای باموی جوگندمی، و لاغر و باریک و

۱- دکتر محمدعلی مجتهدی رئیس نامدار البرز را هم یک روز بعد از انقلاب در نیس فرانسه ملاقات کردم، گفتم چه می‌کنید؟ گفت: «دامادِ سرخانه‌ام» - البته با لهجه رشتی و لاهیجانی. چه او نیز زن فرنگی اهل نیس داشت، و انقلاب او را بدان سامان یا بهتر بگوئیم «بی‌سر و سامان» افکنده و «سر به نیس» کرده بود.

دردم دکتر آغا نجف دینو رهیت دیزوان ازم کلامی ازم بهمنیار



دکتر آقبال در ملاقات در بیرستان بهمنیار - دانش آموزی خیر مقدم می گیرید

دکتر آقبال دینو رهیت

دکتر آقبال

دکتر آقبال

دکتر آقبال

دکتر آقبال

سیاه سوخته آمد، و خود را معرفی کرد. گفتم: چه کار داری؟

انبر آهنی  
در کنار  
خلیج فارس

گفت: آقای وزیر، ما معلمین دانشسرای، تعهد داده‌ایم که پنج سال خارج از مرکز کار کنیم، من روز اول برای اینکه کمکی به مخارج زندگیم بشود - بندرعباس را انتخاب کردم. پنج سال تمام شد، و اینک ده سال است تقاضای انتقال از این خراب شده بندرعباس کرده‌ام - موافقت نمی‌کنند، بار اول رئیس معارف بندر مخالفت کرد، بار دوم رئیس فرهنگ کرمان موافق نبود، بار سوم گفتند بودجه نیست، بار چهارم گفتند جانشین باید معرفی کنی، و همین طور هر سال بهانه‌ای.

امروز آمدم خدمت شما که تکلیف مرا تعیین کنید.

دکتر مهران گفت: من به او گفتم: آقای عزیز، البته انتقال را باید کارگزینی طبق بارم‌ها و مقرراتی که هست - برای رفع تبعیض میان معلمین عمل کند، و معمولاً من دخالتی در کار کارگزینی نمی‌کنم. حالا هم شما باید به همان ادارات مربوطه مراجعه کنید - و اصلاً لزومی نداشت، خود را به زحمت بیندازید و از من ملاقات کنید. این کار مقرراتی دارد و...

آن معلم، بدون رعایت اصول ادب، حرف مرا قطع کرد، و گفت:

- جناب وزیر، می‌دانم چه می‌خواهید بگوئید، پانزده سال است این حرف را برای من زده‌اند، من امروز، خدمت شما برای شنیدن این پاسخ‌ها نیامدم. من برای خواهش دیگری آمده‌ام. خواهش من این است که هم امروز، شما دستور دهید، این انبر آهنی را که کنار شومینه اطاق شماست، منشی شما بردارد، ببرد بندرعباس و در کنار خلیج فارس به زمین فرو کند، و البته سال بعد هم برود، همان انبر را تماشا کند، و برای شما گزارش بنویسد که آن میله آهن چه وضع و چه حالی در ظرف یک سال داشته است - و آب و هوای شرجی پنجاه درجه خلیج فارس چه بلائی به روز آهن آورده است. ما که از آهن سخت‌جان‌تر نیستیم جناب وزیر؟ همین و والسلام.

من همانطور که به حرف او گوش می‌دادم، سر به پائین افکنده بودم، و یک باره در عالمی فرو رفتم که بهراستی، این بخار آب و این گرمای دریای فارس با آهن کشتی و دیوار و خانه چه می‌کند؟ چه طور زنگ می‌زند و آن را می‌خورد و

می‌پوساند؟ تا به گوشت و پوست یک معلم چه کند؟  
هنوز آن معلم به در اطاق نرسیده بود که گفتم:  
- آقا، صبر کنید، لطف کنید نامه‌تان را به من بدهید.

نامه را گرفتم و زیر آن نوشتم: کارگزینی، اقدام کند. نامه را به رئیس دفتر دادم و از آن معلم خداحافظی کردم. این معلم کرمانی مرا چنان مجاب کرد که قدرت مقاومت نداشتم.

من به دکتر مهران گفتم: درست می‌فرمائید، جناب وزیر سابق. این معلم را من هم می‌شناسم. او هم کلاس من بوده است، و این داستان را خودش یک بار در علت انتقال خود، قبل از شما برای من بازگو کرده بوده است.

آری، این معلم: عنایت‌الله زند ذوالقلم نام داشت و از زیدآباد سیرجان بود.  
دکتر مهران با فروتنی اضافه کرد: هیچ کس تا آن روز، تا این حد، مرا به اهمیت کار معلمانی که در نقاط بدآب و هوا، خصوصاً بوشهر و بندرعباس و چابهار و سیستان زندگی و انجام وظیفه می‌کنند، طی یک جمله، عملاً این طور آگاه و متنبه نکرده بود.

\*\*\*

من دلم می‌خواست و خیلی حرف‌ها داشتم که از رؤسای دیگر فرهنگ که با آنها حشر و نشر داشته‌ام سخنی بگویم. مثلاً از مرحوم حبیب یغمائی، مرحوم علی‌اکبر صفاری کرمانی، مرحوم عدالت، مرحوم مزینی، آقای نجفی - آقای هوشنگ قائلی - که در زمان ریاست او به همت آقای دکتر میرزائی رئیس وقت دانشگاه کرمان، تجلیل‌گونه‌ای از من به عمل آوردند. و از ده‌ها تن دیگر نام ببرم. اما مطلب درهم برهم و زیاد شد، و باید درز گرفت - جز یک نکته که باقی ماند:

خوانندگان و شنوندگان من می‌دانند که من سوگند یاد کرده‌ام که «در هیچ یادواره شرکت نکنم، و هیچ مقدمه‌ای بر کتابی ننویسم مگر این که به تقریبی یا به تحقیقی یاد کرمان در آن به میان آید...» در این مقدمه که کل آن مربوط به کرمان است - تأکید سوگند را بر آن می‌کنم که یادی از پاریز هم کرده باشم.

در اول مقال گفتم که مرحوم جودت را در خانه مرحوم میرزا  
**دو قران** غلامحسین پاریزی<sup>۱</sup> - که موقتاً محل اجاره‌ای مدرسه پاریز بود - من  
**حقوق فراش** زیارت کردم. حالا باید دو کلمه درباره این میرزا غلامحسین عرض  
کنم: او از روشنفکران روزگار بعد از مشروطه بود. برای کار از پاریز به هند رفته و  
بازگشته بود، و می‌خواست در پاریز در خدمت معارف باشد - به توصیه مرحوم  
شیخ‌الملک سیرجانی، بزرگ خانواده خانم زهرا شهابی مدیر بخش خانه‌داری  
مدرسه بهمنیار،<sup>۲</sup> به معلمی مدرسه پاریز انتخاب شده بود. محمدحسن شیخ‌الملک در  
آن سال‌ها از فرنگ بازگشته، و مدتی رئیس نفت کرمانشاه، بعد رئیس عدلیه فارس،  
بعد اصفهان، و سپس رئیس مالیه کرمان شده بود، در این وقت، میرزا غلامحسین که  
در پاریز، با دست خالی مدرسه دائر کرده بود، نامه‌ای به مرحوم شیخ‌الملک - البته  
چند روزی قبل از مرگ شیخ‌الملک - نوشته، و از عدم بودجه برای اداره مدرسه  
شکایت کرده است،<sup>۳</sup> و متأسفانه این نامه، چند روز بعد از مرگ شیخ‌الملک به‌خانه  
آنها واصل شده و بالتیجه همه کوشش‌های این آدم در پاریز بی‌نتیجه مانده. نومیدانه  
مدتی به‌بافت رفته و در مدرسه «جواران» خدمت کرده و همانجا به مرض سل  
در گذشته است. نامه میرزا غلامحسین صفاری تاریخ ۱۷ شعبان ایت‌ئیل ۱۳۴۰هـ  
دارد که برابر است با ۱۶ آوریل ۱۹۲۲م. / اردیبهشت ۱۳۰۱ش. - دو سال بعد از  
کودتای سردار سپه، و روی کاغذ مارک‌دار پرطمطراق «وزارت معارف و اوقاف و  
صنایع مستظرفه» با نقش شیر و خورشید و «سوتیتر» معارف و اوقاف ایالت کرمان،  
نوشته شده است.

«...تصدق حضور مبارکت شوم، عرض می‌شود، در چندی قبل، از زیارت  
دستخط مبارک، چشمم روشن و قلبم گلشن گردید. این که در تلو مرقومات و اوامر

۱. او مؤسس قرائت‌خانه حسینی پاریز هم بود. (رجوع شود به مقاله نگارنده، «شبی در

مدرسه‌خانه پاریز»، مجله بخارا، شماره ۳۶)

۲. این روز هم یکی از بزرگ‌ترین خادمین مدارس دخترانه کرمان است - و مثل کشور خانم  
مزدبستانا روشنی با پایان عمر مجرد ماند و تنها خدمت معلمی کرد.

۳. در باب شیخ‌الملک سیرجانی رجوع شود به مقاله مفصل نگارنده، هشت‌الهی، دارالتعلیم  
رشت.





بنام خدای تعالی  
مطابق ۲۵ برج صحرانیت  
۱۳۴۰  
۱۳۰۱

ضمیمه

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه

دایره

تصدق حضرت بابرکت نم

شماره

در چندین قبور از زیارت دشت مبارک چشم روشن و قلم گشای

عزیز میرد

فهرست

اینکه در گذر قومات داد امر مطاعه در خدمت سگدار بر سر تحریر و در ضمن آنجا تصدیق دارم در عالم

و با آن فرزند اما حکیم در هنوز در وطن عزیز ما میزان اسرار وجود برادر خان نظام در حال واحد

اللهم جبرئیل علیه السلام و آله و سلم

که ما بهت و حاکم مستقیم بر سر پارزیم بگیریم عاید نشده بلکه سلفیام در با خبر اسرار داده ام زیرا که  
فرمان را باید امر زنگار کنی از در قرآن حقوق روزانه اداره شود و هر چه در قرآن

فردا بر آن فرستاده می شود - با این حال چطور می توانم با دار و وظیفه موفقی شوم -

از آنجا که میدانم راجع با بر سر زنگار کنی هرگز نمی توانم تصدیق فرارم - این است که جبرئیل علیه السلام

خوبه یا آقا ترس از آنکه عداوت است امر در خصوص حقوق عقب اندام بر سر زنگار کنی هرگز کنی

در خانه از جایی که در صحنه منتهی است

جای خود

مطاعه در خدمتگزاری به مدرسه تحریر و ترغیب فرموده بودند - تصدیق دارم، در عالم، خدمتی بالاتر و باشرف تر نیست - اما چه کنم که هنوز در وطن عزیز ما، میزان - المعرفتی وجود ندارد - خائن و خادم در حال واحد - بل که اولی محبوب و مخدوم، و الثانی بدبخت و مذموم است.

سه ماه است که چاکر مستخدم مدرسه پاریز - یک دینار عاید نشده، به علاوه مبلغی هم دستی به اجزاء مدرسه داده ام، زیرا اگر مثلاً فرّاش - که باید امور زندگانی اش از دو قران حقوق روزانه اداره شود - غروب، دو قران به او ندهند - فردا برای خدمت حاضر نمی شود. با این حال چطور می توانم به ادای وظیفه موفق شوم؟

از آن جایی که می دانم راجع به امور معارف، از قبول هرگونه مرحمتی مضایقه ندارند - این است که جسورانه استدعا دارد - چنانچه با آقای رئیس ایالتی اتفاق ملاقات افتد<sup>۱</sup> - در خصوص حقوق عقب افتاده مدرسه سفارشی بفرمائید - که مزید بردعاگوئی است. در خاتمه ارجاع کافه خدمات را صمیمانه مترصد است. چاکر. غلامحسین»

بعد از انتقال میرزا غلامحسین و مرحوم نظامی، مدیریت مدرسه پاریز را به آقای میرزاعلی پولادی سپردند - و او تا ۱۳۰۹ / ۱۹۳۰ م. بود و سپس مدیریت به پدر من سپرده شد.

نقل این یادداشت، برای این بود که خوانندگان ما بدانند، که راه **درخت بی عار** آموزش و پرورش، در این مملکت، سهل و ساده پیموده نشده - خصوصاً فارغ التحصیلان یونیورسیتیه پاریز (مقصودم مدرسه چهارکلاسه قدیم خودمان است) که امروز اقلّ ده دوازده تایی آنها، در همین کرمان به طبابت و مهندسی و قضاوت و معلمی اشتغال دارند - و بعضی از آنها از قوم و خویش های نزدیک یعنی دایی و دایی زاده و عمو و عموزاده های همین میرزا غلامحسین صفاری هستند - بدانند که آن مدرسه ها را هفتاد هشتاد سال پیش چگونه در پاریز، یا راور، یا زرنند، یا جواران، یا گوغر، راه انداخته و اداره کرده اند.

۱- احتمالاً مرحوم صادق انصاری یا مرحوم تاج الدین خان رئیس معارف بوده است؟



آنها معتقدان پیشرفت ملت ایران بوده‌اند - و معتقدان «بی‌جیره و مواجب» و در واقع «عاشقان بی‌عار» آزادی و معرفت بوده‌اند، - مثل «درخت‌های بی‌عار» که در هوای گرم بندر و خوزستان می‌رویند و سایه بر سر خلق می‌اندازند - بی‌«مزد و منت» - و راه پیشرفت ملت را در تعلیم و تربیت می‌دانسته‌اند. و تأسف من این است که در برابر نام بسیاری از آنها - که برخی از من کم‌سن و سال‌تر هم بوده‌اند - ناچار شده‌ام کلمهٔ مرحوم را به کار برم.

هدف من از این یادداشت - که کمی هم طولانی شد - اشاره به چند سال ایام تحصیل خودم در دانشسرای کرمان بود - و همان طور که گفتم تأسف دارم که ناچار شده‌ام برابر صدی هشتاد از نام‌هایی که به‌زبان آورده‌ام - کلمه مرحوم را بگذارم - و اینها همه نتیجه یک عمر بی‌حاصل طولانی است. و امیدوارم برای اینکه علاقه‌مندان به تاریخچه فرهنگ کرمان، از «مرحوم مرحوم» گفتن مخلص خلاص شوند، از فرهنگیان جوان‌تر بخواهند که دنباله کار را تا امروز برسانند، و ما را هم از دعای خیر فراموش نکنند.

در این مورد از خانم روح‌الامینی می‌خواهم که فراموش نکند که گروهی کثیر از خدمتگزاران فرهنگی ما زن‌ها بوده‌اند - و اصولاً تا کنون کمتر به‌اهمیت مقام معلمان زن - خصوصاً در کرمان - اشاره شده است، و ندیده‌ام کسی تاریخچه‌ای از سوابق و نتایج کار مؤسسه بزرگ دانشسرای مقدماتی دختران کرمان به‌زبان آورده باشد.<sup>۱</sup> بهتر است، دیگر نقطه پایان بر مقاله خودم که «مرحوم‌نامه» شده است. بگذارم - و به‌شاگردان باهمت خودم بگویم:

ما برسِرِ گورها گذاری کردیم      تا برسِرِ گورِ ما گذاری که کند؟  
درست است که جمع کثیری از این همدرس‌ها روی در نقاب خاک کشیده‌اند،

۱- تعداد دانشسراهای مقدماتی در ایران، بعدها به ۲۵ باب رسید که تعداد قابل توجهی از آن مؤسسات، دانشسراهای مقدماتی زنان بود - منتهی، چون رفتن بانوان به‌روستاها و دهات دوردست، تا حدودی متعذر بود - و اغلب در مرکز، کار می‌خواستند، به تدریج آن مدارس را از بودجه دولتی حذف کردند و اغلب تعطیل شدند. و آخر کار، دانشسراهای پسران هم رفتند به‌دنبال دانشسراهای دختران، و برای مدتی، فرهنگ، ناچار شد - از دیپلمه‌های از کنکور مانده، کادر خود را پُر کند.

ولی بحمدالله بسیاری از آنها هنوز حیات دارند و در عالم بازنشستگی باز هم در جامعه فرهنگی ایران - خصوصاً کرمان - صاحب نفوذ و صاحب نفوس اند - و این معلمین، طی یک عمر پیوستگی با خلق و مردم روزگار - که عموماً - ظلوم و جهول از مادر متولد می‌شوند - خوب دریافته‌اند که حصول آزادی و دموکراسی در قرن بیست و یکم، که به عقیده من «این قرن، قرن سلطنت دموکراسی» است و به قول یک نویسنده فرنگی «دموکراسی، در واقع، بودای قرن بیستم است» - آری، برای حصول و رسیدن به دموکراسی و تحقق خوشبختی جوامع، این معلمین که در کنار تخته سیاه، موی سفید کرده‌اند، بهتر از همه می‌دانند که همانطور که ولتر نویسنده نامدار فرانسوی عقیده داشت:

- «برای سلطنت، ما، فقط تربیت یک فرد را - که پادشاه باشد - پیش روی داریم، ولی، در دموکراسی، باید میلیون‌ها نفر را تربیت کنیم...»

زمستان ۱۳۸۳ - ۲۰۰۵ م.

۱۰-۱

تاریخ: ۱۳۸۳ - ۱۳۸۱  
 شماره: ۲۲۸۲ - ضمیمه  
 ۴۴۰۹ /



سازمان اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

اداره: تهران  
 دایره: اسناد و کتابخانه

آرشیو: بایگ

بیمه: بیمه

در وقت کلاه...  
 در وقت کلاه...  
 در وقت کلاه...

در وقت کلاه...  
 در وقت کلاه...  
 در وقت کلاه...



باستانی پاریوت      بمناسبت افتتاح مدارس

## هدف تعلیم و تربیت چیست؟

چيست مقام معلمی که مبادا  
پای کسی تا بدین مقام رسیدن  
ممر که گیری به پیری ارتوشنیدی  
حالت مابین به چشم ممر که دیدن  
عمری باطل بی ارادهی لجباز  
برسرافکار کودکانه چنیدن زنده  
وزی مجهول در معادلهی عمر  
خط زدن و عاقبت به صفر رسیدن  
مطلب هر درس را چودوزی (۲) بیکار  
بغیه زدن سال نودوباره دریدن  
تا نرمد طفلی از حریم ریاضی  
خارریاضت بیای دیده خلیدن  
بی هدف از خط عمود خارج کردن  
بیهده عمری به کرد نقطه دویدن  
کورواصم کشتن و معادلهی گنگ  
از دهن طفل کور و گنگ شنیدن  
رشتهی تاریخ کرد منز هلهش  
ز آدهوخام - چوهنگبوت تنیدن  
هیئات همرز لوح سینه زدودن  
همری هیئات نجوم کزیدن  
بی خیر از زندگی چو طفل و کبوتر  
بر سرافلاک و بام چرخ جهیدن  
منحنیش تا رسد به قوس صعودی  
قامت همچون عمود خویش خمیدن  
در سربک نمره‌ی کلاسی بی پای  
مزه‌ی نفس از پس سلام چشیدن  
عاقبت از ضعف بنیه و تن رنجوز  
نادم و خاسر به کنج خانه خزیدن  
نصه‌ی سرمایه‌ی تلف شده خوردن  
لب به محسوز عمر رفته کزیدن  
کره‌نوشپوهی معلمی این بود؟  
وای بمان وای ازین بلند پریدن!



چشم‌گشای و بین سعادت موعود

چيست بدنیا بغير خواب و چریدن

تازه گلی را ز تند باد حوادث

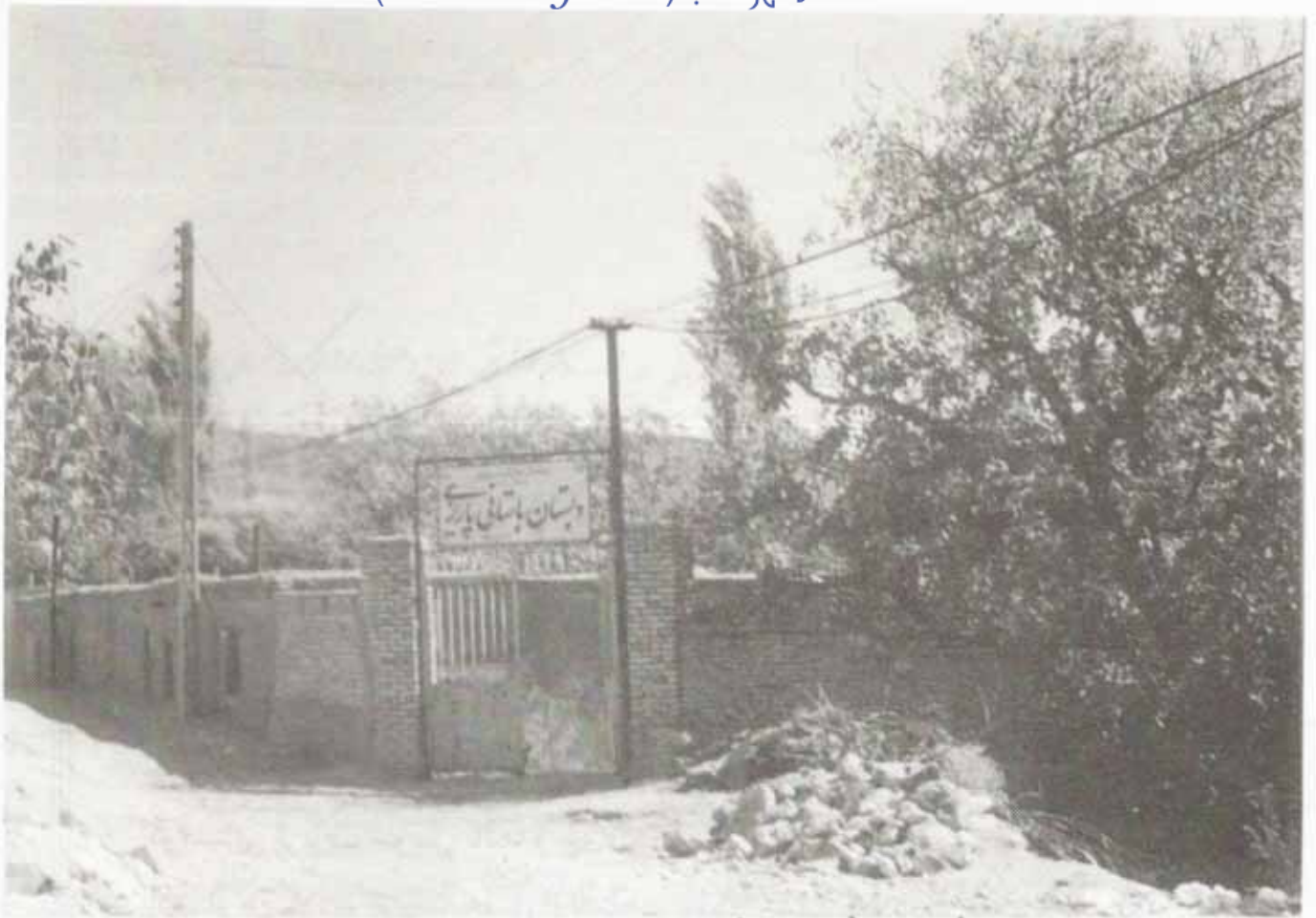
در کف احتمای خویش کشیدن

غنچه‌ی او را به نوبهار رساندن

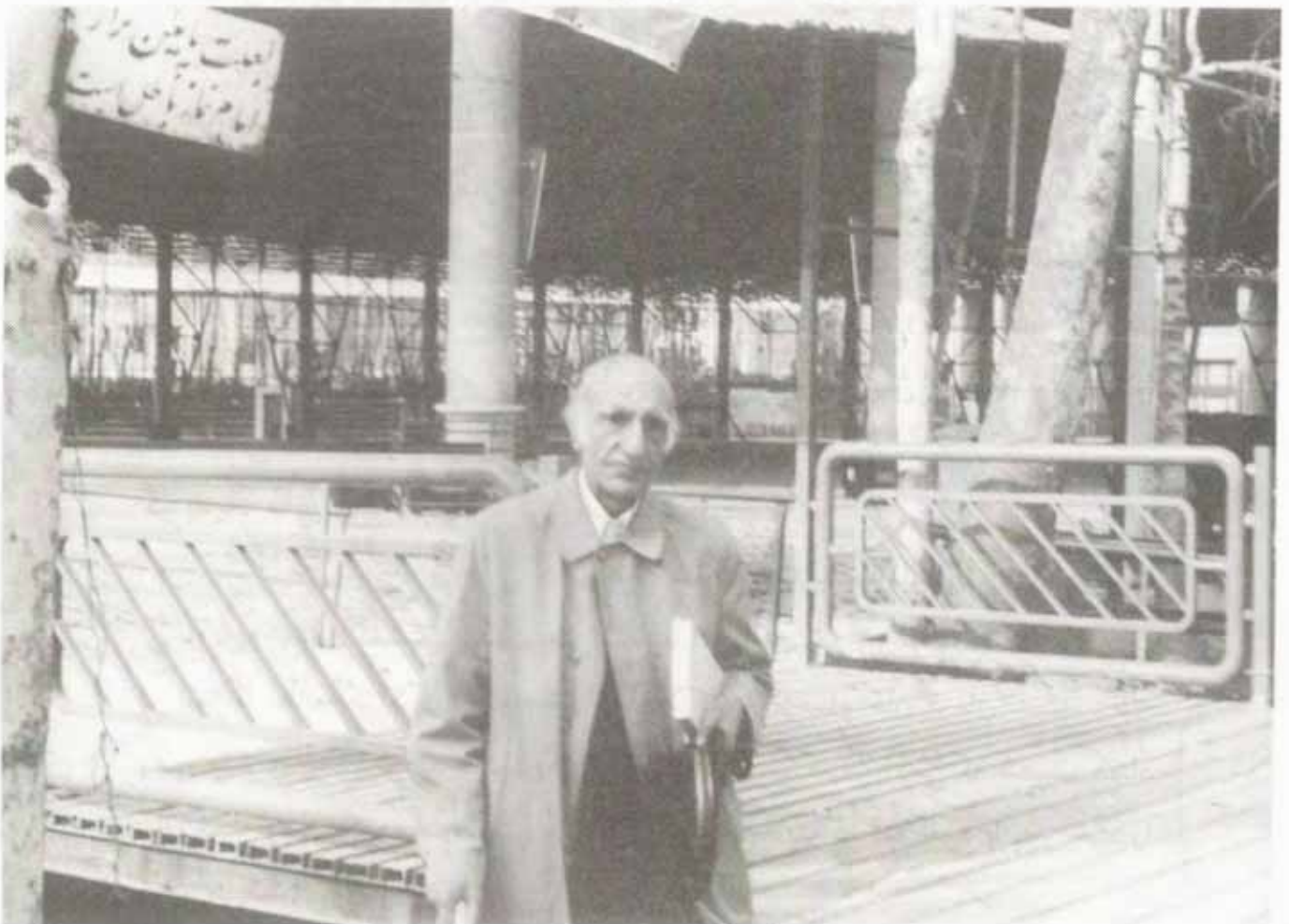
صحت او را به سقم خویش خریدن

آیه را در کف اش سپردن و آرام

خاطر از این رشته‌ی حیات بردن



از یونیه سیست پارسی



تادینشا، تهران



## یک شب در «میم‌خانه» پاریز

دوست نازنین من، استاد ایرج افشار - هر جا که هست - از یاد مخلص غافل نیست، چه در باغ کوشکک جاده چالوس باشد، چه در بندر چابهار باشد - چه در جاده‌های کوهستانی پُربرف سویس باشد و چه در کفه خیرآباد سیرجان. هر جا که رفته به دلیلی یادی از من کرده، هر چند بعضی اوقات این یادها از نیش پشه بادها نیز تیزتر است: در بند آن نه‌ایم که دشنام، یا دعاست یادش به خیر هر که ز ما یاد می‌کند آخرین موردی که افشار در دوردست‌ها به یاد من بوده، به نوشته خودش - که دلم می‌خواهد دهباشی عین خط او را چاپ کند - روزهایی است از سال گذشته که در امریکا، به قول خودش «بی‌کار مانده»، (اما افشار و بی‌کاری؟ چرخ آبنوسی و سکون؟ خانه خرس و آب انگور؟ جل‌المخالق؟) آری، به قول خودش «روز بیکار مانده در خانه آرش [آرش پسر کوچک ایرج افشار است - برادر بهرام و زنده‌یاد بابک]. در خیابان هاتن لوس آنجلس» - آری، در آن جا هم او به فکر مخلص ارادتمند بوده است. خاقانی گفت و چه خوش گفت:

گر به یاد ما رسی، دستی به گرد خود بر آر

گر همه سنگی به دست آید ترا، آن را فرست

او، دوره‌های گذشته آینده - یعنی شماره ۱۹ آبان ۱۳۰۶ / نوامبر ۱۹۲۷ م. را در امریکا مطالعه می‌کرد. (معلوم شد تنها دلاک‌های حمام خان کرمان نیستند - که وقتی مشتری پیدا نکردند - همدیگر را سر و کیسه می‌کنند! آدمی که شصت هفتاد سال مجله‌نویسی کرده هم، وقتی بی‌کار می‌شود مجلات گذشته خود یا پدر خود را مرور می‌کند).



نخیزم

تا خدای نغنی که این را ما به روزی به چشم برداند این دهانی را که در صفی هم دیده  
۲ شیع شماره ۱۹ (آیه ۱۴۰۶) صایک دست بر این انگرد که لا بر تو فقر شود و سخره  
عینی عطا در راه تفسیر به دور فقر مانم

نقد بکاره اند و خانه آرزو در ضیای صحن (روسی بخیر)

قرآنیخانه حسین در روزی

من به بیب حضرت مسرف و عوطفتم به جسم نبضت یک باب قرآنیخانه به کراهت  
شخص در روزی در این راه از انواع روانی و تاریخ ادبیات هم رفته سواد هم تامل  
بدر قرآنیتم هم منقح است ادب عینی صفا را

و اگر به سر صد و چند سال پیش بدین قرآنیخانه در روزی به کراهت

و کلاه بهیم بات خدایان وقت فخر و سلام شده است

قرآنی

۲۴ خرداد ۱۳۸۲

این صفحه را به شیخ حاجی به نظر رسانید  
معاذ را از آن به شیخ حاجی قرار داد  
از این جهت که در این زمینه بود  
طاهر باشند همین طاهر صفا  
بنام و در کمال به روزی به کراهت

انسان

در هر روز (۲۲ خرداد ۱۳۸۲)

کلاه صفا در کمال به نظر رسانید  
در این صفا در کمال به نظر رسانید  
طاهر باشند همین طاهر صفا

صفا در کمال به نظر رسانید

در آنجا، در مجله آینده هشتاد سال پیش - یک اعلان کوچک، لابد پشت مجله یافته به این مضمون «... قرائتخانه حسینی پاریز. من باب خدمت به معارف و هموطنانم، با عدم بضاعت، یک باب قرائتخانه، به سرمایه شخصی، در پاریز دایر، انواع رمان، و تاریخ ادبیات، هر روزه، سوای ایام تعطیل، برای قرائت عموم مفتوح است - بانی: حسین صفاری».

ایرج افشار، این اعلان را رونویسی کرده، و در حاشیه یادداشت خود نوشته: «راستی، برای حدود هشتاد سال پیش، بودن قرائتخانه، در پاریز، اعجاب آور است، و محمد ابراهیم باستانی [پاریزی اش را افشار فراموش نکن] در آن وقت، هنوز دوساله نبوده است...» قربانت، ایرج افشار، ۲۴ بهمن ۱۳۸۲ [۱۳/ فوریه ۲۰۰۴ م.]

افشار در بالای آن یادداشت نوشته: عزیزم. تا خیال نکنی که افشارها به پاریز بی اعتنا بوده اند - این اعلان را که در صفحه دوم پشت جلد آینده شماره ۱۹ (آبان ۱۳۰۶ ش) چاپ شده است، برای آن که در کتابهای تو نقل شود - و شجره حسین صفاری را به تفصیل بیاوری - نقل می کنم. روز بی کار مانده در خانه آرش، در خیابان هاتن - لوس آنجلس.

این صفاری، در ص ۳ شماره ۲۲ - همان مجله آینده باز نوشته است «کلمه صفاری، قریب چهار سال است مخصوص بنده، و برادر جوان مرگم بوده، از هموطنان محترم تمنا دارم از انتخابش خودداری فرمایند. خادم پستخانه پاریز، حسین صفاری».

این کلمه جوانمرگ در نوشته صفاری پاریزی که اندکی کمتر از هشتاد سال پیش، در مجله معتبر و مهم آینده آمده، مرا به ایفای دو وظیفه وادار کرد:

- نخست آنکه تسلیت بگویم، به دوست بسیار عزیز همکار هم دندان خودم - ایرج افشار، که این روزها در ماتم جوان - به یک تعبیر ناکام خود - بابک افشار، فردوسی وار کسوت سیاه پوشیده است. بابک افشار که دوست عزیز بسیار نزدیک، و مشوق همیشگی من هم بود، - و از آن روزها که او کتابخانه تاریخ را داشت - تا روز مرگ خود - یک لحظه از یاد او غافل نبودم - مصداق قول فردوسی:

یکی ناگهان مرگ بود - این، نه خُرد که کس در جهان این گمانی نبرد  
اما می دانستم و می دانم که ایرج افشار، که خود، نصف همه سنگ قبرهای ایران را

عکس برداشته، و همه کوره‌راههای دهات خصوصاً بیابانهای کویر را به‌خاطر همین سنگ قبرها درنور دیده، او بهتر از همه ما، هم مفهوم آن راههای دور و دراز، و هم آن سنگ قبرهای خاموش را دریافته - به‌مصادق این شعر معروف:

این خط جاده‌ها که به‌صحرا نوشته‌اند

یاران رفته، با قلم پا نوشته‌اند

وین سنگ قبرها، همه سر بسته نامه‌هاست

کز آخرت، به‌مردم دنیا نوشته‌اند

من می‌دانم که افشار، که پشتش نه به‌کوه ابوقیس - بل به‌کوه البرز تکیه دارد - این

مصیبت سنگین را هم پشت سر خواهد گذاشت.

نمی‌خواستم درباره یادداشتی که دو شماره پیش، ایرج افشار، در مجله بخارا،

قسمت ایرانشناسی، نوشته و کتاب حصیرستان مرا، در باب یادداشتی که در باب

مرحوم تقی‌زاده نوشته بودم - اندکی مشت و مال داده است - توضیحی بدهم -

خصوصاً که در آنجا در مورد رضا افشار - خریدار خانه استیجاری مختارالملک،

احتمالاً، بخواهی نخواهی، یا بفهمی نفهمی، چوبی توی پشم افشارها هم خورده شده

بوده است - و کاش بابک افشار زنده بود و این یادداشت مرا می‌خواند و تلفن می‌زد و

می‌خندید و تشویق می‌کرد. این که گفتم بابک تشویق می‌کرد، پدر بابک هم تشویق

می‌کند - و دلیلش همین که من به‌تحریرص همو این یادداشت را در جواب بخارا

می‌نویسم، منتهی تشویق داریم - تا تشویق، البته خود افشار هم می‌داند که مقصود من

از آن مقاله شرح حال تقی‌زاده نبود - مقصد چیز دیگر بود:

زاهدا، ره به‌کعبه بسیار است      من ز دریا روم، تو از خشکی

همین نکته بهانه به‌دست داد که اول جواب آن تعریض‌گونه را بنویسم، و سپس

به‌آن جوانمرگ پاریزی و قرائتخانه او اشاره کنم.

افشار ایراد دارد که من نوشته‌ام بعد از آنکه خانه خواهر مختارالملک را رضا

افشار خرید، خانه را [تقی‌زاده] تخلیه کرد و رو به‌روی کافه شهرداری خیابان نادری -

کوچه البرز - سه چهار اطاق گرفت - به‌ماهی سیصد تومان، و از همانجا پیاده به‌مجلس

سنا می‌رفت» (ص ۳۴۴ حصیرستان).

ایرج افشار لطف کرده و مرقوم داشته‌اند: «آن قدر که می‌دانم،

هیچ‌گاه، تقی‌زاده در خانه‌ای نزدیک کافه شهرداری منزل نکرد -

تقی‌زاده  
اتوبوس سوار

پس از سکنی در خیابان فیشر آباد [خانه مختارالملک] یک سر به خانه‌ای رفت که در دروس قرار داشت - و زمین آن را مخبرالسلطنه به او داده بود... اشکال دیگر، از نظر کاووس جهاننداری - درین است که تقی‌زاده همیشه با اتومبیل به مجلس سنا می‌آمد - چون پاهایش توانائی راه رفتن نداشت...» (بخارا، ش ۳۲ / ص ۸۶)

من می‌دانم و جناب دهباشی هم می‌داند که حرف ایرج افشار و حرف کاووس جهاننداری - (راستی ایرج جان، این کیکاووس جهاننداری است حالا سازدگی‌اش به کنار، - نه کاووس. نگفتی که کاووس که کی بود و کجا بود و کجا رفت!). حرف این دو در مورد مرحوم تقی‌زاده برهان قاطع است و دلیل ساطع. من، چنانکه در کتاب حصیرستان نوشته‌ام - در مدت عمر قریب به صد سال تقی‌زاده - تنها یک بار او را دیده‌ام - و البته هرچه بگویم لامحاله امکان شک در آن هست، اما ایرج افشار و کیکاووس جهاننداری، که این یکی عضو مجلس سنا می‌بود و آن دیگر ندیم شب و روز و وارث یادداشتهای او، لابد - هرچه بگویند، حجت تمام است و نص مالا کلام. پس من همه حرفها و ایرادات ایرج افشار را قبول دارم - جز این جمله را که می‌نویسد: «تقی‌زاده از خانه فیشرآباد یک سر به خانه‌ای رفت که در دروس قرار داشت...» و هم چنین جز این جمله کیکاووس میرزا را که می‌گوید «تقی‌زاده همیشه با اتومبیل به مجلس سنا می‌آمد - چون پاهایش توانائی راه رفتن نداشت...».

البته من هم می‌دانستم که تقی‌زاده آخر عمر با صندلی چرخدار به اینجا و آنجا می‌رفت، و همان یک بار هم که من او را در خانه مختارالملک ملاقات کردم - عطیه خانم، او را با صندلی به مهمانخانه آورد - ولی چه کنم که حرف جهاننداری و افشار در حکم «اجتهاد در مقابل نص» است - زیرا تقی‌زاده خود در یادداشتهایش می‌نویسد: «... بعدها آن جا را رضاخان افشار خرید. مدت که تمام شد - رفتیم به خیابان پهلوی... خانه‌ای در خیابان نادری - گویا کوچه البرز بود - گرفتیم.<sup>۱</sup> به مجلس پیاده می‌رفتم، و یا آخر اتوبوسی پیدا می‌کردم...»<sup>۲</sup>

بگذریم از اینکه آدمی که پایه‌گذار مشروطه بوده در سنین بالای عمر، نه تنها اتومبیل شخصی نداشته، بلکه پای پیاده به همان مجلسی می‌رفته که بنیاد آن را گذاشته

۱ - چنین کوچه‌ای بوده است و هست و گویا به خیابان نادری (شاه) هم راه دارد.

۲. زندگی طوفانی، ص ۲۸۶

بوده، یا دست آخر دو قران - و شاید هم یک قران می‌داده و با اتوبوس می‌رفته است. من کاری به این کارها ندارم، فقط می‌خواستم بگویم، که این حرف را خود تقی‌زاده نوشته است. آخر، همه عمر آدم که آخر عمر آدم نیست!

حالا مصیبت بزرگتر را ببینید و آن اینکه آن ایرج افشار که ایراد می‌کند - و کیکاووس میرزا را شاهد می‌آورد که تقی‌زاده با اتومبیل به مجلس می‌رفته است - آری آن ایرج افشار - کسی نیست، جز چاپ‌کننده همان یادداشتها، در همان کتاب هزارصفحه‌ای «زندگی طوفانی».

ازین انشاء، بنابراین نتیجه می‌گیریم که بعضی‌ها نوشته‌هایی را که چاپ می‌کنند اصلاً نمی‌خوانند، یا اگر می‌خوانند هفتاد سال بعد آن را غلط‌گیری می‌کنند. مخلص، با اینکه هنوز چیزی بیشتر از دو ثلث عمر مرحوم تقی‌زاده را پشت سر نگذاشته‌ام می‌توانم همه این‌ها را به حساب پیری بگذارم که به قول کسایی مروزی:

تا پیر نشد مرد، نداند خطر عمر      تا مانده نشد مرغ، نداند خطر بال  
و در مورد نقل عین عبارت تقی‌زاده و نظر افشار هم باید شعر واله هروی را شاهد بیاورم که می‌گوید:

دیار عشق را، آب و هوایی واژگون باشد

جوانان پیرسر باشند و، پیران را جوان بینی<sup>۱</sup>

اما در حق کیکاوس جهاننداری، به قول فردوسی:

و دیگر، که کاووس شد پیرسر      ز تخت آمدش روزگار گذر

اما ایرج افشار که مثل افراسیاب، همیشه به یک دست آتش، به یک دست آب، دارد، در آن یادداشت که از لوس آنجلس فرستاده، مثل همیشه باعث یک امر خیر نیز شده است، و آن این است که وادار کرده مرا که به بهانه یادداشت او، دینی را و قرضی را که سالهاست به یک اطاق کوچک در پاریز بدهی دارم، امروز ادا کنم.

۱. یک وقت یکی از من پرسید متولد چه سالی هستی؟ گفتم: هم سن سادات ناصری هستم. گفت سادات ناصری کی متولد شده؟ گفتم: همان سالی که ایرج افشار متولد شده است. گفت: این چه جور ارجاع دادن است؟ یک سؤال ساده و این همه سردوانی؟ گفتم: آدم عاقل، هیچ وقت نمره تلفن خود را به خبرنگار روزنامه‌ها، و سال تولد خود را هرگز به عزرائیل نشان نمی‌دهد. چه کار داری که ما چه سالی متولد شده‌ایم؟ خصوصاً که عزرائیل تازگی‌ها، از کار متولدین قبل از سیصد فارغ شده، و حتی به متولدین ۱۳۰۴ و بعد از آن هم سروکار دارد.

آینده و  
گذشته پاریز  
حقیقت آنست که من اولین بار مجله آینده را به توسط همین میرزا حسین صفاری در قرائتخانه حسینی پاریز خوانده‌ام، چنانکه برای اولین بار روزنامه نوبخت شیراز را در همان قرائتخانه دیده‌ام، و با مجله عالم نسوان به مدیریت بانو زندوخت شیرازی در همان قرائتخانه آشنا شده‌ام و نخستین بار یک کتاب خطی در احوال کوروش کبیر در همانجا دیده‌ام. و شصت سال طول کشید تا دانستم که آن نسخه رونویس کتاب «عشق و سلطنت» است یا فتوحات کوروش کبیر (سیروس اعظم) و آن تألیف آقای آقاشیخ موسی مدیر مدرسه نصرت همدان بوده است که حسب الامر حضرت مستطاب اجل اکرم افخم امجد بندگان آقای امیرنظام اذکائی همت کند و بگوید کدام یک از قره گوزلوه‌است [دامت شوکته به تاریخ ۱۶ شهر جمادی‌الاول ۱۳۳۷ هـ / ۱۸ فوریه ۱۹۱۹ م. | در مطبعه همدان به طبع رسیده».

بگذریم ازین که درین رمان - که عاشقانه است - هر رمز نامی به شعرخوانی پرداخته، و در صفحات آخر کتاب می‌نویسد: «هر شعر از اشعار هر رمز، یک پرده از روی دود درونی سیاگزار برداشته، و در هر مصرع چهره او گرفته‌تر می‌شود، و در همین حال هر رمز هم منقلب گردیده - و در آخر، این دو شعر ترکی را با وزن قره‌داغ (?) خواندن گرفت:

هجران ستمی یماتمیس بیلمیزدیم      ایام وصال شکر نی قیلیمیزدیم  
بیلسیدیم اگر بیله اولور درد فراق      واله‌ی اولونجه سندن آیرولمزدیم  
آقاشیخ موسی نثری - مدیر با سواد قدیمی همدان حق دارد. آخر کوروش «بچه‌ولایه» اوست.

باری، بعدها دانستم که این کتاب را میرزا غلامحسین، برادر همان میرزا حسین صفاری که افشار نام برده است - چون پولی نداشته که خریداری کند - آن را به خط خوش رونویس کرده، و در کتابخانه قرائتخانه حسینی در اختیار عموم گذاشته است. چون ایرج افشار باعث خیر شده که من یادی از یکی از قدیمی‌ترین خادمان معارف جدید، در یکی از دورافتاده‌ترین دهات این مملکت، به زبان بیاورم - از جناب علی دهباشی - که همیشه به من محبت داشته و هرچه نوشته‌ام آن را خلاصه نکرده - استدعا دارم این یادداشت را تماماً به چاپ برساند. می‌دانم که مخارج چاپ و کاغذ گران است - و وقت خوانندگان بخارا هم عزیزتر و گران‌بهاتر از این است که

عکس مدبر و مؤسس  
آقای میرزا غلامحسین صفاری مقیم  
قرائتخانه حسینی یارینز قیدک مساجد  
ابدی یافت



رحلتہ فی یوم جمعہ ثانی عشر شہر ربیع الاول

س ۱۳۴۶ نہ

میرزا غلامحسین صفاری مؤسس قرائتخانه

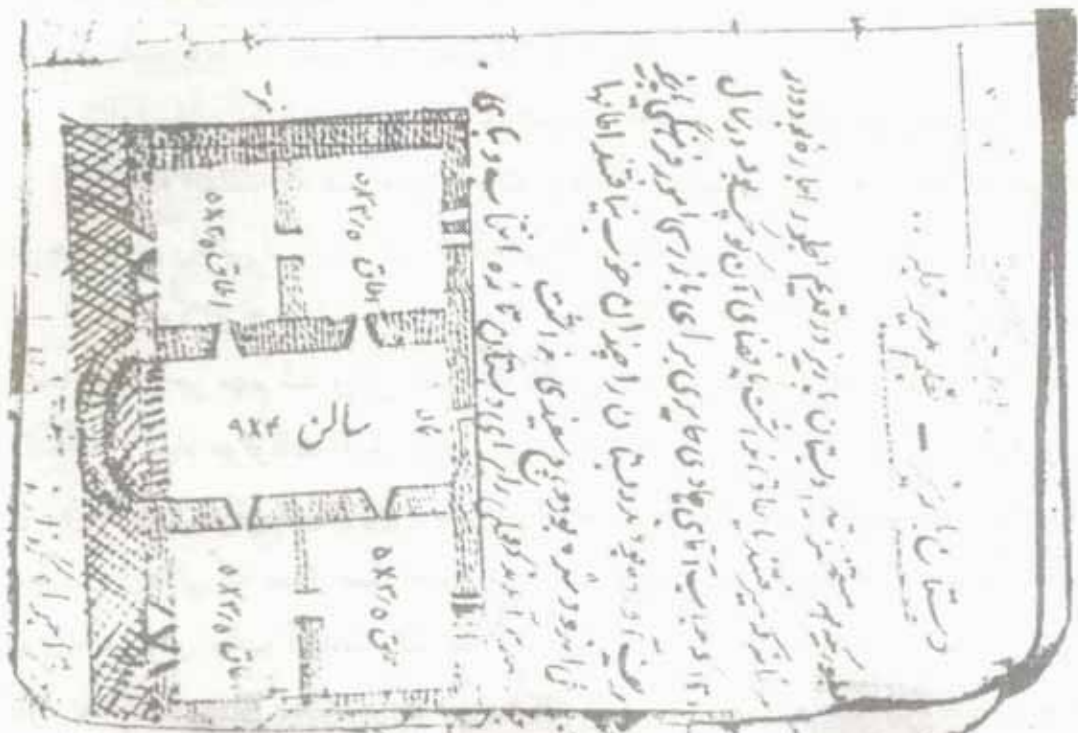
به نوشته‌های مخلص صرف شود - با همه اینها، همانطور که گفتم، به خاطر یادآوری از یک خادم مطبوعات و کتاب، امیدوارم خوانندگان بر من ببخشایند.

این میرزا حسین صفاری کیست و قرائتخانه حسینی چه بود؟  
**انگلیسی**  
**چارواداری**  
 میرزا حسین صفاری - اصلاً از قریه پسوجان نزدیک پاریز بود و خانواده آنها پیشتر کار یعقوب لیث صفاری را می‌کرده‌اند. او در جوانی به پاریز آمده، دکانی کوچک باز کرد، و در اثر صداقت و آراستگی که داشت، زندگی او رو به راه شد و با دختر یکی از خواجه‌های پاریز - از اولاد خواجه حسیب و احفاد خواجه بهاءالدین پاریزی ازدواج کرد.

خانواده آنها، چنانکه گفتم در اول فقیر بودند، و او برادر خود، میرزا غلامحسین را همراه قافله‌ای به هند فرستاد که در آنجا به کار و زندگی پردازد. این نکته را عرض کنم که شهرها و آبادیهای کویری معمولاً سرریز جمعیت خود را به شهرهای دیگر ایران - و آنها که بتوانند - به هند می‌فرستند، و ایرج افشار بهتر از من می‌داند که مهاجران یزدی در هند، تا چه پایه کار و زندگی دارند. یک حسن کوهساری پاریزی بود که در کودکی به هند رفته بود و در زمان بعد از جنگ از هند آمده بود و با رویه‌هایی که همراه آورده بود بهترین باغ پاریز - باغ آقامحمد اسماعیل خانی را - خرید، و با زیباترین دختر پاریز - دختر خواجه عباس پایابی که دکانش کنار دکان مرحوم صفاری بود - و کور هم بود - ازدواج کرد. خواجه‌ها دست خوبی دارند - خودشان گرچه گدا روی و فقیر شده‌اند ولی دامادهاشان اغلب به ثروت و پولی می‌رسند.

به خاطر دارم، یک وقت برادران دکتر بهشتی - جواد و علی - که از اطبای خوب هستند - برادران حسین بهشتی از پیشقدمان فرهنگی کرمان و شیراز، یک وقت برادرانش از سیرجان برای هواخوری به پاریز آمده بودند و با من که همکلاس می‌شویم رفتیم به اطراف ده، در بازگشت همین حسن کوهساری را دیدیم که یک بار جاز (درمنه) بر خر بار کرده به ده می‌آید. من به شوخی به برادران بهشتی که تازه وارد دیرستان شده بودند و سه چهار کلمه انگلیسی می‌دانستند - گفتم با این آدم یکی دو کلمه انگلیسی صحبت کنید، شروع کردند. اما حسن کوهساری در جواب شروع کرد به سؤال کردن و بحث کردن که چه می‌خوانید، ریاضی به کجا رسیده‌اید؟ چه نویسنده انگلیسی را می‌شناسید و غیره و غیره، پاک بچه‌ها را که تا حد گودمورنینگ و





این نقشه را از دبستان جدیدالتأسیس پاریز خودم کشیده‌ام و در مجله‌ای به نام ندای پاریز در ۱۳۱۷ ش / ۱۹۳۸ م. می‌نوشتم درج کرده‌ام تا ایرج افشار بداند که باستانی پاریزی نقشه کش هم هست.

هواربو انگلیسی‌دان بودند در کوچه سه کنجی گیر انداخت. و بعد خر خود را جدا کرد و رفت. برادران بهشتی رو به هم کردند و گفتند:

- بابا، ایوالله، چاروادارهای پاریزی هم خر خود را به انگلیسی می‌رانند!

مقصودم اینست که هند همیشه یک پناهگاه خوب برای مردم کرمان و یزد و بیرجند برای رهائی از گرفتاری خشکسالی‌ها بوده است.

اصلاً خود ایرج افشار: پدر بزرگ او محمدصادق افشار از یزد به هند رفت و در آنجا یک تاجر مهم شد و این صنار سه شاهی که دکتر محمود افشار پدر ایرج وقف دانشگاه و بنیاد موقوفات افشار کرده است - نتیجه همان دو مثقال دو مثقال فروش و صدور فلفل و چائی و زنجبیل و دارچین از بمبئی به ایران و سایر نقاط خاورمیانه بوده است. پول‌هایی که صنار صنار جمع شده بود، و محمود و ایرج افشار، توپ بستند توی آنها برای چاپ آینده: - الله الله، که تلف کرد و، که اندوخته بود؟

هواربو انگلیسی‌دان بودند در کوچه سه کنجی گیر انداخت. و بعد خر خود را جدا کرد و رفت. برادران بهشتی رو به هم کردند و گفتند:

- بابا، ایوالله، چاروادارهای پاریزی هم خر خود را به انگلیسی می‌رانند!

به هر حال میرزا غلامحسین به بمبئی رفت، و در آنجا سالها ۱۲۵ روپیه صدق زندگی کرد، و مختصر پولی نیز کسب کرد، و در همان جا

هواربو انگلیسی‌دان بودند در کوچه سه کنجی گیر انداخت. و بعد خر خود را جدا کرد و رفت. برادران بهشتی رو به هم کردند و گفتند:

- بابا، ایوالله، چاروادارهای پاریزی هم خر خود را به انگلیسی می‌رانند!

ازدواج کرد - و من عقدنامه او را در دست دارم و فتوکپی آن را تقدیم می‌کنم اگر مصلحت دانستید چاپ کنید.

درین عقدنامه، بعد از حمدله،... یاد شده که بنا بر فرمان واجب‌الاذعان حضرت ملک متان ... در ساعتی سعید و زمانی خوشتر از صبح عید، عقد مزاجت و نکاح صحیح شرعی دائمی واقع شد فیما بین جناب مستطاب نتیجه‌الاطیاب آمرزا غلامحسین صاحب، خلف مرحمت پناه مرزا سلیمان طاب ثراه پاریزی - مشهور به کرمانی - والحرّة الباکرة البالغة العاقلة الرشیده هی المسماة به شیرین خانم بنت مرحوم عبدالله هندوستانی، به صدق مشخص معین مبلغ یکصد و بیست و پنج روپیه سکه دولت انگلیس، به انضمام یک جلد کلام الله مجید - که هدیه آن یک روپیه باشد - که



ان شاء الله، عند القدرة و الاستطاعة وجه مزبور را به زوجه مسطوره ادا و کارسازی نماید، و عذری که خلاف شرع انور بوده باشد نیاورد. و صیغه نکاح بالعریبه و الفارسیه ایجاًماً و قبولاً فیما بینهما جاری و ساری گردید. و کان ذلک فی چهارشنبه ۱۵ شهر شعبان المعظم ۱۳۲۷ - اللهم ألف بینهما ألفة ميمونة مبارکة طيبة، بمحمد و آله الطاهرين». امضاء. اقل غلامحسین کرمانی».

اما آن ۱۲۵ روپیه رایج آنوقت (صد سال پیش) لابد پولی بوده است. ۱۵ شعبان ۱۳۲۷ هـ / برابر می شود با دوم سپتامبر ۱۹۰۹ م. البته برخلاف نوشته کاتب، وقت آن بهتر از صبح عید نیست، زیرا این تاریخ برابر است با ۱۱ شهریور ماه، و مصادف است با دوماهی بعد از آنکه بختیاری ها و گیلانی ها محمدعلی شاه را شکست دادند و خود در ۴ جمادی الثانی ۱۳۲۷ / ۱۳ ژویه ۱۹۰۹ م / ۲۲ تیر، به مجلس وارد شدند، و لیاخوف، شمشیر خود را در مجلس از کمر باز کرد، و به سردار اسعد تحویل داد، و محمدعلی شاه در سفارت روس در زرگنده جای گرفت. (تلاش، آزادی، چاپ ششم، ص ۱۶۲).

مرزاها را همه جا به صورت هندی نوشته اند. این را هم عرض کنم که همین ماه پیش، من در دهلی، تلفن تهران را گرفتم و گفتم: «سالم هستم». همین و دیگر هیچ. وقتی هتل را ترک می کردم دو بیست و بیست روپیه بابت بهای تلفن هتل - قطب - کنار دانشگاه جواهر لعل نهرو، در صورت حساب مخلص نوشته شده بود.

کاغذ صداقیه را یک روحانی به نام ابوالقاسم نجفی امضاء کرده است و بوی آیت اللهی از نوشته او برمی آید: «بسم الله الرحمن الرحيم؛ قد وقعت المناکحة الصحيحة الشرعية الدائمة بین الزوجین المسفورین فی المتن علی الصداق المذكور فیه بايجاب منی، و انا الراجی عفو ربه الخفی ابوالقاسم النجفی...»

اما چنان می نماید که این ازدواج دیری نپائیده، و احتمالاً علت آن پیدا نشدن فرزند بوده است. بدین جهت، دو سال بعد در حاشیه همین عقدنامه پرداخت صداق یاد شده، بدین شرح: بسم الله تعالی، جناب مستطاب آمرزا غلامحسین صاحب کرمانی، جمیع مهر مسطور در متن را - که مبلغ یکصد و بیست و پنج روپیه باشد - به زوجه ممسوسه خود، شیرین خانم، بنت عبدالله هندوستانی - تسلیم، و اقباض نمود، و حقیر حاضر بودم، و کان ذلک فی ام شهر شوال المکرم ۱۳۲۹، حرره الاحقر ابوالقاسم

النجفی» هم شاهد دیگر «بسم‌الله تعالی شانه. جناب آ میرزا غلامحسین جمیع مهر مسطور در متن را - که مبلغ یکصد و بیست و پنج روپیه باشد - به‌زوجه ممسوسه خود شیرین خانم تسلیم و اقباض نمود. و در حضور بنده شد (؟) و انا الاحقر، محمدتقی الطهرانی...». یک تمبر دولتی نیز در کنار صداقنامه چسبانده شده است که یک آنه One Anna قیمت دارد.

پس ازدواج میرزا غلامحسین بیشتر از دو سال طول نکشیده. ازدواج در نیمه شعبان ۱۳۲۵ - تولد امام زمان - صورت گرفته و طلاق در دهه دوم شوال، ۱۳۲۹ - ۱۶ اکتبر ۱۹۱۱ م. که سال آشفتگی‌های سیاسی ایران، اخراج شوستر از ایران و تعطیل مجلس است، انجام یافته.

تفصیل عقدنامه میرزا غلامحسین را هم بدان جهت نوشتم که وزارت خارجه بداند ترتیب ازدواج اتباع ایران صد سال پیش در خارج چگونه بوده - و فقط یک «آنه» خرج برمی‌داشته است. آن هم یک شیرین خانم حرّه بالغه باکره عاقله.

میرزا غلامحسین بعد از آن دیگر در هند نمانده و احتمالاً باید یک سرخوردگی ازدواج داشته باشد، و این پرداخت صداق در حکم انجام طلاق بوده است. او به ایران بازگشت و در پاریز مقیم شد و مدیر مدرسه پاریز شد و کارش نگرفت و چندی بعد به‌مدیری یکی از مدارس بافت منصوب گشت، و طولی نکشید که درگذشت - و احتمالاً بیماری او سل بوده است. او در ۱۲ ربیع‌الاول ۱۳۴۶ هـ / ۱۹ شهریور ۱۳۰۶ ش / ۱۰ سپتامبر ۱۹۲۷ م. وفات کرده است و چنانکه برادر او، مرحوم میرزا حسین صفاری نوشته و افشار از آینده نقل کرده: «برادر او جوانمرگ» شده است.

حالا مسأله قرائتخانه پاریز را - که ایرج افشار از وجود آن در دهکده امین پست و پاریز، آن نیز هشتاد سال پیش - تعجب کرده - توضیح می‌دهم:  
اعلان آینده  
میرزا حسین صفاری - که در پاریز صاحب دکان و هم‌چنین داماد خواجه پاریز بود - (خواجگان پاریز را - که خود را از بستگان شیخ محمود شبستری، و بعضی از احفاد چنگیزخان مغول می‌دانند<sup>۱</sup> - با کلمه‌ای به‌صورت خواجه جمع

می‌بندند). او به فکر افتاد که بالاخانه خانه خود را به صورت یک قرائتخانه - به یاد برادر جوانمرگ خود - درآورد، و نام آن را قرائتخانه حسینی بگذارد - که هم یک جزء از نام خودش و نام برادرش را دارد - و هم منسوب به امام شهیدان و کنار حسینی است.

از طرف دیگر مرحوم میرزا حسین صفاری که خود نیز آدمی باسواد بود - به صورت حق‌العمل کاری، به سمت مدیر دفتر پست‌خانه پاریز استخدام - یا بهتر بگویم انتخاب شده بود. جریان این بود که در نقاطی که کار پستی کم درآمد بود، افرادی امین را به عنوان امین پست انتخاب می‌کردند و درصدی از آنچه که از فروش تمبر و پاکت سفارشی و بیمه نصیب پستخانه می‌شد - به عنوان حقوق به آنان می‌دادند - و البته مقدار آن چندان قابل اعتنا نبود، و تنها کسانی که خود دکان و دستک مرتبی داشتند - این کار را به صورت جنبی قبول می‌کردند.

حسین صفاری مدتها رئیس پست پاریز بود، و در همین زمان بود که با جرائد و مطبوعات مرکز و شهرستانها ارتباط پیدا کرد، و یکی از آن مجلات، مجله آینده بود - که آن توضیح را هم به خاطر دل رئیس پست و نماینده خود، مرحوم دکتر افشار چاپ کرده بود، و حتی یک اعلان هم از مشترک دیگر پاریزی خود که مرحوم شیخ حاجی مهاجری باشد - باز چاپ کرده بوده است - و ظاهراً هر دو به این جهت این اعلان را داده‌اند که دیگری ازین نام در ایران استفاده نکند، اما کو گوش شنوا؟ دلیل آن این که یک رقیب بزرگ صفاری ما مرحوم تیمسار سرتیپ محمدعلی صفاری گیلانی بود که چند صباح قبل از آن، محمدحسن میرزا ولیعهد قاجار را از مرز خسروی گذرانده و پایه سلطنت خانواده‌ای را مستحکم می‌کرد که صد تا یعقوب لیث صفاری هم جلودار آن نبود. حالا صفاری پاریزی در آینده بنویسد که: هیچ کس نباید فامیل صفاری بگیرد که من گرفته‌ام.<sup>۱</sup>

هنوز حق‌شناسی من در باب میرزا غلامحسین صفاری پایان نیافته است. بعد از آن که میرزا غلامحسین درگذشت، برادرش میرزا حسین، خانه بزرگ او را که در وسط

۱- چون همان روزها شروع به دادن شناسنامه در پاریز کرده بودند. مخلص با این که مترلد ۱۳۰۴ش/۱۹۲۵م. هستم تاریخ صدور آن در ۱۳۰۸ش/۱۹۲۹م. است.



وزارت پست و تلگراف و قفس

مدرسه عالی پسران  
انباره  
داره

شماره ۱۲۰۶

شماره ۲۴۴۶ ضمیمه

# اعلان

بعلوم لاله ساکنین با بر خط در و اعلام نمودند که در راه رسیدن تا مقبره شهدای پست آنها مطابق تشریح و  
 با انقضای مهلت مقرر با تمام غایت و کشف داده و بلافاصله در مشقت غایت لاله نقطه بمانند  
 (مرقد قبر شهدای لاله) زیر تا یک توان در آن نزدیکی ای توان صدی ده زنی آنها در آن  
 بنیاد بنیاد آهسته آن صدی در نیم در برای هر یک نقره ناستیکه در لاله قبر و کلاه نقره بنیاد صحت و  
 تسبیح و مسدودت از خود صدی باشد و بر این امر او داده خود برای لذات و کما است لاله است  
 قبر و اطراف کلاه بنیاد بر این امر در هر یک کلاه است با این امر آنها را در این کلاه بنیاد  
 صورت نماید لاله به استوار است در این امر این کلاه بنیاد در این امر این کلاه بنیاد  
 لاله موقوف نمایند در این امر فوق باله و در این امر است و بنا به قبر و اطراف خود در این امر  
 این امر ۱۳۱۲ هجری قمری و موقوف نمودند به استوار است این امر در این امر در این امر  
 پذیرفته خواهد شد

گمان کنم آن وقتها رئیس پست کرمان مرحوم وصالی بود، و بعدها دختر او همسر دوم  
 مرحوم سرهنگ بهاء الدینی - برادرزن میرزا حسین صفاری شد

قریه پاریز بود - برای مدرسه به اجاره پدر من که تازه مدیر مدرسه پاریز شده بود داد. توضیح آن که مدرسه پاریز که در ۱۲۹۵ ش / ۱۹۱۱ م. توسط مرحوم ستوده نظامی کرمانی - که بعداً نام ارجمند یافت و سالها یعنی تا پایان عمر طولانی خود رئیس حسابداری فرهنگ کرمان بود - تأسیس شده بود و توسط مرحوم علی پولادی یکی دو کلاس بدان اضافه شده بود، در سال ۱۳۰۹ ش / ۱۹۳۰ م. - به علت مسافرت مرحوم پولادی، به پدر من، مرحوم حاج آخوند پاریزی سپرده شد. مدرسه در آن وقت در خانه معروف به «شیخ محمد حسنی» در طرف چپ رودخانه پاریز بود، و چون آبادی پاریز بیشتر طرف راست رودخانه بود، بچه‌ها در زمستان خصوصاً سالهای پر باران که رودخانه آبی داشت - به زحمت از آن عبور می‌کردند، و راه عبور آنها تنها یک پل بود برابر خانه نجارها، که نجارها آن را تبراً و مجاناً برای مردم می‌ساختند و در اواخر بهار که آب تمام می‌شد - چوبهای آن را برمی‌داشتند.

پدرم خانه میرزا غلامحسین را - که دیگر صاحبش مرده بود و وارثی غیر از مرحوم میرزا حسین صفاری نداشت - از او اجاره کرد - و صفاری هم چون اصولاً مردی فرهنگ‌دوست بود گمان کنم اجاره‌ای از مدرسه نمی‌گرفت (?). به هر حال سال بعد به این مدرسه منتقل شدیم. من در همان سال ۱۳۰۹ ش / ۱۹۳۰ م. که هنوز برای مدرسه رفتن هم سن کافی نداشتم همراه پدرم به عنوان مستمع آزاد به خانه شیخ محمدحسینی می‌رفتم. (و این خانه را بدین جهت خانه شیخ محمدحسینی می‌گفتند که خانه سیلاقی پیغمبرزدان شیخ محمدحسن نبی‌السارفین بوده و او تابستانها از زیدآباد به پاریز می‌آمده و زمستانها را در زیدآباد - یا فارس - می‌گذرانده است). و بعد که مدرسه به این طرف رودخانه منتقل شد خاطراتی از آن دارم از آن جمله که در سال ۱۳۱۱ ش / ۱۹۳۲ م. که ما در مدرسه خانه میرزا غلامحسین بودیم، در زمستان همان سال مرحوم میرزا حسین خان جودت که رئیس معارف بود به پاریز آمد.<sup>۱</sup> و در همان مدرسه از ما بچه‌ها که صف کشیده بودیم بازدید به عمل آورد و حرفهایی هم زد، علاوه بر آن، پدرم در سال بعد ۱۳۱۲ ش / ۱۹۳۳ م. جشن لغو

---

۱. مرحوم جودت در دستگاه فرهنگی میرزا کرچک خان کیا و بیائی داشته. و بعدها به همین سبب او را به کرمان فرستاده بودند و گویا خاطراتی هم نوشته است.



امتیاز نفت را در همین مدرسه گرفت که مرحوم حسن سرهنگ‌زاده پدر کوروس سرهنگ‌زاده خواننده معروف، با گرامافون خود درین جشن شرکت کرد، و باز در سال بعد مرحوم هادی حایری مدیر کل وزارت معارف وقت برای بازدید مدرسه پاریز - در فصل تابستان به پاریز آمد، و ده روز در پاریز، کنار اصطخر دُرُق بیتوته کرد و پدرم و او در واقع از حفظ یک دور مثنوی و دیوان سایر شعرا را دوره کردند، و یک روز گفت: ما باید مدرسه پاریز را ببینیم که بتوانیم گزارش سفر خود را بنویسیم. و آن روز مرحوم حایری و پدرم و چند تن از معاریف یونیورسیتة پاریز پاریز به مدرسه - همین خانه میرزا غلامحسین - آمدند، و کلاسها را دیدند، و مخلص هم آن روز که بچه‌ای هشت نه ساله بودم به دنبال آنها می‌دویدم. و داستان این بازدید را در کتاب نای هفت‌بند خود تحت عنوان «چراغی در تاریکی» به تفصیل نوشته‌ام. و تنها این جمله از گفتگوی آن دو به خاطر ام است که مرحوم حایری به پدرم گفت:

- جناب جامی آخوند، رئیس مدرسه پاریز و مضافات، آخوندبازی را بگذار کنار، باید مدرسه‌ای بسازی که درخور عصر پهلوی باشد.

و پدرم بلا تأمل در جواب مدیر کل مقتدر و منحصر به فرد معارف و همکار قدیم مرحوم علی‌اصغر حکمت گفت:

- جنابعالی بودجه آن را تأمین فرمائید، من درین جا نظامیه بغداد را برایتان خواهم ساخت.

در همان مجلس قرار شد بودجه ساختمان مدرسه از موقوفه خواجه کریم‌الدین پاریزی تأمین شود، و مجموع آن مخارج را حدود هفتصد یا نهصد تومان تعیین کردند - و به خاطر دارم که مرحوم دکتر خواجه حسین خواجه کریم‌الدین پی در پی بارهای گندم و جو را از شیب تل و آبشار و دهستان به پاریز می‌فرستاد، و آنها را در عوض مزد عمه و بنا می‌دادند و در زمینی که آن نیز بیشتر موقوفه بود - و بیش از سه هزار متر مربع بود مدرسه‌ای ساخته شد که بعداً توسط مرحوم صادق انصاری، و مرحوم مایل تویسرکانی روسای فرهنگ وقت و مرحوم اسماعیل مرآت استاندار کرمان بارها مورد بازدید قرار گرفت و مخلص نیز تا کلاس پنجم ابتدائی را در همین مدرسه تحصیل کرده است.

بنابراین، حق میرزا حسین به گردن من، از قرائتخانه حسینی تجاوز کرده به مدرسه ابتدائی خانه میرزا غلامحسین نیز می‌رسد.

اما مرحوم میرزا حسین صفاری، رئیس پست، او که دیگر دکان **حق‌العمل پست** کاسبی‌اش تبدیل به یک تجارتخانه شده بود و در کنار پایاب پاریز، در ساختمانهای آجری خواجه‌ها قرار داشت - من بارها می‌دیدم که بارهای ۲۵ منی مغز بادام، و کتیرا و سایر محصولات پاریز - مثل پنیر و روغن را به رفسنجان - سیزده فرسنگ فاصله) با چارپا از مغازه او می‌بردند و از تجارتخانه امین و تجارتخانه معین در رفسنجان پارچه و طبله‌های پرس. آذ. نفت. باکورا می‌آوردند، یا همان کالاها را به سیرجان می‌بردند و تحویل تجارتخانه حیدرلاری اسدی در کاروانسرای لاری‌ها می‌دادند و چایی و قند و شکر و زنجبیل و فلفل و تنباکو و سیگار و هل و دارچین یعنی همه کالاهای راه فلفل را به پاریز می‌آوردند - که ده فرسنگ فاصله بود، و راه ماشین‌رو نبود.

بنابراین، به دلائلی، مرحوم صفاری دیگر از پست‌خانه خود را کنار کشید، و در همان وقت ۱۳۱۲ ش / ۱۹۳۳ م. اعلانی از طرف وزارت پست و تلگراف و تلفن به دیوارها زده شد بدین مضمون که «... به عموم اهالی و ساکنین پاریز اخطار و اعلام می‌شود، از لحاظ این که آقای صفاری متصدی پست آنجا مطابق مقررات این اداره، با اخذ حق‌العمل، حاضر به انجام خدمت نیست و استعفا داده، و به واسطه نداشتن عایدات، اداره فقط با تأدیه حق‌العمل (هر قدر تمبر بفروشد به طریق ذیل: تا یک تومان - دو قران، از یک تا سی تومان - صدی ده، از سی تا پنجاه تومان - صدی پنج، از پنجاه تا صد تومان - صدی دو و نیم؛ و برای هر یک فقره امانتی که از اهالی قبول و کرایه اخذ می‌نماید - یک قران، در صورتی که توزیع مراسلات با خود متصدی باشد - دو برابر حق‌العمل به او داده می‌شود - سوای امانات و پاکات ادارات دولتی که مجانی قبول، و اداره کرایه نمی‌گیرد - به متصدی هم اجرتی نمی‌تواند بدهد» -

اداره پست و تلگراف کرمان درین اعلان تهدید کرده که: «ممکن است شعبه یا دفتر پست آنجا را [با قبول شرایط حق‌العمل] دایر نگاه دارد، لهذا در صورت تمایل اهالی به استقرار پست در پاریز، باید یک نفر با سواد - که دائماً مقیم پاریز، و دارای

ضامن معتبر باشد - به این اداره معرفی نمایند، که به طریق فوق، با اخذ حق العمل، تصدی پست آن جا را قبول، و اداره نماید - در صورتی که تا اول مهر ۱۳۱۲ [ش/ ۲۳ سپتامبر ۱۹۳۳ م. کسی] یافت و معرفی نشود، شعبه پست پاریز منحل، و اگر من بعد شکایتی از اهالی به این اداره برسد پذیرفته نخواهد شد. از طرف رئیس ایالتی پست و تلگراف کرمان -».

پیک پست و  
تین شتری  
بعد از این جریان، با مشورت ریش سفیدان کل با پدرم، قرار شد مرحوم علی اصغر حکیمی پاریزی - که از احفاد خواجه حکیم بود - (در تذکره صفویه کرمان ۶ دی از خواجه حکیم شده است، ص ۶۷۶) قبول این سمت را نمود و تا سال ۱۳۲۲ ش / ۱۹۴۳ م. این سمت را داشت و بعد آن را به مرحوم عبدالحسین بقائی دادند - پدر ایرج بقائی که شاعر هم هست.

این جریان را مخصوصاً اینجا به این تفصیل نوشتم که اولاً وزارت پست و تلگراف و تلفن - البته تلگرافش را دیگر باید خط زد - چون پرونده تلگراف دیگر رفت، آنجا که عرب رفت و نی انداخت. - آری آن وزارت خانه بداند که هشتاد سال پیش مأمورانش چه گونه کار می کردند و چگونه حقوق می گرفتند - در حالی که خواجه داود پاریزی غلام پست پاریز که با یک یابو لکنته پست را به رفسنجان می رساند و می آورد چه بدبختی می کشید، و قوم و خویش او - محمد ملک، عموی حاجی ملک پور که جانشین او شده بود - یک شب زمستان در گذار سوراخ، تین شتری او را زد، و در اثر مسمومیت همان زخم مُرد. و در ثانی آقای علی دهباشی هم گله نکنند که این روزها مخارج تمیر پست آن قدر زیاد شده است که بهای فرستادن یک مجله بخارا به امریکا و اروپا از قیمت آن مجله گرانتر است.

علاوه بر آن، این حرفها، خود یک تاریخ اجتماعی ایران هم هست، تاریخ اجتماعی ایران در ارتباطات که با عبارت معروف هرودوت در باب پیک‌های ایرانی شروع شد که «نه برف، و نه باران، و نه هیچ چیز، پیک‌های ایران را از حرکت باز نمی دارد» تا امروز که ایمیل و تلفن همراه و فاکس و... زمان مردم را بریده، و شریک مال مردم شده، یعنی حقوق آخر ماه بازنشستگان را، همین ای میل می تواند بیاورد و می تواند بیاورد.

مرحوم صفاری یک پسر و چهار دختر داشت. پسرش آقای غلامحسین صفاری - که در واقع به یادبود عموی خودش - به این نام نامگذاری شده - از قضاة خوش نام دادگستری بود و با دختردائی خود خانم اشرف بهاءالدینی ازدواج کرد. (مرحوم سرهنگ بهاءالدینی برادرزن صفاری از احفاد خواجه بهاءالدین پاریزی بود که در زمان صفویه مسئول چوپان بیگی در کوهستان پاریز بوده است - و من سنگ قبر شکسته او را در قبرستان پاریز دیدم که تنها نام میربهاءالدین از آن باقی مانده بود) غلامحسین صفاری - با همسرش و فرزندانش اینک در امریکاست و شعر هم خوب می گوید، و سالی چند ماه را در تهران و چند ماه را در امریکا می گذراند.

فرزندان خواهرانش، دو تن طیب عالیقدر هستند؛ آقای دکتر داعی پاریزی که از طبای نامدار «کرمان درمان» است، و آقای دکتر کوهستانی پاریزی که در بیمارستان میلاد تهران به کار اشتغال دارد و پسر پسر عمه من نیز هست.

خواجه حسیب برادر میربهاءالدین، پسر خواجه کریم الدین پاریزی، هم اوست که دخترش همسر ابوالحسن خان برادر آقاخان محلاتی شد<sup>۱</sup> - و ازو فرزندانی نیز داشت و پس از آن که آقاخان به هند رفت، فرستاد بچه های او را به هند بردند، و برای این کار، نامه ای خطاب به نماینده خود در بندرعباس به نام موکھی طالب نوشته بود که وسایل سفر بچه هایش را فراهم کنند.

این نامه پیش مرحوم میرزا حسین صفاری بود، و یک وقت آن را با پست برای آقاخان محلاتی (محمدشاه) فرستاد - که نمی دانم به دست آقاخان رسیده یا خیر؟ من آن نامه را دیده بودم و در گوشه نامه، مَهر آقاخان بود با این سجع - به خط نستعلیق خودش:

«هرحسینی نسبی، صاحب خلق حسن است»<sup>۲</sup>...

به خاطر دارم که در حسینیه پاریز، در اطاق عزاخانه، هر سال پرده هایی به دیوار می آویختند که با خط نستعلیق خوش، با مرکب سفید (زاج + جیوه؟) و حواشی زیبا اشعار محتشم کاشانی نوشته شده بود. و سالی یک بار در ایام عاشورا به دیوار آویخته

۱- دختر دیگر او رقیه خانم زن خواجه محمدباقر شد که پسر میربهاءالدین است.

۲- هزارستان، چاپ دوم، ص ۳۰۲.

می‌شد، در زیر آن اسم خطاط: خواجه حسیب پاریزی نوشته شده بود. باغ خواجه حسیبی در بالای درق پاریز یکی از بهترین باغهای پاریز بود - اگر از چنگ خشک سالی‌های گذشته جان به در برده باشد - زیرا شنیده‌ام که مردم کوهستان، دره چند کیلومتری درق را، در تمام تابستان گذشته، حتی یک درخت را هم نتوانسته بودند آب بدهند.

نوه این خواجه علی پسر خواجه حسیب که خواجه علی دوم باید  
**چهل دست**  
 خوانده شود - در اواخر روزگار فتحعلیشاه و اوایل محمدشاه که  
**رختخواب**  
 آقاخان محلاتی طغیان کرد، به طرفداری از آقاخان قوم و خویش  
 خودش داخل جنگ شد، و گویا در مناره مسجد جامع کرمان چند تیر به هوا انداخت  
 و فریاد زد:

- دور، دور آقاخان!

چندی بعد که آقاخان شکست خورد و به هند فرار کرد، امیر حسیب‌الله‌خان توپخانه، خانه خواجه علی را به سربازان خود بخشید. و می‌گویند تنها چهل رختخواب از خانه او بیرون آمد - که همه را برای کسانی که مهمان او می‌شده‌اند تهیه کرده بود. او موقوفات جد خود را تسجیل کرد و بیش از ۹۶ دانگ ملک و ققیات اوست و من پنج شش ده شش دانگی او را دیده‌ام.

موقوفات، املاک جدش حاج خواجه اسمعیل بوده، و خود خواجه علی در وقف‌نامه جدید می‌نویسد: «... چون جد بزرگوار من حاج خواجه اسمعیل املاکی را وقف کرده بود - که وقف‌نامه آن در حوالی خاله کوه (= خهل کوه) در میان اسباب‌های بنده به دست قشون ظفر نمون اعلیحضرت محمدشاه غازی افتاده بود - عجالاً، چون آن وقف‌نامه نیست، خود بنده املاک زیر را وقف می‌کنم.» و سپس صورت املاک را ثبت کرده است.

وقتی امیر توپخانه به حدود گستویه رسید، سران روحانی پاریز، از جمله آخوند ملا عبدالعلی پسر ملا بو تراب (= جد خاندان ترابی) و عده‌ای دیگر، عمامه را به گردن انداخته، به حضور امیر رفتند و گفتند: یاغی اگر هست خواجه علی است نه ما. رعایای پاریز همه مطیع‌اند. و دعوت از امیر کرده بودند که به منزل آنها بیاید. امیر حسیب‌الله خان آمد، و در بالاخانه خانه آخوندی‌ها از او پذیرائی شد.

سرب و باروت از خانه خواجه علی به دست آمد، باروت‌ها خواجه گوش بریده را توی سینی ریختند و وسط حسینیه پاریز آتش زدند. پاریز را معاف کردند و خانه خواجه علی را به سپاهیان بخشیدند. زن خواجه علی را هم اسیر بردند که سید رضی - از سادات باغ درخته - رفته بود و گفته بود: خواهر من است، و با قرار سیادت او، از قلعه شمش، زن را با پسر شیرخواره خواجه علی که موسوم به خواجه ابوالحسن بود آزاد کردند و سیدرضی او را بازگرداند.

خواجه علی گیر افتاد و گوش‌های او را بریدند،<sup>۱</sup> اما شبانه توانست فرار کند و به فارس رفت و در سرچهان مهمان ملامحسن سرجهانی بود و بعداً به پاریز بازگشت.<sup>۲</sup> اصولاً خواجه پاریز مهمان نواز بوده‌اند و روایتی داریم که هر قافله بندرعباس که از روی پاریز می‌گذشت تا به یزد برود یک شب مهمان خواجه‌های پاریز می‌بود، و اصولاً خانه‌های آجری خواجه‌ها که در کنار پایاب قنات اصلی پاریز قرار داشت و یک درخت گردوی - شاید هزارساله - در کنار آن بود - اصولاً این خانه‌ها دو طبقه بود - و طبقه دوم خانه همین آقای صفاری مرکز قرائت‌خانه بود که منظره‌ای زیبا نیز در کنار حسینیه پاریز داشت.

این خانه را - خصوصاً طبقه دوم آن را - «مئیم خانه» می‌خواندند که ظاهراً مخفف میهمانخانه بوده باشد، و به هر حال محل پذیرائی یک شبه رؤسای کاروان عبوری از پاریز بوده است.

این همه از مرحوم فلان و مرحوم بهمان اسم بردن، نتیجه پراگویی پیشنهاد به نام بابک پیری است - معلوم می‌شود که وقتی عمر دراز می‌شود روده آدم هم دراز می‌شود. اما من ازین پراکنده‌گویی‌ها هدفی نیز داشتم. هدف اولم این بود که همان‌طور که ایرج افشار خواسته بود یاد خیری کرده باشم از مردی به نام میرزا حسین صفاری که هشتاد سال پیش، یک قرائتخانه به نام برادر جوان مرگ و به یک تعبیر ناکام خود - میرزا غلامحسین - ایجاد کرده بود، و تا آنجا که به خاطر می‌آورم بیش از دوست جلد کتاب داشت و رمان‌های پارادایان و کنت دومونت کریستو و امثال آن کتابهای پیش پا افتاده جوان‌پسند آن روز بود.

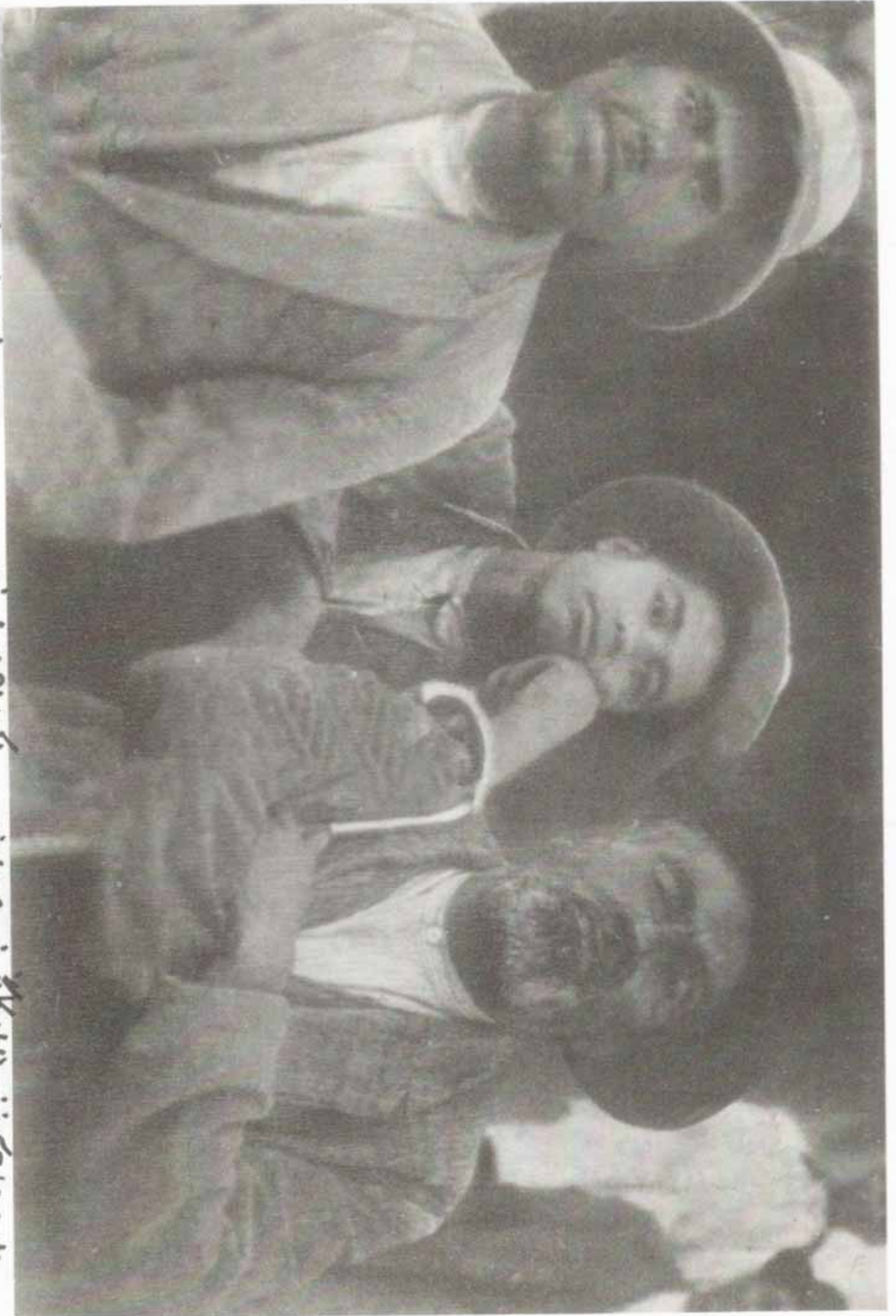
۱- و از همان وقت معروف به «خواجه گوش بریده» شد.

۲- در باب ملامحسن سرجهانی رجوع شود به پیغمبر دزدان، ص ۳۷۳ و ۴۷۱.

سید احمد علی آریک - زاده

اکبر صاحبزاده - زاری

پیدرم صاحب آخوند (امام کلندر زدن حسن پاپوز)



چندین روزنامه و مجله - از جمله مجله آینده و شرق را هم برای او می‌فرستادند - و گمان کنم مجانی هم می‌فرستادند.

اما نظر دوم من - که بهانه اصلی این نوشته در باب قرائت‌خانه پاریز بود - یک پیشنهاد است، پیشنهادی که امیدوارم ایرج افشار آن را مورد توجه قرار دهد. پیشنهاد من این است که کتابهای مرحوم بابک افشار را ببرید در یزد - در یکی از دهات اطراف شهر که مورد علاقه بابک بود - به نام او یک قرائت‌خانه - مثلاً در تفت یا ده بالا درست کنید. و آن را در اختیار عموم بگذارید. مگر نه آن است که بابک علاقه به کتاب و مطالعه داشت؟ مگر نه آن است که چندین سال کتابفروشی تاریخ او مرکز تجمع اهل کتاب و در واقع قرائت‌خانه دوستان او در ساختمان برابر پمپ بنزین دانشگاه بود؟ مگر نه آن است که بابک جوان مرد، و فرزند هم نداشت؟ این کتابخانه - و قرائت‌خانه اگر درست شود بهترین یادگار برای بابک افشار است. سنگ قبری است - که احتیاجی نیست که ایرج افشار هم عکس آن را بردارد و در آرشیو خود بگذارد. این اثر، در سینه مردم عارف جای خواهد داشت، و سالها و قرن‌ها هم جای خواهد داشت. صائب درست گفته:

ز صد هزار پسر، همچو ماه مصر، یکی چنان شود که چراغ پدر کند روشن  
خانم ماری صوفی، همسر داغ‌دیده بابک هم - که از خاندان بزرگ صوفی، و عارف کتاب‌شناس است - قطعاً در این راه کمک خواهد کرد.

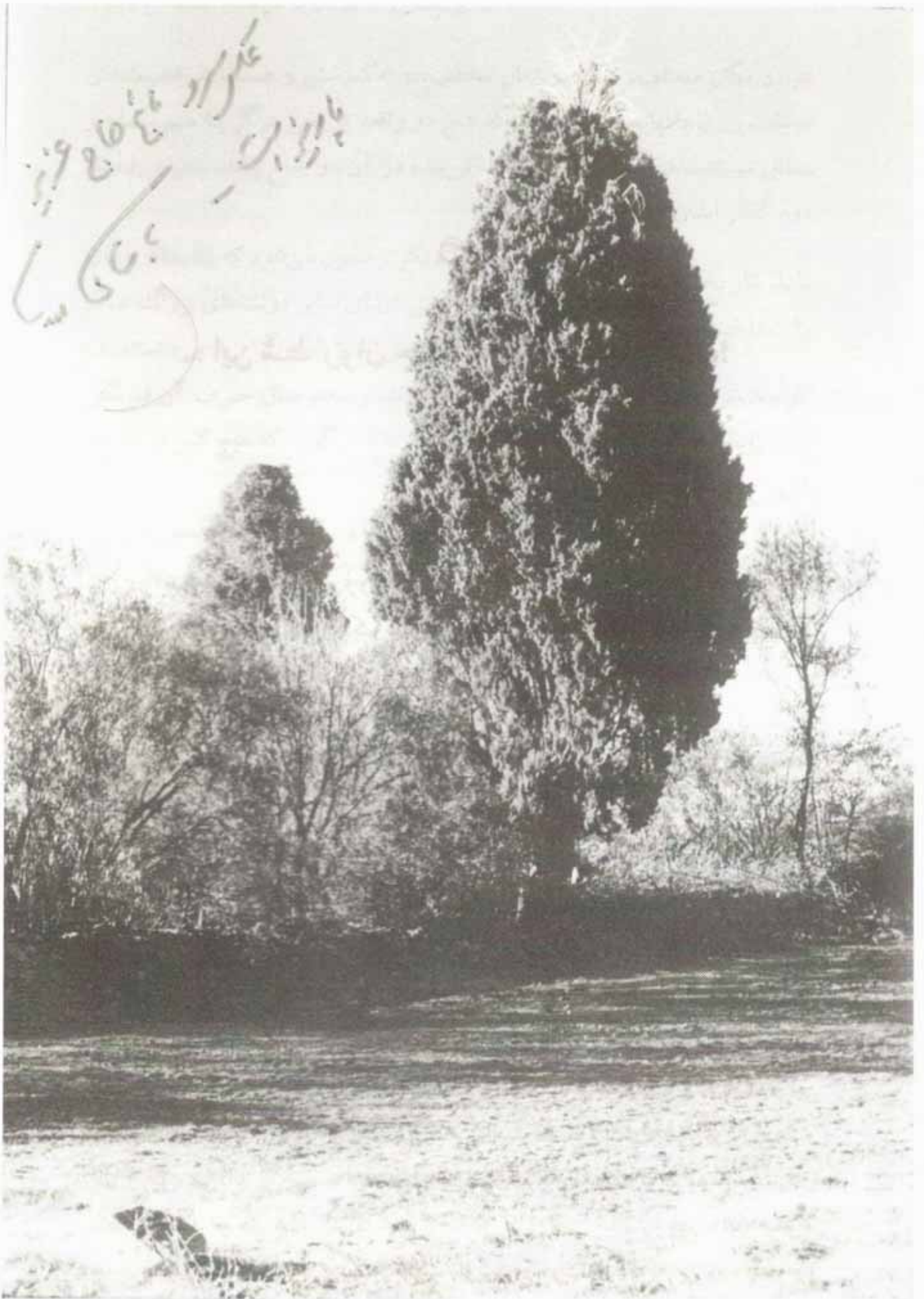
میرزا حسین صفاری پاریزی، هشتاد سال پیش با عدم امکانات آن روز، یک قرائت‌خانه به نام برادر جوانمرگ - و به عقیده من ناکام خود - تأسیس کرده بود. قرائت‌خانه‌ای که هشتاد سال بعد، ایرج افشار در لوس آنجلس در خیابان هاتن، از آن یاد می‌کند. چه بهتر که در ابتدای قرن بیست و یکم میلادی، با امکاناتی که در اختیار ایرج افشار هست، و با کتابهای موجود بابک افشار، چنین قرائت‌خانه‌ای در یکی از دهات یزد - به همت پدر کتاب دوست او - برای این دوست جوانمرگ ما تأسیس شود که سالهای سال باقی بماند، و سالها و قرن‌ها بعد، در آن طرف دنیا، و در آن سوی آب‌های اقیانوس اطلس و نیز بسا که در کره ماه هم کسی پیدا شود و

- پس از چندی، ندا آید که: ها، او...

این کار از افشار ساخته است - که به قول سعدی:

حمل کوه بیستون، بر یاد شیرین، بار نیست.... فروردین ۱۳۸۳ / مارس





## ۲

### ... این شط روان چیست که در بغداد است؟

بر آنچه می گذرد دل منه، که دجله بسی  
پس از خلیفه بخواهد گذشت از بغداد

سعدی

در اخبار هیجان انگیز این روزها آمده بود که دونالد رامسفلد وزیر دفاع آمریکا، و در واقع فاتح قرن بیست و یکم بغداد، یک جمله به زبان آورده که در تاریخ ثبت خواهد شد، او گوید:

- «من وقتی فیلم ورود سربازان خودمان را به بغداد دیدم، احساس غرور کردم. این ورود باید در تاریخ ثبت شود...»

رامسفلد اضافه می کند: «...می توان این واقعه را با شکست دیوار برلین از جهت اهمیت تاریخی مقایسه کرد...»

من عرض می کنم: تاریخ، البته به حرف آقای رامسفلد اعتنا خواهد کرد و ورود سربازان آمریکایی و انگلیسی را به بغداد و بصره، مطمئناً ثبت و ضبط خواهد کرد؛ اما در مورد فاز دوم حرف آقای وزیر جنگ ابرقدرت دنیا، و مقایسه آن با شکستن دیوار برلین، که هر دوی ما آن را در فیلم دیده ایم. البته جای حرف باقی است، به دلیل اینکه هیچ دو واقعه تاریخی در عالم نیست که با هم مشابه و همسنگ بوده باشد. و این تمثیل جناب وزیر از نوع آن استدلال قیاسی است که مولانا آن را «برون از وهم و قال و قیل» می داند و جزء موارد تمثیل می شمارد - که ضعیف ترین نوع استدلال منطقی است. از حق هم نباید گذشت که به طور کلی ادنی مناسبتی میان واقعه سقوط بغداد و میان شکست دیوار برلین از جهت تاریخی وجود ندارد - که این دو واقعه مهم

در دو مکان مختلف، و در دو زمان مختلف، و به کوشش و همت شخصیت‌های مختلف روی داده‌اند و براساس آنکه هیچ دو واقعه تاریخی هرگز با هم مشابه و مماثل نیستند - هرچند بعضی مشابهات فریبنده در آن دو جمع باشد، بنابراین فصل دوم گفتار ایشان قابل نقض است.

و این نکته ما را به نکته‌ای دیگر رهنمون می‌شود که متأسفانه اولیای **باید تاریخ را شناخت** دولت نیرومند امریکا، و حتی اولیای سایر دولت‌های بزرگ عالم نیز، نه تنها از تاریخ چیز کمی می‌دانند، بلکه اگر زیاد می‌دانستند هم کوچک‌ترین تجربه و عبرتی از تاریخ نگرفته‌اند. و به‌رحال حرف آن فرنگی صاحب‌نظر مسجل می‌شود که: «تجربه تاریخی به ما می‌گوید که هیچ کس از تاریخ، تجربه نمی‌آموزد!»

در حالی که یکی از بهترین و شیواترین توصیه‌ها و سفارش‌های نیکسون، رئیس جمهور نامدار خوش‌قلم امریکا، این است که هر رئیس جمهور امریکا، حتماً باید با تاریخ آشنایی کامل داشته باشد.

نیکسون رئیس جمهور فقید مستعفی نیمه مظلوم امریکا کتاب‌های متعدد دارد که بسیاری از آنها به فارسی ترجمه شده و اتفاقاً چند تا از آنها را همشهری فقید صاحب کمال ما دکتر جعفر ثقه‌الاسلامی - که پدرش ثقة‌الاسلام از روحانیون معروف کرمان و معلم بسیاری از روحانیون حاضر در کرمان و رفسنجان بود - ترجمه کرده؛ ولی مطلبی که مورد نظر من است، از کتاب دیگر اوست که توسط مترجم معروف روزنامه اطلاعات آقای فریدون دولتشاهی ترجمه شده، و آن کتاب «۱۹۹۹، پیروزی بدون جنگ» است، و عجیب است از پیشگویی شگفت‌انگیز نیکسون، که از ابرقدرتی بلامنازع امریکا در همین کتاب خبر می‌دهد. اما نکته مورد نظر من در مورد رؤسای جمهور امریکا این است. او گوید:

«روند سیاست خارجی ما به‌سه عامل مهم برای عملکرد یک رهبر مرکزی قوی نیاز دارد، یک رئیس جمهوری که بتواند بهترین استفاده را از مشاوران خود ببرد... شاید در قرن نوزدهم برای یک رئیس جمهوری ممکن بود که سیاست خارجی را به‌وزیر امور خارجه خود بسپارد؛ اما...

رئیس جمهوری باید رهبری باشد که بر همه امور دست داشته باشد.

اول، رئیس جمهوری باید تاریخ را بشناسد. سر رابرت منزیس، که با شایستگی در مقام نخست وزیری استرالیا خدمت کرد. کلام درخور توجهی دارد، او می‌گوید: دل مشغولی یک رهبر، به قضاوت تاریخ، تنها می‌تواند توجه دولتمردان را از نیاز شدید تصمیم‌گیری و عمل منحرف سازد.... از همه مهمتر این است که یک رهبر، از تاریخ، شناخت داشته باشد - که به اعتقاد من به معنای گرفتن درس لازم از گذشته ثبت شده است، نه خوشنامی در آینده‌ای که هنوز نیامده است. در مذاکره با رهبران شوروی، ما هرگز به جایی که می‌خواهیم نخواهیم رسید مگر این که شناخت کاملی از جایی که بوده‌ایم و اینکه چگونه به آنجا رسیده‌ایم، داشته باشیم.

دوم، رئیس جمهوری باید افرادی را در مقام‌های حساس و زارت خارجه، وزارت دفاع، و رئیس مؤسسه اطلاعات مرکزی قرار دهد که برای اداره قسمت‌های خود سابقه رهبری داشته‌اند. نه دنباله‌روی.

سوم، رئیس جمهوری باید یک سیستم قوی شورای امنیت ملی ایجاد کند... بدون این سه عامل روند سیاست، شعاری شکننده خواهد شد...» (پیروزی بدون جنگ، ص ۱۹۸).

قبل از آنکه به بیان مقصد اصلی خودم پردازم، باید عرض کنم که من به علت علاقه‌ای که به آهنگ‌های ام‌کلثوم، خواننده بزرگ مصری دارم - روزها اگر در خانه باشم، در حین استراحت بعد از ناهار، مرتباً یکی از آهنگ‌های او را از رادیو امارات گوش می‌کنم - و اتفاقاً در تمام این بیست روز جنگ هم، قبل از اخبار، یک ساعت آهنگ‌های ام‌کلثوم قطع نشد که نشد. گویی در بیخ گوش امارات هیچ سر و صدایی نیست، یا لاقلاً گوش کسی صدای توپ‌های دورزن را نمی‌شنود.

باری، به مناسبتی همین روزها واقعه بغداد را در هفتصد هشتصد امان‌نامه جنگی سال پیش مرور می‌کردم. خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی مورخ بزرگ صاحب جوامع‌التواریخ، یک جمله لطیف دارد در ورود سپاه هولاکو به بغداد. او می‌نویسد: «روز اول محرم سنه خمس و خمسين و ستمائه (۶۵۵ هـ / ۱۹ ژانویه ۱۲۵۷ م. اول بهمن) بالشکرها، براه کرمانشاهان و حلوان روان شدند. و خواجه نصیرالدین طوسی، و صاحب سعید علاءالدین عظاملک -

با تمام سلاطین و ملوک و کتاب ایران زمین،<sup>۱</sup> در بندگی بودند...» (جامع التواریخ)، دنباله حرف‌ها خلاصه این است: «در یازدهم حقیقاً باط - موافق نهم محرم [۶۵۶ هـ/ ۱۸ ژانویه ۱۲۵۸ م. ۲۹ دی]، بایجو نویان، و بوقا تیمور، و سونجاق، به موعدی که بود - از راه دُجیل از دجله گذشته به حدود نهر عیسی رسیدند، و به وقت طلوع صبح پنجشنبه روز عاشورا، بردواتدار و ابن کسرو زدند، و ظفر یافته، لشکر بغداد را هزیمت کردند. سه شبه منتصف محرم، بوقا تیمور و بایجو و سونجاق به بغداد درآمدند و در محلات [خارج] شهر به کنار دجله فرود آمدند، هولاکو خان فرمود تا شش یرلیغ نوشتند که: قضات، و دانشمندان، و شیخان، و علویان، و ارکانان، و کسانی که با ما جنگ نکنند - ایشان را از ما به جان امان است. و کاغذها بر تیر بستند، از شش جانب به شهر انداختند. و چون در حدود بغداد سنگ منجنیق نبود، از جبل الحمرین و جلولا می آوردند، و نخل‌ها را می بریدند و به جای سنگ می انداختند، در آدینه بیست و پنج محرم، برج عجمی را خراب کردند... به وقت جسر بستن، هولاکو خان فرموده بودند که تا از بالا و زیر بغداد جسر بسته بودند و کشتی‌ها معد داشته، و مجانیق نصب کرده و محافظان نشانند. و بوقا تیمور، با تومانی لشکر، بر سر راه مداین و بصره نشسته بود - تا اگر کسی به کشتی بگریزد، مانع شود...»

در اینجا من قصد ندارم داستان سقوط بغداد را به تفصیل بگویم.

**پیروزی بدون جنگ** یک کتاب نوشته‌ام به نام سنگ هفت قلم که سه چهار بار چاپ شده و قسمت عمده آن مربوط به همین حادثه است. هردو حادثه پیروزی است و هردو پیروزی با جنگ است - نه پیروزی بدون جنگ.

اتفاقاً اگر بخواهیم وجه ارتباطی میان دو واقعه پیدا کنیم، تنها این است که سپاه مغول چون از شمال و شمال شرقی می آمد، از جانب شرق بغداد وارد شد؛ و سپاه آمریکا که از پایین پای رختخواب عراق وارد شده بود، طبعاً ناچار به دور زدن بیابان‌های غربی عراق بود - که البته اگر روزگار، روزگار خواجه نصیر می بود، هرگز این اشتباه و گاف استراتژیکی را مرتکب نمی شد که هزاران هزار سپاهی را در کاروان‌های طولانی، مثل حلقه‌های مار در بیابان‌های بی آب و علف رها کند (و این

۱- شاید هم در اصل: کتائب ایران زمین بوده است - به معنی ستون سپاه و فالانز. ولی به هر حال کتاب هم می تواند شامل منشیان و مستوفیان و حسابداران باشد.

تعبیر مار را سعید الصحاف وزیر تبلیغات صدام به کار برده بود که تشبیه جالبی است) البته خواجه نصیر فصل فروردین را هم انتخاب نمی‌کرد که بادهای غرب عراق چشم اسب سواران را کور کند؛ همان اشتباهی که رستم فرخزاد و ساخلو فیل‌های آن مرتکب شدند؛ اما قرن، قرن ام و موشک است دیگر، و این اشتباهات جبران‌پذیر است.

علاوه بر آن، داستان فتح بغداد خواجه نصیر داستانی است که بر هر سر بازاری هست، هم بچه مدرسه‌ای‌ها و روزنامه‌نویس‌ها و اهل کتاب، واقعه گیر آوردن المستعصم بالله خلیفه عباسی، و در نمد پیچیدن او - یا در غراره پوشیدن او (یعنی در خوره و جوال کردن او و مشت و مال دادن او تا حد مرگ را)، غیر از آقای رامسفلد، همه می‌دانند - و من هم قصد تکرار آن را ندارم.

فقط خواستم اشاره کنم به آن نکته لطیفی که خواجه رشید در گزارش خود آورده بود که: «...صاحب سعید علاءالدین عظاملک با تمامت سلاطین و ملوک و کتاب ایران زمین، در بندگی (یعنی در خدمت او) بودند.»

خوب این عظاملک برادر شمس‌الدین جوینی، البته اهل کتاب بود، نازنینان حرم و اهل تاریخ هم بود، و هموست که بهترین گزارش جنگ و سقوط بغداد را نوشته است.

همراهی این جوان صاحب‌کمال، تنها به خاطر وقایع‌نویسی او نبود. علاءالدین که بود؟ یک منشی اهل جوین خراسان، خواجه نصیر فاتح بغداد که شاخ خود را، به صورت هولاکو خان مغول همراه برداشته بود،<sup>۱</sup> قبل از فتح بغداد و تسلیم خلیفه و وزیر او ابن‌علقمی همه فکرها را کرده بود. او می‌دانست که باید عاصمه بزرگ اسلام که بیش از پانصد سال از دیوار چین تا اسکندرون باج گرفته بود، باید به صورتی اداره شود که مردم به فکر انتقام و انقلاب نیفتند.

پس، همین منشی جوان باذوق بی‌طرف و بی‌نظر را - که پشتوانه برادرش شمس‌الدین جوینی را نیز همراه داشت، به حکومت بغداد - با اختیارات تام انتخاب کرد، و به حساب اینکه حضور ده‌ها هزار سرباز مغولی و غیرمغولی در هوای گرم بغداد موجب عفونت و بیماری آنها می‌شود، همه را از شهر خارج کرد.

۱- داستان شاخ‌گاو خواجه نصیر. (آسیای هفت سنگ، ص ۳۰۸، چاپ هفتم).

اما بغدادی که هزاران سال است از کوه‌های کردستان تغذیه می‌کند، اداره‌اش بی‌حضور کردها چگونه ممکن است؟

خواجه نصیر خیلی زود راه چاره را دریافت. ابوالعباس خلیفه‌زاده، پسر مستعصم، که ولی‌عهد بود، در جنگ کشته شد و همسر زیبایش که شمس‌الضحی شاه لیبی خاتون نام داشت - بیوه مانده بود، و این زن اصلاً کرد بود.

خیلی زود، فرماندار تازه بغداد، عطاملک منشی، طلبه آسمان جل جلنبر را بر تخت زراندود خلفای عباسی گذاشتند و یکی از همان نازنینان حرم را - که سعدی غصه می‌خورد که: نازنینان حرم را خون خلق بی‌دریغ / ز آستان بگذشت و ما را خون چشم از آستین - آری، یکی از آن نازنینان را داد «تنگ بگلش».

این دختر، شمس‌الضحی شاه لیبی خاتون، همسر ولیعهد، دختر عبدالخالق بن ملک‌شاه بن صلاح‌الدین یوسف ایوبی بود.

تاریخ این واقعه را چهاردهم صفر ۶۵۶هـ (۲۲ فوریه ۱۳۵۸م)، نوشته‌اند که حوالی دوم اسفندماه می‌شود، و بنابراین بهترین شب بغداد را که ماه شب چارده بر آن می‌تافت و بهترین ماه بغداد را که بهار زودرس آنجاست - برای این عروسی انتخاب کرده بود، و عطاملک هم، هم علی‌الصباح نشابور را دیده بود - اینک خفتن بغداد را هم تجربه می‌کرد:

بتازم خداوند پیروز را  
پیروز و دیروز و امروز را<sup>۱</sup>  
قصدمن این است که خواجه نصیر پیش از هرچیز، فکر اداره بغداد را بعد از خروج نیروها کرده بود. البته در این میان کم و بیش بعضی‌ها هم صدمه دیدند که خوب، چنین انقلاب بزرگی، چنان آفت‌هایی هم دارد. عبیدزاکانی که فاصله چندانی با آن سال‌ها نداشته، می‌نویسد که «بسیاری از شاعران و قصه‌خوانان را حکم فرمود تا همه را در شط غرق کردند» و بعید هم نیست، امروز هم هتل خبرنگاران به اشتباه بمباران می‌شود، آن روزها دیگر حساب‌ها درهم و مخلوط می‌شد، خصوصاً که تبلیغات ممکن بود کار را وارون کند. علاوه بر آن به عقیده عبید، هولاکو شاعران و قصه‌خوانان را جدا کرده و فرمود: «اینان در آفرینش، زیادی‌اند!»<sup>۲</sup>

۱- سنگ هفت قلم، چاپ سوم، ص ۴۹۳.

دو چیز مایه خوش‌کامی است و عمر زیاد علی‌الصباح نشابور و، خفتن بغداد (؟)

۲- سنگ هفت قلم، ص ۴۷۷، نقل از اخلاق الاشراف.

خواجه نصیر، بهتر از هر کسی می دانست که بغداد - منهای  
چوب بغداد را کردستان، اداره آن بی حاصل است، پس آدمی مثل عظاملک  
سعدی خورد جویی، طلبه ای ساده را، بر تخت خلافت پانصدساله نهاد و نه  
تنها آب از آب تکان نخورد، بلکه مردم راحت تر زیستند، و این حکومت ایده آل  
خواجه، تنها وقتی شکست خورد که باز شاهزادگان مغولی، در همین بغداد و تبریز  
تخت زرین را با «می سرخ» آلودند... و رقص جلاجل کردند. و زمینه را فراهم  
کردند تا صد سال بعد، لشکرکشی مثل امیر تیمور، یورش خود را متوجه بغداد کرده و  
همان بلایی را که هولاکو بر سر مستعصم آورده بود، تیمور نیز بر سر سلطان احمد  
جلایر آورد.

البته خبرنگاران و رپرترها آن روزگار هتل آنها مورد بمباران قرار نگرفت، ولی  
وقتی آدمی مثل سعدی - که شاعری بزرگ و استاد نظامیه بغداد بود - در سقوط  
مستعصم، تصریح به کلمه انقلاب کرد و گفت:  
زینهار از دور گیتی و انقلاب روزگار

در خیال کس نیامد کان چنان گردد چنین  
خون فرزندان عم مصطفی شد ریخته

هم بر آن خاکی که سلطانان نهادندی چنین  
و این دو بیت از قصیده معروف اوست با مطلع:

آسمان را حق بود گر خون بیارد بر زمین  
در زوال ملک مستعصم، امیرالمؤمنین

ای محمد در قیامت گر بر آری سر ز خاک  
سر بر آر و این قیامت در میان خلق بسین

این روایت هست که خواجه نصیر بعد از شنیدن این اشعار و قصیده عربی  
سعدی، دستور داد سعدی را فلک کردند و چوب زدند،<sup>۱</sup> و به هر حال سعدی بلافاصله  
از بغداد فرار کرد و از طریق رودخانه و دریا خود را به عبادان و سپس خوزستان و

۱- و به نظر من، این تنبیه ابتدائی برای جلوگیری از انداختن او به دجله و در واقع «لته دم  
دهن» خان مغول بوده است.



فارس رساند و دو سه ماه بعد خبر او را در شیراز داریم و من روزشمار این سفر سعدی را دقیقاً در همان سنگ هفت قلم به دست داده‌ام.<sup>۱</sup>

من به حوادث ششصد، هفتصد سال پیش کار ندارم، صحبت من این است که یک سال است و بیشتر که طرح‌های فتح بغداد، مورد مطالعه بزرگ‌ترین سازمان‌های نظامی و اطلاعاتی امریکا و انگلیس و فرانسه و روسیه و همه جای دنیا بوده است - آیا واقعاً اینقدر بی‌خبر بودند که روز فتح، فردایی هم دارد؟

یک طلبه طوسی ششصد سال پیش که از خراسان راه می‌افتد و قصد فتح بغداد می‌کند، اولاً بهترین اطلاعات هواشناسی را در اختیار دارد و بهترین فصل را برای تسخیر بغداد انتخاب می‌کند. خواجه نصیر اگر یک ماه زودتر حرکت کرده بود، می‌دانست که سرنوشت سربازانش به سرنوشت سربازان سلطان محمد خوارزمشاه دچار می‌شوند که نصف سربازان ایشان در گردنه اسدآباد یخ زد و مردند، و نصف دواب و چارپایان لشکر از پا افتادند - و سلطان محمد خائب و خاسر به خوارزم بازگشت، و گرنه قرار بود پنجاه سال زودتر، سقوط بغداد به دست او صورت بگیرد، ولی قضا و قدر و مشیت خدایی، این فتح را در پیشانی سپاه مغولی و خواجه نصیر نوشته بود - و البته خود خوارزمشاه هم بر سر همین اشتباهات خود رفته بود.

درست است که خواجه نصیر فاتح بغداد است، اما او هرگز از تقدیر خدایی غافل نبود. اتفاقاً رساله‌ای خیلی کوتاه از گزارش فتح بغداد، خود خواجه نصیر نوشته - و این جزء معدود رجالی است که با آن گرفتاری‌ها باز خاطرات می‌نوشته‌اند. او در پایان رساله از گفتگوی هولاکو خان مغول با مستعصم خلیفه سخن به میان می‌آورد؛ آنجا که هولاکو، یک طبق زر پیش خلیفه نهاد که: «بخور.» گفت: «نمی‌توان خورد»، گفت «پس چرا نگاه داشتی و به لشکریان ندادی، و این درهای آهنین، چرا پیکان نساختی و به کنار جیحون نیامدی - تا من از آن نتوانستم گذشت؟»

خلیفه گفت: «تقدیر خدای چنین بود.» پادشاه گفت: «آنچه بر تو خواهد رفت هم

تقدیر خداست...»<sup>۲</sup>

۱- ص ۲۹۰، نقل از قصص العلماء تنکابنی.

۲- آسیای هفت سنگ، چاپ هفتم، ص ۴۴۲، نقل از رساله فتح بغداد منسوب به خواجه نصیرالدین طوسی.

به هر حال خواجه هم حساب بعد از فتح را کرده بود، و همه نظریات او را آن طلبه جوینی به جای آورد و صد سال هم حکومت مغولان بر بغداد دوام یافت. اما ابر قدرت‌های امروز ما، واقعاً هیچ کدام آیا فکر نمی‌کردند که امروز، فردایی هم دارد؟ درست است که آمریکا به اتکای قدرت خود فرانسه و آلمان را به حاشیه کشاند، و روس و ترکیه را با دم به طویله کرد - و سازمان ملل متحد را به صورت دو پول سیاه در آورد؛ اما به هر حال، همه اینها در برابر یک کشور بزرگ صاحب تمدن چند هزار ساله، در برابر مردمی که پنجاه سال است سهم خود را از مخارج سازمان ملل پرداخته‌اند که اعضای پر ادعای آن هی هواپیما سوار شوند و گاهی در توکیو برای محیط زیست جوش می‌زنند و گاهی برای فک‌های قطب شمال و گوزن‌های وسط آفریقا و ببرهای هندی بودجه حفاظتی تنظیم می‌کنند، اینها حالا چه شده که این طور امروز، و بعد از جنگ سر در بحر مراقبت فرو برده‌اند؟ این همه آدم مشاور و متخصص و کارشناس و کارپرداز، برای چه روزی ذخیره شده بوده‌اند؟

می‌ماند آن کاردار گاورنر و فرماندار خیالی و مثالی که آمریکا **زن کردی و طلبه جوینی** برای بعد از جنگ در خواب و خیال تصور کرده و اسم او را هم که یک ژنرال بازنشسته است، به زبان آورده است. این فرماندار اگر قرار باشد وقتی دست به کار شود که همه چیز برای او آماده شده و قالی سرخ زیر پایش فرش شده باشد، همان حرف مورخ کرمانی است که نوشته بود: «فلانی بر سر گندم توده، و جو دروده فرود آمد.» اسب و شمشیر را یک عمر گاه و جو می‌دهند و یک عمر صیقل می‌زنند که یک روز به کار آید.<sup>۱</sup>

تعبیه دوم خواجه نصیر در مورد پیوند میان کرد و ترک و عجم و عرب، از همه اینها جالب‌تر بود.

البته من توقع ندارم که دونالد رامسفلد یک کردبانوی خوش تیپ از نوع شاه لبنی خاتون در آستین داشته باشد و بیاید و در قرن بیست و یکم قضیه پیشمرگان کرد و فدائیان صدام را با آن حل کند؛ ولی این نکته هست که هفتصد سال پیش آنها که خیال فتح بغداد را در سر می‌پختند، می‌دانستند که صد فرسخ بالاتر از بغداد سرزمینی

۱- و چنان که بعدها دیدیم، ابن گورنر جنرال، از بغداد شب‌گریز کرد. مقاله مخلص در همان روزهای اولیه فتح در اطلاعات چاپ شده که هنوز مسائل بعد از جنگ مطرح نشده بود.

هست که کرکوک نام دارد، که حلب خوانده می‌شود، که موصل گویندش، و اینها اغلب کردنشین و آریائی‌های عصر قدیم‌اند، و حالا در جوار عرب‌اند. او می‌دانست که آب بغداد از دجله و کوهستان‌های آنهاست - که قرن‌ها و قرن‌ها به قول سعدی، باز هم بعد از خلیفه از بغداد خواهد گذشت.

شعر سعدی را که در اول کلام آوردم، از قطعه معروف اوست با این مطلع:  
جهان بر آب نهاده است و آدمی برباد غلام همت آنم که دل سراو نهاد  
بسی بر آید و بی ما فرو رود خورشید بهارگاه و خزان باشد و دی و مرداد  
بر آن چه می‌گذرد دل‌منه، که دجله بسی پس از خلیفه بخواند گذشت از بغداد  
ولی به هر حال خورشید عراق که به قول مولانا، به مارهای فسرده در توبره جو - که برگردن خر است - حیات دوباره می‌دهد، خورشید کردستان هم هست، و عجب است که در تمام مطالعات این مدت «جنگ و گریز» یک کلمه نخواندیم که کسی در فکر کردستان هم بوده باشد.

خواجوی کرمانی که به سعدی احترام تمام داشت، پنجاه سال بعد از سعدی، جوابی نه به صورت معارضه، بل به طرز مکاشفه به زبان آورده و گوید:  
اینکه گویند که بر آب نهاده است جهان

مشنو ای خواجه که بنیاد جهان برباد است

از قطعه دلپذیر:

پیش صاحب‌نظران ملک سلیمان باد است

بلکه آن است سلیمان که ز ملک آزاد است...

و در همین قطعه، خواجه که عصاره فرهنگ میان دو سقوط بغداد، و در واقع ناظر حوادث بعد از سقوط هولاکوئی و هم مسائل قبل از سقوط تیموری بغداد است، این بیت آسمانی را دارد:

خاک بغداد به خون خلقا می‌گرید

ورنه این شط روان چیست که در بغداد است؟

ولی البته، خود خواجه هم که، در جوار خاک سعدی، آن جواب معارضه آمیز را داد - هم آب و هم باد، و هم خاک و البته هم آتش را خوب می‌شناخت و می‌دانست که این آب دجله هرچه باشد، باری از کوهستان‌های کردستان سرازیر می‌شود تا کاخ‌های بغداد را سیراب کند.

سرزمین کردستان، در واقع سر جهیزیه تمدن بابل و آشور و سومر و کلد و بالاخره جزء جمع خرج شهرهای بابل و تیسفون و بغداد بوده است و این رشته تاریخ از زمان ملکه سمیرامیس و آمی تیس - گرنفون و بازگشت ده هزار نفر (آنابازیس)، تا روزگار سلطان سلیم و شاه عباس، همیشه لازم و ملزوم هم بوده‌اند و به قول کرمانی‌ها: همیشه سوختِ بم روی نرماشیر بوده است.

دولت‌هایی و تمدن‌هایی در بین‌النهرین توفیق تکامل یافته‌اند که میان قسمت کوهستانی زهاب و نخلستان‌های بطایح، رشته ارتباط و پیوستگی را مستحکم ساخته بودند. گفتم: سر جهیزیه، مگر نه آن است که وقتی دخترک زیبای هوخستره پادشاه ماد، به نام آمی تیس به ازدواج بزرگ‌ترین دیکتاتور دو هزار و پانصد سال پیش، بخت‌النصر، درآمد، سر جهیزیه او باغ‌های معلق بابل بود؟ بدین معنی که بزرگ‌ترین جبار روزگار که خود به دست خود چشم مخالفان را با خنجر طلایی بیرون می‌آورد - بخت‌النصر را می‌گویم - ناچار بود برای تأمین بخش شمالی ولایت، یک ازدواج سیاسی و یک پیوند خانوادگی را فراهم آورد و این همان چیزی است که قرن‌ها بعد طلبه جوینی آسمان جل نیز بعد از سقوط بغداد، بدان نائل آمد. و این حکمی است که از عهد نبوکدنصر تا روزگار توپال پاشا و عصر نادری ساری و جاری است، حتی در قرون بعد از اختراع باروت و روزگار صفویه و رقابت‌های آن با عثمانی‌ها و تا قبل از شکست آلمان در جنگ بین‌الملل اول و سقوط و تجزیه عثمانی، دنیای سیاست از اهمیت کردستان غافل نبود.

شاید تعجب کنید که بگویم دوران طلایی آرامش عراق نوری سعید و روزگاری است که گُرد و ترک و عرب و عجم زیر لوای یک سیاست مداوم رجل سیاستمدار - که اصلاً خود را گُرد می‌پنداشت، ولی اعراب هم او را از خود دور نمی‌دانستند - در تاریخ دیده شده است. و این، هم برای من گفتن آن آسان نیست و هم برای شما شنیدن آن؛ اما چون به هر حال جزء تاریخ شده است، اشاره بدان لازم می‌نماید: در تاریخ معاصر عراق، نوری السعید، صدراعظمی بود که ده سال بیشتر از دوران وزارت خواجه نظام‌الملک طوسی وزارت کرد. خواجه نیز سالی سه چهار ماه را با ملک‌شاه در بغداد می‌گذراند، نظام‌الملک ۲۹ سال و ۹ ماه وزارت چند پادشاه سلجوقی را به عهده داشت - آری، نوری السعید ده سال بیشتر از خواجه نظام‌الملک در بغداد وزارت مطلقه داشت، او آدم کوچکی نبود.

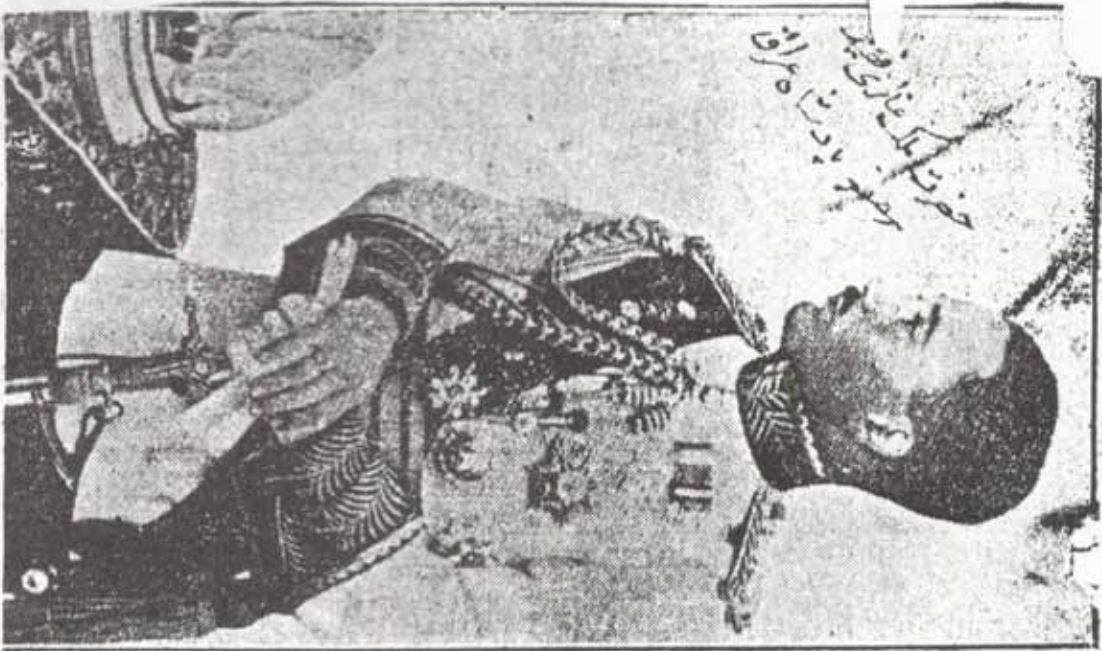
در ۱۹۲۳ م. / ۱۳۰۱ ش. دو سال بعد از کودتای سردار سپه، وزیر دفاع کابینه

شماره  
ندای پاریز پیشین

# فوت ملا علی قزوینی

پادشاه عراق عرب

املخصرت کلد غازی یا پادشاه عراق بر اثر کسالت و غم و غم  
تا ساعت آخری که ناشی از نقادون اوقوسل اعلیحضرت پادشاه  
بود شب ۱۳ فروردین زندگی ابد او گذشتند و آنکه آن ملت  
عراقی را با نژاده و عزادارانشند  
۲۰۰ شرح نهایت و عظمت مجتبی عراق را عراق در این محبت پرور  
از این محبت زیاد است که اعلیحضرت غازی در کعبه  
آئین بابی علی غیر مترقبه و با این حال در زمان زندگی ابد  
گفتند و ملت نجیب عراق را اعدا راسخند  
و علیحضرت کلد غازی بیستی از نسبت و تشمس مرصع از ارم  
را اطمینان بخورده و در میان آن ملت محبوبیت بیانی را داد  
از این واقعه حکم حضرت عراق را تسلیم میگویم ندای



حضرت ملک غازی قزوینی  
پادشاه عراق

ندای پاریز در پاریز خبر تصادف ملک غازی را می دهد

شهری در سمت شمال بیستی در راه مرکز کلد غازی در راه پاریز بودیم

سعدون شد. یک سال بعد وزارت دفاع جعفر پاشا را به عهده گرفت تا دوباره دولت به سعدون انتقال پیدا کرد و او وزیر دفاع بود، و چون سویدی پاشا روی کار آمد، باز وزیر دفاع بود، تا به سال ۱۹۳۰ م. / نوروز ۱۳۰۹ ش. توانست خود نخستین کابینه را تشکیل دهد و سه سال بعد که رشید عالی گیلانی صاحب دولت شد (۱۹۳۳ م. / ۱۳۱۲ ش. سالی که تیمورتاش در ایران به زندان افتاد و در زندان درگذشت) نوری سعید باز وزیر دفاع شد و وزارت جمیل مدفعی و علی جودت را در این آشفته کابینه‌ها به عهده گرفت.

در ۱۹۳۵ م. / ۱۳۱۴ ش. وزیر امور خارجه جمیل مدفعی و بعد وزیر خارجه یاسین هاشم شد، و در ۱۹۳۸ م. / ۱۳۱۷ ش. کابینه دوم خود را تشکیل داد، یک سال بعد بود که ملک غازی پادشاه عراق در رانندگی به تیر چراغ خورد و درگذشت. در ۱۹۴۰ م. / ۱۳۱۹ ش. رشید عالی گیلانی در عراق کودتا کرد و شکست خورد و به ایران گریخت. کودتای او قرار بود به نفع آلمان‌ها باشد. ولی اوضاع ایران نیز ناپایدار شد و متفقین به ایران وارد شدند و رشید عالی از طریق بیروت به مصر فرار کرد و گویا در آنجا مرده است.

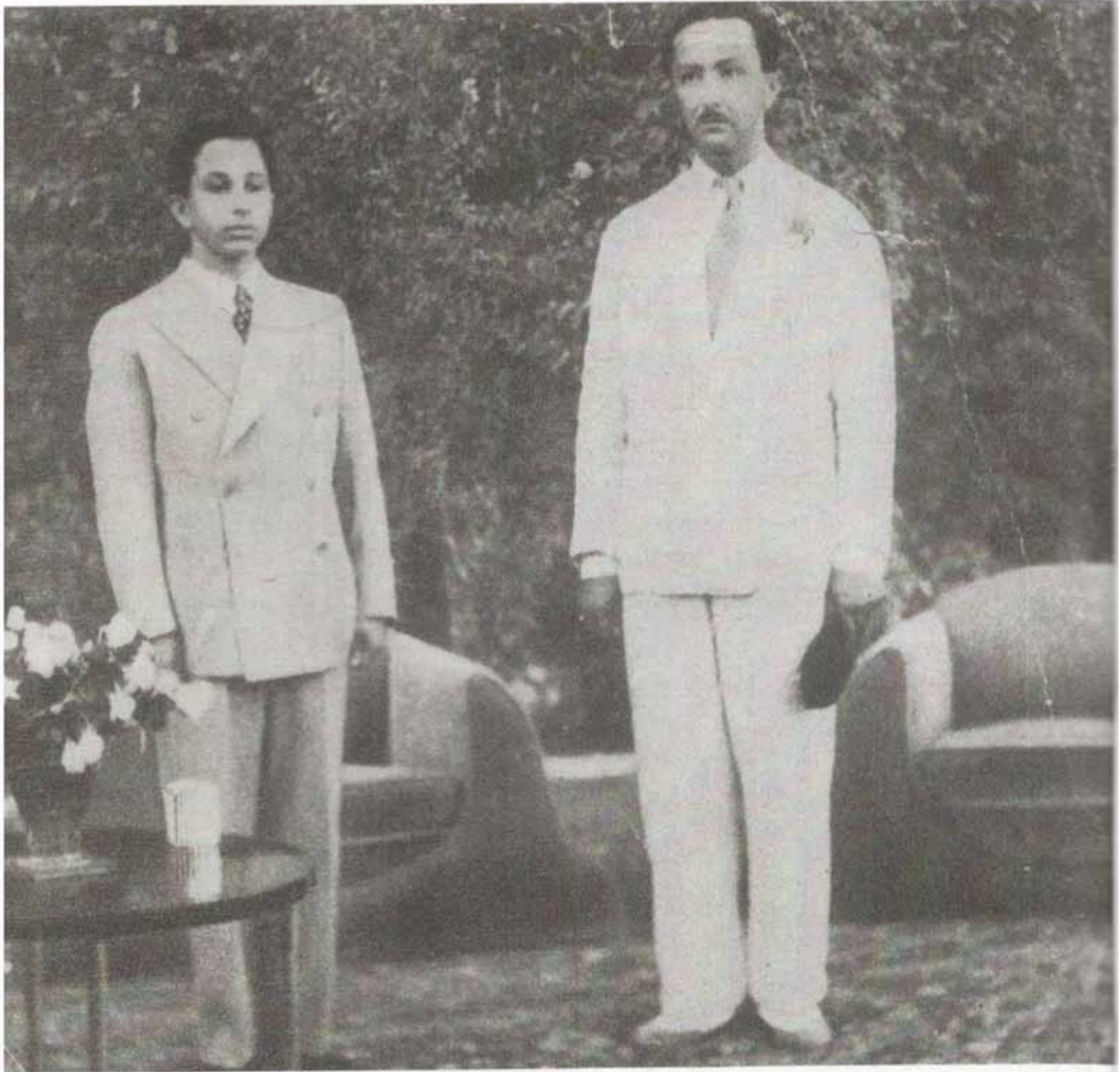
پیش از آنکه دنباله کار نوری سعید را بگیرم، اشاره به حادثه شهریور بیست که در همین ایام در ایران اتفاق افتاد، مناسب است؛ زیرا حرفی که من می‌خواهم بزنم، مربوط به همین مسائل است.

حاشا که دل از عشق، جهان را نگرد خودچيست به جز عشق که آن را نگرد؟  
بیزار شوم ز چشم در روز اجل گر عشق رها کند که جان را نگرد  
وقتی رضاشاه مجبور به خروج از ایران شد، مرحوم محمدعلی فروغی - رجل سالخورده پاک و کاردان را به ریاست وزراء برگزید، و او اول کاری که کرد، نه تنها اعلان بی‌طرفی ایران را لغو کرد، بلکه اعلان جنگ به آلمان‌ها داد - و این در روزگاری بود که همه اهل فکر و سیاستمداران ایران طرفدار آلمان بودند و مرحوم فروغی را لعن و نفرین می‌کردند - و خود مخلص که آن روزها محصل بودم یکی از آن نفرین‌کنندگان بودم که امروز از آن نفرین خود استغفار می‌کنم.

\*\*\*

برگردیم به دنباله حرف خود و اینکه رجال بزرگ برای روزهای مبادا باید ذخیره شوند، و همان است که عرب گوید: «خزائن الارض رجالها». نوری سعید در حکم هاون سنگی کابینه‌های عراق، تنها یک بار به سال ۱۹۵۳ م. / ۱۳۳۲ ش. سال سقوط مصدق، کابینه نوری سعید نیز ساقط شد و جمیل مدفعی روی کار آمد. ولی باز نوری

... این شط روان چیست که در بغداد است؟ / ۱۲۵



**عبدالاله ولیعهد**      **مدر میهن سوم**  
فی الحفلة التي أقامتها أمانة العاصمة بمناسبة مغادرة جلالة الملك الى لندن  
لاستئناف دراسته وقد ظهر الى يسار جلالتة سمو اوصى وولى العهد المعظم

سعید وزیر دفاع کابینه شد و سال بعد دوازدهمین کابینه خود را تشکیل داد. او قریب چهل سال دایرمدار کار عراق بود، و تنها تدبیر او این بود که سیاست عرب و عجم، یعنی کرد و غیرکرد را مثل دو قرص آفتاب و ماه در کف دو دست خود داشت و توازن را حفظ می‌کرد<sup>۱</sup>. تا سحرگاه روز بیست و سوم تیرماه ۱۳۳۷ ش/ ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸ م. رادیو بغداد اعلامیه اول خود را به امضای سر تیپ عبدالکریم قاسم بخش کرد و معلوم شد که کودتا انجام شده است: کار به بقیه قضایا و کودتاها پی در پی عراق و بالاخره روی کار آمدن صدام ندارم که داستان آن مفصل است و دیگران هم نوشته‌اند، تنها در مورد نوری سعید باید عرض کنم که پس از مثله کردن عبدالاله، نایب‌السلطنه و مرگ ملک فیصل، البته نوری سعید نیز پنهان شد و حاج محمود استرآبادی که یک ایرانی بود، او را پناه داد. سیده قطب، زن استرآبادی، این شیرزن، قبول کرد که چادر خود را به سر نوری سعید کند و او را همراه خود تا فرودگاه برساند. احتمالاً نوری سعید خیال داشت به ایران بیاید. رفتار غیرعادی هر مرد در زیر چادر، آن نیز همراه یک زن چادری که طبعاً روی اصول راه می‌رفت، جلب نظر کرد و انقلابیون آنها را گرفتار کردند و بدن نوری سعید مثله شد و هر تکه‌اش جایی رفت، از جمله انگشت او که در نقره گرفته شده بود، به مصر فرستاده شد.<sup>۲</sup>

زن بینوا نیز مثله شد و پستان بریده به خاک رفت و چند روز بعد جسدش از خاک درآمد و سوخته شد، و شوهرش نیز به هفت سال زندان محکوم گشت و بعد با خانواده آنها از عراق پراکنده شد و در امریکا و سایر نقاط جای گرفت. بدین طریق، حکومت عراق تسلیم حوادثی شد که پایان نامه سی چهل سال، سرنوشت صدام حسین است. پس باز باید شعر خواجه را تکرار کرد که:

**خاک بغداد به خون خلفا می‌گرید**

ورنه این شط روان چیست که در بغداد است؟



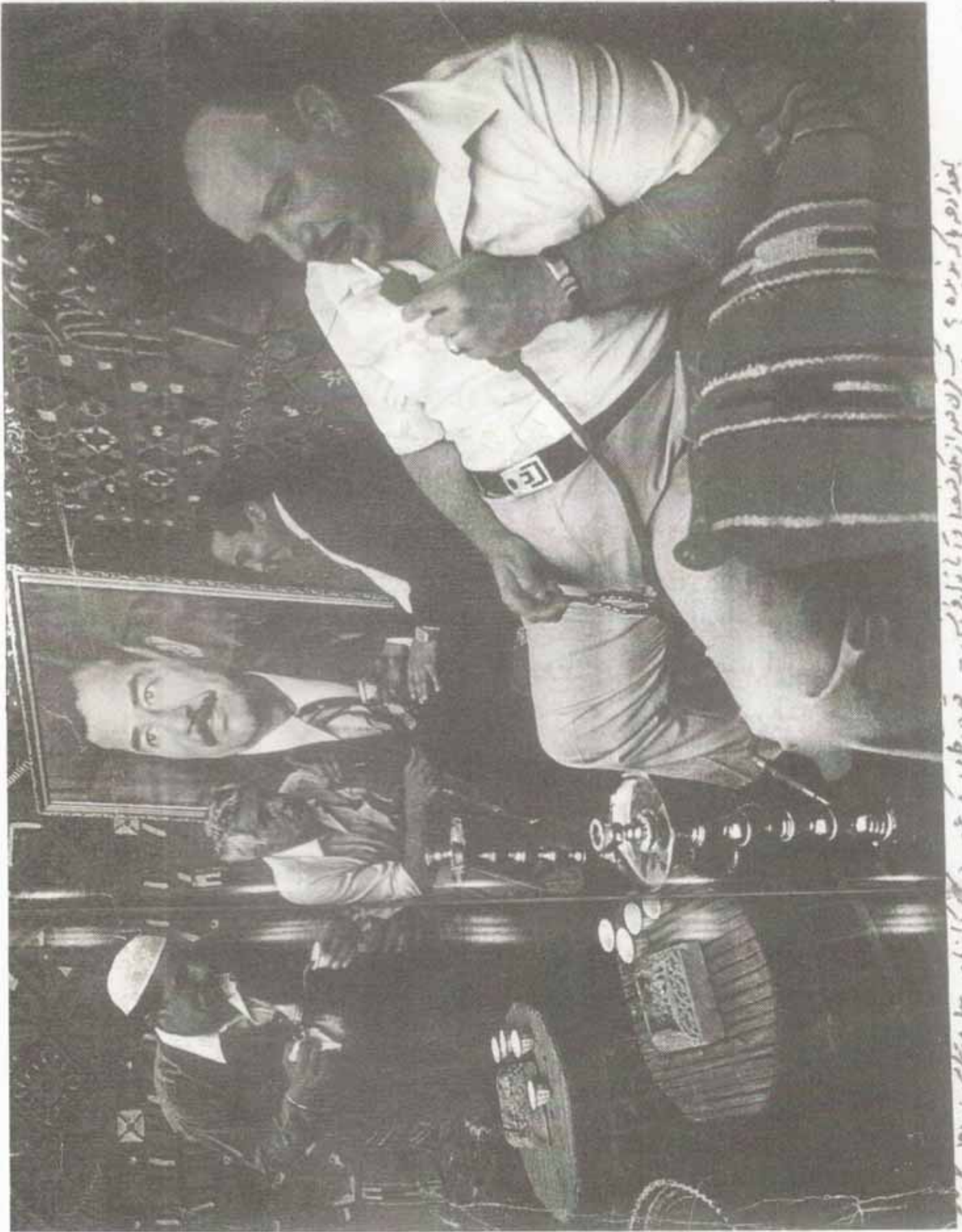

---

۱- از خدا که پنهان نیست - از شما هم پنهان نباشد که سقوط صدام، هویت جامعه عراق را روشن کرد - شمال آن ۲۲ درصد مردم کرد هستند - که ایرانی اصیل به شمار می‌رود، و جنوب آن شصت درصد مسلمانان شیعه - که بسیاری از آنها ایرانی هستند و فارسی خوب می‌فهمند - و بیشتر در نجف و کربلا و کاظمین و بصره و حله ساکن هستند. نکته‌ای است ظریف - که جامعه کشورهای عربی را به چاره‌جویی انداخت که پس، هویت عربی عراق چه می‌شود؟ بعد از بساسیری، اینک پس از هزار سال - این آقای جعفری که تجعفر می‌کند - رئیس مجلس عراق است - و آن طالبانی کرد - که هر دو فارسی حرف می‌زنند. این چند سطر، بعد از سه سال - در تکمله مقاله شط روان بغداد تحریر می‌شود. فلیتأمل.

۲- مار در بتکده کهنه؛ چاپ سوم، ص ۳۱۵.



برایم می گذرد دل منم که در علم بسی پس از حلیفه نخواهم گزشت از بغداد



بغداد هم با که بودیم ؟ یک روز هم از تکلیف صبحی آه تا ناله فریاد - قهره و طایان یک عرب در یک کرانه ای و جله و قبیله که آسیای میانه بودم و کرم و کرم



## مرثیه مرسیه

چهل پنجاه سال پیش که سالی چند بار از کرمان به تهران یا بالعکس، با اتوبوس راه می‌پیمودم - معمولاً در بین راه، تا نائین، تنها اثر قابل اعتنائی که در نزدیکی‌های جاده از دور خودنمایی می‌کرد - تیرهای تلگراف بود که به‌رديفِ منظم، تا بی‌نهایت کویر، پشت سر هم جاده را تا ارتفاعی کوتاه در تسخیر خود داشتند، و گاهی که از خستگی یکنواختی راه به‌تنگ می‌آمدم، به‌شمارش این تیرها می‌پرداختم. تیرهای تلگراف - که عموماً آهنی بودند، گاهی که اتوبوس سرعت می‌گرفت، آنان نیز در تصور من، گوئی به‌حرکت آمده‌اند و در جهت خلاف حرکت ما، به‌سرعت، مثل قهرمانان دو، می‌دویدند. اتوبوس آن ایام راه کرمان به تهران را سه روزه می‌پیمود، و دو شب، یکی در یزد و یکی در اصفهان اتراق داشت، و معمولاً دمام غروب که هنوز اتوبوس به‌شهر نرسیده بود، در تاریک‌روشنای غروب، این تیرهای تلگراف، به‌صورت اشباح و موجودات رمزآمیز متحرک کویر، خیالات مسافر را به‌خود می‌کشیدند. گاهی هم که خط جاده به‌علت پیدایش تپه یا کوه یا خشک‌رودی، مسیر خود را از خط مستقیم تیرها جدا می‌کرد، یا اتوبوس دم قهوه‌خانه‌ای مفلوک، لنگ می‌کرد، طبعاً شمارش تیر نیز تمام می‌شد.

**تیری در تاریکی**  
 گاهگاهی هم که راه و تیرها به‌هم نزدیک می‌شدند، یک صدای هوهوی مبهم - که لابد از وزش باد و برخورد با سیم‌های سه‌گانه تولید می‌شد - آدم را به‌فکر هوهوی بی‌انتهای شب‌های هتل‌های نزدیک آبشار نیاگارا می‌انداخت - هوهوی مبهمی که گوئی اشباح کویر با هم راز و نیاز می‌کنند. پیرمردهای دهاتی هم سفر اتوبوس، به‌همدیگر آهسته می‌گفتند: لابد

یکی از بزرگان با طرف خود در ولایات دوردست گفتگو می‌کند. در دوره‌های تحصیلی بعد که تاریخ قرون اخیر را مرور می‌کردیم، در کتاب‌ها خواندیم، که برپا داشتن این تیرها و زدن این سیم‌ها تا چه حد مرارت و سختی برای کارکنان وزارت پست و تلگراف همراه داشته است - و این راه‌ها همان است که شاعر ما فرموده بود:

این خط جاده‌ها که به صحرا نوشته‌اند یاران رفته با قلم پا نوشته‌اند  
 منتهی پیک پست و تلگراف، آن نامه‌ها را به کمک سیم آهنی و مسی، نزدیک  
 دو قرن، به مردم دنیا رسانده است. بعدها وقتی کم و بیش با تاریخ ایران آشنا شدم،  
 متوجه شدم که برپا شدن این تیرهای تلگراف - که شماره آن از حد خارج بود - و  
 تبدیل شدن آنها از چوبی به آهنی، و نهادن سه سیم بر فراز آنها، مربوط می‌شود  
 به فرمانی که قریب صد و پنجاه سال پیش از جانب ناصرالدین شاه خطاب به حاکم  
 کرمان صادر شده است و در آن توصیه و تأکید شده که وسائل ادامه خط تلگراف و  
 پیوستن آن به سرزمین هند - از طریق کرمان - فراهم شود. و این فرمان مورخ دوم  
 محرم ۱۲۸۶ هـ / ۱۴ آوریل ۱۸۶۹ میلادی است.

لازم به توضیح است که وضع حکومت کرمان در این سال‌ها کمی آشفته شده،  
 بدین معنی که محمد اسماعیل خان وکیل‌الملک اول حاکم نامدار آبادی خواه  
 کم‌نظیر کرمان که به تاریخ ۱۶ جمادی‌الاول ۱۲۸۴ هـ / ۱۵ اکتبر ۱۸۶۷ م.  
 درگذشت<sup>۱</sup> - با مقدماتی که حاجی حسین خان شهاب‌الملک امیرتومان فراهم آورد،  
 فرمان حکومت کرمان را گرفت. مرتضی قلی خان پسر محمد اسماعیل خان، خود را  
 به تهران رساند و با تمهید مقدماتی، شهاب‌الملک را معزول کرد و خود جانشین پدر  
 شد، و در ماه صفر سنه ۱۲۸۶ هـ / مه ۱۸۶۹ م. به کرمان وارد شد، و بنابراین، این  
 فرمان - هرچند مقدمه آن برای دیگری فراهم آمده بود - خطاب شد به عنوان  
 «دستورالعمل مقرب‌الخاقان مؤتمن السلطان مرتضی قلی خان وکیل‌الملک سرتیب  
 اول - و حاکم مملکت کرمان و بلوچستان».

۱- فرماندهان کرمان، شیخ بحیبی احمدی، چاپ چهارم، ص ۶۶.

فرمان مفصل است و جملاتی از آن به مناسبت در اینجا نقل می‌کنم. **سیم تلگراف** در بند اول تصریح می‌کند: «۱- از این که این ایام به سبب زیادتی روابط خارجه در سمت کرمان در خاک کیچ و مکران - ملک طلق این دولت علیه - تکالیف خاصی به عهده حکومت کرمان محول آمده... تا به خواست خدا بر وفق مقرر مجری و معمول داشته از دقایق کار، هیچ دقیقه‌ای فروگذار نشود.»

«۲- آن مقرب‌الخاقان بی سابقه نیستند که فی‌مابین دولت علیه ایران و دولت انگلیس، بعد از مکاتبات و مذاکرات طولانی و اخذ اطمینان قوی، قرارنامه منعقد و از طرف دولت علیه ایران در تحت شرایط معینه، اجازت تمدید سیم تلگرافی از بندر گوادر به سمت مکران و بندرعباس تا یک نقطه مابین جاشک و بندرعباس سیم تلگرافی بکشند، و دولت ایران با شرایط معینه متعهد شده است کوشش و قدرت مملکت خود را در تسهیل کشیدن سیم مزبور و نگاهداری و محافظت آن به عمل آورد... یکی از متفرعات این است که از طرف دولت انگلیس از بندر گوادر تا هر نقطه مابین جاشک و بندرعباس - که سیم مزبور امتداد خواهد یافت، در هیچ یک از بنادر و منازل خط امتداد سیم - که همه ملک دولت ایران است - زیاده بر قدر عمل تلگرافی آن محل بنا و احداث تصرفات دیگر نشود... و در مواد اتفاقیه راجعه براهالی صاحب منصبان انگلیسی و مباشرین و عملجات تلگرافخانه رجوع به حکومت نموده، اقدامات مقتضیه آن از حکومت محل مسئلت، و به کمال حقانیت حکومت و به اطلاع آنها قرین تمشیت شود... نه برای انگلیس‌ها از این بابت شکایتی به دست افتد، و نه برای دولت علیه تشویش تردید حقی از حقوق مقدسه خود و اهالی به هم رسد...»

«۴- حقیقهً تنها رعایت صورت تفضیلات مندرجه در فقره فوق را نمی‌توان نتیجه کافی برای این همه تمهیدات وزارت امور خارجه تصور نمود، بلکه نتیجه کامله آن این است که تسلط و اقتدار حکومت کرمان در صفحات کیچ و مکران نیز مثل سایر بلوکات داخله کرمان بشود.»

«آن مقرب‌الخاقان بهتر می‌دانند که اکثر اهالی این صفحات، مردمان وحشی و دور از رسوم و قواعد مدنیت هستند. هرکدام از رؤسای آنها که یک حصار چهاردیواری داشته باشند خیال می‌کنند که قرینه خلیفه بغداد، و از هرگونه تکالیف

خدمت و بستگی آزادند<sup>۱</sup> - به خصوص اهالی سواحل آنجا که دور از مقر حکومت، و اغلب تا این سالها از طرف این دولت علیه در تحت اجاره امام مسقط و سپردهٔ به ادارهٔ او بودند - انس بسیار کمی به حکومت کرمان دارند. چون این گونه طبایع، وانگهی در مثل آن صفحات - جایی که اغلب بیابان و خالی از سکنه و بد هواست - به سهولت تحت قاعده و انتظام نمی‌توانست بیاید، خاصه اگر مانع خارجی و محرک باطنی هم می‌شد، تکلیف دولت مشکل‌تر می‌گشت، و در هر صورت نظم و تسلط آن جا به مهر و لطف بهتر میسر می‌شد تا به قهر و غضب...»

«بنابراین به آن مقرب‌الخاقان لازم است که در نظر انگلیسی‌ها از دواعی و متفرعات حفظ سیم تلغراف انگلیس و تسهیل امتداد آن جلوه (؟) نموده، از طرف آنها مخالفت و معارضتی صادر نشود - سهل است که سرّاً و جهراً حس همراهی و مرافقتی هم ظاهر شود، چه محافظت سیم و تسهیل امتداد آن را به عهده ریاست اشخاصی معمول بدارد که مناسب تقدیم این خیالات باشند و مخصوصاً قدغن نماید که با انگلیس‌ها خشونت و درشتی نکرده، با صاحب منصبان مصافات و مهربانی داشته باشند...»

«۵- عالی‌جاه مجدت همراه علی‌اکبرخان - که از اجزای تلغراف‌خانه دولت علیه است و از قواعد تلغرافی و ضرورت هر مکانی و بنائی برای تلغراف‌خانه هر محل فراخور مرادۀ تلغراف آن جا بی‌خبر نیست... با دستورالعمل وزارت امور خارجه روانه کرمان و سرحد کیچ و مکران شده است، البته آن مقرب‌الخاقان نیز کمال تقویت را برای پیشرفت مأموریت و محافظت حقوق طرفین منظور خواهد نمود...»

«۶- عالیجاه ابراهیم خان که در عهد حکومت مقرب‌الخاقان حاجی شهاب‌الملک در سامان امتداد سیم تلغراف به محافظت و تسهیل **ابراهیم خان** **خشن است** امتداد آن با مأمور دیگر مأموریت داشت، با انگلیس‌ها - یعنی **خشن است** مباشرین تمدید سیم - به‌طور خشونت حرکت کرده، نوشتجات بی‌قاعده و

۱- متأسفانه این نظر اولیای مرکز در باب بلوچستان بسیار ناراست و حدس مخلص این است که این نظریات را میرزا معصوم خان قوم و خویش وزیر خارجه - که ناظر تعیین مرزها در سیستان و بلوچستان بوده داده باشد. در باب رفتار ناشایست این مرد رجوع شود به مقاله نگارنده (ذوالفقاریگ کرمانی، درخت جواهر، ص ۲۴۵).

بی‌احترامانه به آن‌ها نوشته بود،<sup>۱</sup> از طرف سفارت شکایت این فقره را نمودند، و وزارت خارجه رفع و اصلاح نموده، به مقرب‌الخاقان مشارالیه و خود ابراهیم خان ملامت نوشت و به‌راه مستقیم قاعده‌دانی دلالت نمود...»

«۷- چون سمت شمال این صفحات، بمپور و توابع، و قدری بیابان و قدری از سیستان است... بنابراین عمده تدبیری که موجب نیل تسلط کامل این صفحات باشد، صرف قوای فعلیه و عملیه و استمالیه به‌ضبط و تصرف بنادر کیچ و مکران واقع در ساحل دریای عمان است... و این ایام که اجاره‌ی امام مسقط فسخ، و دولت علیه، خود به‌ضبط و اداره اراضی راجعه به‌اجاره او و صیانت بلاواسطه حقوق خود متکفل شده است - و این بنادر خاصه از گوادر تا عباسی از اراضی و محالی است که انگلیس‌ها هم اعتراف داشته‌اند که در تحت اداره امام مسقط بوده است - به‌حکومت کرمان زیادتر لازم و انطباق است تمهید و تدبیر لازمه را به‌کار برده... هرکدام که خارج از اجاره امام مسقط بوده، منحصرأ در تحت اداره و تسلط مستقرانه حکومت آن مقرب‌الخاقان بوده باشد، توصیه رعایت این معنی در ضمن دستورالعمل جناب آصف‌الدوله پیشکار مملکت فارس هم مرقوم شده است... و به‌اطلاع مقرب‌الحضرة میرزا تراب‌خان مأمور مخصوص وزارت امور خارجه مقیم بندرعباس و سایر وسایل مقتضیه ابلاغ خواهد نمود... حتی الامکان با رعایت حالت استمالت با اهالی، و در صورت اضطرار با صرف بعضی قوای قهریه - آن هم به‌طورهای پخته و حقه - که انگلیس‌ها نتوانند اسباب شکایت خود قرار داده ممانعت صوری یا معنوی نمایند - به‌عمل آورند...» «۸- چون مملکت سیستان یکی از ممالک محروسه ایران و مجاور حدود شرقیه یزد و کرمان، و دسترس آنجا و خراسان است - پیوسته موافقت و مکاتبت و مراودتی با حکومت مزبوره، و آگاهی و اطلاعات مستمره از حالات آنجا داشته، همیشه خود را معاضد حکومت آن داند...»

۱- در باب خشونت‌های ابراهیم خان سعدالدوله رجوع شود به‌درخت جواهر، ص ۱۷۶ و جامع‌المقدمات، ص ۱۰۲۸.

۲- احتمالاً بیشتر مقصود وزارت خارجه، همکاری وکیل‌الملک با خاندان علم و خصوصاً حشمة‌الملک است که آن روزها برسیستان حکومت‌نامه داشت. رجوع شود به‌درخت جواهر، بحث ذوالفقاریگ کرمانی.



عبدالله کرمان در سپهر سردار

رئیس قاضی عمده الآلاء العظام ناصر علی بن د...

« ۹- در بعضی مواد فوریه راجع به حکومت ممبئی<sup>۱</sup> و هندوستان و هم‌چنین در امور راجعه به بندرعباس و توابع، آن مقرب‌الخاقان می‌توانند مکاتبه مخصوص با مقرب‌الحضرة الخاقان میرزا فضل‌الله کارپرداز اول دولت علیه مقیم ممبئی و یا مقرب‌الحضرة میرزا تراب خان مأمور مخصوص وزارت امور خارجه متوقف عباسی نموده...»

« ۱۰- محصول صنعت شال بافی، و بعضی نساجی‌های دیگر، و فرش، و محصول پشم، و تریاک کرمان - که بهترین مال‌التجاره ایران است - آن مقرب‌الخاقان کمال مراقبت و مواظبت را در ترتیب و ترقی صناعات مزبوره و زراعات مذکوره به عمل آورده، فراخور هر یک قرار و نظامی بدهد که روز به روز به پاکی صنعت و سهولت عمل آنها و زیادتى محصول هر یک بیفزاید... حقیقهً مثل کرمان جائی - که یک سمت آن به دریا، و سمت دیگر آن به خشکی داخله ممالک محروسه اتصال دارد و وسائل بریه و بحریه و روابط هر دو طرف را داراست - به اندک مراقبتی می‌تواند تجارت و صناعت و زراعت آن چنان ترقی و رواج بهم رساند که از اولین درجه حکومت‌های ایران محسوب شود...»

« ۱۱- اگرچه تا حال چندان رابطه خارجی در قلمرو حکومت کرمان نبود و حکومت آنجا احتیاجی به بعضی اطلاعات خارجه نداشت، و لکن حالا که روابط تلغرافیه انگلیس از آن طرف شروع کرده وسیله مراوده با تبعه خارجه شده است... اولاً نوکر و منسوبان صاحب منصبان تلغرافیه انگلیس و سایر مأموران دول خارجه - اگر از تبعه خودشان است باید در حق او مثل سایر تبعه دول متبوعه خود و همان مأمور رفتار نموده، احکام لازمه در حق آنها را به واسطه مأمورین مشارالیهم به موقع اجرا گذاشته، از مأمورین مشارالیهم اجرای آن و ایفای تنبیه لازم را درخواست نمایند... و لکن اگر شخصی از آنها مرتکب به جرمی شود که موافق قوانین ملکیه مستحق تنبیه باشد - در آن صورت موافق فصل ششم معاهده روسیه<sup>۲</sup>... حکومت محلیه حق دارد که همان مجرم را بلاواسطه از مأمورین دولت

۱- صورت دیگری از کلمه بمبئی.

۲- مقصود معاهده ترکمان‌چای است که پایه‌گذار شد برای امتیازات حقوقی خارجیان - که از آن به کاپیتولاسیون تعبیر می‌کنند.



مطالبه کند تا اجرای عدالت شود... خصوصاً در مقرر حکومت کرمان که مأمور مخصوص از طرف دول خارجه در آن جا نیست، حکومت محلیه بدون تردید باید در اجرای لازمه عدالت این مقوله اشخاص قیام و اقدام نماید...»

«۱۲- معاملاتی که فیما بین تجار ایران و تبعه خارجی می شود... تمسک آنها به مهر حکومت معین می شود. و الا فلا. نوکر باب این دولت مأذون نیست که زیاده از دو تومان و پنج هزار دینار از تبعه خارجه قرض کند... تبعه خارجه زیان برقدر ضرورت سکنی و وضع امتعه تجارتی خود خانه و املاک و مستغلاتی در خاک این دولت - به هر عنوانی که بوده باشد - نمی توانند استملاک نمایند... و برای سکنی و وضع امتعه... هم تا تحصیل آن به اجاره ممکن است به مبیعه تحصیل نمودن آن حتی الامکان نباید تجویز شود، و لکن در منع آن هم نباید کلیه ایستادگی و اصرار شود، زیرا که در حکم عهدنامه در منع آنها از ابتیاع خانه و انبار به قدر ضرورت خودشان صریح نیست - می تواند محل اعتراض شود...»

«۱۳- قرار گمرک تبعه خارجه... اولاً رسوم گمرک تمامی دول خارجه - سوی دولت عثمانیه - موافق عهدنامه صد پنج رسوم گمرکی است که از امتعه ادخالیه فقط یک دفعه ورود، و در امتعه اخراجیه فقط یک دفعه در وقت بردن خارج باید کارسازی کند... ثانیاً رسوم گمرک تبعه دولت عثمانیه اگرچه موافق عهدنامه صد چهار است - و لکن چون دولت عثمانی مدتی است به خلاف معاهده، قراری دیگر پیشنهاد نموده است، علیهذا به اقتضای معامله متقابله همان رفتار دولت مشارالیه، قرار گمرک تبعه عثمانیه در خاک ایران موقه بدین تفصیل است:

- از بابت متاعی که به خارج می برند، اگر از محصولات ایران است صد دوازده باید بدهند،<sup>۱</sup> و از بابت متاعی که از خارج به ایران می آورند اگر از محصول خاک عثمانی است - صد چهار از بایع و صد دو به صیغه منضمی از مشتری دریافت می شود. و این که مشتری مزبور هم تبعه عثمانیه بوده باشد، و اگر محصولات فرنگستان است صد پنج باید مطالبه شود... رسوم راهداری و امثال آن نیز باید مطالبه شود...

۱- و این امر، خصوصاً از جهت صادرات شال کرمانی که باب از میر و اسلامبول بود، سخت تأثیرگذار بوده است.

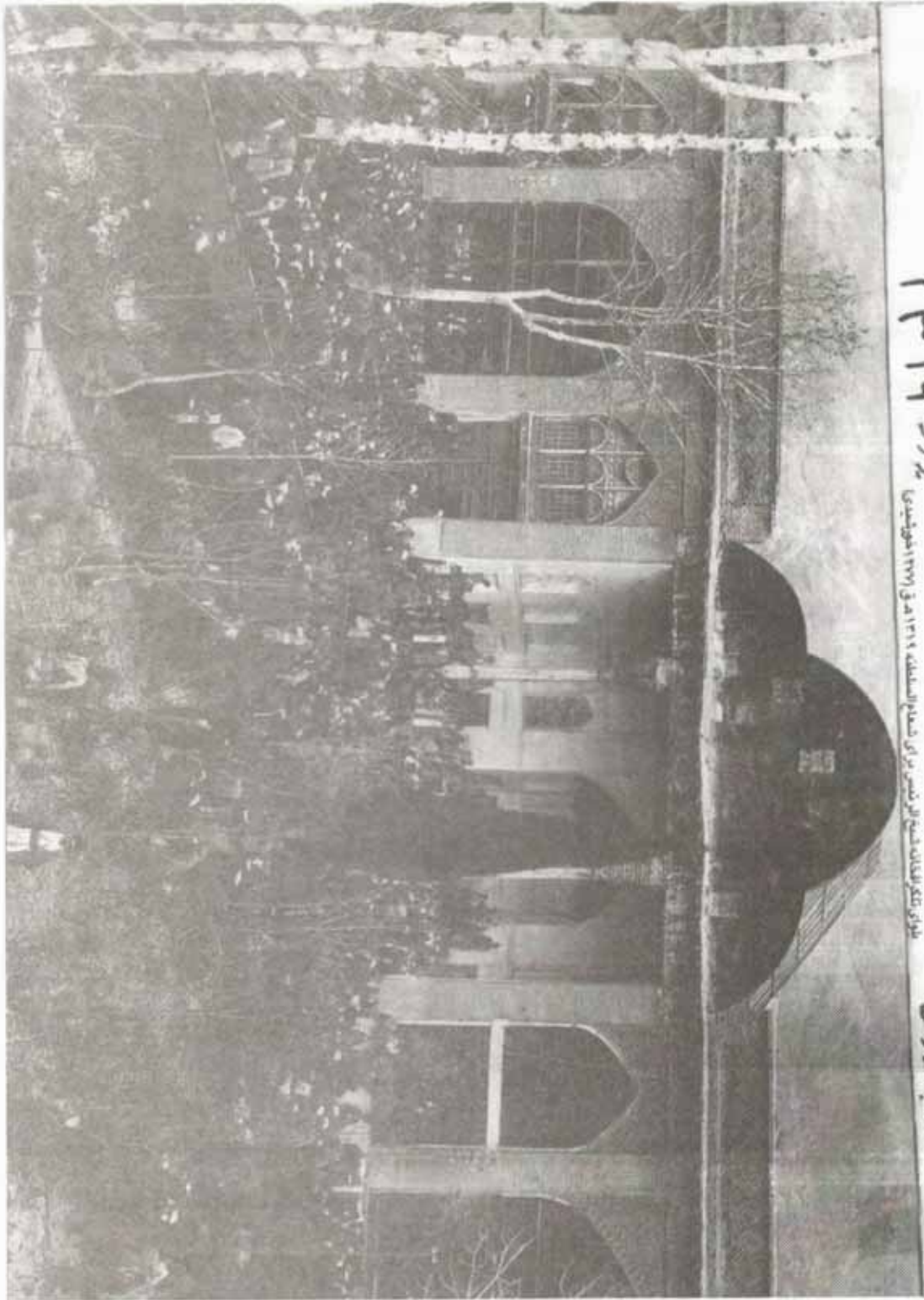
«۱۴- اگر مالی از تبعه خارجه در محلی سرقت شود... تکلیف، اهتمام کافی به پیدا کردن مرتکب و اخذ اموال منهوبه است و بس. دیگر مطالبه غرامت آن از کسان دیگر و یا محل سرقت خلاف قاعده و بی حساب است...»

«۱۵- اگر کسی از تبعه آن دولت مقروض تبعه خارجه بوده باشد و تعیین شود تا ثبوت افلاس و ملاحظه دفاتر و نوشتجات باید بدون شکنجه و اذیت حبس می شود و بعد از آنکه افلاس او معین شد به اطلاع طلبکاران، قرار تقسیم اموال او مشخص، و او از حبس مستخلص می شود... حکم آن در قرارنامه افلاس - که مابین دولت علیه و دولت روس منعقد شده است - همین است، در حق او موافق شروط و فصول قرارنامه مزبوره رفتار نمایند.»

«۱۶- این روزها تلگرافی از طرف فرمانفرمای هندوستان به سفارت انگلیس مقیم طهران رسیده، ماحصل آن شکایت از اعمال عالیجاه مجدت همراه ابراهیم خان در سمت کلات ناصری و کیچ بود که گویا اهالی آنجا و حاکم کیچ را به اطاعت حکومت کرمان دعوت نموده و در صورت تخلف به صرف بعضی قوای قهریه تهدید کرده است... بالمآل قرار گردید که به ابراهیم خان نوشته شود از اقدام به امری که موجب احداث ناامنی در محال امتداد سیم تلگراف می تواند باشد اجتناب و خودداری داشته باشد، تا قرار رفع بی اطاعتی و اصلاح تمرد بعضی اهالی کیچ و مکران... داده شده، بی غایله و اختلال امنیت آنجاها، هم حقوق مالکانه و تسلط دولت علیه در آن اراضی و اماکن موافق قاعده منظور و صیانت شود - و هم تسهیلات تمدید سیم تلگراف انگلیسها و محافظت ممکنه آن بر وفق مطلوب به عمل آید... البته تا هر درجه که صیانت و رعایت آن محتاج مذاکره و مکاتبه و مراوده بی غایله است - می باید از طرف آن مقرب الخاقان و مأمورین ساحت بلوچستان و خطه امتداد سیم تلگراف کاملاً مرعی و منظور شود. تحریراً ۲ شهر محرم الحرام ۱۲۸۶ هـ...»<sup>۱</sup>

در حاشیه ورق اول این نسخه خطی، نوشته است: سواد دستخط اقدس همایونی ارواحنا فداه: «...ملاحظه شد، از همین قرار معمول دارند. تحریراً ۸۶».

۱- برابر ۱۴ آوریل ۱۸۶۹م. نقل از مقاله مرحوم سعید نفیسی، نشریه وزارت خارجه ایران، اسفندماه ۱۳۳۹ش/مارس ۱۹۶۱م، ص ۲۳.



بلوای نلگراخانہ شیخ الہ رئیس برای شعاع الساطنہ  
 ۱۳۱۹ھ - ۱۳۱۹ھ  
 بلوای نلگراخانہ شیخ الہ رئیس برای شعاع الساطنہ ۱۳۱۹ھ ق ۱۳۱۹ھ ق  
 آرٹا - شہر صانع

اما گفتگوی تلگراف از مدت‌ها پیش ورد زبان اولیای امر بوده  
 راه سیم است. اعتماد السلطنه، از خط تلگراف، به عنوان «راه سیم» نام برده و  
 در جزء وقایع اتفاقیه ۲ شعبان ۱۲۷۱ هـ / ۲۱ آوریل ۱۸۵۵ م. می‌نویسد: «چون در  
 بلاد اروپا، بعضی اعمال و وقایع غریبه متداول شد، - که در بلاد ایران هنوز شایع و  
 متداول نگشته، از جمله «راه سیم» موسوم به تلگراف است که در آن واحد از مسافت  
 بعیده، اخبار جدید را اخبار می‌نماید... بر حسب امر همایون شاهنشاهی - ادام‌الله ایام  
 سلطنته - مقرر شد که به مراقبت و اهتمام نواب والا شاهزاده علیقلی میرزای  
 اعتضاد السلطنه، عالیجاه موسیو کریش نمساوی، معلم کل توپخانه مبارکه، اسباب  
 لازمه این عمل را دستورالعمل داده به انجام برسانند...»

لزوماً باید توضیح دهم که مخلص نه تلگرافچی هستم و نه خیال دارم تاریخچه  
 تلگراف - بزرگ‌ترین پدیده قرن گذشته را بنویسم، همان حکایت سعدی است که  
 فرمود:

آن شنیدم که صوفی می‌گرفت      زیر نعلین خویش، میخی چند  
 آستین‌اش گرفت سرهنگی      که بیا، نعل برستورم بند

یاد ایام جوانی      وقتی که دوستان مشترک دکتر محمد امین ریاحی تصمیم گرفتند  
 - بدون این که خود دکتر باخبر شود - مجموعه مقالاتی  
 به صورت یادواره چاپ و تقدیم او کنند - مخلص نیز که سال‌ها و سال‌ها خود را در  
 جزء خریداران یوسف قلمداد می‌کرده، و عمری در سایه عطوفت و محبت دکتر  
 ریاحی روزگار گذاشته، آرزومند بود که در این ماجرا شرکتی داشته باشد - ولو کم و  
 ناچیز.

آشنائی من با دکتر ریاحی برمی‌گردد به پنجاه شصت سال پیش، و آن در ایامی  
 است که محمد مسعود روزنامه‌نویس معروف ایرانی کشته شده بود (۲۲ بهمن  
 ۱۳۲۶ ش / ۱۱ فوریه ۱۹۴۸ م.) و من که آن روزها تازه پا به دانشکده ادبیات  
 گذاشته بودم قطعه‌ای در مرگ او سروده بودم:

بعد ازین تا باد فروردین ره گلشن بگیرد

تربت مسعود را در لاله و سوسن بگیرد

ای شهید راه آزادی، سزد کز ماتم تو  
 مام گیتی پرده ماتم به پیرامن بگیرد  
 لاله‌ای در گلشن آزادگی دیگر نروید  
 جز که از خون تو سرمشقی درین گلشن بگیرد...

قطعه چند بیت دیگر هم دارد تا آخر کار:  
 گرز آزادی کسی خواهد خبر گیرد ازین پس  
 گو سراغ مدفن مسعود را از من بگیرد  
 شعر در چندین جا چاپ شده بود. دکتر ریاحی هم که رئیس انجمن ادبی دانشجویان دانشکده بود، تصمیم گرفته بود جلسه‌ای به یادبود مسعود در دانشکده ترتیب دهد - و ترتیب داد، و مخلص را هم هم‌کلاسان به او معرفی کردند، و آن شعر را من آن روز خواندم، و از آن پس دیگر، کمتر محفل ادبی بود که دکتر ریاحی باشد و مرا دعوت نکند.

بعد از اتمام تحصیلات دانشگاهی که دکتر ریاحی در قم خدمت معهود معلمی خود را انجام می‌داد و من نیز به کرمان رفته بودم ارتباط دوستی قطع نشد، تا مدتی بعد هردو به تهران آمدیم و همکاری در امور فرهنگی و مطبوعاتی ما گسترش یافت. و دکتر ریاحی در همه موارد یار و مددکار و مشوق و حامی من بود، و در مجامع ادبی و کنگره‌ها و سمینارها - چه در داخل و چه در خارج و در خدمات دانشگاهی - هرگز مرا از یاد نبرد، و آن وقت که نخستین مجموعه شعر من - «یادبود من» - به چاپ می‌رسید دل‌انگیزترین و تشویق‌آمیزترین مقدمه را بر آن نوشت و مرا تا ابد مدیون خود ساخت.

روزهای تعطیل، تا آن ایام که او امکانات داشت و مخلص توان همقدمی داشتم، اغلب به خارج شهر می‌رفتیم و بحث‌های ادبی و فرهنگی و اجتماعی داشتیم. چاپ کتاب‌های من، درج مقالات من در یغما و جراید دیگر، بسیاری مدیون حمایت اوست.

سفرهای کوتاه آخر هفته به شهرستانک، به لواسان، به دماوند، - که اغلب هر هفته صورت می‌گرفت، آنقدر برای ما خاطره‌انگیز و دلپذیر است که غیرممکن است که هرگز از خاطرم محو شود.

جلسات مکرر و مفصل با حضور استادانی مثل مرحوم مجتبی مینوی و آدم خویی و احمد تفضلی و مرحوم زریاب خویی و مرحوم دکتر اسمعیل به این خوبی؟ افجه‌ای، و دکتر امامی خویی، و مرحوم عدنان ارزی، و دوستان حی حاضر ایرج افشار و دکتر اقتداری و سایرین فراهم می‌آمد، لحظاتی است که دیگر هرگز دست نخواهد داد. به‌خصوص جلسات با مرحوم مینوی و براساس بنیاد شاهنامه و آنجا که دکتر ریاحی خویی بود و دکتر افجه‌ای خویی بود و دکتر زریاب خویی بود و علی‌اصغر سعیدی خویی، و به‌خاطر دارم که مرحوم مینوی با آن لهجه زیبای فراموش‌نشده‌ی، چند بار می‌گفت: - آدم خویی و آن هم به این خوبی؟ جل‌الخالق... سال‌هایی که دکتر ریاحی مدیرکل نگارش فرهنگ و سپس مسئول کتابخانه‌های کشور در وزارت فرهنگ شد، من نیز یکی از اعضاء کمیسیون خرید کتاب بودم و در خدمت آقای علی‌اصغر سعیدی خویی این خدمت انجام می‌شد، تا حوادث سیاسی و اجتماعی سال‌های نیمه دوم پنجاه پی در پی و پشت سر هم آمد و منشور وزارت آموزش و پرورش به‌نام دکتر ریاحی صادر شد - و سی و پنج روز - از تمام عمر سی و چهار ساله فرهنگی خود را در این مقام سپری کرد - و باید عرض کنم که اگر نه تنها وزیر، بل یکی از معدود وزیرانی بود که در آن روزهای بحرانی، می‌توانست به‌وزارتخانه برود و کسی جلو او را نگیرد - و دلیل آن نیز این بود که دکتر ریاحی تمام عمر فرهنگی خود را در معلمی گذرانده - چه در باشگاه مهرگان و چه در سایر اجتماعات فرهنگی و انتشار کیهان فرهنگی هرگز از معلمان و همکاران خود جدا نشده بود و همه جا با معلمان همراه و در خدمت آنان بود. ولی حوادث سی و پنج روزه بعدی، حاصل سی و پنج سال خدمات فرهنگی را تحت الشعاع قرار داد. به‌قول امیرمعزی:

حوادث از فلک و روزگار نیست عجب فلک همیشه چنین بود و روزگار چنین شاید آخرین ملاقات عبرت‌آمیز ما در واقع در کتاب مخلص، «شاهنامه آخرش خوش است» صورت گرفته باشد، ولی البته پایه‌ی ارادت مخلص، و میزان عنایت دکتر ریاحی نه آنقدر بود که به این حرف‌ها مبدل شود. و خود دکتر نیز هم قول سعیدی نامدار بود که خود حوادثی از این صعبناک‌تر دیده بود و با همه اینها به‌زبان می‌آورد: به‌حوادث متفرق نشوند اهل بهشت طفل باشد که به‌بانگ جرسی برخیزد...

باری، با این همه سوابق و ارادت دیرین، معلوم بود که اگر نام من در این مجموعه خریداران یوسف - ولو به کلافی نمی آمد - منتهای حق شناسی بود. منتهی من خود اذعان دارم که این نوشته در حکم دراهم معدود و کلاف است: مگر از کوچه انصاف، در آید یوسف ورنه سرمایه این سود و زیان این همه نیست اما حقیقت آن است که من یک تعهد دارم که نمی دانستم در این باب چه باید کرد؟ من سوگند یاد کرده ام که «در هیچ یادواره ای و هیچ مراسمی شرکت نکنم، مگر آن که - به تقریبی یا به تحقیقی - در آن مراسم، یاد کرمان به میان آید». و خوانندگان عزیز در این مورد متوجه گرفتاری ها و مخمصه مخلص خواهند بود که چگونه می شود میان خوی و کرمان پر فاصله ترین شهرهای ایران در دو قطب کشور - ارتباطی پیدا کرد، و سپس مطلبی در یادواره دکتر ریاحی خوبی نوشت؟

اول فکر کردم قدم در راه نهم و از گردنه «حمزبان» و «چای چله خانه» بگذرم و خودم را به «قله چله» برسانم - زیرا چنان می گویند که مردم خوی، حداقل چهل روز مهمان نوازی کرده از هم شهری ما شاه نعمت الله ولی - که همین روزها من در هلند، در یادواره او در لیدن شرکت داشته ام - پذیرائی کرده اند. یعنی، هم شهری ما، آن وقت ها که در خوی بوده، به مناسبت اقامت چهل روزه او در این قله برف خیز کوه چله خانه به چله نشسته بوده است.<sup>۱</sup>

متأسفانه افسانه ها و اطلاعاتی را که مرحوم آقاسیدابراهیم علوی (مقبره)<sup>۲</sup> در باب شاه نعمت الله و مناسبات او با مردم خوی و چله نشستن او برای من گفت - من آن روزها غفلت کردم و یادداشت نکردم - و بنابراین از خیر چله خانه خوی گذشتم. به تاریخ دیگر خوی که یکی از بهترین تألیفات همین دکتر ریاحی خودمان است - مراجعه کردم که بینم آیا می شود چیزی پیدا کرد که میان خوی و کرمان - دو شهری که به قول آن خواننده نامدار - «بیابان تا بیابان فاصله داریم»، پیدا کنم. اتفاقاً نکته ای به دست آمد و آن این بود که در آن روزها که مرحوم مظفرالدین

۱- تاریخ خوی، مهدی آقاسی، ص ۶۳.

۲- متن اجازه نامه و تصدیق اجتهاد آقاسیدابراهیم خوبی را من در «کلاه گوشه نوشین روان» چاپ کرده ام. (ص ۴۱۰)

شاه هنوز ولیعهد و مقیم تبریز بود - یکی از قوم و خویش های خود - خانباخان نایب پیشخدمت باشی - پسردائی مادر خود را به حکومت خوی فرستاد، و این خانباخان پسر رستم خان، و نوه ابراهیم خان ظهیرالدوله است - خانباخان را، مرحوم بایگان همدانی، رستم خان اعتمادالممالک پسر رستم خان پسر ظهیرالدوله نوشته، و چنان می نماید که پدرش در هنگام بارداری همسرش در گذشته باشد - و پسر را به نام پدر رستم خان خوانده و طبق معمول خان بابا خان - یعنی رستم خان به جای خان بابا - نام گذاشته باشند، چنان که فتحعلی شاه هم باباخان خوانده می شد که به نام فتحعلی خان قاجار جدش خوانده شده بود. مادر رستم خان، شاه گوهرخانم، دختر میرزا محمدخان بیگلربیگی خواهر الله یارخان آصف الدوله بود.

فرزندان اعتمادالممالک چهار دختر هم بودند که لقب هایی جالب هم داشته اند: سکینه خانم محب السلطنه (محبت السلطنه؟)، صفیه خانم بانوافخم، طوبی خانم فخامت السلطنه، و زرین کلاه خانم مفرح السلطنه - که عیال میرزا علی خان امیرالامراء بوده است - جد بزرگ امیر ابراهیمی ها.

مظفرالدین شاه که مادر مادرش دختر دختر ابراهیم خان بوده و نیمه کرمانی به همین سبب به مذهب شیخیه تمایل داشته،<sup>۱</sup> این قوم و خویش خود را به سمت حکومت خوی فرستاده بوده است،<sup>۲</sup> و نخستین مدرسه به سبک جدید در خوی، توسط همین هم شهری ما تأسیس شده به نام مدرسه اعتضادیه «که در آن فارسی و عربی و فرانسه» تعلیم داده می شده است. اما، این مطلب هم - هر چند صد در صد با هدف مخلص همراه بود - چنگی به دلم نزد، به دلیل آنکه، بعد از هزار سال که ترک ها بر کرمان حکومت رانده بودند، یک کرمانی آمده و

۱- شکوه السلطنه عیال ناصرالدین شاه، مادر مظفرالدین شاه، دختر شهربانو خانم، دختر ابراهیم خانم ظهیرالدوله بوده - از فتح الله میرزا شعاع السلطنه پسر فتحعلی شاه.

۲- آغاز شیخگیری در خوی از میرزا عبدالرسول فنا شروع می شود. شاگرد و مرید شیخ احمد احسائی بوده است - در خوی. شیخیه صاحب نفوذ بودند. جانشین خانباخان - که حسام الدوله بود نیز از مریدان شیخیه بود و شیخ موسی ثقة الاسلام پدر ثقة الاسلام شهید معروف را او به خوی دعوت کرده - به توصیه شیخ فضل الله خویی - که ملای شیخی بود. او از مظفرالدین میرزا ولی عهد لقب حجة الاسلام گرفت - (تاریخ خوی دکتر ریاحی، ص ۴۲۰) و این البته غیر از حجة الاسلام نیر تبریزی است.



حاکم خوی شده - ولی آنقدر بی حال و بیمار کارها را گذرانده که «راهزنی و ناامنی در راهها بیداد می کرد». در دوره او یک ملخ سال عجیب هم رخ داد، که تمام مزارع دیزج و سیدجاجین و یکا و ابواوغلی را خورد، و اوائل تابستان ۱۳۱۰هـ / (محرم = اوت ۱۸۹۲م.) یک وبای سخت نیز آمد که آنها که می توانستند به بیلاقات رفتند - از حمله حاکم «بی حال و بیمار که غالباً در روستاهای بیلاقی و خوش آب و هوای فرورق و پسک و بدلان مشغول هواخوری بود»<sup>۱</sup> و آنها که ماندند «با توسل به ائمه اطهار و روضه خوانی و سینه زنی، امید رفع بیماری را داشتند، و روزی بیست سی نفر تلف می شدند...»<sup>۲</sup> و سرانجام در ۷ ربیع الثانی ۱۳۱۰هـ / ۳۰ اکتبر ۱۸۹۲م. این حاکم نیمه کرمانی معزول شد.»<sup>۲</sup>

پس با خود گفتم: ما گذشتیم از یک بار حکومت یک کرمانی در آذربایجان - خصوصاً که با ناکامی توأم بود. حکایت همان بز و میش است که میش از جوی پرید و دنبه اش بالا رفت، بز فریاد زد: دیدم، دیدم. میش گفت: بابا، ما یک عمر دیدیم و چیزی نگفتیم، تو یک بار دیدی و دنیا را خبر کردی؟ هم آقاسی و هم ریاحی و هم سعیدی در کتب خود از بی تدبیری و عیش و عشرت این حاکم نیمه کرمانی انتقاد کرده اند.

البته یک میرزاعلی آقا فرزند حاجی محمد آقا از طایفه دنبلی  
**خویی غریب**  
 آذربایجان و نواده عبدالرزاق بیگ صاحب مآثر سلطانیه و  
**در کرمان**  
 تجربه الاحرار نیز - که تحصیل کرده مدرسه نظامی سن سیر بوده  
 - در بازگشت به ایران، به منصب سرهنگی سرافراز و مأمور کرمان گشت. می شد در  
 باب او هم چیزی نوشت که سوگند درست آمده باشد - اما او فرصت خدمت بسیار  
 نیافت و در کرمان به سال ۱۲۹۴هـ / ۱۸۷۷م. درگذشت.

سرهنگ شاعری که غریب تخلص می کرد و غریب هم از دنیا رفت.<sup>۳</sup> هم این  
 دانشجو و هم یحیی خان پسر امیر نظام گروسی که در جزء گروه محصلین اعزامی  
 به اروپا رفته بودند، در بازگشت در کرمان به خدمت پرداختند و هر دو جوانمرگ

۱- تاریخ خوی، دکتر محمد امین ریاحی، انتشارات طوس، ص ۴۲۱.

۲- تاریخ خوی دکتر ریاحی، ص ۲۸۷، و محبوبی اردکانی، تاریخ مؤسسات تمدنی.

۳- مقالات مرحوم محبط طباطبائی درباره اولین محصلین خارجه.

شدند.<sup>۱</sup> هوای کرمان برای تحصیل کردگان ترک و کُرد معلوم شد سازگار نیست. بدین طریق، مقاله خودم را به آن صورت که دیدید با شروع خط تلگراف در کرمان شرع کردم که ظاهراً ادنی ارتباطی با خوی ندارد، ولی چون در این گونه موارد همیشه خداوند به من یاری کرده، و یک رشته ارتباط را - بسیار نازک هم که بوده باشد - دست من داده، و من از آن تار، ولو که از تار ابریشم هم نازک تر بوده باشد، ریسمان مقصود را بافته و با آن به کنگره برج معبود صعود نموده‌ام - دیگر سیم و تلگراف و تیرهای بلند آهنی که جای خود دارد، به قول شاعر خودمان:

میان ما و تو یک تلگراف بی سیم است که سیم و قرقره و استوانه لازم نیست<sup>۲</sup>

لا بد خواهید گفت چه ارتباطی دارد مطلبی که در صدر مقاله در باب **حاکم معزول** تلگراف یادداشت شده، با آنچه که مورد خواسته دوستان دکتر ریاحی است در یادواره او.

حقیقت این است که من در بیشتر موارد کوشش داشته‌ام به چیزهایی پردازم که در شرف از بین رفتن است. چنانکه وقتی قرار شد نسل بز در ایران - به خاطر سدها - قطع شود، من مقاله صفای لری را در فضائل بز، در یادواره مرحوم دکتر زرین کوب نوشتم،<sup>۳</sup> و آن وقت که قرار شرکت در کنگره فردوسی بود، مقاله «شعر گلنار» را نوشتم که در خصوص اهمیت شال و شال‌بافی (شعربافی) است<sup>۴</sup> و از همین وتیره است «نون جو» در یادواره استاد محیط طباطبائی، و درخت جواهر در یادواره استاد دکتر یحیی مهدوی و امثال اینها. همه اینها چیزهایی که در جامعه دیگر از آنان نامی نیست و تنها در تاریخ از آن‌ها نشانی توان یافت.<sup>۵</sup> قرن بیستم قرن حذف و اضافه

۱- بینوایان در وطن غریب. شمعی در طوفان: ص ۱۵۲. هم چنین: نوح هزار طوفان، ص ۷۰ تا ۳۳.

۲- از غزلی که در آن آمده: برای کشتن عاشق بهانه لازم نیست...

۳- در کتاب کوچک هفت پیچ تجدید چاپ شده.

۴- در کتاب فرمانفرمای عالم تجدید چاپ شده.

۵- در آن جمله بود باز، حصیر در حصیرستان، یا قلعه‌های دختر - معابد متروک در خاتون نوب قلعه. و قنات و کاریز که حیات را در کویر ایران کاشت و فاتحه خود قنات را چاه عمیق حیراند - در حسانه کویر، یا راه ابریشم که قرن‌ها و هزاره‌ها ثروت سه قاره را جا به جا می‌کرد و خود همچون ازدهای هفت سر مفقود و متروک شد. با راه فلغل که پیش از حفر کانال سوئز

است.

این تلگراف هم از آن چیزهایی است که یک قرن و نیم تمام بر تمام عالم تسلط مادی و معنوی (یعنی سیاسی و اقتصادی و فرهنگی) داشت، و درست روز اول سال ۲۰۰۱ میلادی - که برابر یازدهم دی ماه ۱۳۸۰ شمسی است. فاتحه آن خوانده شد و الفبای مورس در طاقچه فراموشی و در رف بایگانی قرن بیست و یکم قرار گرفت، و توجه من در یادواره دکتر ریاحی به این پدیده بزرگ و عجیب قرن - به خاطر بی‌رونقی بازار و خاموش شدن سیم و پیل و چراغ در پایان قرن است.<sup>۱</sup> و خوانندگان من هم، مصادیق شعر سعدی‌اند:

خریدار بازار بی‌رونق‌اند      کسانی که مردان راه حق‌اند

در انترکوت امپراطوران را در قسطنطنیه و آتن و روم جاشنی می‌زد. در ازدهای هفت سر، یا تریاک و وافور که دود و دم دودمان را برپا می‌داشت و از سیر تا پیاز آن را در کتابی به همین نام خواهید یافت.

- من رفیق حاکم معزول و، دزد دستگیرم...

منتهی این کار را به توصیه پیغمبر دزدان می‌کنم که کتاب او را تاکنون ۱۷ بار چاپ کرده‌ام. ۱- دیگر من از اختراعات همان قرن مثل شصت تیر و ده تیر و شش لول و دولول و ده‌ها وسیله جنگی دیگر، که همه رفتند و تنها هفت تیر باقی ماند، حرفی نمی‌زنم. همین هفته پیش دنیای هواپیمائی، قهوه ختم معروف‌ترین طباره خود کنکور را خورد و آن را به موزه فرستاد. در دانشکده فنی تهران، درسی بود تحت عنوان «خط کش محاسبه». در واقع بحثی بود در باب یک خط کش که بسیاری از محاسبات پیچیده ریاضی را با تطبیق کردن درجات آن خط کش می‌شد محاسبه کرد - درسی سخت بود. در امتحان هم دانشجو حق داشت و می‌بایست خط کش را همراه داشته باشد و جواب سؤال امتحان را بدهد. مرحوم دکتر شفیع‌ی‌ها استاد سخت‌گیر این درس بود. یک روز در امتحان متوجه شد که یکی از شاگردان با دستگاه کوچکی دارد جواب سؤال را تند و تند می‌نویسد - دکتر شفیع‌ی‌ها متوجه شد که با ماشین حساب کوچکی که پدر دانشجو از اروپا برایش آورده بود جواب سؤالات را می‌نویسد. خواست از او بازخواست کند که چرا با خط کش محاسبه نمی‌کنی؟ شاگرد جواب داد: شما جواب صحیح را می‌خواهید، وسیله که مورد توجه شما نیست؟ دکتر شفیع‌ی‌ها به فکر فرو رفت و سپس پذیرفت و انصاف داد و همان روز در حضور شاگردان گفت: از سال بعد، این درس را تعطیل خواهیم کرد. خط کش محاسبه باید به موزه سپرده شود - و چنین شد.

اینکه گفتم قرن بیستم قرن حذف و اضافه است یک واقعیت است، و این نیز یکی از آنهاست.

مگر نه آن است که امروز ده‌ها هزار تلگرافچی متخصص خانه‌نشین شده، یا به‌مسافرکشی در دنیا پرداخته‌اند؟

اولین بار خبر از تلگراف، در روزنامه وقایع اتفاقیه مورخ نهم چرخ آتشی ربيع‌الاول ۱۲۷۱ هـ/اول دسامبر ۱۸۵۴ م. به این عبارت آمده است:

«چنانکه در روزنامه سابق [اسلامبول] نوشته شده است، چند سال است در فرنگستان چیزی اختراع کرده‌اند که با سیم و چرخ آتشی (= برق؟) خبر از شهر به شهر و از ولایت به ولایت می‌فرستند.»<sup>۱</sup>

دو سال بعد در شماره محرم ۱۲۷۳ هـ/سپتامبر ۱۸۵۶ م. می‌نویسد:

«... در روزنامه اسلامبول نوشته‌اند که راه سیم و چرخ آتشی به جهت فرستادن پیغام در فرنگستان و هندوستان متداول شده است. در این اوقات از اسلامبول و قلعه سلطانیه<sup>۲</sup> تا سدالبحر و از آنجا به جزایر ساقز و رودس و از آنجا به اسکندریه و مصر و یس تا هندوستان بنای کشیدن این سیم‌ها را دارند که به سایر راه‌های سیم که ساخته شده - و تلگراف می‌نامند - متصل نمایند»<sup>۳</sup>.

کریشش معلم اطریشی دارالفنون که به کمک ذوالفقاریبگ کرمانی اولین نقشه تفصیلی شهر تهران را کشیده و بیست و پنج تومان به او جایزه داده شده،<sup>۴</sup> نصب اولین دستگاه تلگراف در مدرسه دارالفنون، و سپس بین باغ لاله‌زار و عمارت سلطانی از مبتدعات اوست، یعنی «به مراقبت و اهتمام نواب والا شاهزاده علی قلی میرزای اعتضادالسلطنه، عالیجاه موسیو کریشش نمساوی، معلم کل توپخانه مبارکه، اسباب لازمه این عمل را دستورالعمل داده به انجام برسانند... در مدت قرب ماهی آنچه لوازم این کار بوده به‌دقت تمام... صورت اتمام یافت و در طول مدرسه دارالفنون سیم کشیده، در دو اطاق مقابل اسباب لازمه چیده شد و به نحوی که مقرر است امتحان و تجربه گردید و قوه الکتریسیته به‌ظهور آمد و به حرکت آلات، مطلب مسئول ترسیم و ترقیم یافت. روز پنجشنبه گذشته [بیست و چهارم رجب

۱- شماره ۲۵۰ چاپ افست، ص ۱۲۸۳. ۲- ظاهراً مقصود باب عالی است.

۳- وقایع اتفاقیه، شماره ۲۹۳. ۴- درخت جواهر، ص ۱۸۳.

۱۲۷۴ هـ / نهم مارس ۱۸۵۷ م. [جناب اشرف ارفع افخم صدراعظم [میرزا آقاخان نوری] دام اقباله به جهت ملاحظه این صنعت غریبه جدید به مدرسه توجه نموده، به تفصیل و دقت ملاحظه و امتحان فرمودند،... و به معلم مذکور خلعت التفات کرده، و به عالیجاه رضاقلی خان ناظم مدرسه، و به شاگردان توپچی که در این کار دخیل بوده اند اکرام و انعام تمام به ظهور آورده - به تفاوت درجات به هر یک انعام مرحمت کردند و فرمایش فرمودند که از عمارت خاصه مبارکه سلطانی تا باغ لاله زار سیم تلگراف کشیده شود و بعد از اتمام به نظر مبارک اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی خلدالله ملکه و سلطانه رسیده، به هر جانب از ممالک محروسه که حکم اقدس ملوکانه و امر جناب اشرف اعظم صادر گردد - راه سیم تلگراف اخبار ساخته و کشیده شود...»<sup>۱</sup>

«حسب الامر... از اطاق نقاشخانه - که در جنب تالار دیوان خانه پادشاهی واقع است - تا عمارت فوقانی باغ لاله زار، سیم تلگراف کشیده شد، و دو دستگاه آلات سؤال و جواب در هر دو محل مذکور وضع شد، و از شاگردهای متعلم توپخانه - عالی جاهان محمدصادق خان قاجار، و محمدتقی خان در اطاق نقاشخانه، و عالی جاهان میرزا فضل الله و محمدحسین خان اصفهانی، در باغ مزبور، مباشر عمل سؤال و جواب شدند. و روز یکشنبه دهم شهر رمضان المبارک [۱۲۷۴ هـ / ۲۵ آوریل ۱۸۵۸ م.] سرکار اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی به جهت ملاحظه عمل تلگراف و کیفیت کسب اخبار به اطاق مزبور تشریف فرما شدند... عالیجاه معلم مشارالیه هم به عنایات شاهنشاهی نایل آمده به اعطای یک رشته حمایل سفید سرهنگی، و یک طاقه شال به رسم خلعت قرین امتیاز و افتخار گردیده، و یک صد تومان نیز به صیغه انعام به متعلمین علم توپخانه - که در انجام و اتمام عمل مزبور جاهد و ساعی بودند - مرحمت فرمودند...»<sup>۲</sup>

در همین روزگار، پس از پنجاه سال که از اختراع تلگراف می گذشت حکیم

۱- روزنامه وقایع اتفاقیه، شماره ۳۷۲.

۲- وقایع اتفاقیه، ص ۲۵۴۴، در همان ایام صحبت از فرستادن صد تن کارمند به تغلیس برای یادگیری عمل تلگراف از تبریز به میان آمده است که بعد از دائر شدن تلگراف تبریز، سعدالدوله به ریاست آن برگزیده شد. (تاریخ پست و تلگراف، حسین پزمان بختیاری).

اشتن هیل آلمانی معلوم کرد که با یک سیم نیز می‌توان عمل تلگراف را به‌جا آورد و به‌عوض سیم دیگر، زمین را به‌کار برد... چون در قرار دادن زمین به‌عوض یک سیم هم در رسیدن قوه الکتریسته - که عبارت از قوه صاعقه باشد - اطمینان حاصل است و هم نصف مخارج تلگراف کم می‌شود - عالیجاه مسیو کریشش معلم و سرهنگ توپخانه مبارکه تلگرافی که با دو سیم ساخته بود - حال با یک سیم درست کرد...

دولت، برای اینکه عده‌ای از ایرانیان را با این اختراع جدید آشنا سازد، وزارت کل تلگراف، چهل و دو نفر از جوانان را، به‌ریاست عبدالرسول خان نواده مرحوم صدر اصفهانی، برای تحصیل فنون مختلفه تلگراف به پاریس روانه کرد.<sup>۱</sup>

از طرف دیگر، سی نفر مستخدم برای اداره تلگراف استخدام کرد که از جمله عبارت بودند از: میرزا جوادخان سعدالدوله، میرزا عباس خان (برادر سعدالدوله)، یوسف خان نوائی، عبدالحسین خان نوائی، علی‌اصغر خان مبشرالسلطنه، میرزا فضل‌الله خان، میرزا حبیب‌الله خان، میرزا محمد یاور، میرزا عبدالوهاب خان، میرزا محمود، محمدصافی میرزا، ابوالفتح میرزا، میرزا حیدر علی، میرزا جعفر خان.<sup>۲</sup>

خط اول تلگراف هند از طریق دریای احمر و کانال سوئز<sup>۳</sup> کشیده شده بود، ولی همین وقایع اتفاقیه خبر می‌دهد که «سیم تلگراف که از پوشش سیم دریاها کشیده می‌شود در بعضی جاها خللی در زیر آب به‌او راه یافته خراب می‌شود، و در این باب از جانب اعلیحضرت ملکه انگلیس [ ] اعلان شده بود اگر کسی چاره‌ای نماید که سیم تلگراف در میان دریا پاره نشود و عیب نکند - در حق او انعام و اکرام شایسته خواهد شد. در این اوقات یکی از مهندسين انگلیس تعهد کرده است که از نخ کتان و بعضی اجزای دیگر یک نوع آلتی اختراع نماید که سیم تلگراف را در میان او تعبیه کرده از دریا بکشد که عیب نکنند...»<sup>۴</sup> و این به‌دنبال خبری است که در صفر ۱۲۷۳ هـ / اکتبر ۱۸۵۶ م. نوشته شده بود: «از طرف جمهوری»

۱- تلگراف در ایران، ابرج افشار، سواد و بیاض، ص ۲۳۴.

۲- شماره اول مجله پست و تلگراف مردادماه ۱۳۰۴ ش / اوت ۱۹۲۵ م. این مجله زیر نظر مرحوم نصرالله فلسفی منتشر می‌شد که اول عمر، کارمند وزارت پست و تلگراف بود.

۳- عمیق‌ترین نقطه دریای احمر هفتصد ذرع است. (وقایع اتفاقیه، ص ۲۶۲)

۴- وقایع اتفاقیه، نمره ۴۰۷.

یونگی دنیا و دولت انگلیس بالاشتراک قرار داده‌اند که سیم تلگراف آهنی از دریا بکشند... سیم‌های مزبور در سال آینده از آن دریا کشیده می‌شود...»<sup>۱</sup>

سیم دریای احمر را قرار شد از اسلامبول به اسکندریه و از اسکندریه به باب المندب برسانند، و دولت عثمانی با انگلیس به شراکت عمل کند و بعد از باب المندب به یکی از لنگرگاه‌های هند کشیده شود، و «...در این باب، تا پنجاه سال، در هر صد تومان سالی چهار تومان و نیم منفعت برای هر کس که مایه بگذارد، از جانب دولت انگلیس، به قومپانیا اعلان کفالت گردیده است.»<sup>۲</sup>

در فاصله بین لندن و کراچی که ۵۱۳۰ میل (= ۸۲۵۴ کیلومتر) بود، پیام تلگرافی می‌بایست از لندن، پاریس، استراسبورگ، مونیخ وینه، استانبول، اسکوتاری، سیواس، دیار بکر، بغداد، بصره، فاو، بوشهر، جاسک، به کراچی برسد. بعداً قرار شد یک خط تلگرافی از راه خشکی به خلیج فارس برسد و در نوامبر ۱۸۶۵م / رجب ۱۲۸۳هـ قرار شد سیم دیگری روی همان تیرها کشیده شود که مخصوص مطالب خارجی باشد، بدین ترتیب انگلیس‌ها همیشه یک سیم آزاد در اختیار خود داشتند، و قریب سی هزار تومان (= ۱۲ هزار لیره) از همین ممر عایدات خالص داشتند.

دست به تیر  
تلگراف نزنید  
البته تاریخ تقویم‌ها و زبان‌های مختلف، انسان را دیوانه می‌کرد، چون که این تلگرافات از دست تلگرافچی‌های بی‌اطلاع انگلیسی، فرانسوی، هلندی، آلمانی، ایتالیایی، یونانی، بلغاری، والاچی، صربی، روسی، ترکی، ارمنی می‌گذشت.<sup>۳</sup>

وقایع اتفاقیه در رمضان ۱۲۷۳هـ / آوریل ۱۸۵۷م. می‌نویسد: «...نوشته‌اند که دولت انگلیس از ممبئی الی بصره را سیم تلگراف می‌خواهد درست بکند، از دریا و

۱. وقایع اتفاقیه، نمره ۲۹۸: همین روزنامه می‌نویسد که مابین فرنگستان و یونگی دنیا هزار فرسخ مسافت دریاست. (ص ۲۶۴۳).

و در این سیم‌کشی، دو بار سیم پاره شد که ناچار شدند همه را بیرون بیاورند و به هم وصل کنند. (ص ۲۶۸۳).

۲. وقایع اتفاقیه، شش ربیع‌الاول ۱۲۷۵هـ / ۱۵ اکتبر ۱۸۵۸م.

۳. محمود محمود، روابط سیاسی ایران و انگلیس.

ته آب تا بصره سیم تلگراف بکشد، و در این اوقات یک جهاز مخصوص که محموله اش آلات و اسباب این کار بوده است از مسقط به طرف بصره گذشته است.<sup>۱</sup> یک سال بعد در ایتالیا و ناپل نیز تلگراف دایر شد. هم چنین تلگراف پترزبورغ به اتلانتیک وصل شد.

در اتریش که این عمل انجام شد - «از آلاچیا تا موستار، در وقتی که طوفان و باد سخت روی داده بود، دو دیرک از دیرک هائی که سیم تلگراف از آنها کشیده بودند باد به زمین زده. مأمورین تلگراف خبر شدند... از آنها دو نفر دست به سیم های تلگراف زده بودند - به جهت اینکه از طوفانی که روی داده بود سیم ها جذب صاعقه کرده بودند - به محض اینکه دست به سیم زدند فوراً از تأثیر صاعقه هر دو هلاک شدند... لهذا اعلام کرده اند که بعد از این دست زدن به سیم تلگراف در هیچ وقتی از اوقات جایز نیست...»<sup>۲</sup>

در شماره ۳۳۷ خبر داده که «از لندن تا ینگى دنیا از راه بحر محیط اطلنتیک می خواستند سیم تلگراف بکشند، قومپانیه مخصوصی به جهت این کار تشکیل یافته بود، و سیم و اسباب او را نیز موجود کردند - چون مابین انگلیس و ینگى دنیا متجاوز از هزار ساعت (؟) راه است - اگر در میان دریا یکی از سیم ها پاره بشود، تعمیر آن عذیم الامکان خواهد بود. در این باب اصحاب قومپانیه جسارت نکردند و گزارش مسکوت عنه ماند...»<sup>۳</sup>

بعد از اتمام سیم میان امریکا و انگلستان «یک دو هفته کار کرد و بعد از آن خلل به قوه الکتریسیته او روی داد و بر وجه مطلوب مخابره نکرد... تاکنون سبب خرابی این تلگراف را ندانستند چیست و تعمیرش نیز قابل امکان نیست و اگر بخواهند سیم ها را که به دریا کشیده اند بیرون بیاورند، دو مساوی خرج باید نمود...»<sup>۴</sup>

بر طبق آمار هشت ساله انگلستان، در سال اول حدود نه هزار مخابره [شد]، و در سال دوم چهل و شش هزار، و در سال سیم صد و پنجاه هزار، و در سال

۱- شماره ۳۴۷.

۲- وقایع اتفاقیه دهم جمادی الاول ۱۲۷۵هـ/ ۱۷ دسامبر ۱۸۵۸م.

۳- ۲۴ ذی قعدة الحرام ۱۲۷۳هـ/ ۱۴ ژویه ۱۸۵۷م.

۴- وقایع اتفاقیه، ص ۲۷۵۹.



چهارم دویست و پنجاه هزار، و سال پنجم دویست و سی هزار، و در سال ششم سیصد و شصت هزار، و در سال هفتم چهارصد و سیزده هزار، در سال هشتم - (جمادی‌الاول ۱۲۷۶ هـ / دسامبر ۱۸۵۹ م.) هنوز معلوم نیست.<sup>۱</sup>

اینک وارد سوابق مالی بشنویم و ببینیم قیمت تلگراف در اوایل کار چه بوده است؟

این را هم عرض کنم که در سال ۱۲۸۴ هـ / ۱۸۶۷ م. با تأسیس خط هند و اروپائی، تلگراف بین لندن و هندوستان، در مدت سه روز می‌رسید - کم‌کم، تأخیرات منحصر به یک روز شد، بعد هشت ساعت، بعد شش ساعت، و طولی نکشید که در عرض یک ساعت و نیم، مطلب تلگرافی به دست صاحبش می‌رسید.<sup>۲</sup>

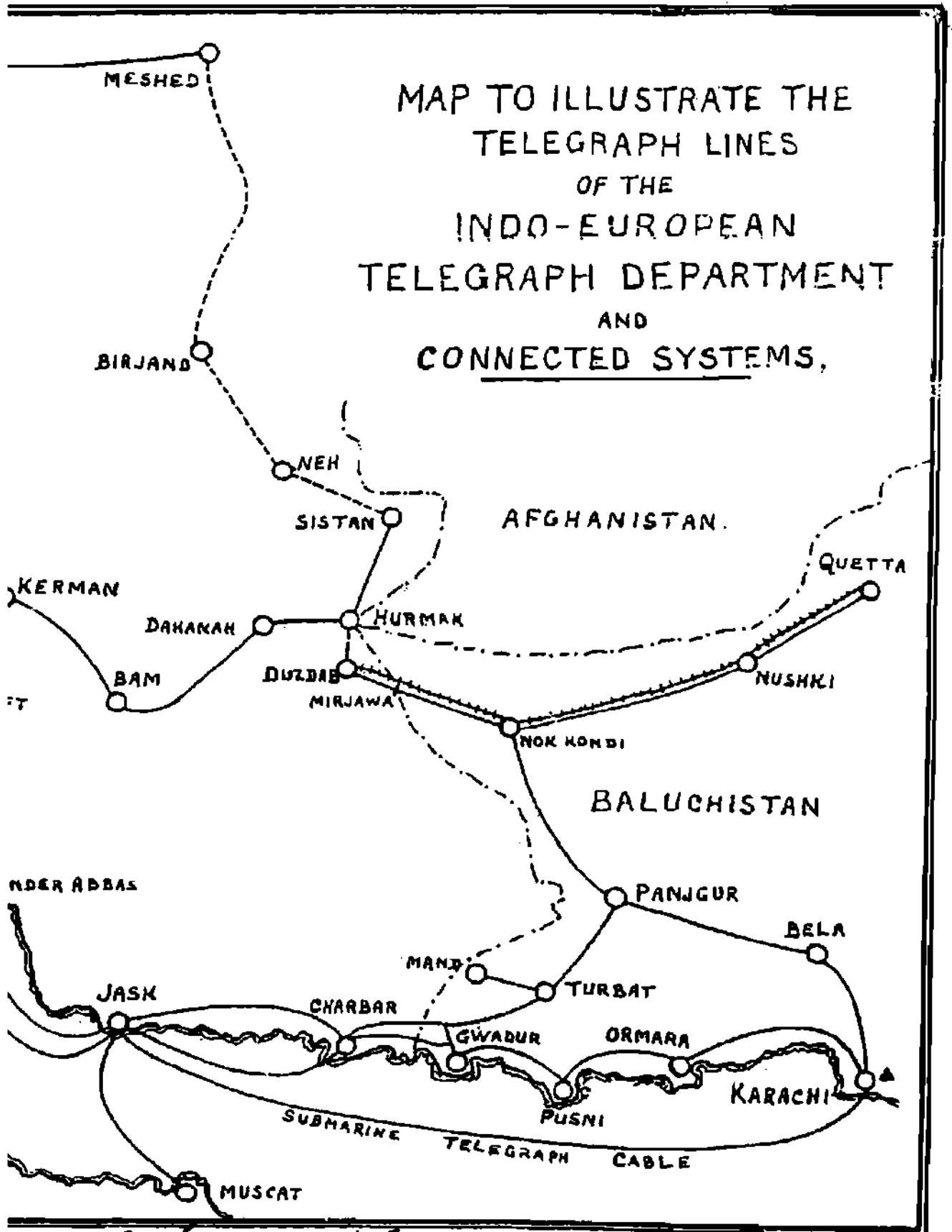
مسأله وقت در رساندن خبرها و ارتباطات از مهمترین مسائل پیام بربال کبوتر سیاسی و اجتماعی از قدیم بوده است. خبررسانی برای بشر از قدیم اهمیت حیاتی داشت، اما وسائل، تا قبل از تسلط بر موج الکتریسته - بسیار محدود بود - با همه اینها موارد استفاده از وسائل متعدد داریم. نخستین آنها خود آدمیزاد است که تندتر از بسیاری حیوانات می‌دود و خبر و نامه را می‌رساند. شاید قدیم‌ترین آن داستان «دو ماراتن» باشد که یک یونانی برای اینکه خبر شکست ایرانیان را به آتن برساند نزدیک ۱۴ کیلومتر راه را از ماراتن تا آتن یک نفس دوید و خبر را رساند و پس از اعلام خبر شکست، در همان جا از فرط خستگی قلبش ایستاد و درگذشت. و از آن روز به بعد، به یادبود این مرد، مسابقه دو ماراتن در ورزش‌ها جای خود را باز کرد.

هزار و دویست سال پیش، وقتی طاهر ذوالیمینین در صحرای ساوه بر سپاهیان خلیفه امین پیروز شد و سردار سپاه امین را به قتل آورد، نامه‌ای کوچک (ملطفه) نوشت و برپای کبوتر بست و خبر را اینطور مختصر نوشت: «اینک سر علی بن عیسی در پیش من است و خاتم او در انگشت من. والسلام».<sup>۳</sup>

۱- وقایع اتفاقیه، ص ۲۹۸۰.

۲- تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، محمود محمود، ص ۷۹۱. بیشتر مطالب مربوط به تلگراف را محمود محمود از کتاب لرد کرزن استخراج کرده است.

۳- حیب‌السیر، ج ۲، ص ۳۴۸، و نامه به سه روز از ری به مرو بردند (تجارب السلف، ص ۱۵۵).



از رساله دکتر سی آکای دکتر مجتهد اله

REAR. S. I. O. CALCUTTA

11. Map to Illustrate the Telegraph Lines of the Indo-European Telegraph Department and Connected Systems.  
Source: I.O.R. LPWD/7/1503. *India Office Record.*



REG No 2419E. 22. 102.

نقشه تلگراف از لندن به هند  
(نقشه از رساله دکتر احمدی)

البته ارسال نامه با کبوتر نامه بر اطمینان بخش نبود، و بسیاری از نامه‌ها نمی‌رسید، ولی بالاخره چه باید کرد؟

پیک‌های تندرو البته تند می‌رفتند - ولی در حد قدرت آدمیزاد.

وقتی مردم بخارا بعد از مرگ امیر سامانی اختلاف حاصل کردند که برادر امیر سامانی را به سلطنت بردارند، یا پسرش نوح را که هنوز خردسال بود، و چون موافقت سردار معروف و مقتدر وقت، البتکین که در غزنه بود بسیار مهم بود، طی نامه‌ای از او مشورت خواستند و او جواب نوشت که: «پسر به تخت، اولی از برادر باشد». و برای اینکه این نامه قطعاً به دست امرای بخارا برسد، نامه را در دو نسخه و توسط دو قاصد و از دو راه فرستاد که اگر یکی دچار اشکال - مثلاً گرفتار راهزنان یا مخالفان شد - آن یکی لااقل برسد.

پس از ارسال نامه‌ها، نامه دومی از بخارا رسید که چون اوضاع آشفته بود، مصلحت وقت را برادر را انتخاب کردیم. البتکین که متوجه شد تیر او به سنگ خورده دو قاصد فرستاد پشت سر قاصدهای اولیه که زودتر به آنها برسند و نامه‌ها را برگردانند. قاصدها یکی نزدیکی‌های جیحون رسید و نامه را برگرداند اما دیگری از جیحون گذشته بود و کشتی هم نبود، بالنتیجه برگشت و نامه اصلی به بخارا رسید.<sup>۱</sup> همین امر باعث شد که البتکین تکلیف خود را با بخارا روشن کند، برج و باروها را محکم کرد، و از فردای آن روز اعلام استقلال کرد - که در واقع دولت غزنوی به خاطر آن نامه که رسیده بود - در غزنه تشکیل شد - و سبکتکین و محمود پسرش در واقع درةالعقد این سلسله‌اند.

آخرین مورد خبرگزاری قبل از تلگراف، واقعه قتل آقامحمدخان قاجار است در قلعه شوشی - آذربایجان روسیه، که خبر واقعه را توسط بابا یوسف شاطر، به ولیعهد - یعنی باباخان برادرزاده آقامحمدخان - که آن روزها در شیراز بود رساندند، و گویا بابا یوسف از تفلیس تا شیراز را یازده روزه پیموده و بلافاصله پس از ورود به شیراز خبر را به باباخان - فتحعلیشاه بعد - که اتفاقاً آن شب در حجله بود و با فاطمه خانم راه‌بری زفاف می‌کرد - رساند.<sup>۲</sup>

۲- خاتون هفت قلعه، ص ۱۴۳.

۱- هشت‌الهفت، ص ۲۱۵.

این آقای مهندس ظهیرامامی - پسر ظهیرالاسلام - و نوه مظفرالدین شاه از طرف مادر، که قبل از انقلاب معاون پست و تلگراف بود و قسمت عمده این ارتباطات پستی و تلگرافی را موتریزه و الکترونیزه کرده است - به ما بگوید - که چه راه دیگری می توانست، زودتر از بابایوسف شاطر - که گویا در عین حال که نیمه خواب بوده - در راه می دویده، می توانست خبر آقامحمدخان را به جد والاتباز او از تفلیس به شیراز برساند؟

در لندن قرار داده اند که «بعد از این بهر تحریرات تلغرافیه - خواه  
یک کلمه  
صد فرسخ یا دوست فرسخ و یا زیاد و کم باشد - در صورت تساوی  
یک پوند  
- سی شاهی اجرت بگیرند. از این تنزل اجرت تلغراف، خیلی آدمها  
به کشیدن تلغراف شوقمند گشته اند و اکثر امورات خودشان را با مخابرات تلغراف  
صورت می دهند.»<sup>۱</sup>

قیمت یک کلمه تلگراف بین انگلستان و امریکا در ۱۸۶۰م. / ۱۲۷۷هـ برابر  
یک پوند آن روز، یعنی تقریباً معادل ۶۰ دلار امروز بوده است.  
سه سال بعد یعنی در ۱۵ رجب ۱۲۸۱هـ / ۱۵ دسامبر ۱۸۶۴م. طبق قراردادی  
که بین اعتضادالسلطنه - باید بگوئیم همه کاره تلگراف، با نمایندگان خارجی تنظیم  
شد - چنین بود:

«برای بیست کلمه، یا کمتر، از خانقین الی بوشهر، و از بوشهر الی خانقین، یک  
تومان و پنج هزار و چهارصد دینار ایرانی، یا چهارده شلنگ انگلیس حساب خواهد  
شد... در مدت این پنج ماه، رواج پوند از قرار بیست و دو هزار دینار رایج ایران  
خواهد بود.»<sup>۲</sup>

به تدریج قیمتها هم چنان پائین آمد و آمد تا ما خودمان کلمه ای یک قران آن را  
به خاطر داریم، و تازه صد سال بعد است که «نرخ تلگراف فارسی و لاتین به دو برابر  
افزایش یافته» - البته به پیشنهاد وزارت پست و تلگراف و تصویب هیئت وزیران.<sup>۳</sup>  
در اخبار رجب ۱۲۷۵هـ / فوریه ۱۸۵۸م. آمده که «در این روز  
امتداد سیم حکم شده است سیم تلغراف را از طهران الی عمارت سلطانیه، و از

۱- وقایع اتفاقیه، ص ۲۸۱۰. ۲- روزنامه دولت علیه، نمره ۵۹۷.

۳- روزنامه اطلاعات ۱۷ مردادماه ۱۳۴۰ش / ۸ اوت ۱۹۶۲م.

آن جا الی تبریز بکشند، و اعتضاد السلطنه که مدرسه دارالفنون سپرده به اوست مشغول انجام این خدمت است، و اول تلگراف است که در ایران کشیده می شود، و به مرور به همه سرحدات خواهند کشید.»<sup>۱</sup>

سیمی که قرار بود به سلطانیه کشیده شود در نهایت سرعت در همان هفته های اول تا سلیمانیه رسید، بعد دستورالعمل دادند که «در باب محافظت سیم تلگراف و عیب نکردن آن باید در هر جا گذشته است حکام و عمال و مباشرین آن حدود مراقبت به عمل آرند. که از مترددین و غیره آسیبی به آن نرسد، و الا در خاک هریک از حکام عیب کند مورد مؤاخذه و سیاست پادشاهانه خواهند شد.»

گردن شتر  
می خارد

اندکی بعد، ربیع الاول ۱۲۷۶ هـ / اکتبر ۱۸۵۹ م. سیم تلگراف به زنجان رسید، و دانشجویانی که در کار تلگراف خدمت کرده بودند بدین شرح تشویق شدند. علی قلی خان پسر رضاقلی خان به منصب سرهنگی و شصت تومان بر مواجب سابق او افزوده شد. باقرخان، میرزا حسن، محمد مهدی میرزا، علی اصغر خان، میرزا حیدر علی به منصب یاوری تلگراف و چهل تومان اضافه مواجب، میرزا عبدالرحیم مهندسی تلگراف و چهل تومان اضافه مواجب، ذوالفقار میرزا،<sup>۲</sup> میرزا عبدالحسین، میرزا حسین نیز به منصب سلطانی و سی تومان اضافه مواجب توفیق یافتند.<sup>۳</sup>

شاه دستور داده بود که تا سه ماه دیگر ان شاء الله تلگراف را به تبریز برسانند. در همین ماه خبر رسید که سیم تلگراف میان امرآباد و ده عمیدالملک مجدالدوله و پورسقا در چهار پنج جا پاره شده است. سراج الملک ده نفر سوار معین نمودند که رفته رسیدگی نمایند. بعد معلوم شد که اهالی دیزج بی اعتدالی نموده سیم را پاره کرده اند. حسب الامر الاعلی یک صد تومان از مقصرین گرفتند و آنها را تنبیه کامل کردند.<sup>۴</sup>

مادام دیولافوا که در ۱۳۰۲ هـ / ۱۸۸۴ م. در دزفول شاهد چنین منظره ای بوده؛ می نویسد: «... در پشت وسیع تا افق دوردست نه درختی دیده می شود - و نه منزلی.

۱- وقایع اتفاقیه، ص ۲۸۲۹.

۲- خدا کند همان ذوالفقاریبگ کرمانی خودمان باشد. (درخت جواهر، ص ۱۸۹)

۳- وقایع اتفاقیه، ص ۲۹۴۷.

۴- ایضاً، ص ۲۹۸۳.

فقط تیرهای تلگراف، افکاری را در انسان بیدار می‌کنند که با تنهایی بیابان تناقض دارد. فاصله به فاصله، پنج شش تیر تلگراف افتاده است - و مقره‌های عایق به زیر خاک فرو رفته‌اند، در نتیجه ارتباط بین عماره، و همدان مختل شده است.

حیوانات بی‌شماری که در این دشت می‌چرند، تیرها را سرنگون می‌کنند. این جا مرتع اختصاصی رئیس قبایل بنی لام است. ما در بین راه شاهد افتادن تیرهای تلگراف توسط حیوانات بودیم. شتری قوی هیکل که در جلوی گله‌ای (= قطاری) متجاوز از صد رأس چهارپا حرکت می‌کرد - به یک تیر تلگراف نزدیک شد، و کتف بزرگش را که مملو از انگل بود (= تین شتری) - با این چوب خشک خاراند - و آنقدر تیر را تکان داد که از جا درآمد و به زمین افتاد. حیوان از صدای شکستن مقره‌ها ترسید و موقع فرار پایش میان سیم‌ها گیر کرد - و برای رها کردن خود آنها را محکم کشید، و در نتیجه تعدادی از تیرها خوابیدند. بعد، وقتی دیوانه‌وار آزادی خود را به دست آورد هم قطارهایش مثل گوسفند در پی هم دویدند و خرابی‌های دیگری به بار آوردند. محافظ آنها (= ساربان) با تمام کوششی که کرد - نتوانست از دویدن آنها جلوگیری کند»<sup>۱</sup>

در اوایل امر، تیرهای تلگرافی از چوب بود، بعد معلوم شد که این تیرها مقاومت رفع خارش بدن شترهای آن اطراف را ندارند - به مرور، تیرهای چوبی مبدل به تیرهای چدنی شد.<sup>۲</sup>

۱- سفرنامه، ترجمه ایرج فره‌وشی، ص ۱۹۵. مادام دیولافوا اضافه می‌کند: در پای این خط تلگراف که اوج تمدن بشری است - کوره راهی امتداد دارد که در اثر عبور حیوانات ایجاد شده است.

۲- محمود محمود، ص ۷۹۲، یک خاطره یادم آمد، البته مربوط به سیم تلگراف نیست و مربوط به تلفن است. میان سیرجان و رفسنجان - ۲۳ فرسخ فاصله (= ۱۳۰ کیلومتر) یک خط تلفن کشیده بودند که مرحوم میرزاملراد زرتشتی در احداث آن زحمت بسیار کشید. سیم از روی پاریز می‌گذشت، و بیشتر تیرهای آن را از درخت‌های صنوبر باغ حاجی‌ها تأمین کردند. (جامع‌المقدمات، ص ۸۳۰). یک وقت یک مأمور «ناباب» به عنوان سیم‌بان به پاریز آمد که مأموریت داشت ارتباط را کنترل کند، و اگر سیم بین پاریز و سیرجان، یا پاریز و رفسنجان قطع می‌شد، بداند که به کدام طرف برود که راه بیهوده طی نکند. هر جا تیرها به راه برخورد می‌کرد

روپیه  
حافظ سیم

آفت قطع سیم در بیابان‌های بلوچستان چشمگیرتر بود و به همین جهت، برای حفظ خط سیر تلگراف و خصوصاً تیرهای تلگراف، در بلوچستان، گلداسمیت با رؤسای ایلات بلوچ - آنها که در ایران امروزی هستند و آنها که در پاکستان قرار گرفته‌اند، قراردادهایی بست، که از آن جمله بود - «قرارداد فرمانفرمای کل هندوستان با خدادادخان فرمانروای دارالسلطنه (!) کلات و جام میرخان، و هم‌چنین در ۲۴ ژانویه ۱۸۶۲ م. / ۲۲ رجب ۱۲۷۸ هـ. ق. قرارداد با فقیر محمدنایب کیچ، و رئیس رحمت‌الله خان نماینده خان کلات. در قرارداد با خدادادخان (۲۰ فوریه ۱۸۶۳ م. / اول رمضان ۱۲۷۹ هـ) در مقابل قرار شد یک مقررری به میزان پنج هزار روپیه سالیانه به خان کلات داده شود و خان مذکور حفظ سیم ساحل مکران را، برعهده گرفت. قبایل باهو و دشتیاری نیز - دین

ج- البته خرهای چاروادارها گاهی که بدنشان می‌خارید، گردن خود را به این تیرها می‌مالیدند تا خارش رفع شود، ولی شکستن تیرها اغلب مربوط به پوسیدگی یا برف و باران و خصوصاً بادهای تند بود.

آن مأمور، هرچند وقت یک بار یک تیر را در کنار احشام ایلپاتی‌ها خودش خرد می‌کرد، و بعد مدعی می‌شد که چارپا یا شتر شترداران آن را قطع کرده است و با تهدید به شکایت، پییری، کشکی، ماسنی از آن‌ها می‌گرفت.

همان روزها می‌گفتند که یک وقت به احشام ابراهیم کلاچی (= کربلائی حاجی - که گوسفندداری پرگوسفند بود و گله هزارتائی داشت) مراجعه کرده و گفته بود:

« شتر شما رفته و خود را به تیر تلفن مالیده و تلفن را قطع کرده است. اتفاقاً آن تیر قطع شده بالای تپه و خارج از راه بود، و مأمور نابه‌کار برای اینکه رد پای شتر را نشان دهد، جسارت است - شلوار خود را پائین کشیده هریک متر راه یک بار ماتحت خود را به زمین مالیده و جای پای شتر ساخته بود.

ابراهیم کلاچی هرچه گفته بود شترهای من آن هم با بار هیچ وقت خارج از راه آن هم بالای تپه نمی‌روند به خرج مأمور نرفت و او تأکید کرده بود که چنین کرده‌اند و اضافه کرده بود که مهم این است که در همان روز که شتر شما مرتکب این کار شده، اعلیحضرت با ملکه انگلیس (؟) در هند (؟) مشغول مکالمه بوده و باعث قطع این گفتگو شده است. و با همین تهدید یک من روغن از او گرفته بود.

بعدها که ابراهیم کلاچی برای بازدید از محل جرم شتر خود رفته بود، متوجه شده بود که شتر به کنار تیر رفته - با علائمی که در این فاصله بر زمین وجود داشت - ولی دیگر شتر بازنگشته است. یعنی ردپای بازگشت شتر او نبود، و به همین وسیله حرامزادگی مأمور برملا شد و توانستند او را عوض بکنند.



محمد و محمد علی - سالیانه هریک در مقابل حفظ خط سیم تلگرافی از کیج تا چابهار مبلغ یک هزار روپیه می گرفتند.<sup>۱</sup>

تعویض تیرهای چوبی به چدنی سال ها بعد، یعنی در قرارداد ۲۸ جمادی الاول ۱۳۲۷هـ/ ۱۹ ژوئن ۱۹۰۹م. صورت گرفته است (چهل سال بعد).<sup>۲</sup>

برای سیم کشی تلگراف تبریز، مردم و جنگل های گیلان هم کمک کرده اند. مرحوم مخبر السلطنه می نویسد: «در سنه ۱۲۷۵هـ/ ۱۸۵۸م. امر شد به سلطانیه سیم کشیده شود، این خدمت به اعتضاد السلطنه رجوع شد. پس از آن که از چهار هزار و پانصد تومان، دو هزار تومان به خرج مشاقتی مصرف شد، این بنده بعضی دلایل عرض کرده، چاره منحصر شد که بنده این خدمت را انجام داده باشم. با اسبابی که حاضر بود سیم را به قزوین رسانده، برای سیم معطل ماندیم...»

به مجدالدوله که حکومت گیلان داشت نوشتند که از بازار مکاره سیم بخواهد. در آن اوان مقداری سیم از گیلان وارد شد. مشغول کشیدن سیم به زنجان شدیم... در سنه ۷۶ از تبریز شروع شد و به میانه آمد. ۱۱ محرم ۱۲۷۶هـ/ ۱۱ اوت ۱۸۵۹م. به سلطانیه رسید.

از محمد حسین خان ادیب الدوله شنیدم که در آن اوقات که معطل سیم بوده اند اعتضاد السلطنه خواب می بیند فصد کرده پنجاه و چهار مثقال خون گرفته است. پدرم تعبیر می کند به رسیدن سیم، و پنجاه و چهار حلقه سیم می رسد.<sup>۳</sup>

اما اگر از من می شنوید، خواب خون گرفتن، خواب بدی بود که خبر بعدی به او رسید.

## اولین تلگراف

طلاق خانم تبریزی توضیح باید بدهم که حاجی خسرو خان پسر ابراهیم خان ظهیرالدوله بود و پیشکار مظفرالدین میرزا در تبریز، و داماد اعتضاد السلطنه هم بود، و چنان می نماید که از این زن فرزند نداشته، و به هر حال، به قول هدایت: «در آن اوقات، خسرو خان کرمانی، دختر شاهزاده [اعتضاد السلطنه] را - که موسوم به خانم

۱- محمود محمود، ص ۸۰۴ نقل از کتاب معاهدات و قراردادها.

۲- زحمات کارگران و کارمندان تلگراف و تلفن واقعاً طاقت فرسا بود. به خاطر دارم، میرزامراد ملک پور زرتشتی که تیرهای تلفن بین پاریز و رفسنجان را می گذاشت، عصرها که میرزامراد به خانه می آمد، همسرش پیش مادرم می آمد و موم روغن و مواد ضمادی دیگر می خواست... اغلب پشت و شانه و دست هایش زخمی می شد و شبها پانسمان می کرد.

۳- خاطرات و خطرات، ص ۶۲ (جامع المقدمات، ص ۸۳۰)

تبریزی بود - طلاق داد. و اول مخابره‌ای که از زنجان به تبریز شد - در این قضیه بود.<sup>۱</sup>

خسروخان با اعتضادالسلطنه قوم و خویش هم بوده است. علت طلاق، آن هم بعد از سال‌های طولانی زندگی، برای من روشن نشد. حاجی خسروخان تنها یک فرزند به اسم نورالله خان دارد. و هموست که املاک خود را در کرمان وقف بیمارستان نوریه کرد - از جمله بیاذ را.

البته نورالله خان زنان متعدد گرفت و فرزندان متعدد داشت از جمله: نصرالله خان و نعمت‌الله خان و حبیب‌الله خان و خسروخان (دوم) و فرج‌الله خان، و دخترانش: ترکان خانم و سکینه خانم و فاطمه خانم و ربابه خانم و ایران خانم. خسروخان دوم پدر امان‌الله خان و هم‌چنین یدالله خان بود که متولی بیمارستان نوریه بود و یک بار هم وکیل مجلس شد، و من او را دیده بودم - چند فرزند دیگر هم داشت.<sup>۲</sup>

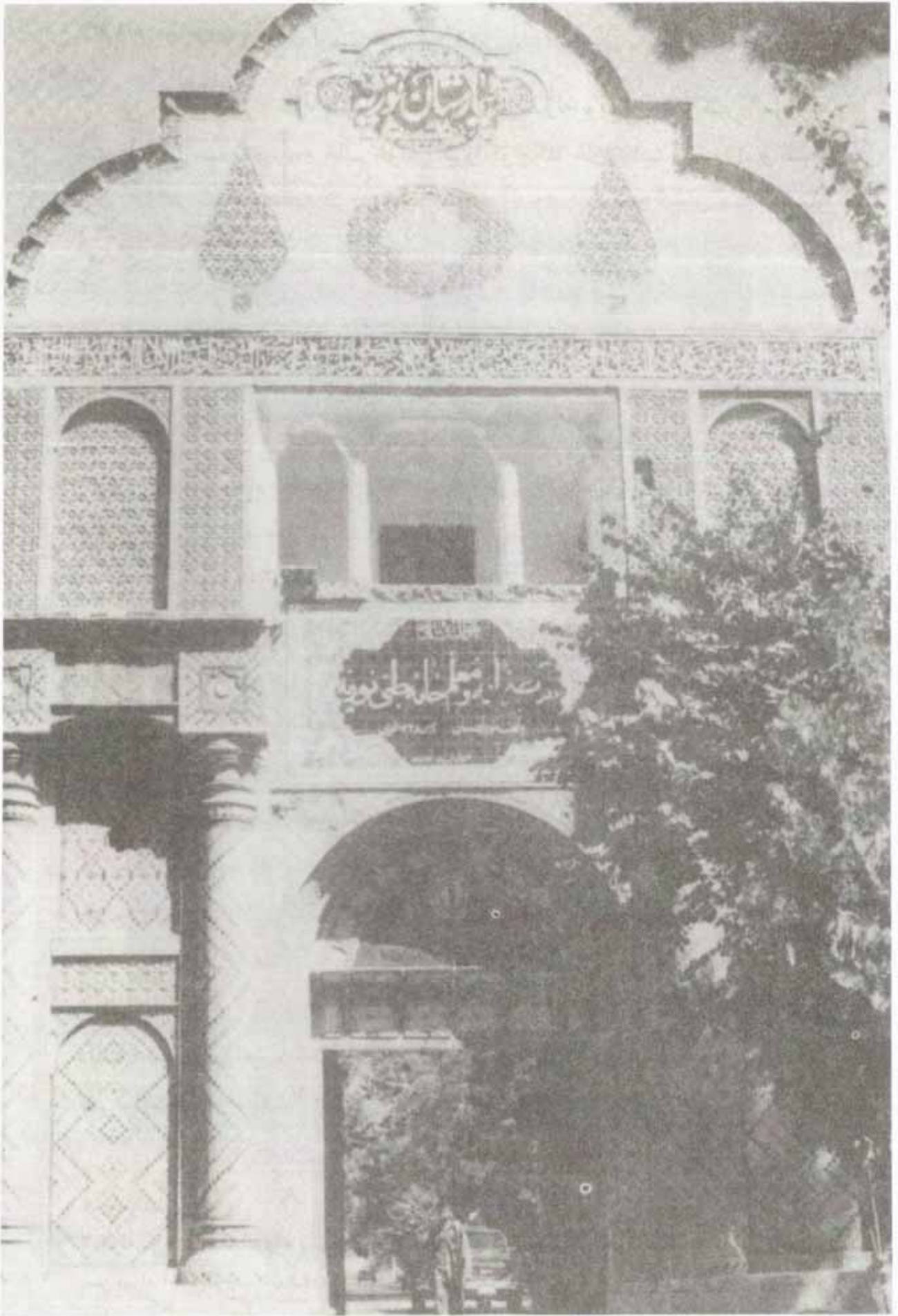
این حاجی خسروخان پسر ابراهیم خان - که پیشکار مظفرالدین شاه در ایام ولیعهدی او بود - مردی نقاش و خوش‌خط<sup>۳</sup> و شاعر و سلیم و بسیار آدم خوبی بود، در ۱۲ فرسنگی رفسنجان یک آبادی هست به نام بیاذ - که امروز شاید بیش از پنجاه هزار من بار برخاست داشته باشد - و البته باغ‌های پسته‌اش هم به جای خود. اما وضع کرمان آن روز را باید بگویم که به روایت وزیر «...بیاذ را در سنه ۱۲۶۵هـ/ ۱۸۴۴م.) مالکین آن، به سبب مالیات و تحمیلات عمال دیوان، به یک چارک گندم و یک صد دینار رایج کرمان (دوشاهی) - به حاجی خسروخان پسر مرحوم ظهیرالدوله مصلحه کردند.»<sup>۴</sup>

۱- نون جو، ص ۴۹۰ نقل از خاطرات و خطرات.

۲- شکوه‌السلطنه، عیال ناصرالدین شاه و مادر مظفرالدین شاه دختر شهربانو خانم دختر ابراهیم خان ظهیرالدوله بوده است. شهربانو خانم همسر فتح‌الله میرزا شعاع‌السلطنه پسر فتحعلی شاه و طبعاً برادر علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه پسر پنجاه و چهارم فتحعلی شاه از گل پیرهن خانم بوده است.

۳- با ابروالحسن خان غفاری نقاش بزرگ، دوست و همکار بود و ابروالحسن خان پدر کمال‌الملک، تصویر رنگی بسیار زیبایی از خسروخان کشیده که در بریتیش میوزیوم باقی است. و من کپی آن را در حماسه کویر چاپ کرده‌ام. (ص ۱۳۹)

۴- جغرافیای وزیری، ص ۲۸۱.



سردو بیمارستان نوریه کرمان

این حاجی خسروخان، پسر ابراهیم خان ظهیرالدوله بود، از دختر میرزا بزرگ منشی<sup>۱</sup> یعنی سیده خدیجه خانم خواهر میرزا کوچک خان نواب رضوی، و طبعاً برادر غیر امی حاجی محمدکریم خان، سرکار آقا رئیس شیخیه کرمان نیز به شمار می‌رفت.

شاید حق این بود که من همین جا مقاله‌ام را ختم کنم و  
تیر را روی  
بگویم: آن سوگند که یاد کرده‌ام - در اینجا صورت ایفا و  
چشم من بکوبید  
انجاح یافت، و دیگر چه بهتر از این که اولین تلگرافی که در  
اتصال تلگراف مخابره شد متعلق به یک کرمانی بوده باشد؟ اما نه، هنوز حرف‌های  
زیادی داریم که باید بگویم.

فرمانی که در اول مقاله آوردیم و از طرف شاه به وکیل‌الملک داده شده بود مربوط به طرح تکمیلی ارتباط انگلستان و اروپا با مشرق خصوصاً هندوستان است. پیش از آن از طریق دریای سرخ و سپس از طریق بغداد و بصره و خلیج فارس این ارتباط کم و بیش صورت گرفته بود. ولی ظاهراً طبیعی‌ترین و کوتاه‌ترین راه همان بود که از طریق ترکیه (عثمانی) و آذربایجان و ایران مرکزی و سواحل دریای عمان - خصوصاً بندر جاسک می‌بایست صورت گیرد. و از متن فرمان برمی‌آید که قبل از آن نیز در این باب اقداماتی شروع شده بود که با مخالفت بعضی نیروهای محلی و خوانین و زمین‌داران و گاهی روحانیون نواحی جنوب ایران برخورد کرده - از آن جمله ابراهیم خان سعدالدوله حاکم بم و بخشی از بلوچستان - که رفتار او رسماً مورد شکایت انگلستان قرار گرفته. او در مورد مرزبندی شرق ایران نیز بعدها چنین رفتاری داشته است، و موقعیت محلی ابراهیم خان نیز طوری بود که تهران به‌سادگی نمی‌توانست با او درافتد.<sup>۲</sup>

۱- جغرافیای وزیر.

۲- ابراهیم خان سعدالدوله پسر علی خان نانوا - که در نرماشیر به قتل رسید، و او پسر آقازینل پسر بهزاد اهل بلوچستان برادر گمشاد بود - که حدود خاش سکنی داشت. طایفه بهزادی و بهزادپور و امیر بهزادی و سالار بهزادی بم به‌همین نسبت نام فامیل اختیار کرده‌اند. سردار مجلل داماد او بود.



صورت ابرہیم خان ناظم و نایب بلوچستان

از مقالہ مرحوم ناسخی - نثریہ فرہنگ ہم - نالیف سعیدی سیرجانی

تصویر ابرہیم خان سعدالدولہ حاکم ہم

پیغمبر دزدان در تضمینی که از غزل حافظ دارد:  
 امدادی ای رفیقان، وقت آمده خدا را دزدان برهنه کردند حاجی غلامرضا را  
 در ضمن آن گوید:

ملاکریم داد است، سرخیل ما ازو پرس تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا  
 در افواه مردم کوهستان‌های کرمان هست که حاجی ملاکریم داد جبال بارزی  
 کلاتر جبال بارز، گویا او بود که نگذاشته بود سیم تلگراف انگلیس‌ها از جبال بارز  
 بگذرد و به جاسک برسد. او گفته بود هر وقت ایران خواست خودش تلگراف بکشد  
 بیاید و پایه تیر آن را روی چشم من بکوبد.<sup>۱</sup>

ظاهراً سفر نیمه‌جنگی مرتضی قلی خان وکیل‌الملک به بلوچستان نیز برای جلب  
 نظر و توافق رؤسای بلوچ برای تأمین عبور خطوط تلگراف از آن نواحی بوده است.  
 لشکرکشی وکیل‌الملک و فتح قلعه کوهک به سال ۱۲۹۰هـ/ ۱۸۷۳م. صورت  
 گرفته، و به‌رحال چنین برمی‌آید، که کشیدن خط تا این سال مقدماتش فراهم نشده  
 بوده است.

ولی به‌رحال خبری داریم که ده سال بعد، دیگر تلگرافخانه کرمان رسماً راه  
 افتاده و چند تن مأمور و کارگزار داشته است.

رساله  
 تلگرافچی فرنگی  
 حالا باید گفت که درّه العقد اتصال تلگراف انگلیس  
 به کرمان آن رساله‌ای است که مُبدع و پیشنهادکننده این  
 یادواره، و استادی که حق به‌گردن همه اهل فرهنگ دارد -

یعنی ایرج افشار، سی سال پیش در فرهنگ ایران زمین چاپ کرده، و آن دایره  
 بریادداشت‌های مأموری است که این سیم‌ها را کشیده. ایرج افشار به‌دلائلی تصور  
 کرده که نویسنده آن رساله یک نفر فرنگی باشد. رساله در ۱۲۹۶هـ/ ۱۸۷۹م.  
 یعنی ده سال بعد از فرمان ناصرالدین شاه به‌وکیل‌الملک دوم، و دو سال بعد از مرگ  
 وکیل‌الملک دوم نوشته شده. حقیقت این است که من به‌سبب انشای لطیف فارسی  
 رساله جای پای یک ایرانی را هم در آن می‌بینم - و در صفحات بعدی این مقاله به آن

۱- پیغمبر دزدان، چاپ شانزدهم، ص ۶۴۵، گویا بعدها در مبارزات دموکرات‌ها و عشایر، او  
 را در ارگ بم زندانی کردند، و صفوة‌الممالک او را دم توپ گذاشت. (؟)

اشاره خواهم کرد - هرچند معلوم نیست نظر هیچ کدام از ما دو تن درست بوده باشد. تلگرافچی ما روز شانزدهم ژانویه از دارالخلافت طهران بیرون آمده، به نظرز رفته، از ابوزید آباد به کاشان رسیده، از سردهن سرودنبی و جلفا و گلناباد و سگزی و قهپایه و فیض آباد و نائین و نه گنبد و اقادا و اردکان و مید و همت آباد و اشکذر گذشته، راه زیگزاگ را طی کرده و بالاخره به یزد رسیده است. در حالی که «از یک تپه ریگ گذشته که بیست ذرع ارتفاع آن بوده»<sup>۱</sup>

بالاخره از طریق تفت و ترون پشت (توران پشت) و سر یزد و زین الدین و گرمونشاهون و شمش و پوزسبز پوزحیران خود را به انار رسانده - به شهرکی که یک هزار و پانصد و چهل تومان مالیات می پرداخته است.

پس از زیارت قبر بشرحافی، به بیاض (= بیاذ) می رسد، و آن گاه کشکو و بهرام آباد و کبوترخان و باغین و بالاخره کرمان - که در این روزها حاکم کرمان، شهاب الملک بوده - جانشین وکیل الملک.

از کرمان به طرف بندرعباس به اسماعیل آباد و جوپار، شاه آباد و نگار و تنگ زارچو و لاله زار (= کارزار) و گذار کفنو خود را به بافت رسانده، و از گذار مارکشاو دشتاب به ارزو و وکیل آباد و احمدی و چاه کهور و سرسیخ تنگ زندان و کشکوه و قلعه قاضی می رسد به ساحل بندرعباس - شهری که نه هزار جمعیت داشته. بعد از طریق دریا به طرف بحرین رفته - جزیره ای که در سال ۱۸۷۷ م / ۱۲۹۴ هـ دو سال قبل از نگارش این سفرنامه، «قیمت مروارید که از خلیج فارس اطراف برده شده، سه کرور تومان بوده است».

باز به عباسی برگشته از طریق شمیل و فاریاب و نورآباد و رودبار و گلاشگرد و کهنوج و اسفندقه و پدوم آباد به راه بُر رسیده - ده کوچکی که وقتی که خان باباخان (فتحعلی شاه بعد)، قلعه آن جا را به توپ بست، دختری از راه بُر به زنی گرفت به نام فاطمه خانم که سوگلی شاه شد.<sup>۲</sup>

۱- سفرنامه تلگرافچی، ص ۱۹۵.

۲- رجوع شود به مقاله نگارنده، از خاک راه بُر تا کاخ گلستان، خاتون هفت قلعه، ص ۱۳۷، و مجله یغما، دی ماه ۱۳۴۰ش / ژانویه ۱۹۶۲ م.

سپس از راه شیرینک و بهرامکرد و قریه العرب به غیرا رسیده، (= قویره<sup>۱</sup>) و باز اسمعیل آباد و باز کرمان. این سفر مطالعاتی بوده و آنگاه خود را از کرمان مجدداً به اصفهان رسانده، مقدمات کشیدن خط را فراهم آورده، به طرف کرمان راه افتاده، روز سوم به نائین رسیده است. او می نویسد:

«...از نائین الی اصفهان چاپارخانه ندارد، و الا باید از راه کاشان  
**کرمان به طهران**  
 برود. دو یابو، و یک الاغ کرایه کرد. بعداً چند ساعت توقف  
**حرف زد**  
 حرکت کرد. الاغ دو روز بعد آمد. در اصفهان مشغول تهیه  
 اسباب سیم کشی و عملجات بود. و حضرت والا ظل السلطان به همه جهت تقویت  
 در کار ما فرمودند.

روز شانزدهم ژوئیه [۱۸۷۹ م. / شعبان ۱۲۹۶ هـ] از اصفهان حرکت کردیم و شروع به سیم کشی شد. از اصفهان الی یزد سیم کشی چندین از پیش نرفت - چون که تیر هنوز از کوهستان نیاورده بودند. معطلی پیدا شد. در نائین هم از جهت حاضر نشدن عملجات دو سه روزی بی کار ماندیم. با وجود هفت هشت روز معطلی، بعد از یک ماه سیم وارد یزد شد، همان روز مکالمه با طهران شد، ابراهیم خلیل الله خان - که از جانب حضرت والا ظل السلطان حاکم یزد است - امداد زیادی به جهت حاضر شدن تیر و عمله کرد، و بعد از سیزده روز توقف از آن جا به سمت کرمان شروع شد. بیست روز دیگر، کرمان به طهران حرف زد. روز آخر ماه مبارک وارد شدیم و همان شب مکالمه با طهران و بوشهر و شیراز و غیره شد. مردم، همه جا از ورود تلگراف تشکر داشته و خوشحال بودند - مگر در نائین و یزد.

در آن دو جا، مردم هیچ میل به تلگراف نداشتند. در یزد مجتهدی بود که به فراشبازی حاکم می گفت که لایق سلام نیستید. زیرا که امداد به آوردن تلگراف کردید. برعکس کرمان بود، آنجا مجتهدین و علماء و اکابر، جمیعاً، به تلگرافخانه آمده اظهار تشکر و تهنیت می گفتند...»<sup>۲</sup>

دفتر عمده تلگرافخانه بین اصفهان و طهران را بدین طریق جای دادند: قهپایه،

۱- و من برآنم که اسم قدیم غیرا، احتمالاً گبریاس؟ بوده هرچند کورش را هم قویری؟ نوشته اند.

۲- سفرنامه تلگرافچی فرنگی، به کوشش ایرج افشار، فرهنگ ایران زمین ۱۹، ص ۲۳۹.



خانه اجاره، نائین، خانه اجاره، مردم نمی‌خواستند خانه به ما بدهند. اقداء؛ چاپارخانه، یزد: تلگرافخانه در ارگ. کرمانشاه: قلعه کهنه، و بعد کاروانسرا، انار: خانه اجاره - جنب منزل حاکم،<sup>۱</sup> بهرام آباد (= رفسنجان): خانه اجاره، کرمان: تلگرافخانه در ارگ. اصل مکان جای خوبی است. حالا خراب است... و جای بزرگی اقلأً سیصد تومان مخارج [دارد] یا بیشتر. مرحمت نشد و تلگرافخانه به این خوبی خراب خواهد ماند...»

تلگرافچی ما بیست روز در کرمان توقف کرده، سپس عازم  
**مهمان خواجه**  
 خییص (= شهداد) شده، از گردنه سگوج گذشته، مزار شاه  
**پاریز**  
 نعمت‌الله را زیارت کرده، بعد به اولنگ رسیده و از پلکانی

کوهستانی - که می‌گویند راه آن گردنه از کارهای شاه نعمت‌الله است - گذشته، به سیرج رسیده. بعد گودیز، گذاراشتر و حوض ترکان خاتون را دیده - با آب گرم آن که یکصد و نه درجه (لابد فارنهایت) حرارت دارد. بعد جوشان و پلوار و هشتادان و سعدآباد را دیده، کشیت و قلعه چهل‌گری‌ها و خییص منزل آخر است و از راه دیگر یعنی درختگان بازگشته، و در کرمان قبر باباکمال را زیارت کرده، و در چهارشنبه ۲۲ اکتبر [۱۸۷۹م/ ۵ ذی‌قعدة ۱۲۹۶هـ] به طرف طهران راه افتاده است، ولی این دفعه راه را کج کرده، از طریق مشیز و بیدخواب خود را به پاریز رسانیده و من مخصوصاً هفت هشت جمله از حرف‌های او را در باب پاریز نقل می‌کنم که مطمئناً در میم‌خانه یکی از اجداد مخلص نیز یک کشک کله‌جوش خورده است. او از طریق فریدون و الله‌آباد و جیرستون به پاریز رسیده و گوید:

«پاریز، قصبه‌ای است. چهارصد و دو خانوار دارد. بلوکات پاریز پنجاه پارچه ده است، و یازده هزار تومان مالیات می‌دهند. اهل پاریز خودشان را همه خواجه می‌گویند - از جهت این که جدّ ایشان چنگیزخان بوده، و خودشان از بخارا به ایران آمده‌اند.<sup>۲</sup>

«دره پاریز باغات زیاد دارد. ولی سال گذشته آب این کوهستان بسیار کم بوده، و باغات بسیار خشک شده و چند دهات آن جا از خلق خالی افتاده. سیب پاریز بسیار

۱- احتمالاً ابوالحسن خان حاکم انار بوده است. (فرماندهان کرمان، ص ۲۴۰)

۲- در باب این نظریه تلگرافچی رجوع شود به تفصیلات نگارنده در کتاب سنگ هفت قلم، مقاله «خواجهگان هفت چاه».

خوب است. میوه‌جات دیگر از جهت سرما در این جا خوب نمی‌شود.<sup>۱</sup> خانه‌های پاریز را زیاد محکم ساخته‌اند و اکثر بالاخانه هم دارند. اهل پاریز سالی پنج هزار من کتیرا به کرمان می‌برند. در سالی که برف زیاد می‌افتد حاصل کتیرا بیشتر است.

فرش پاریز در تمام دنیا مشهور است و سالی دو سه عدد بیش به دست مردم نمی‌آید. اگر باشد دانه‌ای چهل تومان قیمت دارد. گون را هم در این جا چلا می‌گفتند - و اسم خارشتر در این جا مرادیک (؟)<sup>۲</sup> و آدور بود - و آدور به معنی خار است. با لعاب خارشتر در این جا معالجه چشم درد می‌کنند.<sup>۳</sup> دو ساعت از شب، شخصی روی پشت بام مناجات غریبی می‌خواند. صبح پرسیدم که چه خبر بود؟ گفتند که دیوانه کوری است که در همه فصل همین طور صدا می‌زند...<sup>۴</sup>

تلگرافچی ما از پاریز از طریق دهشتران و شیب‌تل و خاتون آباد  
دستم به دامنتم  
به شهر بابک - که تازه از طرف فارسی‌ها غارت شده بود - و  
دکتر شفیع  
میمند و مدوار - رفته و از طریق جوزم خود را دوباره به انار  
رسانده، و باز همان راه اولیه را به طهران در پیش گرفته و «بعد از سفر یازده ماه و چند  
روز کم - وارد طهران» شده است.

حالا، ای دکتر محمدرضا شفیع کدکنی، ای استاد بی نظیر ادب فارسی جانشین  
استاد فروزانفر و استاد همایی، ای تو که در زیر نامه دعوت برای یادواره دکتر ریاحی  
دعوت کرده‌ای که مخلص چند سطری به مناسبت بنویسم - و نوشتم، و البته طبق  
معمول از چند صفحه هم تجاوز کرد. آری ای استاد هم شهری عطارد، از تو خواهش  
می‌کنم به ایرج افشار بگو این قسمت از مقاله را - به خاطر پاریز هم که باشد - حذف  
نکند و به دکان عطاری حواله ندهد که در آن گل گاوزبان بیچند. خواهش دارم جلو  
قیچی و قلم حذف ایرج را بگیری و مرا تا ابد مرهون لطف خود کنی. زورم  
به یزدی‌ها که نمی‌رسد، ولی به خراسانی‌ها می‌رسد، هم مگر پیش نهد، لطف شما

۱- عجیب است که بعد از صد و بیست سال، همین سال پیش چنان خشک‌سال شد که در آن  
دره طولانی یک درخت را نتوانستند آب بدهند، همه صاحبان باغ‌ها در پائیز چوب‌فروش  
شدند، ولی باز هم پاریز پاریز است و خدا، خدا، باران رحمت خواهد رسید.

۲- شاید می‌خواستند کُریک را معرفی کنند؟

۳- مقصود شیرخشت است. نوعی ترنجبین.

۴- سفرنامه تلگرافچی، ص ۲۵۴.

گامی چند...

\*\*\*

گمان کنم بر ما روشن شد که توصیه ناصرالدین شاه، ده سال بعد، یعنی حتی بعد از مرگ مرتضی قلی خان وکیل الملک دوم صورت عمل به خود گرفته و به هر حال، به مرحمت این تلگرافچی، خط کرمان با تهران حرف زده است. حالا ببینیم این خط که راه افتاد به همت که بود؟ و چه کسی به ریاست تلگرافخانه کرمان منصوب شده است؟ بازگو از نجد و از یاران نجد...

اعتماد السلطنه - که من به حق او را صاحب دائرة المعارف عصر قاجار می شناسم - در ذیل «تقویم هذه السنة میمونه قوی ئیل ترکی مطابق هزار و سیصد هجری [سنه ۱۳۰۰/۱۸۸۳ م.]» و در واقع در رأس قرن چهاردهم هجری [صورتی از کارگزاران مملکت ایران را به دست داده، و بعد از تشکیلات «سلطنت عظمی، السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان ناصرالدین شاه صاحب قران بن محمد شاه بن ولیعهد عباس میرزا بن خاقان فتحعلی شاه بن حسینقلی شاه بن سلطان محمد حسن شاه بن...» و بعد از تشریح اعضاء وزارت علوم و غیره - جناب جلالتمآب مخبرالدوله وزیر علوم و تلگراف و معادن<sup>۱</sup> ممالک محروسه»، به شهرستانها و سایر ولایات پرداخته است و حرفی زده که گمان کنم همان چیزی است که من از اول مقاله در جستجوی آن بودم.

فکر می کنم دارم نزدیک می شوم به آن آرزویی که در صدر مقاله **مُنهی سیم** داشتم و آن این بود که کاش می دانستم چه کسانی و چه همت هایی این همه کار و سرمایه عمر را در این بیابانهای دراندردشت صرف کرده اند - بیابان هایی که همانطور که من جای دیگری گفته ام «اگر شتری در آن بیابانها بمیرد، کلاغ کوری نیست که چشمهای لاشه آن را در آورد.» اعتماد السلطنه از سه مأمور و غلام پست و تلگراف نام می برد.

آن سه نفر تلگرافچی را که نمی شناسم، آن یک نفر نویسنده را هم نمی دانم کیست؟ غلامها را هم - که در واقع مسئول رساندن تلگرافات و مراقبت سیمها و

۱- اعتماد السلطنه شاهزاده وزیر علوم در عاشورای ۱۲۹۸ هـ/ ۱۴ دسامبر ۱۸۸۰ م. درگذشت و در شهرری به خاک سپرده شد و مخبرالدوله جانشین او گردید.

رسیدگی در بیابان‌ها برای سلامت مقررها و نخوابیدن تیرها باشند - طبعاً هرگز نخواهیم شناخت، فراش‌ها هم که لابد یک چائی به رئیس می‌داده‌اند، و ارباب رجوع را هدایت می‌کرده‌اند، و گه گاه دم دیوانخانه حاکم می‌رفته‌اند و می‌گفته‌اند: «تلگراف حضوری است و اعلیحضرت در تلگرافخانه حاضرند، زودتر تشریف بیاورید» - آری این فراش‌ها را هم دلیلی ندارد که بشناسم.

گمان کنم آنجا که داوری شاعر بزرگ فارس، پسر وصال، از «منهی سیم» یاد می‌کند، مقصودش همین غلام تلگرافخانه بوده باشد، منتهی نخواست کلمه غلام را به کار برد. داوری گوید:

مرا به مژده خبر داد دوش منهی سیم<sup>۱</sup> که مژده، مژده‌رسان باد، با خدای کریم  
از آن جا که داوری به سال ۱۲۸۲ هـ / ۱۸۶۶ م. «به مرض دق، ترک جهان  
گفت» و طبق ماده تاریخ برادرش وقار «نزد داور برد از مردم، محمد، داوری» در سن  
۴۳ سالگی در گذشته،<sup>۲</sup> بنابراین وصل تلگراف فارس و بوشهر قبل از مرگ داوری،  
و سه چهار سال قبل از فرمان ناصرالدین شاه به وکیل‌الملک، انجام پذیرفته بوده  
است.<sup>۳</sup>

به هر حال تنها یک اسم در گزارش اعتمادالسلطنه هست، که به همت اعتمادالسلطنه  
پس از صد و بیست سال، به عنوان یک خدمتگزار در رأس شروع قرن چهاردهم از  
هجرت پیامبر خدا، در کرمان، برای ما باقیمانده، و آن عباسعلی خان سرهنگ،  
رئیس تلگرافخانه است.

این عباسعلی خان سرهنگ کیست؟

فکر می‌کنم آنجائی که می‌توانم در مقاله خودم، ربط دورترین نقطه جنوب شرق  
ایران را یعنی کرمان و بلوچستان را به دورترین نقطه شمال غرب ایران (یعنی خوی)

۱- و کاش - حالا که داوری اصرار داشته یک کلمه عربی به کار برده باشد - کاش گفته بود:  
مُنهی سیم، یعنی خبردهنده و پیامبر سیم. ۲- شاهنامه آخرش خوش است، ص ۶۴۳.  
۳- خبر داریم که یکی از دانشجویان خوب سابق ما، و همکار فاضل امروز ما آقای دکتر  
احمدی اهل فیروزآباد فارس به راهنمایی یکی از استادان انگلستان در لندن مشغول گذراندن  
رساله خود در باب اتصال تلگراف لندن به هند از طریق دریا خصوصاً بوشهر و خلیج فارس  
است - براساس منابع و تلگرافات انگلیسی موجود در آرشیو انگلستان. و البته این رساله  
عیسی رشته و مریم بافته، یکی از بهترین منابع این پدیده قرن خواهد بود.

پیوند دهم - به وسیله همین سیم‌های آهنی و تیرهای بلند بیابان باشد، و آن هدف که «نباشد سمیناری و یادواره‌ای که من در آن شرکت کنم و به تقریبی و تحقیقی یادی از کرمان پیش نیاید». اینجا می‌خواهد مصداق پیدا کند.

راستی این عباسعلی خان سرهنگ کیست؟

در اینجا گمان کنم یکی از آن چهار تن خوبی خوبی - که مینوی

می‌گفت - به کمک من بیاید. مقصودم تعلیقات آقای علی‌اصغر

سعیدی خوبی، نویسنده و مترجم نامدار، و همکار صدیق دکتر

محمدامین ریاحی در کمیسیون خرید کتاب - می‌باشد که بر کتاب بسیار گرانبهای آقای

شهریار ضرغام نوشته‌اند، و آن کتاب گزارش‌های تلگرافی آخرین سال‌های عصر

ناصرالدین شاه است. که احتمالاً در خانواده ضرغام باقی بوده.<sup>۱</sup>

قبل از پرداختن به اصل موضوع، این نکته را هم بازگو کنم که تاریخ قرن بیستم را

فقط گزارش‌ها و متن‌های تلگرافی این قرن می‌تواند تکمیل کند و لاغیر. متأسفانه

بسیاری از این تلگرافات در بایگانی‌های شخصی و خانوادگی است، و آنچه در پست

و تلگراف باقی مانده شاید قسمت کمی از آنها باشد. من خودم یک دفتر بزرگ از

این تلگراف‌ها در صندوق‌هایی دیدم که علاءالملک از اسلامبول به تهران مخبره

کرده بوده و بیشتر مربوط به فعالیت سیدجمال‌الدین اسدآبادی و هم‌چنین بایان و

بهائیان بود، و باز به خاطر دارم که در یکی از آن تلگراف‌ها، یک مأمور رسمی اشاره

کرده بود که اگر شاه اجازه دهند کلک سید را می‌شود کند، و مظفرالدین شاه در اول

سلطنت خود جواب داده بود: اصلاً لازم نیست. آن صندوق‌ها را یک شب برای

فروش به دفتر راهنمای کتاب آورده بودند، و البته کسی متوجه اهمیت آنها نشد، و

هفته بعد صندوق‌ها را صاحب آن بُرد و دیگر ندانستم چه شد و کجا رفت - مگر

ایرج افشار زبان باز کند:

سرّ این نکته مگر شمع برآرد به زبان ورنه پروانه ندارد به سخن پروائی

باز، من در کرمان، در خانه دوست و همکار قدیم خودم مرحوم محمود محزون

یک دفتر بزرگ به اندازه شاهنامه، متن تلگرافات کرمان را دیدم که لابد یک نوع

۱- پدر ضرغام اصلاً سیستانی بود و در خوی رئیس گمرک بود، و خانواده او در خوی، فامیل

سیستانی دارند.

بایگانی اداره تلگراف بوده است و باز ندانم آن دفتر چه شد؟ مگر آنچه تحت عنوان وقایع اتفاقیه چاپ شده، غیر از گزارش‌های یک کارگزار ایرانی برای قنصلگری انگلیس است که در دسترس استاد فقید ما آقای دکتر ماهیار نوایی بود - که از جد خود که از اعضاء تلگرافخانه بوده به ارث برده بود، و او همه آنها را کریمانه در اختیار بنیاد فرهنگ - دکتر خانلری - گذارده بود؟ و هم شهری ما سعیدی سیرجانی بی‌مزد و منت آن را چاپ کرد؟ و امروز یکی از مهمترین منابع فارس در تاریخ قرن اخیر است؟

باری، این عباسعلی خان سرهنگ کیست؟ یادداشت علی‌اصغر سعیدی به ما کمک خواهد کرد:

حاج غلامعلی خان دنبلی، پسر سلمان خان، بانی مسجد خوی - که مورس خوان  
مرد معمر و محترمی بود، چند دختر و شش پسر داشت که اغلب دارالفنون  
آنان در یک قرن پیش، منشأ اثر و صاحب اسم و رسمی بودند:

۱- عسکرخان بیگلریگی.

۲- عباسعلی خان میرپنج.

۳- محمدزمان خان.

۴- حاج اسماعیل خان قلعه بیگی.

۵- رضاخان.

۶- کلبعلی خان.

از میان فرزندان حاج غلامعلی خان، فرزند دوم عباسعلی خان که در سال ۱۲۵۷هـ / ۱۸۴۱م. در خوی به دنیا آمده بود، در همان اوان جوانی، گویا به صورت قهر، به همراه دو نفر از جوانان خانواده، شهر خود را ترک، و به جانب طهران حرکت می‌کند.<sup>۱</sup>

او البته در آن زمان، مقدماتی از درس‌های رایج روز را در خوی فرا گرفته بود، و

۱- شاید این مهاجرت نتیجه آن باشد که وقتی علی خان شکاک پدربزرگ اسماعیل آقا سمیتقو شکست خورد، حاکم، به دستگیری غلامعلی خان دنبلی و پسرش عباسعلی خان - ترتیب دستگیری علی خان را داد و او را به تبریز فرستاد، و در آنجا زندانی بود تا درگذشت. (تاریخ خوی، دکتر محمدامین ریاحی، ص ۴۰۴ نقل از تاریخ افشار).

به این جهت در طهران احتمالاً به تشویق و راهنمایی دو تن از عموزادگانیش: ابوالقاسم خان و عباسقلی خان دنبلی - که هر دو شاگرد دوره اول مدرسه دارالفنون بودند - به آن مدرسه وارد شده،<sup>۱</sup> و جزو چهار نفری است که نخستین دوره آموزش الفبای موریس، و سایر فوت و فن دایر کردن تلگراف را به پایان می‌رساند...

پس از پایان تحصیل، هر چهار نفری، به مجرد به پایان رساندن آن دوره کارآموزی، به استخدام اداره کل تلگراف ممالک محروسه، درآمده، و هریک در گوشه‌ای از کشور مشغول خدمت می‌شوند.

**مبشر حضرت** عباسعلی خان به سزوار می‌رود، و بعد از ازدواج در آن شهر، به علت ارادت و سرسپردگی نسبت به مرحوم حاج محمدکریم خان پیشوای شیخیه، از سزوار به کرمان می‌رود. و این خوبی صاحب همت از نخستین کسانی است که در سیم‌کشی و دایر کردن تلگراف در آن ایالت، سهم عمده‌ای دارد. و از همین جاست که من، همانطور که قبلاً گفتم، حدس می‌زنم که آن سفرنامه تلگرافچی، اگر نه به قلم همین عباسعلی خان - بل احتمالاً مورد ترجمه و ادیت و تحریر مجدد هم‌تواند که بوده باشد! خوشوقتی من این است که من و افشار در ظن به نویسنده رساله، هر دو در تردیدیم و شریک گناه - انّ بعض الظنّ اثم.

در کرمان، اولین فرزند عباسعلی خان به دنیا می‌آید، و مرحوم حاج محمدکریم خان، نام کودک نوزاد را محمدقلی انتخاب می‌کند. بعدها محمدقلی خان نیز وارد تلگرافخانه شده، و به لقب «مبشر حضرت» ملقب می‌شود.<sup>۲</sup>

گمان من این است که عباسعلی خان در اوایل کار، بعد از خدمات کرمانشاه، به شاهرود و سزوار منتقل شده و سپس به کرمان آمده باشد. دلیل این نکته این است

۱- این عباسقلی خان پسرعموی عباسعلی خان به همراه محمدحسین خان اصفهانی و میرزا اسماعیل خان از شاگردان مدرسه دارالفنون، در همان سال‌ها، به تعیین ارتفاع کوه البرز رفتند و در مدت ده روز ارتفاع آن را مشخص نمودند. (مؤسسات تمدنی جدید در ایران، محبوبی اردکانی، ج ۱، ص ۲۶۷).

۲- و پنجاه شصت سال پیش، من در حق پستی‌ها و تلگرافچی‌ها گفتم:

تو را ای پستی صدآفرین باد	که دانم آفرین‌ها درخور توست
مبشر خوانمت، زآن رو که دانم	بشارت خاصه پیغمبر توست...

(یادبود من، ص ۱۲۱)

که اصولاً دستور ادامه سیم تلگراف از کرمان و بلوچستان به هند از طریق جاسک، چنانکه گفتیم، در سال ۱۲۸۶ هـ / ۱۸۶۹ م. صادر شده و به وکیل الملک ابلاغ شده. و احتمال این است که مأموریت عباسعلی بعد از این سال صورت گرفته باشد. در مورد تاریخ فرمان ناصرالدین شاه و شروع کار، و ملاقات عباسعلی با سرکار آقا - و سال تحریر سفرنامه تلگرافچی، یکی دو ابهام را باید رفع کرد: اگر عباسعلی خان با حاج محمدکریم خان ملاقات کرده باشد باید اندکی قبل از فرمان باشد - به دلیل این که رکن احد و ناب اشد شیخیه، یعنی حاجی محمدکریم خان، در شعبان ۱۲۸۸ هـ / هفتم نوامبر ۱۸۷۱ م. به عزم زیارت کربلا از طریق دریا - از لنگر، نزدیک کرمان - حرکت کرد، و در منزل چهارم، ته‌رود وفات نمود (۲۲ شعبان). جسد او را به لنگر - قریه المشایخ - آوردند، و بعداً پسر بزرگ او حاج محمدرحیم خان جسد را به کربلا برد و در جوار مرحوم سیدکاظم رشتی به خاک سپرد.<sup>۱</sup>

چون تاریخ سیم‌کشی کرمان در ۱۲۹۶ هـ / ۱۸۷۹ م. صورت گرفته، اگر عباسعلی خان در این امر - چنانکه گفتیم دخیل باشد، ملاقات او احتمالاً با جانشین حاج محمدکریم خان، یعنی حاجی محمدرحیم خان باشد که چند صباحی جانشین پدر شد و از حاج محمدکریم خان نقل است که گفته بود: «علم خود را به حاج محمدرحیم خان، و مال خود را به حاج محمدخان دادم»<sup>۲</sup> و بالتیجه مال خیلی زود بر علم پیروز شد، و حاجی محمدرحیم خان به تهران مهاجرت کرد.

بدین معنی که در شهر طغیان کارگران قالیباف صورت گرفت و  
**رئیس تلگراف**  
 حسنعلی خان سرتیپ سواره زرین کمر مأمور نظم کرمان  
**کرمان**  
 گردید و در جمادی الاخر ۱۲۹۴ هـ / ژوئن ۱۸۷۷ م. «جناب حاجی محمدرحیم خان پیشوای شیخیه را به طهران گسیل نمود»<sup>۳</sup> و از آن پس حاجی محمدخان رئیس بلامنازع شیخیه شد، بنابراین، آن ملاقات که آقای سعیدی نوشته باید با یکی از این دو سرکار آقا باشد - نه خود حاج محمدکریم خان - و این نکته البته

۱- حاشیه نگارنده بر فرماندهان کرمان، ص ۲۷۶.

۲- رجال بامداد، ج ۳، ص ۳۹۷.

۳- فرماندهان کرمان، شیخ یحیی، ص ۲۸۶، چاپ چهارم، هم‌چنین «محبوب سیاه و طوطی

سبز»، ص ۷۴.



چندان مهم نیست، زیرا شیخیه خوی به‌همهٔ رؤسای شیخیه کرمان ارادت و احترام داشته‌اند.

دلیل دیگری هم برای این تاریخ داریم و آن اینکه انتخاب عباسعلی خان برای ریاست تلگراف شهرهای خراسان در سال ۱۲۸۸هـ/ ۱۸۷۱م. صورت گرفته و طبق ابلاغی که در دست است در محرم ۱۲۹۰هـ/ مارس ۱۸۷۳م. تصدی تلگرافخانه شاهرود را داشته است.

با این مقدمات دیگر تکلیف نگارنده در مورد شروع مقاله که براءت استهلال آن با سیم ارتباط میان ترک و فارس و بلوچ و دنبلی بود، روشن شد، و این عباسعلی خان سوگند مرا به‌انجاح رساند، زیرا برنگارنده روشن شد، که آن تیرهای بی‌شمار تلگراف در آن بیابان‌های دوردست، توسط این مهندس باسواد خوش خلق زبان‌دان خوبی - هم‌شهری دکتر محمدامین ریاحی انجام گرفته بوده است.

بنابراین، کشیدن این سیم‌ها در دهه آخر قرن ۱۳ هجری صورت گرفته در حالی که او عنوان ریاست تلگراف سبزوار و شاهرود را داشته است، و ظاهراً بعد از آن، کار تلگراف جنوب شرق سر و سامان گرفته و ارتباط میان هند و لندن - به‌همت این مهندس خوبی پایان پذیرفته. شاید هم به‌درخواست خود مهندس، و روی علاقه‌ای که کرمانی‌ها به او داشته‌اند - و احتمالاً به‌درخواست و توصیه جانشین سرکار آقا، خصوصاً حاج محمدخان - که بعد از انزوای برادرش حاج محمدرحیم خان - دائرمدار کار شیخیه شد و تا ایام مشروطه با قدرت تام در کرمان ریاست داشت - این مهندس خوبی نیز ریاست تلگراف کرمان را پذیرفته است، چنان که اعتمادالسلطنه نام او را در جزء رؤسای سال اول قرن ۱۴ هجری کرمان آورده است.

میرزا عباسعلی خان خود را با جدیدترین دانش آن روز مجهز ساخت و آن طور که در یادداشت‌های شخصی‌اش آمده، زبان فرانسه یاد گرفت و برای خدمت به‌کشورش به‌دورترین شهرها رفت و پا به پای غلام‌ها و غلام‌باشی‌ها در کنار کویرهای کرمان و بیابان‌های خراسان به‌سیم‌کشی پرداخت و با مشرب [نیمه] عرفانی که داشت - خدمت به‌جامعه و مردم را بالاترین عبادت می‌دانست - هرچند در تمام عمر، نماز و روزه‌اش ترک نشده بود.<sup>۱</sup>

۱- یادداشت علی‌اصغر سعیدی بر گزارش‌های تلگرافی، ص ۲۷۶، کلمه نیمه را برکلمه

معلوم می‌شود عباسعلی خان یادداشت‌های خصوصی هم دارد که مطمئناً بیشتر در کیفیت راه‌های بیابانی و جغرافیای شهرهای کویری و احتمالاً ایام توقف او در کرمان است، و کاش این یادداشت‌ها قبل از آن که به‌دکان عطاری برود، به ماشین‌های لیزری حروف‌نگاری - آخرین پدیده الکترونیکی قرن - سپرده می‌شد.

هرچند بحث طولانی شد، ولی گمان کنم خواننده ما موافق باشد که چند سطری دیگر در باب این مهندس تلگراف‌نشان کرمان‌نشین مورش‌خوان زبان‌دان، در این مقاله از قول همان هم‌شهری او، علی‌اصغر سعیدی، بیاورم که:

عندلیب آشفته‌تر می‌گوید این افسانه را.

«...مرحوم عباسعلی خان میرپنج، مردی متین، بسیار مؤدب،  
تلگرافچی مؤذن معتقد، مردم‌دار و وظیفه‌شناس بوده است. و بعد از مدتی اقامت

در کرمان، و خراسان، اینک نوبت خدمت در آذربایجان و شهرهای آباء و اجدادی فرا رسیده است، پس در سال ۱۳۰۶ هـ / ۱۸۸۸ م. با درجه سرهنگی تلگرافخانه، ریاست تلگرافخانه سلماس به او سپرده شد. چندی بعد به درجه میرپنجی نایل شده و مسئولیت تلگرافخانه خوی را به عهده می‌گیرد. گزارش‌های تلگرافی خوی تماماً محصول خدمت وی در آن شهر قدیمی [خوی] و مربوط به آن سال‌هاست - کتابی که کسی که این مقاله در یادواره او نوشته می‌شود، یعنی آقای دکتر محمدامین ریاحی، مقدمه‌ای مفصل و فاضلانه در شصت صفحه بر آن کتاب نوشته است.

«مرحوم میرپنج، تا پایان عمر، هر صبح، پنجره اطاق خوابگاهش را که در طبقه دوم خانه‌اش قرار داشت - باز می‌کرد، و با آواز خوش اذان می‌گفت. از ساکنان خوی - آنان که عمرشان از هشتاد تجاوز کرده است - طنین اذان او را که در سکوت زلال سحرگاه، در خانه‌های خوی می‌پیچید و دل سحرخیزان را به لرزه در می‌آورد، هنوز هم به خوبی به یاد دارند.

هیچ نباید تعجب کرد: آدم فداکاری که سال‌ها عمر خود را برای ایجاد بزرگ‌ترین پدیده قرن در کرمان - شهری بسیار دور تا خوی - گذرانده، وقتی که

→ عرفانی آقای سعیدی من اضافه کردم - به دلیل اینکه یک شیخی فرص، نمی‌تواند یک صوفی تمام عیار باشد - آنطور که سرکار آقا گفته است.

رئیس تلگراف خوی شد، خود تا پای جان در راه حفظ کیان این پدیده، فداکاری کرده باشد.

فراموش نکنیم که تلگراف، به مدت یک قرن، باید گفت دیکتاتور  
**انا و لاغیری**  
 مطلق در امور سیاسی و نظامی و اقتصادی بود - این دستگاه  
**مطلق قرن**  
 معجزه گر - که باید او را «انا و لاغیری» قرن خواند - بسیاری از

تحولات بزرگ و انقلابات سیاسی دنیا را موجب شده است، تا حدی که مرحوم شاهزاده درویش مسلک ظهیرالدوله قاجار، وقتی خبر عزل عین‌الدوله صدراعظم مقتدر قبل از مشروطه را شنید، در خاطرات خود نوشت:

«لا اله الا الله، آن همه باد و بروت، پس برو پیش بیا، و تفرعن و تکبر و فرعونیت و جباری و سختی و بی‌خبری از حال مردم، و هزار چیز دیگر، به یک حرکت انگشت یک تلگرافچی پوسیده، تمام شد و رفت...»<sup>۱</sup>

حرف ظهیرالدوله درست است. گاهی اوقات یک کلمه تلگراف موجب حوادث عجیب و گاهی مضحک می‌شد. مرحوم مخبرالسلطنه می‌نویسد: «تلگرافخانه انضباط فوق‌العاده می‌خواست و بهترین ادارات بود. خصوصاً که تلگرافچی‌های ایران، تلگراف را به گوش می‌گیرند، و در مخابرات، به یک نقطه، «محرم» «مجرم» می‌شود. وقتی تلگرافچی در براتی، «ندهید» را «بدهید» گرفت، و پدرم<sup>۲</sup> خسارت مخابره را داد.»<sup>۳</sup>

خاصهٔ ایجاد تلگراف، پیدایش ادبیات و زبان جدیدی است که می‌توان آن را ادبیات تلگرافی یا زبان تلگرافی نامید<sup>۴</sup> و آن حذف فعل در جملات، و ادغام دو کلمه در یکدیگر، و جعل فعل‌های ساختگی چسباندن کلمات لایتجسبک - به خاطر صرفه‌جویی در قیمت یک کلمه، و این برای این بود که چون بنای حساب مخابره بر تعداد کلمات بود، تلگرافی اگر چهار کلمه از آن کم یا بدان اضافه می‌شد چهار قران کمتر یا بیشتر تمام می‌شد، مضافاً به اینکه تلگرافچی هم آن را زودتر مخابره

۱- نشریه تاریخ معاصر ایران، مقاله آقای محمدحسینی. شماره ۶، ص ۴۸.

۲- مقصود علیقلی خان مخبرالدوله نخستین وزیر تلگراف بعد از اعتضادالسلطنه است.

۳- گزارش ایران، ص ۱۲۴.

۴- بعضی اصطلاحات پستی نیز ساخته شد که «نامهٔ متمبر به‌نمبر ممالک محروسه ایران» از آن جمله است.



از طهران به کرمان از امیر ناکیران دولت عیسی‌الین

اطلاعات	تاریخ اصل مطلب	عقد کلمات	مستند
	روز	ساعت	دستخط مبارک

جناب اشرف صدر عظیم از اینجانب حضرت بارگناه حضرت نه سررشته زنده سعادت مملکت محروم ایران  
 بکف کفایت مایه رسیده و شخص همایون ما را حافظ حقوق قاطبه آلاء ایران و رعایای صدیقی نخواهد  
 داده در اینجانب موقع در راه همایون ملوکانه ما به آن تعلق گرفته به برابر زمامت و آنچه که قاطبه آلاء ایران  
 و تائید مبنای دولت اصلاحات مقتضیه برود در دایره و اثر و مملکتی بموقع اجرا گذارده شود بحال  
 سیدیم به مجلس از نتایج شایسته از دکان و عدل و قاجار به و اعیان و اشراف و ملائین و بکار و اشراف  
 انتخاب طبقات مرقومه در در انجمن هم طهران تشکیل و تنظیم شود در موارد و لذت در جهام هموگر  
 مملکتی و رضای عامه شایسته و مدافع لذت را بهر آورده بهیست و زرار ما در اصلاحات به برابر سعادت  
 و خوشبختی ایران خواهد شد اعانت و کمک لازم را بنماید و در کمال امنیت و اطمینان عقاید خود  
 در خیر خواهر دولت و مملکت و رضای عامه و حیایات همه قاطبه آلاء مملکت توسط شخص اول دولت

تاریخ ۲۱ شهریور سال ۱۳۰۳ ساعت دقیقاً نوبت میل

فرمان تلگرافی مشرو



از طهران به راه امانت در اول تعلیم ایران

مجلس	عد کلنات	تاریخ اصل مطلب	اطلاعات
بقیه وسط	روز	ساعت	دقیقه

بعضی برسانند که بصورت مبارکه شوش و بموقع اجرا که از دو نحو به هر است که بموجب این دستور مبارک  
 نظام نامه و ترتیبات این مجلس و اسباب و لوازم تکمیل آنرا مرتب و مهیا خواهیم نمود <sup>اعتماد</sup>  
 این مجلس افتتاح و باصلاحات لازمه شروع شود و نیز مقرر می‌نمایم بر یوار دستور مبارک <sup>اعتماد</sup>  
 نماید که قاطبه اهل از نیات حسنه ما که تمام راجع ترقی دولت و ملت ایران است <sup>مجلس</sup>  
 و سرفه اهل شغور و عا کوله باشند در قصر صاحب قرآنیه <sup>مجلس</sup> ۱۴۳۴ سال <sup>مجلس</sup>

تاریخ ۲۱ شهر مبارک سلطنت دقیقه برت مثل ۱۳۳۴

علیت بکرمان

می‌کرد و کوشش می‌شد، بیشترین مفهوم و مقصود در کوتاه‌ترین عبارت بیاید، و در این مورد فعل تلگرافیدن از افعال معمولی است که روزی هزاران بار در مخابرات به کار می‌رفت.

این شوخی گویا واقعیت داشته که دانشجویان دانشگاه پهلوی (سابق) شیراز - که از اکتاف ایران در کنکور قبول شده و در خوابگاه دانشگاه شیراز - خارج از شهر، بر سر تپه، منزل داشتند تنها یک شعبه بانک سپه در آنجا دایر بود که حواله‌های خرجی دانشجو - که پدرانشان از اطراف می‌فرستاده‌اند - به آنان پرداخت می‌کرده. هر وقت رسیدن حواله فی‌المثل از جهرم یا ساوه یا جاهای دیگر دیر می‌شد و به تأخیر می‌افتاد، دانشجو به وسیله تلگراف به پدر یا مادر تلگراف می‌زد که: «لطفاً سلامتی خود را به وسیله بانک سپه دانشگاه شیراز، تلگرافید» - و بعد امضاء می‌کرد.

اما به هر حال، داریم تلگراف‌های ظریف و لطیفی - که البته از تاریخ تلگرافی پرداخت پول بیشتر دریغ نداشته و به صورت یک قطعه ادبی درآمده است - و من ده‌ها نوع از آن تلگراف‌ها از فرمانفرما و قوام‌السلطنه و بهار و غیره دیده‌ام.

خلاصه نویسی، آن قدر در امر تلگراف مصطلح شد که تلگرافیدن را همه جا به معنی کلمات کوتاه به کار بردن شناختند، در این میان مرحوم حکیم قاسمی کرمانی (ادیب) - که خارستان او را همین ایرج افشار خودمان چاپ کرده است - چند صباحی معلم بچه‌های دربار محمدعلی شاه بود، و تاریخی برای آنان برون شاهنامه نظم کرد که از کیومرث شروع می‌شد و به پادشاهی محمدعلی شاه خاتمه می‌یافت، و در واقع دو سه هزار سال تاریخ را - تنها در چهارصد بیت، و نه بیشتر - به نظم درآورده بود. و اسم آن را گذاشته بود: تاریخ تلگرافی.

او در وصف محمدعلی شاه قاجار گوید:

به عهدی که بنشست بر تخت جم محمدعلی شه، خدبو عجم  
که از عدل، فرمان به مشروطه داد که تا پُر کند گیتی از عدل و داد؟

بنده دیگر حرفی در باب ادیب کرمانی (فوت ۱۳۴۸هـ/ ۱۹۳۰م/ ۱۳۰۹ش)

ندارم، و فقط عرض می‌کنم که سه چهار بیت آخر کتاب خالی از حقیقتی نیست - آنجا که فرماید:

ز تاریخ، این نکته پوشیده نیست غرض، استخوان‌های پوشیده نیست  
یکی چشم دل باز کن بی‌غرض مرض بین و، بنگر دلیل مرض  
که هردولتی راست شد ز اتفاق خم آمد هم از جهل و، کبر و، نفاق

خدایا به ما مایه و پایه ده نجات از غم و قرض همسایه ده  
و من در تردیدم که آیا خود ادیب به همسایه خود مقروض بوده، یا مقصود آن  
قرض‌های کلان مظفرالدین شاهی به بانک روس بوده است؟

مرحوم اورنگ نوشته است که وقتی ناصرالدین شاه در شاه  
شعر فارسی در عبدالعظیم به گلوله میرزارضا کشته شد، و میرزاعلی اصغرخان  
تلگراف فرنگی اتابک صدراعظم، برای ولیعهد - مظفرالدین شاه بعد -  
می‌خواست تلگراف تسلیت بفرستد، و البته او را دعوت کند که از تبریز به تهران بیاید  
و بر تخت بنشیند، این شعر را به صورت یک تلگراف به تبریز مخابره کرد.  
چرا خون نگریم، چرا خوش نخندم که دریا فرو رفت و، گوهر برآمد  
و گمان نکنم در تاریخ صدساله تلگراف ایران، پیامی از این لطیف‌تر که هم  
تسلیت باشد و هم تهنیت مخابره شده باشد.<sup>۱</sup>

نمونه دوم لطیف‌تری که این سیم‌های بی‌جان و پیل و مفره به زبان شعر در همان  
قرن مخابره کرده‌اند، تلگرافی است که مربوط به خراسان است. امیراعظم که در  
شاهرود حکومت داشت و یک وقت کرمان را هم غارت کرد و دو تن از  
آزادبخواهان دموکرات را در بردسیر بردار زد و سپس به شاهرود بازگشت،  
خدمتگزار و تفنگچی وفادار او ارازوردی ترکمن، به دلائلی - یک روز که امیر از او  
آب خواسته بود، در عباس‌آباد شاهرود، پشتو خود را روبه‌روی امیراعظم گرفت و  
در دهان او خالی کرد - و خود به ترکمن صحرا فرار کرد.

می‌گویند حاج میرزارضا شریعتمدار دامغانی، وقتی خبر قتل امیراعظم را شنید،  
این شعر را به عنوان تسلیت به بازماندگان امیر مخابره کرد:  
ندانم تهنیت، یا تعزیت، باید دهم دل را به این مقتول گریم، یا بیوسم دست قاتل را<sup>۲</sup>  
و گمان نکنم، الفبای مورش، تلگراف تسلیتی لطیف‌تر و گویاتر از این تلگراف  
مخابره کرده بوده باشد.

این دستگاه و این نهادی است که یک قرن تمام، سیاست تمام  
گلوله در دنیا را چرخانده است.  
چربی‌های شکم دو جنگ بزرگ جهانی را - که اولی با یک تلگراف شروع شد  
رئیس تلگراف - چرخانده و به پایان برده، چندین انقلاب بزرگ عالم را رهبری  
کرده - از جمله انقلاب مشروطیت ایران را. خلاصه، تاریخ قرن بیستم در گرو

۲- پیغمبر دزدان، چاپ هفدهم، ص ۱۵۴.

۱- تلاش آزادی، چاپ ششم، ص ۸۸.

خاطرات سیم‌های اوست. تلگراف، دو سه پدیده خاص خود نیز داشت: پدیده اول آن، تلگراف‌های محرمانه بود که تنها رئیس تلگرافخانه و مخاطب او از آن خبر داشتند و برای حفظ این اسرار گاهی تا پای جان نیز مأمور تلگراف پیش می‌رفت. چنان که همین عباسعلی خان در ایام شروع مشروطیت، در رجب ۱۳۲۵ هـ/اوت ۱۹۰۷ م. خوی و ماکو بر سر اعضاء انجمن رقابت داشتند، و اقبال السلطنه سردار ماکو - که از طرف محمدعلی شاه تقویت شده بود، با مردم خوی درافتاد، و حیدرخان امیر تومان خوبی در برابر او ایستاد.

در سکمن آباد پیغامی از سردار به امیر تومان رسید که این کارها را به دستور دولت می‌کنم، و برای اثبات ادعای خود رونوشت تلگرافی را که میرزا علی اصغر خان اتابک صدراعظم وقت از راه تلگرافخانه خوی برای او مخابره کرده بود - فرستاد.<sup>۱</sup>

امیر تومان، تلگراف را نزد حکمران خوی فرستاد تا درستی یا نادرستی موضوع از تلگرافخانه تحقیق شود. مجاهدان که از جریان اطلاع یافته بودند به تلگرافخانه ریختند و متن تلگراف را از عباسعلی خان رئیس تلگراف خواستند، و چون او از انجام درخواست آنها خودداری کرد تیراندازی‌هایی شد.

یکی از مجاهدین به قتل رسید، دو نفر زخمی شدند، رئیس تلگرافخانه هم تیر خورد، تا بالاخره متن تلگراف به دست مجاهدین افتاد. حاکم شهر خشمگین شده از یک طرف متن تلگراف را برای انجمن ایالتی تبریز فرستاد - که بلافاصله در روزنامه انجمن به چاپ رسید، و مایه هیجان شدید گردید. از طرف دیگر طبقات مختلف مردم در محل توپخانه برابر تلگرافخانه جمع شدند و تلگراف‌هایی به مخالفت با اتابک مخابره کردند.<sup>۲</sup>

مقصود این است که این دوست خوب خوبی - که دیگر باید گفت با کرمانیان در یک خط قرار گرفته، تا پای جان نیز برای حفظ تلگراف، خود را به خطر انداخته است.

بعد از تیر خوردن رئیس تلگراف، معروفترین پزشک شهر، میرزاهاشم خان

۱- متن تلگراف در تاریخ مشروطه کسروی چاپ شده است.

۲- تاریخ خوی دکتر ریاحی، ص ۴۴۳، راستی آیا نمی‌شود تصور کرد که همین تلگراف موجب تهییج عباس آقاجوان تبریزی شده باشد و بعدها اتابک را در میدان بهارستان با یک گلوله به قتل رسانده و خود را نیز کشته باشد؟ (تلاش آزادی، ص ۱۱۶)





دنبلی - که در مدرسه آمریکائیان در دهکده سیر ارومیه درس خوانده بود<sup>۱</sup> - بلافاصله دست به عمل جراحی زد و گلوله را - که در چربی‌های شکم رئیس تومند تلگراف گیر کرده بود - بیرون آورد و بخیه زد - هرچند با اولین سجده عباسعلی خان در هنگام نماز - تمامی بخیه‌ها از جا کنده شد - ولی به هر حال نجات یافت.

اما پدیده دوم - تلگراف رمز است، به دلیل اینکه علاوه بر مثنی‌ها و **مفتاح الرموز** ماشین‌نویس‌ها و خطاط‌ها، همیشه یک واسطهٔ قطعی - که مأمور مخبره باشد - در دستورات محرمانه حضور داشت.

ترتیب تلگراف رمز از همان اوایل کار تلگراف گذاشته شد و در هر اداره، دفتری خاص برای رمز - یعنی تبدیل کلمات معنی‌دار به بی‌معنی تأسیس شد، و تنها طرف مقابل در نقاط دوردست از این رمز خبر داشت، و مأمور مخصوص برای کشف آن بود.

این امر چندان مهم بود که در زمان مظفرالدین شاه، یک تن، اقدام به تألیف کتابی به نام **مفتاح الرموز** کرد<sup>۲</sup> و با خط خوش به چاپ رساند، و به همین سبب میرزا محمودخان - مؤلف آن - به لقب **مفتاح‌الملک** ملقب گشت، و خاندان او که بعدها اغلب کارمند وزارت خارجه شدند، نام خانوادگی **مفتاح** را برای خود برگزیدند.

در این میان ارتش‌ها و نیروهای انتظامی رمز مخصوص به خود داشتند؛ و یکی از کوشش‌های بی‌امان مسکو در ایام استالین و بعدها در ایام جنگ سرد همین بود: که کلید و **مفتاح** رمزهای پنتاگون را در دست داشته باشد.

چون صحبت رمز ارتش شد، باید عرض کنم که در کرمان یک **قربان، اسم** کادر وسیع از افسران حزب توده فعالیت داشت، و رئیس رمز **خودم هم هست** پادگان کرمان نیز سرهنگ سروشیان خود در این تشکیلات بود. وقتی کودتای بیست و هشت مرداد صورت گرفت و اندکی پس از آن سازمان

۱- و من این مدرسه را دیده‌ام، به نام دکتر کاکران طبیب امریکائی - که یکی از نخستین مدارس طب را در رضائیه تأسیس کرده بود - نام‌گذاری شده است.

۲- این کتاب را ندیم‌السلطان، برای تلگراف‌های رمزی نگاشته و در شهر رمضان المبارک سنه ۱۳۲۰ [ه/دسامبر ۱۹۰۲ م.] به چاپ رسیده است - در کارخانه استاد سیدمرتضی. فرمول‌هایی است که در برابر هر حرفی چه رمزی گذاشته شود - که کسی بدان اطلاع نیابد. نسخه‌ای از این کتاب را خانم زاله فیلی، همسر مرحوم ناصر مفتاح، عضو وزارت خارجه، در اختیار من گذاشت - من هم، در حد خود از او سپاسگزاری کردم.

کتاب  
مفتاح الرموز  
بکرامت علی مرتضی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ  
وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يُعَلِّمُهَا إِلَّا هُوَ بِرِجَالٍ يَخْفَى  
رُؤُوسُهُمْ فِي الْأَرْضِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَ  
أُسْرُسِهِمْ وَمَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللَّهُ بِمَا  
تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ  
که بسیاری از علما و نامدار و حکماء عالیقدر در بیچ عهد و زمان و در بیچ عصر و او ان علم  
بر کشف مطالب خطوط رمزیه بدون سابقه اطلاع از وضع و اوضاع آنها داشته باشند بلکه  
آنها از جمله محالات و مستغبات و اخبار از منیبات دانسته و بدل اول آیه شریفه  
قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ بِسْمِ اللَّهِ  
پیرامون آن میگردیند و این علم بزرگ چون کنجی ستر که همه وقت در ستر خفا و حجاب

افسران حزب توده لو رفت، یک روز یک تلگراف رمز از تهران به کرمان رسید. تیمسار امان پور - قوم و خویش این کریستیان امان پور خبرنگار جنجالی C.N.N. - که فرمانده لشکر کرمان بود - مأمور رمز را خواست. معمولاً تلگرافات رمزی مهم در حضور خود فرمانده لشکر کشف می شد. سرهنگ سروشیان شروع کرد به کشف رمز که با این عبارات شروع می شد:

«بدون فوت وقت و خیلی فوری، همه این افسران و درجه داران را توقیف کنید، تا دستور بعدی برسد، و بعد پی در پی اسامی یکی یکی کشف می شد. طفلک سروشیان افسر ساده کرمانی - که زرتشتی هم بود - طبق مقررات نظامی که همیشه رعایت می کرد، یک دفعه از جا برخاست، و پاشنه های پوتین ها را به هم چسباند که صدای محکمی هم معمولاً می کرد - و دست راست را به علامت سلام نظامی در حضور فرمانده لشکر تا کنار کلاه خود بالا برد، و سپس با کمال احترام گفت:

- قربان، اسم خودم هم هست؟

فرمانده لشکر، امان پور - که از این صحنه یکه خورده بود - خود را نباخت، به او گفت: بنشین جانم، بنشین، چیز مهمی نیست بقیه تلگراف را کشف کن.

اندکی بعد گفت:

- خسته شدیم، بگویم یک چائی بیاورند.

فرمانده خود برخاست و پشت در اطاق، سرباز را صدا کرد و به او گفت: فوری دو تا چائی داغ بیار، آنگاه آهسته و بعد به بهانه ادرار، به اطاق کناری رفت و به معاون خود گفت: با دو افسر مسلح فوری بیائید توی اطاق من، و سروشیان را توقیف کنید. آنگاه بازگشت. هنوز این افسر ساده دل کرمانی لب به چائی داغ نزده بود آخرین سطر تلگراف رمز را هم کشف کرد، که در همین وقت دو تا افسر آمدند توی اطاق - و خطاب به او فریاد زدند:

- به فرمان فرماندهی کل، دست ها بالا.

و بدین طریق سروشیان دستگیر شد. مدتی کوتاه پس از آن نیز برابر دیوار تیر قرار گرفت. سه چار تا افسر دیگر هم دستگیر شدند و یکی از آنها که گویا در مأموریت زاهدان بود با شنیدن اخبار کرمان و تهران، از طریق زاهدان به پاکستان فرار کرد و نجات یافت.

پنجاه تومان  
جایزه نماز

پدیده سوم در امر تلگراف، مخابره حضوری بود. و آن در وقتی بود که امری مهم و فوری در میان بود، و شخصیت‌های بزرگ مثل شاه و وزیران در تهران، و استانداران و فرماندهان در ولایات، شخصاً در تلگرافخانه حضور می‌یافتند، و مأمور تلگراف، حرف‌های شاه یا وزیر را فوری با خط و نقطه مخابره می‌کرد، تلگرافی مقصد هم جواب‌های استاندار یا فرمانده را عیناً به پای تخت می‌فرستاد.

شاید لطیف‌ترین و قدیمی‌ترین خاطره از تلگراف حضوری مربوط به همان مأمور خوب خوبی باشد - که صحبت او در کرمان به پیش آمد - یعنی عباسعلی خان دنبلی، و آن را بهتر است باز از قول همان خوبی خوب دیگر یعنی علی‌اصغر سعیدی نقل کنیم. او می‌نویسد:

-ایمان پاک و اعتقادات مذهبی خالی از ریب و ریای عباسعلی خان در حدی بود که، در یکی از آشوب‌های شرق ایران، به علت وخامت و حساسیت وضع، ناصرالدین شاه شخصاً در تلگرافخانه حاضر می‌شود تا از طریق مخابره حضوری - که در آن زمان، تنها وسیله ایجاد ارتباط بود - گزارش عملیات را دریافت، و دستور لازم را صادر کند.

تلگراف‌ها از طریق سزوار که او [یعنی عباسعلی خان] در پشت دستگاه بود مخابره می‌شد. مخابرات طرفین به طول می‌انجامد، و صدای اذان شب از مأذنه مناره‌ها بلند می‌شود.

آن مرحوم [عباسعلی خان] بر حسب عادت، نماز خود را همیشه در رأس وقت می‌خواند،<sup>۱</sup> به این جهت با شنیدن اولین طنین الله اکبر، با مخابره: نماز، نماز، دست از

۱- کاری که استاد دکتر سید جعفر شهیدی رئیس لغت‌نامه نیز می‌کند. به خاطر دارم روزی از محل سابق لغت‌نامه (دانشکده پشت بهارستان) هردو به‌خانه می‌رفتیم - پیاده. تا من به خیابان گرگان رسم و او در فوزیه (سابق، امام حسین امروز) خط نارمک را سوار شود، در پنج شش راهی دروازه شمیران صدای اذان بلند شد، فوراً دم دکان یک چوب‌فروشی دستمال خود را درآورد و به زمین افکند و نماز خود را خواند. همین کار را در روزی که در آسیبی مهمان کشیش‌های سن فرانسیسکو در ایتالیا بودیم کردند، با دکتر نصر، در گوشه کلیسا سجاده افکندند و سرفوت نماز خواندند منتهی خودشان اذان گفتند.

دستگاه کشید.<sup>۱</sup>

از آن سوی [تهران] به او می‌گویند: ما در حضور اعلیحضرت هستیم، وقت نماز به این زودی‌ها نخواهد گذشت، کارت را ادامه بده، ولی او می‌گوید:  
- در آن صورت وقت فضیلت نماز خواهد گذشت.

و از جای خود بلند می‌شود.

ناصرالدین شاه که از قطع ناگهانی دستگاه مخابره متعجب شده است، با حیرت، علت را می‌پرسد. مرحوم علیقلی خان مخبرالدوله، از ترس اوقات تلخی شاه، می‌گوید:

- قربان، در آن سوی سیم در سبزوار، ما تلگرافچی دیوانه و خشکه مقدسی داریم - که موقتاً کار را تعطیل کرده تا برود نمازش را بخواند. چند دقیقه باید صبر و تحمل بفرمائید...

ناصرالدین شاه که اعتقادات مذهبی داشت... از چنان جسارتی - به جای آنکه اوقاتش تلخ شود، خوشحال هم می‌شود و خطاب به مخبرالدوله می‌گوید:

- عمله دولت باید مثل او باشند. تشویقش کنید. وقتی به سر دستگاه برگشت، اول، مسرت خاطر ما را - با خبر حواله پنجاه تومان پاداش - به او مخابره کنید...<sup>۲</sup>

من یک جایی خوانده‌ام که وقتی تلگراف مشهد به راه افتاد، ناصرالدین شاه اولین تلگراف خود را خطاب به حضرت رضا مخابره کرد، در واقع بعد از هشتصد سال که ناصر خسرو پیام خود را با باد به خراسان می‌فرستاد:

سلام کن ز من ای باد مرخراسان مراهل فضل و خردرا، نه‌عام نادان را اینک ناصرالدین شاه بود که پیام خود را بر جناح سیم به خراسان - خصوصاً حضرت رضا می‌فرستاد، و این عجیب نیست، پادشاهی که آخرین نفس خود را در کنار ضریح شاه عبدالعظیم کشیده است - نخستین تلگراف خود را نیز به پادشاه خراسان مخابره کرده باشد<sup>۳</sup> - آن نیز تلگراف نیازمندی که به قول سعدی:

۱- در واقع، او، صد و پنجاه سال پیش، عملاً در حین کار، فریاد زده بود:  
- نگوئید: کار دارم. بگوئید نماز دارم. حرفی که شهید رجانی ۲۵ سال پیش به زبان آورد و سر بر سر آن نهاد.

۲- تعلیقات علی اصغر سعیدی، برگزارش‌های تلگرافی خوی، ص ۲۷۵.

۳- افتتاح تلگراف طهران - مشهد، ابراهیم صفائی، مجله نگین، ج ۳، ش ۷، ص ۵۱ و ۲۳.

درویش و گدا بنده این خاک درند      آنان که غنی ترند محتاج ترند  
این را هم عرض کنم که در اول کار، روحانیون با امر تلگراف چندان موافق  
نبودند، در گزارش یزد خواندیم که مقامات روحانی شهر با تلگرافی ها روی خوش  
نشان ندادند.

مرحوم هدایت، مخبرالسلطنه می نویسد: «در بدو امر، علما [در امر  
تلگراف] تردید کردند. دعوت شدند که با تبریز گفتگو کنند،  
آخر، از آیات قرآن - که دست شیطان از آن کوتاه است - مخابره  
کردند، و جواب به آیه شنیدند، و لب تعجب گزیدند...»<sup>۱</sup>

اما به تدریج، کار تلگراف به آنجا رسید که بیشتر روحانیون تظلمات خود را و یا  
دستورات خود را فتوی گونه به تلگراف سپردند، و من ده ها تلگراف از مرحوم  
آیت الله حاج میرزا محمد رضا کرمانی دارم که به مریدان خود، یا پای تخت مخابره  
کرده است.

کار به آنجا رسید که تلگرافخانه کار مسجد و آخوره های جلو مسجد شاه را  
می کرد، یعنی مردم در آن جا بست می نشستند، مرحوم مخبرالسلطنه - که خود تخم و  
ترکه تلگراف است - می نویسد: «تلگرافخانه از برای متظلمین بست بود، و از این  
رهگذر حکام، احتیاط زیاد می کردند...»<sup>۲</sup>

این امر آنقدر برای دولت مشکل آفرین بود که وقتی قرارداد تلگراف از طریق  
جاسک امضاء شد، یکی از مواد آن مربوط به بست نشینی بود.

قرارداد تلگراف، از طریق جاسک، به تاریخ غره جمادی الثانی ۱۳۰۴ هـ / ۲۵  
فوریه ۱۸۷۷ م. به امضاء رسیده، و مهر آرتور نیکلسن شارژدافر و توضیحی با خط  
سیدنی چرچیل، دبیر شرقی سفارت به همراه دارد و مخصوص ساختمان محل  
تلگرافخانه است و استفاده از چاه آب نزدیک آن محل، و انتخاب محل به تصویب  
ملک التجار، و فینچ صاحب بوده و شامل معافیت کارکنان تلگراف از پرداخت حقوق  
گمرکی شده است.

نکته مهم در این یادداشت اشاره ای است به پناهندگی و بست نشینی تلگرافخانه،  
که معلوم م ی شود در همان اوایل کار مرسوم شده بوده است. یک بند این قرارداد

۱- گزارش ایران، چاپ دکتر صوتی، ص ۱۲۴.

۲- گزارش ایران، ص ۱۲۳، و رجوع شود به فرمانفرمای عالم، بست در تلگرافخانه انگلیس،  
چاپ چهارم، ص ۴۲۴.

می‌گوید:

- «...قرار داده می‌شود که غیر از نوکرهای حقیقی صحیح موجب خوار تلگرافخانه، اگر کسی از رعایای جاسک و غیره بخواهد به‌عنوان بست، و پناه آوردن، داخل این حدود شود، اجزای تلگرافخانه حق ندارند از او حمایت کنند، بلکه باید او را خارج و تسلیم حکومت جاسک کنند...»

در حاشیه نوشته شده: «حدود از قرار نقشه است که به تاریخ ۱۱ شهر شوال ۱۳۰۴ [هـ/ ۲ ژویه ۱۸۷۷ م.] در عمارت صاحبقرانیه مبادله شده، و همان نقشه هم به امضای طرفین رسیده است و صحیح است.» (مهر: آرتور نیکلسن).<sup>۱</sup>

باید عرض کنم که انگلیس‌ها بهتر و زودتر از ما اهمیت جاسک را از جهت بنادر دریای عمان شناخته بودند و تأسیسات مهمی در آنجا کار گذاشته بودند. جاسک بهترین بندر آزاد ساحل هزار کیلومتری گوادر تا میناب می‌تواند باشد.

یک گزارش در مورد هشتاد سال پیش بندر جاسک می‌نویسد:

«بر طبق اطلاعی که حسنعلی پسر حاج علی اهرمی مدیر گمرک جاسک در ۲۸ شهر رمضان ۱۳۴۰ هـ/ ۲۶ مه ۱۹۲۲ م. / پنجم جوزای ایتائیل ۱۳۰۱ ش. به‌یمین‌الممالک مأمور مخصوص دولت در خلیج فارس داده است - در این سال، جاسک مع توابع تخمیناً دارای ۶۰۰ الی ۷۰۰ خانوار و جمعاً دارای ۲۵۰۰ نفر نفوس بوده است.

«انگلیسی‌ها در جاسک یک نفر رئیس تلگرافخانه، و یک نفر نماینده سیاسی، مع ده نفر اجزاء - به‌غیر از مستخدمین ایرانی - دارند. انگلیسی‌ها سی نفر سرباز هندی در جاسک دارند. ساختمان انگلیسی‌ها از قراری که شنیده‌ام قریب شصت سال است که در جاسک بنا شده. جاسک دارای ۳ جهاز شرعی است که آن هم متعلق است به‌وکیل کمپانی جهازات تجارتی انگلیس. تجارت جاسک با کراچی و بمبئی است. اجناسی که وارد می‌شود: برنج و قماش و خرازی‌آلات است - و جنسی که خارج می‌شود فقط پوش است و حصیر (تکر) که به‌بندر عمان و بنادر داخله می‌رود... انگلیسی‌ها اتباعی که کسب تجارت می‌کنند ندارند، فقط اجزاء تلگرافخانه هستند و وکیل کمپانی جهاز است...»<sup>۲</sup>

۱- مقاله ابراهیم صفائی، مجله وحید، سال چهارم، ص ۶۲۶.

۲- گزارش کارگزاران بنادر، به‌کوشش دکتر محمدباقر وثوقی، ص ۱۶۶. هم‌چنین رجوع شود به مقاله نگارنده در روزنامه اطلاعات مورخ ۲۳ آذ ۱۳۸۲ ش/ ۲۴ دسامبر ۱۰۰۳ م.



از آن کتاب‌ها نباید از خدمات مخبرالدوله‌ها و مخبرالسلطنه‌ها در پیشرفت تلگراف و اصولاً ارتباطات غافل بود - کاری که آنها لقب خود را نخوانند هم از همین پدیده گرفته بودند.

به علت اینکه میرزا ملکم خان در امور مدرسه دارالفنون وارد شد و شاگردان را با سیاست و تاریخ انقلاب فرانسه آشنا کرد و یکی دو بار زمزمه جمهوری در میان محصلین بلند شد، شاه، «...دیگر اسم مدرسه را با انزجار می‌شنید، و به حفظ صورتی قانع بود» و چون علیقلی خان مخبرالدوله را به جای اعتضادالسلطنه به وزارت علوم گماشت به او گفت: «...وزارت علوم را باید اداره کنی، اما از آن کتاب‌ها نخوانند...»<sup>۱</sup>

به هر حال اولین کاری که علیقلی خان مخبرالدوله کرد این بود که وزارت تلگراف را تأسیس کرد. البته پست‌خانه آن روزها در دست اداره امین‌الدوله بود. در اوایل سلطنت مظفرالدین شاه این دو وزارتخانه توأم و یکی شد، و چون درآمد هم داشت، برای رفع حاجت - کم و کاستی نداشت. محمولات پستی تا این تاریخ همیشه با گرده مال و احياناً در بعضی نقاط با حملان حمل می‌شد، و در آینده مقرر شد محمولات با چرخ حمل شود (= گاری). مرحوم مستوفی می‌نویسد: «الآن وارد سال پنجم بعد از جنگ شده‌ایم (۱۳۲۷ش/۱۹۴۸م.) و حتی با طیاره، محمولات پستی را حمل می‌کنیم، ولی کاغذ از امریکا و لندن زودتر از تهران به‌قم می‌رسد، و سبب آن بی‌نظمی در ادارات مبدء و مقصد است.»<sup>۲</sup>

داستان‌هایی که از غلام‌های تلگراف و تلفن و پست در افواه عمومی هست - اگر جمع شود خود یک کتاب خواهد شد، و برای اینکه از خستگی خوانندگان بکاهیم، یک مورد آن را که مربوط به همین عباسعلی خان می‌شود در اینجا نقل می‌کنیم.

جایی که تلگرافچی آقاشهدی - که داماد عباسعلی خان بود - شنیده‌ام: در آن هم بست می‌نشیند زمان، تلگرافخانه خوی مأمور توزیعی به نام میرزا یوسف داشت که گه‌گاه دمی به‌خمیره می‌زد، و چون عباسعلی خان خواست او را تنبیه کند - غلام تلگرافخانه به‌خانه شیخ‌الاسلام شهر پناه برد و بست نشست.

آقا فتح‌الله - شیخ‌الاسلام شهر - البته روحانی خیراندیش خطاپوشی بود - خطاب

۱- خاطرات و خطرات، مهدیقلی هدایت، ص ۵۳.

۲- زندگانی من، عبدالله مستوفی، ج ۲، ص ۳۷۹.

به میرزا یوسف می گوید:

— مرد، از خدا خجالت نمی کشی - هیچ، لا اقل از این مرد محترم خجالت بکش.  
چطور جرأت می کنی در اداره‌ای که میرپنج رئیس آن است از این کارها بکنی؟  
مرحوم میرزا یوسف، در کمال سادگی و صفا، در جواب این سؤال می گوید:  
— آقا، والله من تقصیری ندارم. کارم رساندن تلگراف‌ها به دست صاحبانشان  
است و همه به من لطف دارند. وقتی تلگرافی را به در خانه محترمی مثل شما  
می آورم، با شنیدن صدای من، می فرمائید که داخل بشوم. من دستورتان را اطاعت  
می کنم، هوا، هوای بهار خوی است، و شما روی قالیچه‌ای در کنار حوض و در  
اطراف گل و گیاه نشسته‌اید، با دست خود جامی پُر می کنید و به من تعارف می کنید  
که:

— میرزایوسف، بگیر این را بخور.

من عذر و بهانه می آورم و کمی من و من می کنم. شما مجدداً بالحن جدی  
می فرمائید:

— بگیر، بخور، به سلامتی من.

آقا، قربانتان بروم، اگر شما به جای من باشید، چنین دستی را رد می کنید؟<sup>۱</sup>  
جای حافظ خالی، که در بهاران شهر خوی و در عصر تلگراف، این شعر خود را  
در برابر این گفتگوی غلام تلگرافخانه و شیخ الاسلام شهر - از شیراز به خوی،  
تلگراف حضوری کند - که:

نوبهار است، در آن کوش که خوش دل باشی

که بسی گل دمد از خاک و، تو در گل باشی

چنگ در پرده همین می دهدت پند، ولی

وعظت آن گاه کند سود که قابل باشی

من نگویم که کنون با که نشین و چه بنوش

که تو خود دانی اگر زیرک و عاقل باشی

لازم به ادامه این داستان و اینکه چگونه شیخ الاسلام خود مدافع این غلام شد و  
توصیه او را برای نجات از چوب خوردن و فلک شدن از دستور سرتیپ تلگرافخانه  
نجات داد - نیست - که تو خود دانی اگر...

\*\*\*

پدر پیر ملت ایران  
 اغراق نگفته‌ایم اگر ادعا کنیم که تلگراف طی یک قرن -  
 قرن بیستم، پرنفوذترین و کارگشایترین پدیدهٔ عالمگیر برای  
 رفع حوائج ملت‌ها بوده است - و این البته غیر از موارد استفاده سیاسی از آن است -  
 که خود کتابی کلان می‌طلبد. میزان کارگشائی این مشتم سیم و مقره در کار مردم را  
 خدا داناست. اما دلم می‌خواهد به یک نمونه از کوچک‌ترین آن که مربوط به خود  
 نویسنده این مقاله است توجه فرمائید.

چه، هرکس از تلگراف بد دیده باشد، مخلص نویسنده، باستانی پاریزی، خود را  
 به هر حال مدیون این دستگاه و سیم پیچ آن می‌دانم، بدین دلیل که پنجاه و چند سال  
 پیش، پدرم مرحوم حاج آخوند باستانی که مدیر مدرسه پاریز بود، بازنشسته شد، و  
 حقوق بازنشستگی او به دلائل متعدد - که یکی سیاسی بود و یکی درهم ریختن  
 پرونده او، چند سال پرداخت نشد، و پیرمرد در ده بی‌درآمد ماند، و خشکسالی هم  
 مزید بر علت شد - و کسی که خانه‌اش بست بینوایان بود - چنان شد که احساس می‌کرد  
 که دیگر، کاسب‌های پاریز به او با اکراه قرض می‌دهند.

من هم تازه استخدام شده بودم برای معلمی دبیرستان‌های کرمان  
 (۱۳۳۰ش / ۱۹۵۱م.) و آن وقت‌ها تا حکم را بازنشستگی و دارائی تأیید نمی‌کرد  
 - حقوق تازه استخدام‌ها پرداخت نمی‌شد و این کار مدت‌ها یعنی ماه‌ها طول  
 می‌کشید، و طبعاً من هم درآمدی نداشتم که به پدر کمک کنم، و زمستان سرد کرمان  
 و پاریز خجالت می‌کشیدم که دست خالی از کرمان به پاریز - به دیدن پدر بروم.  
 درمانده بودم که چه باید کرد؟

تلگرافی مخابره کردم به شخص مرحوم مصدق - نخست‌وزیر وقت، به این  
 مضمون - و البته از مخارج زیادی کلمات آن هم نترسیدم و عبارات را کامل نوشتم:  
 - «جناب آقای دکتر مصدق، پدر پیر مردم ایران. پدر پیر هفتاد و چند ساله‌ام  
 علی‌اکبر باستانی پاریزی معلم فرهنگ مدت‌ها پیش بازنشسته شده، و هنوز که هنوز  
 است حقوق بازنشستگی او را نپرداخته‌اند - گویا منتظر رأی هیئت دولت‌اند. اگر این  
 حقوق برای کفن و دفن - یا ذخیرهٔ روز قیامت است - که این قدرها احتیاج ندارد. و  
 اگر مربوط به دوران حیات اوست، جنابعالی که مزرهٔ هفتادسالگی را چشیده‌اید -  
 فکری به حال این پیرمرد بفرمائید که:

- مصیبت بود پیری و نیستی...»

به خاطر دارم که مرحوم صابری رئیس تلگراف کرمان - که خودش از جهت  
 سابقهٔ خدمات آدم آدمی بود از نوع عباسعلی خان دنبلی، و دخترش هم شاگرد من

بود - برای رعایت بودجه و مخارج تلگراف من، می‌گفت: این «تیره» (=) را از اول مصراع اگر بردارید کلی تلگراف ارزان‌تر می‌شود، زیرا خط و نقطه، ظاهراً دو برابر کلمه حساب می‌شد - و من البته اصرار کردم که باشد.

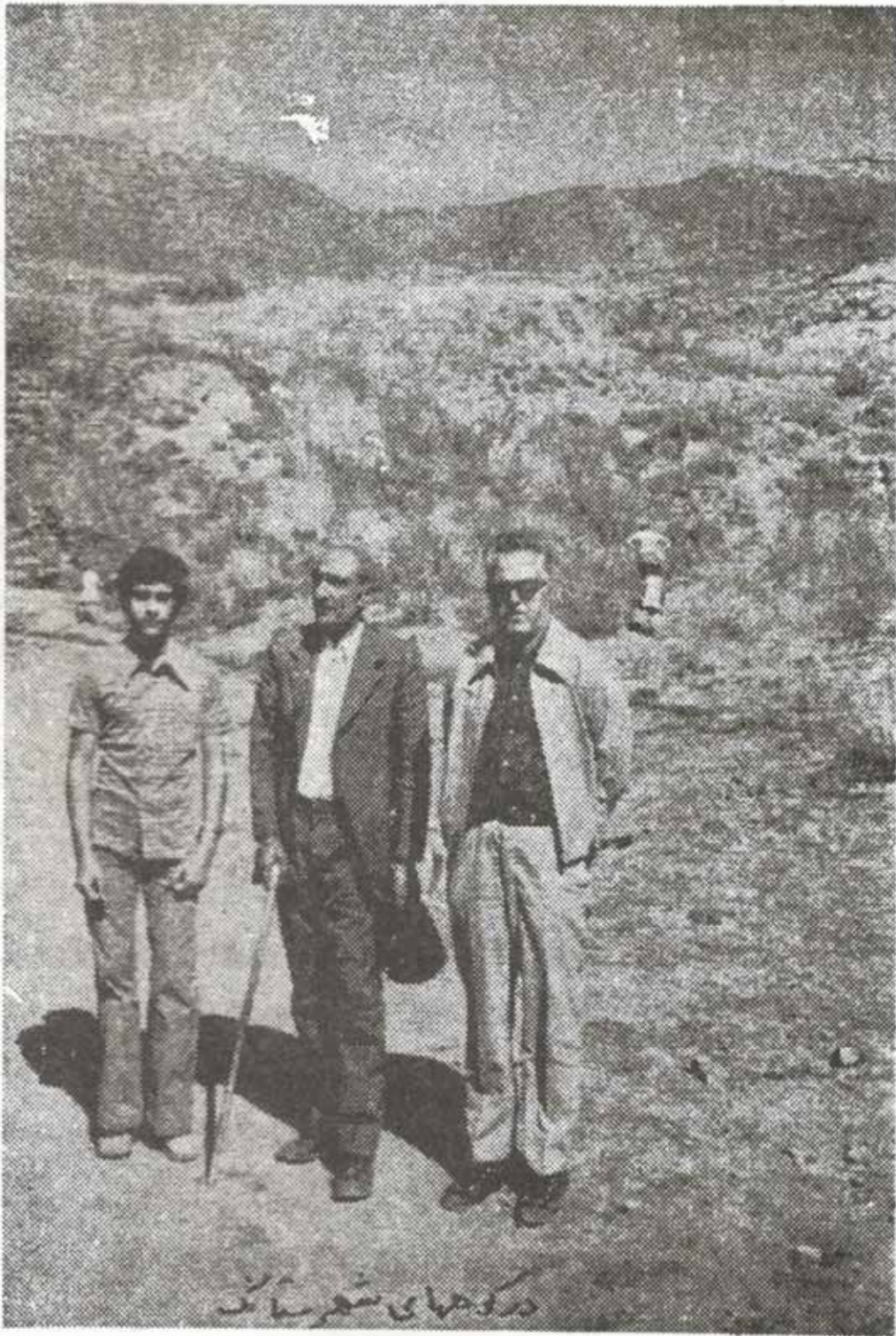
طولی نکشید که حقوق بازنشستگی دو سه ساله پدر (حدود سه چهار هزار تومان) رسید و من بلافاصله از کرمان به پاریز رفتم، و دسته‌های اسکناس و پول، و پیش‌نویس تلگراف را به دست پدر دادم - چشمانش برق زد و گفت:  
- برو فرزندی، که خیر و برکت از قلمت بینی...<sup>۱</sup>

برای اینکه بالاخره رشته ارتباط میان کرمان و خوی، و مضمون افشاره و کداکنه این مقاله با صاحب کار این مقاله - که دکتر محمدامین ریاحی بوده باشد - نیز به صورتی در این یادواره گره بخورد، باید عرض کنم که از عباسعلی خان دنبلی سه پسر به نام‌های محمدقلی خان ملقب به مبشر حضرت، و غلامعلی خان - معروف به حاجی خان - و خدادادخان، باقی مانده بود که هر سه از خدمتگزاران وزارت پست و تلگراف بودند، و داماد او، مرحوم قنبرعلی خان ریاحی مرد وارسته درویش مسلک، و از اعیان شهر خوی بود.  
بنابراین مراتب، نه تنها ارتباط مقاله با دنبله<sup>۲</sup> خوی به کرمان بیش از هر جا بود،

۱- کوچه هفت پیچ، چاپ ششم، ص ۳۵۸، و چنانکه ملاحظه می‌فرمائید، قلم من واقعاً برکت یافته، مگر نه این است که مقاله‌ای را که قرار بود در یادواره استاد ریاحی، به توصیه ایرج افشار و شفیعی کدکنی در شش هفت صفحه بنویسم - در شصت هفتاد صفحه نوشته‌ام - و هنوز هم حرف‌ها تمام نیست. و این همه از معجزات یک تلگراف است. این را هم عرض کنم که بعدها فهمیدم مرحوم مصدق تلگراف مرا به مهندس رضوی نایب رئیس مجلس احاله کرده، و مهندس که آدمی تندخو و کاربُر بود، با فریاد و تندیه‌های خاص خودش، رئیس کارگزینی فرهنگ را به قول کرمانی‌ها «بهت و هوت» گرفته بود و پس از حواله پول، کاغذی نیز به خط خود به من نوشت که در کوچه هفت پیچ عین آن را گراور کرده‌ام. (ص ۳۶۱)

۲- دنبلی‌ها را در جمع به صورت دنبله نوشته‌اند، چنانکه لندنی‌ها را لنادنه و حنبلی‌ها را حنابله و اشعری‌ها را اشاعره، و من افشارها را هم به صورت افشاره آورده‌ام - اگر ایرج افشار اجازه دهد، کداکنه را هم به حساب دکتر شفیعی کدکنی بگذارید - که هر دو باعث و بانی این یادواره بوده‌اند.

دنبلی‌ها خود را منسوب به آل برمک و برمکیان می‌دانند که برامکه خودش یکی از همین نوع جمع‌هاست، و مآلاً به انوشیروان عادل نسبت می‌رسانند.



تصویر نگارنده و بزرگمهر ریاحی و زریاب خویی در شهرستانک  
(عکس را دکتر ریاحی برداشته است)

بلکه ارتباط با صاحب یادواره یعنی دکتر ریاحی نیز تکمیل شد - و البته نام پاریز هم چنانکه دیدیم صد جا به میان آمد - دیگر آن آقایان افاشره و کداکنه بگویند که من از این بالاتر چه می خواستم؟

درست در روزهای پایانی قرن بیستم - که من آن را قرن کری که خوب می شنید حذف و اضافه خوانده ام، رشته حیات مورش قطع شد و به طور کلی تلگراف، نفس های آخر خود را کشید.

رقیب بزرگ تلگراف، البته تلفن بود - که مورد بحث ما نیست - و تنها اشاره کنم که گراهام بل اصلاً انگلیسی و مقیم امریکا پس از مدت ها کوشش روی سیم و برق، و با الهام از رشته تلگراف، توانست گفتار را مستقیماً منتقل کند و اولین مکالمه در سال ۱۸۷۶م/۱۲۹۳هـ - یعنی همین سال ها که ما هنوز در گیرودار بگومگوی تلگراف بودیم، بین دو نفر منتقل شد و گراهام بل - که کر هم بود - پس از این توفیق از ارتباط بین دو شهرک امریکائی، خطاب به شهردار گفت:

- روزی خواهد رسید که هریک از شهرهای امریکا یک تلفن داشته باشند.

طولی نکشید نه تنها شهر پاریس در فرانسه، بلکه دهکده پاریز در سیرجان هم یک تلفن داشت. در سال ۱۹۷۹م/۱۳۵۸ش یعنی صد سال بعد از بل - تنها در ایران، حدود یک میلیون نفر تلفن داشتند، و در سال ۱۹۹۵م/۱۳۷۴ش. در ایران ۶/۵ میلیون شماره تلفن بوده است. و امروز در هر مجلسی، اول توصیه این است که تلفن همراه خود را خاموش کنید. و یک روزنامه یزد خبر داد که در شکم یک گاو، صدای زنگ تلفن همسایه از طویله به گوش رسید.<sup>۱</sup>

و اما پاریز، که بر اثر توصیه همان تلگرافچی که از آن جا گذر کرده بود، هفتاد سال پیش صاحب یک دستگاه تلفن شده بود که آن نیز برای ارتباط میان رفسنجان و سیرجان بود، هم امروز، بیش از دویست و پنجاه شماره تلفن توی خانه های دهکده پاریز - که پنج هزار تن به زحمت جمعیت دارد - قرار گرفته است، و من خود دیدم زارعی را که جغ را به گردن گاو نهاده زمین شخم می زد در حالی که به یک شاخ گاو خود یک رادیو ترانزیستوری آویزان کرده بود که برایش می خواند. و بر شاخ دیگر گاو تلفن موبایل او آویزان بود که اگر زنگ زد بتواند با طرف صحبت کند.

۱- روزنامه خاتم یزد، شماره ۱۱۳. گاو، همراه علف، تلفن ظریف همراه را بلعبده بود.

آن روز که تلگراف اختراع شد، منحصر به فرد بود. و امروز ۴۳ گونه رسانه و وسائل ارتباط با آن رقابت دارند<sup>۱</sup>. - که یکی از آن‌ها ای میل است و، یکی اینترنت و، یکی دیگر کامپیوتر و، فاکس. پس معلوم بود که خط و نقطه باید به بایگانی اهل نقطه و نقطوی‌ها برود و کدبندی دیجیتال به عددی، یعنی ذخیره کردن در دیسک Codification جای آن را بگیرد. آری، در قرن ۲۱، فیثاغورثیان - که عدد را منشأ کل عالم می‌دانستند، بر نقطویون - که نقطه و حرف را نماد عالم می‌دیدند - پیروز شدند. و همه این حرامزاده‌ها زاده همان خط و نقطه تلگراف هستند - که برایش «خط و نشان» کشیده‌اند. نو ز کجا می‌رسد؟ کهنه کجا می‌رود؟

آری، این پدیده تازه، یعنی دیجیتال عددی که مادر شرق سحرخیز است کامپیوتر و اینترنت است، دیگر مرز نمی‌شناسد. واحدهای تولید، دارند کم‌کم از قید جغرافیا و مرز جغرافیایی آزاد می‌شوند، و تنها یک مرکز مخابراتی آن در بلورد سیرجان با ۷۵۰ میلیون ریال هزینه و خودیاری «برای راه اندازی آن یک خط رادیویی، یو.اچ.اف. دیجیتالی ۳۰ کاناله، و ۳ کانال اف.ایکس نصب شده است». و جای پیغمبر دزدان خالی که به جای نامه‌نگاری به حیدرقلی بچاقچی، از این پدیده قرن بیست و یکم استفاده کند. به قول گرتروود بل، بانوی شاعر طبیعتی که چند صباحی در ۱۳۱۰هـ/ ۱۸۹۲م. در ایران گذرانده، «دنیا در مشرق زمین سحرخیز است»<sup>۲</sup>. آنها که مناجات‌های سحری عباسعلی خان دنبلی را شنیده‌اند لابد بدین نکته اذعان دارند.

وقتی در جریان جنگ بین‌الملل اول، تلگراف خبرگزاری رویتر دائر بریروزی‌های انگلیس و شکست آلمان‌ها مخابره می‌شد - و تبلیغات به نفع آنها بود، مرحوم وحید دستگردی - که طرفدار پیروزی آلمان بود - در مسقط معروف خود «نارنجک»، از خشم، خطاب به رویتر این طور می‌گفت:

۱- توضیح آقای مهندس ظهیرامامی آخرین نوه مظفرالدین شاه و معاون اسبق و مدیر اسبق مدرسه عالی پست و تلگراف. که او هم حقی بزرگ به‌گردن نوسازی پست و تلگراف - البته سابق - دارد.

۲- این کتاب، تحت عنوان «تصویرهایی از ایران» توسط بزرگمهر ریاحی، فرزند دوم دکتر محمدامین ریاحی - آن روزها که هنوز مهندس نشده بود - ترجمه شده است. (ص ۳۶).

آخر ای رویترا، این یاوه‌سرائی تا چند؟  
 اندر اقطار جهان هرزه‌درائی تا چند؟  
 خواب اضغائی و تعبیر خطائی تا چند؟  
 کرگدن جلدی و، بی‌شرم و حیائی تا چند؟  
 تا به کی قافله بیهده را پیشاهنگ؟  
 کی دروغ تو جلوگیری طیاره کند؟  
 همسری، یاوه، نیارد که به خمپاره کند  
 خنده ز اخبار تو هر طفل به گهواره کند  
 دم فرو بند، خدا سیم تو را پاره کند  
 روز را بهرچه شب خوانی و، رومی را زنگ؟<sup>۱</sup>  
 مثل اینکه لازم بود شصت هفتاد سال طول بکشد تا نفرین مرحوم وحید  
 دستگردی به درجه قبول برسد، و روزی برسد که هم سیم رویترا پاره شود،<sup>۲</sup> و هم  
 تکلیف مدرسه مورس در دنیا روشن شود.<sup>۳</sup>

مخترع این دستگاه، و الفبای آن، خصوصاً، که بود؟ بهتر است  
 مورس کیست؟  
 از قول روزنامه صد و چهل سال پیش، عیناً نقل کنیم که زبان  
 حال اجداد ماست. وقایع اتفاقیه می‌نویسد:

«...به‌قراری که روزنامه‌های فرنگستان نوشته‌اند، به‌ایجاد و احداث کمیته تلگراف  
 که مشهور مورس نام باشد - به‌جهت اکرام او در پاریس مجلسی قرار داده‌اند که از  
 هر مملکتی که تلگراف کشیده شده است اکرام و انعامی به او بشود. بنا به‌اخبار صحیحه  
 که مجدداً رسیده، به‌موجب قرارداد اهالی این مجلس قریب چهل هزار تومان از این

۱- مسقط نارنجک وحید از شاهکارهای ادب فارسی قرن گذشته است. من تمام آن را در  
 تلاش آزادی، چاپ ششم به‌چاپ رسانده‌ام. (ص ۲۲۸)

۲- خود مشت مالی، ص ۳۵۹.

۳- از وزارت پست و تلگراف، هفتاد سال پیش «ضمن متحدالمال صادره، به‌ادارات تابعه  
 مرکزی اخطار شده - که کلاس مشق تلگراف، در اداره ایالتی پست طهران تشکیل می‌شود...  
 اصولاً فراگرفتن فن مزبور، برای عموم اعضاء واجب، و در موارد ترفیع و ترقی آنها مؤثر  
 است.» (اطلاعات ۱۶ خرداد ۱۳۱۲ش/۶ ژوئن ۱۹۳۳)



ممالک پول جمع گشته و به او داده‌اند.

از اصل و نسب این شخص نوشته‌اند که تولد این در امریکا شده است - بیست سال قبل با واپور - که کشتی آتشی باشد - به جایی می‌رفته است، در کشتی با چند نفر اشخاصی که بوده‌اند بحثی و گفتگویی از علم الکتریسیقا می‌کرده‌اند. این شخص مدتی متمادی در این علم صرف افکار نموده، تا در چهارده سال پیش تلگراف را ایجاد و اختراع نموده، اولاً در مملکت خودش به تجربه رسانیده، بعد از آن هنر خود را بروز داد که در هر مملکت مستعمل شده است. و خودش شصت سال دارد و در مقر حکومت امریکا در شهر واشتنطون اقامت و سکنی می‌نماید.<sup>۱</sup>

یک سویج الکتریکی و یک دستگاه گیرنده الکترومغناطیسی به نام **شعر بهار** آواساز، اساس تلگراف است. زمانی که کلید تلگراف از جایگاه‌ها **به خط فرنگی** فشار داده شود، جریان برق از خط می‌گذرد تا آهن‌ربای موجود در آواساز را در تلگرافخانه دیگر فعال کند. تیک بلند می‌آید. بارها کردن کلید در جایگاه اول، آهن‌ربا از کار می‌افتد و اهرم آواساز به وسیله یک فنر به عقب کشیده می‌شود، تا تیک دیگری به وجود آید.

a = ..

b = - ...

c = - . . . .

به همین طریق حروف ادامه پیدا می‌کند.

فشردن کوتاه کلید (= نقطه) سبب تولید دو تیک نزدیک به هم می‌شود، در حالی که با فشاری بلندتر (= فاصله) دو تیک دورتر از هم شنیده خواهد شد. تلگرافچی آموخته است که نقاط و فواصل ارسال به این روش را تمیز دهد، و بنابراین علائم مورش را بخواند.

به خاطر دارم، وقتی که دیوان‌های مرحوم بهار در اختیار مرحوم حبیب یغمائی بود - و من در یغما به او کمک می‌کردم (زمستان ۱۳۲۷ ش / ۱۹۴۹ م.) یک بار در وسط دیوان بهار، پیش‌نویس تلگرافی دیدم به زبان فارسی، منتهی با حروف لاتین - که به مناسبت تیر خوردن شاه و نجات شاه و هم‌چنین نزدیک شدن نوروز از لوزن

سویس به تهران - و به شاه - با تلگراف بین‌المللی مخابره کرده بود - به صورت یک تک بیت، و آن چنین بود:

Rouze Nowo, salé nowo, Omré Nowo, Egbal,

Bar shahé djavanbakht mobarak Bovad Emsal. M.Bahar.<sup>۱</sup>

ادیسون  
پیل ولتا، به وسیله فیزیک‌دان ایتالیائی، الکساندرو ولتا، در سال ۱۸۰۰ م / ۱۲۱۵ هـ اوایل سلطنت فتحعلی شاه، تلگرافچی دوره گرد اولین ابزار ذخیره‌سازی الکتریسته در اختیار پژوهشگران قرار گرفت.<sup>۲</sup> در سال ۱۸۳۲ م / ۱۲۴۸ هـ دو سال قبل از مرگ فتحعلی شاه، فکر ساخت دستگاهی الکترومغناطیسی برای ارتباط با نقاط دور به وسیله سیم، در ذهن ساموئل اف. بی. مورس - هنرمند مشهور امریکائی شکل گرفت.

در سال ۱۸۴۳ م / ۱۲۵۹ هـ زمان محمدشاه قاجار، کنگره، برای آزمایش این اختراع، در مسیر ۶۵ کیلومتری راه آهن واشنگتن - بالتیمور، سی هزار دلار اختصاص داد و این خط در ۲۴ مه ۱۸۴۴ م / ۵ جمادی‌الآخر ۱۲۶۰ هـ با مخابره این عبارت زینده بازگشائی شد:  
- خداوندا، چه آفریده‌ای؟<sup>۳</sup>

در سال ۱۸۶۶ م / ۱۲۸۳ هـ بریتانیا و امریکا از طریق یک خط زیردریائی با یکدیگر مرتبط شد. در سال ۱۸۷۱ م / ۱۲۸۸ هـ کابل تلگراف به استرالیا نیز رسید.

در سال ۱۹۲۳ م / ۱۳۰۲ ش. طول خطوط زمینی تلگرافی امریکای شمالی به یکصد و چهل و هشت هزار کیلومتر رسید - که بیشتر روزنامه‌ها مشتری آن بودند. توماس ادیسون، مخترع نامی، یک تلگرافچی دوره گرد بود که در ۱۷ سالگی هزاران کیلومتر در خاک ایالات متحده و کانادا سفر کرد.

اولین خط تلگراف اروپا در ۱۸۴۷ م / ۱۲۶۴ هـ شروع سلطنت ناصرالدین شاه، بین هامبورگ و کاکسهاون به کار افتاد. در ۱۸۶۵ م / ۱۲۸۲ هـ اتحادیه

۱- روز نو، سال نو، عمر نو، اقبال برشاه جوان‌بخت، مبارک بود امسال م. بهار

۲- بنابراین، باطری قبل از برق اختراع شده است.

۳- مجله پیام یونسکو، شماره ۳۵۱، ص ۳۰.



چون سیم ندارم، چه کنم گر خود را خرسند به ماچ تلگرافی نکنم؟  
الفبای مورش، و اصلاً خود تلگراف، خیلی زود از دور گردونه خارج شد،  
و گرنه با آن همه گستردگی که پیدا کرده بود - اگر یکی دو قرن دیگر می ماند، در  
دنیای ادبیات، جای پای خود را پیدا می کرد.

شاید بتوان گفت بهترین تعبیر را در مورد این حذف و اضافه، همین دکتر ریاحی  
مهدی به این مقاله کرده باشد - آنجا که در مورد تعبیرات ادبی در خصوص شمع - که  
دیگر این روزها گوشه نشین شده و تنها بر مزارها گاهی سوسوئی می زند - می نویسد:  
«...امروز که خانه ها و کوچه و خیابان شهرهای ما به نیروی برق نورباران است -  
ما، لطف تعبیرات و مضامین حافظ را درباره آن یار «یک زبان و یک دل» شاعر، آن  
چنان که معاصران او می فهمیدند - چگونه می توانیم بفهمیم؟ کجا دیده ایم «طراز  
پیرهن زرکش» و سوزهای نهانی درون پیرهن آن «شب نشین کوی سربازان و رندان»  
را که رشته جاننش می سوخت، و میان گریه می خندید. و بزم دوستان را صفا  
می بخشید. آن هم نشین شب های تنهائی شاعر - که نه تنها به تندبادی، بلکه به نسیم  
جان بخشی هم کشته می شد - و گرنه سرنوشتش این بود که سرانجام با دمیدن صبح  
جان برافشانند. و فرزندان ما که شمع را فقط همین قدر می شناسند که در شب های  
جشن تولد خاموشش می کنند - از او که نه تنها یار شب های شاعر، بلکه شب افروز  
فرهنگ های باستان بود و قرن ها به اهل دانش و قلم و اندیشه خدمت کرد، و با دمیدن  
صبح جدید تمدن فرومرد، از مضامین مربوط بدان چه خواهند فهمید؟»<sup>۱</sup>

این آخرین  
پیام است  
آری، چراغ پیل تلگراف هم، به قول همان حافظ، خوش درخشید،  
ولی دولت مستعجل بود - یعنی فرصت نیافت که در ادبیات محض  
جای پای خود را باز کند، ولی البته در ادبیات تاریخی، «رکن احد» و  
«ناب اشد» همین تلگراف است.<sup>۲</sup>

بر طبق نوشته آقای تونی اسمیت Tony Smith، نویسنده اسپانیایی مشاور مجله  
بین المللی تلگراف مورش، Morsum Manificat،

۱- گلگشت در اندیشه و شعر حافظ، دکتر محمد امین ریاحی، ص ۱۰۰.  
۲ در زبان فارسی به جز چندین مقاله مربوط به تاریخ تلگراف در ایران، کتاب مفصلی در  
۳۵۳ صفحه به نام «تاریخ پست و تلگراف و تلفن» از حسین پژمان بختیاری در سال ۱۳۲۷ش /  
۱۹۴۸م. به چاپ رسیده است.

«از نیمه شب ۳۱ ژانویه ۱۹۹۹م/۱۳ شوال ۱۴۱۹هـ/۱۱ بهمن ۱۳۷۷ش. براساس قوانین بین‌المللی، دیگر لازم نیست کشتی‌ها به امکانات پیام‌رسانی موریس و علامت شناخته شده SOS - برای درخواست کمک در شرایط اضطراری - مجهز باشند. در روز اول فوریه همان سال، سیستم جهانی وضعیت اضطراری و ایمنی دریائی GMDSS با استفاده از ماهواره و دیگر فنون ارتباطی پیشرفته - جایگزین سیستمی می‌شود که از آغاز این قرن، کشتی‌ها و جان بی‌شماری را از غرق شدن نجات داده است...»<sup>۱</sup>

با نزدیک شدن نیمه شب ۳۱ ژانویه، بسیاری از ایستگاه‌های فعال ارسال علایم موریس، آخرین پیام خود را با انواع پیام‌های عاطفی فرستادند. یک ایستگاه دانمارکی مخابره کرد: هم‌اکنون با ارسال آخرین پیام، از ایستگاه‌های ساحلی دانمارک، رسم نود ساعه مخابره علایم تلگراف بی‌سیم - که در ۱۹۰۹م./۱۳۲۷هـ آغاز شده بود - پایان می‌یابد... این آخرین پیام است...»

بدین طریق دنیا از دیکتاتوری بی‌امان و سلطنت مطلق ۱۵۰ ساله سلسله تلگرافیه خلاص شد، و جای خود را به دیکتاتور دیگری سپرد - که زاده همین تلگراف و علائم آن است و کمیوتر و اینترنت نام دارد، که حدیث تلگراف در برابر او مصداق همان شعر سعدی است که:

حدیث عقل، در ایام پادشاهی عشق چنان شده است که فرمان حاکم معزول آدم، یاد سیصد سال پیش می‌افتد که وقتی محمود افغان بر اصفهان پیروز شد، «شاه سلطان حسین، در کاخ چهل ستون، محمود را در بغل گرفت، و دو چشم او را بوسه داد. و از بغل خود دستمال جیقه را در آورد و بر سر محمود زد، و گفت: تقدیر ازل، تاج و تخت ایران را از من گرفته به شما لایق دید... و مبارکباد گفت، سپس به رجال دولت خود و محمود نگاه کرد و گفت: تا این زمان، در ممالک ایران، من شاه بودم، و الحال، تاج و ملک و تخت، همه را به تصرف میر محمود دادم. بعد از این شاه من، و شما، این است. سپس قهوه و قلیان آوردند و نخست محمود نوشید

«...»<sup>۱</sup> در کف شیر نر خون خواره‌ای غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟ در واقع، ای میل، قهوه ختم تلگراف را خورد - تا چه چیز و کمی، قهوه ختم ای میل را بخورد. اگر تاریخ مجاهدات دنیا را برای گسترش تلگراف بنویسند خود کتاب‌ها خواهد شد. چه قدر میله‌های آهنی و چوبی از لندن تا پاریس و سویس و وین و اسلامبول و حلب و بغداد و بصره و تهران و اصفهان و کرمان و بلوچستان و کویت و کراچی و جاسک و بالاخره دهلی کار گذارده شد و چه قدر سیم از لندن تا کوالالمپور روی هوا بالا رفت و چه مبالغ کلانی پول داده شد تا یک کلمه از لندن به هند تلگراف شود - آن نیز با چه زحمتی - با الفبای مورس (= خط و نقطه).

در آخر قرن که تلکس و فاکس پا به میدان گذاشت، همه این تأسیسات کنار گذاشته شد - و واقعاً دولت‌ها درماندند که این همه میل و سیم و مقره را چه کار کنند؟<sup>۲</sup>

همه آن سیم‌ها و مقره‌ها و تیرها به صورت کیلوثی و باری و تُنی به سمسارها و کهنه‌خرها فروخته یا به بیابان‌ها واگذار شد - آن چنان که پس از پیدایش ماشین‌های حروف‌نگاری، خروارها و ده‌ها هزار تن حروف سربی چاپخانه‌ها به ثمن بخش به «خسته خران» سپرده شد - و من مدیر چاپخانه‌ای را دیدم که حروف را مجاناً به کسی داد که حاضر شود آنها را از زیرزمین چاپخانه به سطح کوچه بالا بیاورد، زیرا کرایه حمل آن از بهای خریدی که می‌دادند بیشتر می‌شد.<sup>۳</sup>

مؤسسه بی‌سیم ایران بعد از ۱۳۳۲ ش/ ۱۹۵۳ م. به همت مهندس داریوش و مهندس هوشنگ سمیعی و مهندس آلکس ترسکینکی در کمال آباد کرج تأسیس شد و حسین دیوسالار و حسین گلکار هم از مکانیسن‌های آن بودند - و به زودی بیش از

۱- و این واقعه در روز جمعه ۱۲ محرم ۱۱۳۵ هـ/ ۲۴ اکتبر ۱۷۲۲ م. اتفاق افتاد. (سیاست و اقتصاد عصر صفوی، ص ۵۷۵، نقل از منتظم ناصری)

۲- به جای مقره (= پروزن سه ذره) بعضی جاها فرقره به کار برده‌اند. و آن فنجان مانندی است از کاشی و چینی که عایق است و برق از آن نمی‌گذرد و سیم را روی آن می‌اندازند - که برق سیم تلف نشود. و با میل آهنی اتصالی پیدا نکند.

۳- و این نکته را آقای حسن نیک‌بخت مدیر حروف‌نگاری گنجینه و سرکار خانم ناهید کاوه - که به هر حال گرفتار نویسنده بدخطی مثل مخلص هستند - شاید دیگر فراموش کرده باشند - که همه کارها الکترونیکی شده است.

دو است نقطه کشور دارای بی سیم مجهز شد.<sup>۱</sup>

حالا، یک آهن پاره خر خبر کن بیاید بساط این بی سیم را جمع کند. الحمدلله که دیگر سیم ندارد. اما اینترنت، این دیگر به قول مهندس ژان وژ J.Voge فرانسوی، شده یک برج بابل که صد زبان دارد و هیچکس زبان همسایه را نمی فهمد، و زود باشد که کثرت علم، دنیا را خفه کند. آری انفورماتیک، یعنی علم، دنیا را نابود خواهد کرد.

تو پنداری که این مطلب خلاف است؟ که دل را به دل ها تلگراف است؟<sup>۲</sup>

اما خط مورس، آری خط مورس به دنبال تعطیل شدن آخرین خانه روشن مدرسه مورس در لندن، دیگر خطی باب روز نبود و می رود که کردن مورس به سر نوشت خط هیر و گلیف و خط میخی و خط پهلوی دچار شود، و بسا قرن ها بعد کسانی پیدا شوند که متخصص شوند در خواندن و کشف خط و نقطه ها. در آستانه هزاره سوم، البته مورس و الفبای خط مورس به موزه تلگراف، یا بهتر بگوییم به فراموشی سپرده شد، ولی عجیب است که در آخرین دقایق خود، باز هم می توانست علامات مورس نجات بخش جان گروهی از متخصصین روسی باشد - و البته نشد.

داستان این است که ۱۲ اوت ۲۰۰۰ م. / ۲۱ مرداد ۱۳۸۰ ش. زیر دریایی کورسک Kursk در یخ بندان دریای بالتیک به سنگ خورد و در یخ گیر کرد و در اثر یک انفجار، در خود کار آن بسته شد. یکصد و هفت نفر سر نشینان این زیر دریایی در قعر آب های یخ آلود، در قلعه ای از آهن محصور ماندند و انفجار، همه ارتباط آنها را با خارج قطع کرده بود.

در آخرین دقایق که هنوز ذرات باقی مانده اکسیژن، جمعی از آنها را نیمه جان زنده نگاه داشته بود، یکی از ملوانان، چاره ای به ذهنش خطور کرد، او قبلاً تلگرافچی کشتی ها بوده، و با الفبای مورس آشنائی داشت. با جسمی چکش مانند، در ساعت های آخر، شروع کرد به دیواره زیر دریایی اتمی کوفتن - منتهی با علائم الفبای

۱- مقاله مهندس احمد معتمدی، ره آورد، ۶۱، ص ۲۰۴.

۲- فرهنگ فارسی فرانسه ثقفی اعزاز، چاپ وحیدنیا.

مورس - یعنی خط که فاصله‌اش از نقطه بیشتر است. و آنها که در خارج و در دریا در گیرودار نجات آنان بودند و راه چاره نمی‌دانستند، این علائم را با وسائل الکترونیکی شنیدند و کشف کردند و معلوم شد که می‌گوید ما ۱۰۷ نفر هستیم، در کشتی انفجاری رخ داده که وسائل مخابراتی را معدوم کرده، میزان هوا و اکسیژن ما محدود و قریب به اتمام است، زخمی‌ها و کشته‌ها کم نیستند - ما را نجات دهید.

دولت نروژ و امریکا و بعض کشورهای دیگر اظهار علاقه کردند که زودتر غواصان متخصص خود را با وسائل لازم به روسیه و قطب شمال بفرستند که شاید بتوانند آنها را نجات دهند، اما دولت شوروی که نمی‌خواست کسی به اسرار کشتی اتمی او دست یابد، از قبول این تقاضا امتناع کرد و بالتیجه همه ملوانان مُردند و دیگر علائم مُرس نرسید، و مدت‌ها طول کشید تا توانستند دیواره کشتی را ببرند و اجساد را خارج کنند.

این از غرائب اتفاقات است که الفبای مورس می‌خواست آخرین کاربرد خود را در اختیار بشر قرار دهد - آن نیز در دریای یخ بسته شمال. به قول کرمانی‌ها مورس، در آخرین لحظات حیات خود، «خانه روشن کرده بود»<sup>۱</sup> ولی دنیا نتوانست بهره گیرد. آری، مورس دیگر مرده بود، و نمی‌توانست حیات‌بخش دیگری باشد - آن نیز در دریای یخ بسته شمال، که به قول مولانا

آب، در بیرون کشتی، پُشتی است در درون اما هلاک کشتی است

خوشبختی عباسعلی خان دنبلی خوئی، رئیس اسبق تلگراف کرمان، و رئیس مؤخر تلگراف خوی، و یکی از اولین کسانی که الفبای مورس را آموخته بود - این بود که هشتاد سال، قبل از آن که مرگ الفبای مورس را به چشم ببیند، چشم از جهان فروبست. عباسعلی خان، در سن هشتاد و پنج سالگی در خوی بدرود زندگی گفت، و مردم شهر، چندین روز،

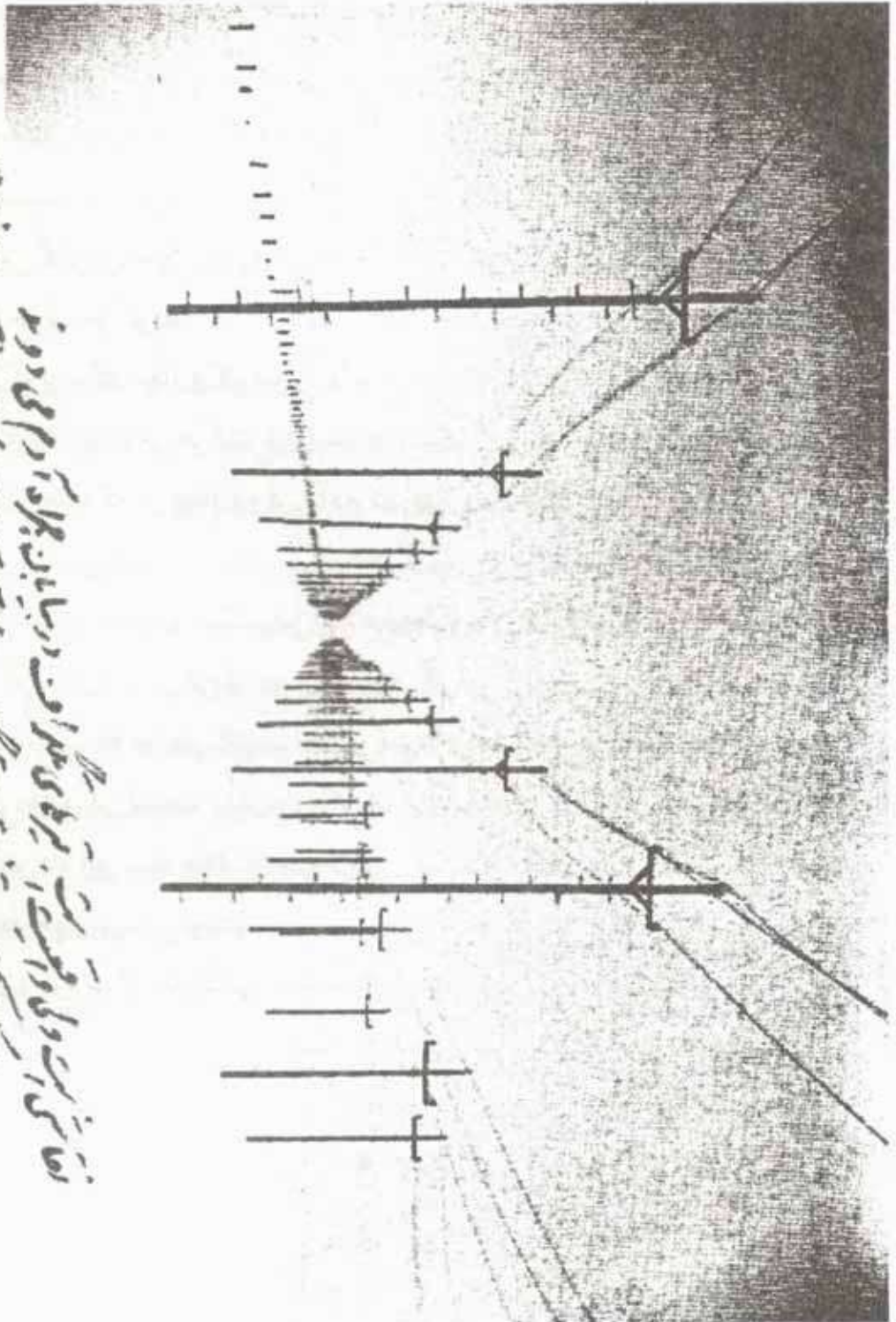
زمان از حرکت

باز نمی‌ایستد

۱- در کوهستان ما، آنها که در حال احضارند، در آخرین لحظات گاهی به حرف می‌آیند یا حرکتی می‌کنند که گوئی بهتر شده‌اند، اما چنین نیست - این آخرین نکاپوی حیات آن‌هاست - که دیگر تمام می‌شود. این اصطلاح را «خانه روشن کردن» گویند. کلیم گوید:

کلبه‌ام هرگز چراغ، از تیره‌روزی‌ها نداشت      خانه روشن می‌کند در حالت مردن، چراغ





نقشه‌ی سبب و دل و محبت است. تیرهای مهران در میان جهان آدمی دو خط  
در او بر یکدیگر می‌نهد، اما تیرهای مهران یک دور آن می‌کنند گزبان از حرکت بی‌نهایت دور.

شمایی از تیرهای تلگراف بیابان

صادقانه، عزاداری - و چون یک قدیس از او تجلیل کردند.<sup>۱</sup>  
 و اینک پس از هشتاد سال، این بنده به هیچ نیرزنده، باستانی پاریزی، به روح پاک  
 و تابناک این خوئی خدمتگزار پاکباز، که عمری را در کویر و بیابان‌های کرمان به باد  
 داده، به وسیله همان نسیم دلپذیر کویر - نه سیم تلگراف، رحمت می فرستم، چه،  
 همت او و امثال او بود که شمیم حیات را با مخابره تلگراف، و رساندن پیغام اینکه «ما  
 هم زنده هستیم» در فضای بی‌انتهای کویرهای ایران آکنده ساخت.  
 آلفونس گابریل، سیاح و ایران‌شناس اطریشی، هم ولایتی کرشیش، صد سال بعد  
 از او - چه خوب می گوید:

«...در کویر - که تنها، و کم عبور، و بدون سایه است، فقط تیرهای تلگراف،  
 یادآور آنند که زمان، از حرکت باز نایستاده است.»<sup>۲</sup> این حرف درست است و شاید  
 به همین دلیل است که در بیابان، وقتی آدم تند می رود - فکر می کند تیرهای تلگراف  
 هم با او حرکت می کنند.

من اگر می توانستم، بر سنگ قبر این عباسعلی خان تلگرافخانه، یک نقشه ایران  
 که شکل گربه دارد - نقر می کردم. و سپس از گوش گربه نقشه - که خوی باشد - تا  
 منتهی الیه دم آن - که چابهار باشد - تصویر تیرهای تلگراف را با مقره‌های سیم آن  
 رسم می کردم، و در قسمت بیابان‌های کرمان و بلوچستان و سیستان و خراسان آن،  
 زیر همان تیرها، این بیت صائب، هم ولایتی هم زبان خودش را - بر همان سنگ با  
 علامات خط مورس، می نوشتم:

زین بیابان، گرم تر از ما، کسی نگذشته است

ما، ز نقش پا، چراغ مردم آینده‌ایم

زمستان ۱۳۸۲



۱- تعلیفه علی اصغر سعیدی، بر تلگرافات خوی، ص ۲۸۲.

۲- مارکوپولو در ایران، ترجمه پرویز رجبی، ص ۲۰۵.



## باران دائم، و طبیب عالم

یک وقت مرحوم دکتر غلامحسین مصدق، یک جلد از خاطرات خود را برای من فرستاده بود و ضمن مرحمت بسیار، اظهار تمایل کرده بود که چند سطری در باب آن کتاب مهم بنویسم که به عنوان مقدمه در چاپ دوم کتاب، چاپ شود. من یک مقدمه کوتاه نوشتم و در آن این جمله را آوردم: «کاش همت می‌کردید و خاطرات پزشکی خود را به تفصیل بیشتر - نه آنطور که در حق پدر به امساک برگزار شده است - می‌نوشتید و در اختیار دوستان می‌گذاشتید. می‌شد یک تاریخ اجتماعی روزگار ما، یادی هم از همکاران طبیب شما خواهد بود - که مطمئناً به علت کثرت کار در مطب و بیمارستان، فرصت یادداشت نوشتن که هیچ - فرصت سر خاراندن هم ندارند.» اندکی بعد، مرحوم دکتر غلامحسین مصدق - که همکار دکتر موحدی مؤلف کتاب «پزشکان معاصر» هم بود - متأسفانه درگذشت و سرنوشت آن چند صفحه مقدمه نیز معلوم نشد به کجا رسید، و به هر حال اینک، همان حرف را در این مقدمه تکرار می‌توان کرد.

خصوصاً که فرصتی به دست آمده تا مقدمه‌ای کوتاه بر یادداشت‌های دوست و همشهرکی مکرم - آقای دکتر محمد مهدی موحدی بنویسم<sup>۱</sup> - باز هم ناچارم همین خواهش خود را در مورد ایشان نیز تکرار کنم.

(همشهرکی که گفتم - البته ایشان همشهری بنده نیستند - ایشان از قم برخاسته‌اند و

---

۱- این مقاله، مقدمه گونه‌ای است بر کتاب پرارزش «طبیبان معاصر» تألیف دکتر محمد مهدی موحدی.

حدشان به شارع است و مخلص زاده کرمان است و حدّش به کویر بیابان - و به قول یکی از خوانندگان بیابان تا بیابان - فاصله داریم. ولی همشهرکی هستیم به دلیل اینکه ایشان در شهرک غرب خانه ساخته‌اند - و مخلص نیز در همین شهرک به ادامه حیات پرداخته، - پس هر دو همشهری اگر نیستیم؟ همشهرکی هم غربکی که هستیم.)

البته کتاب آقای دکتر موّحدی، بخشی از آرزوهای مخلص را برآورده می‌کند. زیرا تحریر احوال جمعی از اطّابای صاحب‌نام و خدمتگزار، خود بخشی از تاریخ اجتماعی ایران به حساب می‌آید - که مورد نظر نگارنده است. من متوجه اشکال کار آقای دکتر موّحدی هستم، می‌دانم که برای پیدا کردن فی‌المثل، تاریخ تولد یک شخص، و یا کیفیت تحصیل یک طیب، و حتی تاریخ فوت صاحب ترجمه - ولو آنکه از دوستان نویسنده شرح حال باشد - تا چه حد کار مشکل است و چه دوندگی‌های بی حاصل در پی دارد.

دکتر موّحدی اشکال دیگری هم دارد - و آن این است که شرح حال چه کسی را بنویسد و چه کسی را فعلاً مجمل بگذارد - علاوه بر آن، آن را که نوشته تا چه حد می‌تواند بسط و توسعه دهد و یا تا چه حد کم و خلاصه نماید - خصوصاً که بسیاری از آنها بحمدالله حیات دارند، و با پیشرفت‌هایی که در کار پزشکی هر روز می‌شود - «امید به زندگی» آنها روز به روز بیشتر می‌شود - و اینها چون هم زبان دارند و هم قلم دارند - خیلی زود می‌توانند گله خود را از نویسنده شرح احوال ابراز کنند - و چون معمولاً هر کس هر تعریفی که از او شده، آن را حق خود می‌داند و تصور می‌کند وظیفه نویسنده بوده که ادای حق کند - بنابراین همه اذهان متوجه کمی‌ها و کاستی‌ها می‌شود - و آن وقت پایه گله و گله‌گزاری گذاشته می‌شود.

به عقیده بنده تهووری که دکتر موّحدی در تنظیم شرح حال معاصران دشمنان  
خود به خرج داده قابل تقدیر است - و یکی از مواردی است که کمتر  
نویسنده‌ای بدان دست می‌زند: همه می‌گذارند تا صاحبان تراجم قسم خورده  
درگذرند و زبان عیب‌جوئی آنان و دوستانشان بسته شود - و آن وقت به تنظیم شرح  
حال‌ها پردازند - کاری که معمول و متداول اهل قلم بوده است و خواهد بود.

چنانکه گفتم؛ کتاب دکتر موّحدی، بخشی از تاریخ اجتماعی معاصر است. ولی حقیقت آن است که آنچه من از دکتر غلامحسین مصدق خواسته بودم - و از دکتر

محمد مهدی موحدی هم توقع دارم، غیر از آن کاری است که کرده‌اند - هر دو شرح حال دیگران را نوشته‌اند و حال آنکه منظور من چیز دیگری است.

من می‌خواهم و آرزو دارم که اطبای این مملکت - یک وقت، خاطرات خود را از کاری که در جامعه انجام می‌دهند به رشته تحریر بیاورند - و اگر چنین کنند آن وقت است که یک بخش مهم از تاریخ اجتماعی این مملکت را نوشته‌اند؛ و این کاری است که البته آسان نیست. زیرا دشمنان زیاد دارد. اولین دشمن این کار، خود طیب نویسنده است - دشمن قسم خورده بی‌امان.

و البته تعجب خواهید کرد که چرا دشمن بی‌امان؟

شما می‌دانید که روز اولی که اطباء دوره انترنی - یا به قول باباشمل «چغله پزشکی» را پشت سر می‌گذارند و می‌خواهند وارد کار طب شوند - اولین کاری که می‌کنند رسماً و در حضور جمع سوگند یاد می‌کنند، و این سوگندنامه از زمان بقراط طیب - یعنی از دو هزار و پانصد سال پیش وجود دارد.

(بقراط حدود ۴۶۰ سال پیش از میلاد به دنیا آمده - و اینک ما در سال ۲۰۰۰

میلادی هستیم پس نزدیک به دو هزار و پانصد سال از عهد او گذشته است.)

اینکه گفتم اولین دشمن خاطرات نویسی یک پزشک، خود همان پزشک است - که دشمنی قسم خورده است - به همین دلیل بود - در آن قسم‌نامه، طیب، با صدای بلند می‌خواند: «سوگند یاد می‌کنم که اگر از من بخواهند که کسی را زهر دهم، هرگز چنان نخواهم کرد... و داروی سقط جنین به زنان نخواهم داد... و هرگاه طی معالجات خود، یا در ضمن روابطی که با دیگران دارم - بر نکته‌ای آگاه شدم که پنهان داشتش واجب باشد - هرگز آن را فاش نخواهم کرد، و این گونه نکات را از رازهای مقدس خواهم شمرد - و اگر نقض آن کنم، خلاف آن بر من روا باد...»<sup>۱</sup>

دشمن دوم این خاطره نویسی پزشکان، بیماران آنها هستند - **لا حياء فی الطب** هیچکس حاضر نیست گفتگو از اسافل یا اعالی اعضا او به میان آورده شود - در حالی که معمولاً که بیمار درد خود را حتی از طیب پنهان می‌کند - و مثلاً این قصه را شنیده‌ایم که پادشاه ماقبل آخر ما، به طیب خود گفته بود: کسی فلان

جایش فلان طور شده چه باید بکند؟ و طیب در جواب او گفته بود - هیچ راهی نیست - باید توشه Toucher بشود - و بعد معلوم شد خود آن پادشاه صاحب عله بوده و بواسیر داشته، - خوب در چنین مواردی چه طور می شود مسائلی را در جامعه مطرح کرد - خصوصاً در میان کسانی که شعار آنها این بیت حافظ است که فرمود:

از طیب پنهان کن، درد خود که نتوان گفت با طیب نامحرم، حال درد پنهانی و این البته مربوط به ایران و جامعه خودمان نیست - در همه جا اینطور است. وقتی در جامعه ای مثل جامعه فرانسه، طبیی - که معالج میتران رئیس جمهور فرانسه بود - کتابی می نویسد و در آن توضیح می دهد که او از مدت ها قبل از مرگ خود، می دانسته که به سرطان کشنده ای دچار است - دولت فرانسه این کتاب را جمع آوری کرد و از انتشار آن جلوگیری نمود - که افشاء اسرار پزشکی است.<sup>۱</sup> حالا دیگر من صحبت نمی کنم از طبائی که به تصوّر و توهم سوء معالجه و مرگ بیماران نامدار خود - مثل خواجه رشیدالدین فضل اله - اصلاً توسط جانشین آنها به قتل رسیده اند. مقصود این است که نگارش خاطرات پزشکی کار مشکلی است - ولی با همه اینها من اصرار دارم که اگر طبائی هستند که وقتی دارند و مطلبی درباره بیماران خود می دانند که به حال جامعه و تاریخ جامعه مفید است - آنها را بنویسند - و اگر در حیات آنها نتواند منتشر شود - یک روزی کسی آنها را منتشر خواهد کرد، و این، هم کمک به تاریخ خواهد کرد - و هم ممکن است کمک به پیشرفت علم طب هم باشد. باری، این بحث خودش مفصل است و من در اینجا نمی توانم به تفصیل گفتگو کنم و تنها به اشاره ای بسنده می شود.

خیلی از طبائی که در این کتاب از آنها نام برده شده - من آنها را می شناسم، و خود بیمار بعضی از آنها هم بوده ام. گمان کنم یکی از بهترین کتاب هائی باشد که در احوال طبای معاصر نوشته شده است - البته بعد از کتاب استاد دکتر محمود نجم آبادی، پدر طب ایران یا بهتر بگویم پدر بزرگ طب ایران، که خود

---

۱- دکتر یحیی معاصر، جراح کلیه می گفت در پاریس استاد ما یک روز گفت می خواهم یک راز پزشکی را به شما بگویم و آن اینکه پادشاه شما - احمدشاه مقصدش بوده - به بیماری سل کلیه در گذشته بود - و این پرونده و سابقه پزشکی اوست - و آن را با هزار منت به این دانشجوی کرمانی نشان داده بود.

دایرةالمعارفی است - و انشاءالله روزی به تمام و کمال به چاپ برسد؛ دیگران هم در این راه قدم‌هایی برداشته‌اند.<sup>۱</sup>

دشمنان  
بیوگرافی

روش دکتر موحدی در تنظیم کتاب - که در واقع جلد دوم کتاب است - و جلد اول آن سال‌ها پیش چاپ شده و یکی از بهترین کتاب‌های مورد استفاده است - روشی است کاملاً منطقی، و سبک انشاء بسیار ظریف و در عین حال بسیار آموزنده - و تا حدود امکان بی طرفانه - هر چند باید گفت: کدام شرح حال درباره افراد نوشته می‌شود، و کدام بیوگرافی هست که بی طرف بوده باشد - حتی کتاب بیوگرافی پلوتارک، یا وفیات‌الاعیان ابن‌خلکان یا، الابطال - قهرمانان - کار لایل؟

مهم این است که مطلبی درباره کسی نوشته شود - مردم با سنجش نوشته‌های گوناگون، خود، صحیح را از سقیم بازخواهند شناخت. از سه ضلع مثلث تاریخ - که زمان، و مکان، و انسان بوده باشد - یک ضلع اساسی آن همین انسان‌ها هستند که عامل تاریخ‌ساز به‌شمار می‌روند - و اطباء معمولاً نزدیک‌ترین افراد به افراد تاریخ‌ساز هستند و به‌اسرار آنها آگاهی دارند.

دشمن سوّم این گونه کتاب‌ها، خود صاحبان تراجم هستند - و تعجب خواهید کرد که چطور؟ کسی که شرح حالش با تجلیل و تفصیل تمام در کتاب آمده دیگر چرا باید ناراضی باشد و مدعی شود؟

حقیقت این است که صاحب ترجمه با خود می‌گوید - آنچه که در باب فضایل من گفته شده - عین واقعیت است - و حق من بوده، و حتی کمتر از حد من نوشته شده - اما آنچه که ممکن است به‌صورت ایراد یا کنایه یا اشاره‌ای در موردی خاص باشد - که مورد تأیید صاحب ترجمه نباشد - آن وقت است که کل زحمات نویسنده کتاب زیر پا گذاشته می‌شود و، صاحب ترجمه می‌شود یکی از ایرادکنندگان جدی بر کلام نویسنده.

---

۱- مثل آقای دکتر فرخ سیف بهزاد که تاریخچه‌ای از طب در ایران نوشته است و امیدوارم روزی به چاپ برسد. او مدیر مجله پزشکی امروز است که یکی از فنی‌ترین مجلات روزگار ماست.

طومار دکتری افتخاری  
 به خاطر دارم که سی سال پیش که چند صباحی در رومانی بودم -  
 یک روز گفتند دکتر اقبال رئیس شرکت نفت به رومانی آمده  
 و می‌خواهند از او تجلیل کنند و دکترای افتخاری به او بدهند -

من هم رفتم و آن مراسم را دیدم، و بعد در خاطراتی که در یغما نوشتم، به این مراسم در کمال احترام اشاره کردم، منتهی در ذیل آن گفته بودم: «دکتر اقبال متفکرانه به سخنان رئیس دانشگاه گوش می‌داد. یک ایرانی از من پرسید به عقیده تو، دکتر، اکنون به چه می‌اندیشد؟ آیا به فکر آن است که پاسخ را چگونه ایراد کند که در خورد این عنوان بزرگ باشد؟ گفتم: هرگز، او الآن در اندیشه گردش‌های بی‌امان تقدیر است. او به خاطر می‌آورد که سال‌ها پیش (۱۳۱۱ ش / ۱۹۳۲ م.) - وقتی در پاریس درس می‌خواند - چگونه برای به دست آوردن دکتری، شب و روز رنج می‌برد، کتاب می‌خواند، با مرده‌ها سر و کله می‌زد، ادرار تجزیه می‌کرد - تا توانست عنوان دکتری به چنگ آورد و با آن عنوان با یکی از دخترخانم‌های خارجی ازدواج کند - اما امروز، هنوز از گرد راه نرسیده - ببخشید از بال «هما» پا پائین نگذاشته - با آب و تاب تمام، یک دکتری شسته و رفته، یک طومار بلندبالا پیچیده در جلد چرمین میناکاری به احترام و تمنا به او تقدیم می‌کنند - حتی دانشگاه پاریس هم (در ۱۹۵۹ م / ۱۳۳۸ شمسی) یک دکترای افتخاری دیگر به او داده - اتفاقاً شنیده بودم که ده پانزده روز پیش از آن، دانشگاه شیراز هم یک درجه دکترای افتخاری به دکتر اقبال داده بود - حتماً او، در این لحظه به این شعر حافظ مترنم است:

دولت آن است که بی‌خون دل آید به کنار

ورنه با سعی و عمل، باغ جنان این همه نیست

اعطای این درجه دکتری، براساس موفقیت‌هایی است که علاوه بر جنبه‌های معنوی، براساس معادلات تجارتي - خصوصاً مسائل نفتی فیما بین دو کشور پدید آمده است که بحث درباره آن جزء صلاحیت بنده که هیچ - در حدود اظهار نظر مهندس مینا - همه کاره دکتر اقبال - که خودش اهل این حرف‌ها و کارمند شرکت نفت هم هست - نیست...<sup>۱</sup>



لابد فکر می‌کنید این یادداشت محترمانه، یک عکس‌العمل محترمانه و یک برآیند تشکرآمیز داشته باشد؟ بالعکس.

آری، یک اعتراض بلندبالا از روابط عمومی شرکت نفت به مرحوم حبیب یغمائی مدیر مجله یغما رسید که: «... آقای دکتر باستانی پاریزی ضمن اشاره به اعطای دکترای افتخاری از طرف دانشگاه بخارست به جناب آقای دکتر اقبال - موجب این اقدام دانشگاه را مبادلات تجاری و مسائل نفتی فی‌مابین دو کشور ذکر نموده بود - توضیح می‌شود که موجب و مبنای دکترای افتخاری دانشگاه به جناب آقای دکتر اقبال - چنانکه مقامات آن دانشگاه نیز یادآوری کردند - فقط از نظر خدمات برجسته علمی و دانشگاهی ایشان بوده...»

معلوم شد پشت این یادداشت، یک چیز نامرئی دیگر هم وجود داشته که مرحوم یغمائی در دنباله خلاصه آن نامه، نوشت: «مجله یغما، اشتباه آقای دکتر باستانی را با شرمساری تصحیح می‌کند»<sup>۱</sup> با همه اینها آنطور که به خاطر می‌آورم، آن سه چهار نسخه‌ای را که شرکت از یغما می‌خرید و حق اشتراک می‌فرستاد هم - قطع کرده بودند.

حالا شما توقع دارید که هر دکتری هرچه می‌داند بنویسد و **کارد پزشک** هر مجله‌ای هرچه می‌خواهد از آن چاپ کند و آن وقت سر سالم به گور ببرد؟ مقصود من از اینکه نام دکتر اقبال را به میان آوردم، این بود که همین طیب عالیقدر که واقعاً جزء اطباء کم‌نظیر بود - اگر خاطرات خود را می‌نوشت - امروز چه منبع مهمی از تاریخ اجتماعی داشتیم؟ مردی که بعد از آنکه از بهداری فریمان و معالجه زنبورزدگی یک بزرگ<sup>۲</sup> - به شهر راه یافت و بلافاصله رئیس بهداری مشهد شد، و پی در پی مقامات بزرگ کسب کرد - و کسی بود که در «بهمن ۱۳۲۷ ش/ فوریه ۱۹۴۹ م.» لب‌های تیرخورده شاه را پانسمان کرده بود - کاری که نتیجه آن این بود که لب‌های حزب مقتدر توده نیز بعد از آن دوخته شد. - چنین کسی چقدر می‌توانست به تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران منبع بدهد و کمک کند - و البته

۱- مجله یغما، همان سال، ص ۶۴۲.

۲- گویا زنبور پشت گردن رضاشاه را در بازدید کارخانه قند زده بوده است؟

نکرد و حتی به اندازه اعلامیه کر تیر موبد (کاردتیر) هم اثری از کارد و تیغ جراحی خود به جا نگذاشت<sup>۱</sup> - یعنی حتی دو سطر هم در جایی راجع به تیر خوردن شاه و اینکه در آن لحظه زیر تیغ و بخیه او چه خیالاتی داشته - به قلم نیاورده است. حالا دیگر خاطرات دوران نخست‌وزیری و ریاست دانشگاه و ریاست شرکت نفت او دیگر به جای خود.

آدمی که ساعت ۶ صبح بیشتر ملاقات‌های خود را - البته بعد از نماز - ترتیب می‌داد،<sup>۲</sup> و تا نیمه شب هم به کار مداوم مشغول بود - و البته در یکی از این صبح‌ها سکه کرد و جان به جان آفرین تسلیم نمود - آری چنین کسی، یک دوره سی چهل ساله از معضلات و مجهولات تاریخ این مملکت را می‌توانست نوشته باشد - و نوشت.<sup>۳</sup>

مقصود این است که اگر این طیب دانشمند و سیاستمدار، خاطرات خود را نوشته بود - شاید می‌توانستیم تاریخ بیست ساله بعد از مصدق

بیمارستان  
بهارستان

۱- بعضی حدس زده‌اند که آن کرتیر (کاردتیر و کاردیر هم خوانده شده) که موبد و روحانی عصر ساسانی (شاپور اول، حدود ۲۴۰ میلادی، هزار و ششصد سال پیش - بوده است) - اصلاً پزشک جراح بوده و پزشک جراح را پیش از اسلام کارد پزشک می‌گفته‌اند، و گویا در جایی یک قیچی و کارد نیز به نام او باقی مانده. به هر حال این کرتیر یک اعلامیه مهم درباره حوادث زمان خود بر سنگ نگاشته که آن را در چهار کتیبه نوشته و مهمتر آن در نقش رستم و نقش رجب است که آن را خوانده‌اند و تفسیر کرده‌اند. (اناهیتا، پورداد، ص ۲۰۰). احتمال بسیار دارد که همین موفقیت پزشکی او باعث پیشرفت او در دربار شده بوده است. کتیبه‌ها یکی از بهترین اعلامیه‌های آن زمان است.

۲- این نکته را یک جوان پاریزی - محمد خارکش - که شب و روز در خانه او کشیک می‌داد - به من گفت.

داستان این است که سربازهای وظیفه‌ای را که برای کشیک دم خانه دکتر اقبال می‌فرستادند - اغلب از زیر کار در می‌رفتند و به بهانه بیماری عوض می‌شدند - و آخر کار این جوان پاریزی را - که فامیل قبلی او خارکش بود - پسر خواجه حکیم - به این کار مأمور کردند. و او کسی بود که قبل از دکتر از خواب برمی‌خاست و بعد از دکتر به خواب می‌رفت. او تا پایان کار در خانه دکتر ماند - حتی بعد از پایان خدمت، و بالاخره هم در فرودگاه کرمان به کار پرداخت.

۳- در باب این مرگ ناگهانی، قوم و خویش نزدیکش - جهانگیر تفضلی، بعضی حرف‌ها در خاطرات خود زده است.

را، به کمک یادداشت‌های علم، و البته اسناد دیگر داخلی و خارجی - دقیق‌تر بنویسیم. دکتر اقبال یک انتخابات هم انجام داد که اکثریت انتخاب شدگان اطباء آن روزگار بودند - در روزنامه‌ها به طعنه می‌نوشتند که بهارستان به بیمارستان تبدیل شد. اما این سوپر بیمارستان به مرحله عمل درنیامد. و شاه آن انتخابات را باطل کرد - البته نه به خاطر اطباء، به خاطر اینکه اللهیار صالح، یار مصدق، با وجود همه کارشکنی‌ها - از درون صندوق انتخابات کاشان سر درآورده بود<sup>۱</sup> - و همان برآیند اولیه حرف‌های او معلوم کرد که این مجلس، آن مجلسی نیست که آنها خواسته بودند.

به سایر عوامل اشاره نمی‌کنم. اطباء ما، بسیاری از آنها، شهرت جهانی دارند و خدمات پزشکی آنان زیانزد است - و بعضی در روش‌های خود ابتکاراتی داشته‌اند - که می‌تواند برای همکاران آینده آنها کارگشا بوده باشد - و به همین دلیل من آرزو داشتم که اینها خاطرات خود را می‌نوشتند. این خاطرات تنها ارزش سیاسی و اجتماعی ندارد - خدمت به علم نیز هست و سیر تکاملی علوم را در ایران روشن می‌کند. من شنیده بودم که دکتر آرمین، چند کیلو - آری چند کیلو - یادداشت و فیش داشته است - در مورد نحوه معالجات بیماری‌های مالاریا در تمام ایران، و اگر چنین بوده باشد - باری روش علمی تحقیق او را برای ما روشن می‌سازد.

ده‌ها طیب ایرانی را می‌شناسم که در اروپا و آمریکا بیمارستان‌های بزرگ آن شهرها را رونق بخشیده‌اند - و خیلی از آنها صاحب ابتکار هستند. و این از عجایب است که ما خودمان طیب از بنگلادش و پاکستان به کار می‌گیریم - و اطبای خوب ما در بیمارستان‌های آمریکا و اروپا خدمت می‌کنند. یکی از آنها دکتر خسرو موحدی پسر همین دکتر موحدی است که سالی یک بار پدر را مجبور می‌کند برای دیدار فرزند، فرش زیرپای خود را بفروشد و عازم آمریکا شود. علت، کاملاً روشن است: چهارصد سال پیش مسیحا کاشی که حکیم شاه عباس بود، می‌گفت:

گر فلک یک صبحدم با من گران باشد سرش

شام بیرون می‌روم چون آفتاب از کشورش

۱- و یغمائی در همان وقت گفت: که شهر کاشان، درسی به شهر ایران داد...

همه ما، یکی از افراد خانواده خود در آن سر دنیا داریم.

کتاب دکتر موحدی یک امتیاز مهم دارد و آن این است که پسران وارث پدران ارزیابی می‌کند نتیجه و محصول تعلیمات و آموزش و پرورش جدید را در ایران - آموزش و پرورش که روش سنتی مکتبی و مدرسه‌ای قدیم و طلبگی عصر قبل از دارالفنون را پشت سر گذاشته، به سبکی که اروپائیان سال‌ها بدان آشنا بودند - روش آموزشی جدید را به کار گرفته - و کاملاً این دو روش با هم تفاوت دارند.

تفاوت در تحصیل طب مخصوصاً از این جهت آشکار است که طبق روش قدیم در واقع - به صورت ارثی از پدر به پسر و افراد خانواده منتقل می‌شد - و روش جدید که کمی بیش از صد سال سابقه دارد - و تحصیل کردگان اولیه آن - تازگی‌ها سر به گور سپرده‌اند - عموماً محصول روش جدید هستند، که بر اساس ضوابط جدید، نمرات معین و به‌طور کلی امتحان کنکور صورت گرفته است. و ما کم نداریم فرزندان کشاورزان و درودگران و آهنگرانی را که در امتحانات اولیه موفق شده، و بعداً اطبای قابل‌ای از کار درآمده‌اند - و این، در تحصیلات طب پیش از دارالفنون تقریباً نادر بود.

خانواده اطباء، تقریباً در شهرها مشخص بودند - مثلاً خانواده حکیمان در کرمان، از زمان حکومت تیموریان - قرن نهم میلادی - سلسله نسب آنان کاملاً روشن است - و امروز عنوان نفیسی دارند. و خود را به نفیس بن عوض، طیب روزگار الغریبک می‌رسانند که در حدود ۸۱۲ هـ / ۱۴۰۹ م. در سمرقند حکومت می‌کرده و طیب کرمانی، نفیس بن عوض را به سمرقند خوانده و این طیب مدت‌ها در دربار او بوده و کتاب «شرح اسباب» و «سمومات» و «مفاتیح الطب» و چند کتاب دیگر را نوشته است. نفیس بن عوض بعد از مرگ الغریبک به کرمان بازگشته است.

در روزگار صفویه چند طیب از این خانواده نام برده می‌شود. مثلاً خواجه محمد صالح که طیب مخصوص حاکم کرمان بوده، و شریفای طیب، و حکیم اعلم، و مولانا محمد امین کرمانی، و در عصر زندیه ملا محمد تقی مظفر علی شاه، و در عصر قاجار میرزا عبدالرحیم حکیم‌باشی و میرزا عبدالعلی حکیم و میرزا حیدر علی و

میرزا محمد کاظم طیب، و بالاخره حاج محمد حسن طیب و فرزندش که پدر ناظم الاطباء طیب معروف ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه است - و فرزندان او مرحوم دکتر مؤدب الدوله نفیسی و سعید نفیسی شهرت دارند و گروهی نیز در اصفهان - از جمله دکتر ابوالقاسم نفیسی رئیس اسبق دانشگاه اصفهان - از همین خانواده از بهترین اطباء روزگارند و تمام فامیل نفیسی دارند.<sup>۱</sup>

برای اینکه نگوئید در این مقدمه من جانب کرمان را گرفته‌ام - بزرگ و کوچک  
عرض می‌کنم که در بیشتر شهرهای ایران خانواده اطباء معروفند  
نائین - و درخور آن هست که کسی در این باب یک تحقیق مفصل

در تمام ایران بکند. ولی برای اینکه موضوع خود را از انحصار در آورم عرض می‌کنم که فی‌المثل در نائین - که شهر کوچکی بوده است - و حتی امروز هم کوچک است، یک خانواده بزرگ اطباء وجود داشته که متأسفانه بیش از سیصد سال از سابقه آنها بیشتر اطلاع نداریم و عجیب این است که نام سرسلسله آنها در این شهر کوچک که یک طیب بزرگ بوده - به نام حاج میرزا کوچک طیب یاد می‌شود و در کتاب وقایع‌السنین، فوت او در سال ۱۱۸۱ هـ / ۱۷۶۷ م. ضبط شده و فرزندان او عبارت بوده‌اند از میرزا بزرگ طیب، میرزا عبدالوهاب طیب، و میرزا هادی طیب مدفون در سر قبر آقا در اصفهان،<sup>۲</sup> و میرزا محمد طیب، و افلاطون زمان و جالینوس دوران - به قول صدر بلاغی - سید علی اکبر ملقب به صدرالعلماء، صاحب فصول‌العلاج (متوفی ۱۳۳۵ هـ / ۱۹۱۷ م.) و باز میرزا کوچک طیب و میرزا عقیل طیب، و نسل چهارم میرزا محمد طیب و میرزا علی طیب. در این روزگار بیشتر آنها در اصفهان مقیم شده‌اند که میرزا حاجی آقا طیب و میرزا عبدالجواد طیب، و سید حسین اشرف‌الحکماء و میرزا عبدالحسین جراح، و در این دور اخیر دکتر سید ابوالقاسم ممتاز - آخرین فرد معروف این خاندان میرزا محمد علی طیب پسر حاج میرزا کوچک بود.

۱- و من مقالتي مفصل در باب این خانواده تحت عنوان «حکیمان نفیس» در مجله چیستا، و هم در کتاب «محبوب سیاه و طوطی سبز» چاپ کرده‌ام.

۲- ناظم الاطباء کرمانی مدفون در سر قبر آقای تهران است که قبر امام جمعه اصفهانی می‌باشد.

همه این اسامی را از کتاب بسیار قابل استفاده آقای صدر بلاغی در **آرایش سگ** تاریخ نائین نقل کرده‌ام، و این روحانی عالیقدر، زندگانی خود را اصلاً در قم گذرانده و لابد آقای دکتر موحدی نیز بارها ایشان را در قم دیده است. مقصود از بیان این تفصیل، این بود که نظری را که سال‌ها پیش اظهار نموده‌ام در اینجا نیز تکرار کنم، و آن این است که: اگر در تمام رشته‌های علوم، روش انتخاب و کنکور کارساز باشد - در مورد طب باید یک امتیاز به فاکتور خانوادگی داد - زیرا بچه‌های اطباء بسیاری از اصول ابتدائی طب را در خانواده خود و یا پدر خود می‌بینند و گاهی ممکن است با او اصلاً همکاری داشته باشند و حداقل امتیاز این است که فرزند یک طبیب از خردسالی می‌داند و می‌بیند که یک بیمار استفراغ می‌کند - خون از دستش گرفته می‌شود - اسهال دارد - و بسیاری آلودگی‌های دیگر - که بچه‌های غیر طبیب، در دانشگاه و بیمارستان برای اولین بار می‌بینند و من دو تن همکار فرهنگی را می‌شناسم که اینها در کنکور طب قبول شده و کلاس هم رفته بودند - ولی وقتی مواجه شده‌اند، با سالن تشریح، و یک جسد مرده را با آب و تاب توی سالن آورده‌اند که بچه‌ها با آن کار کنند - آن دوستان فرهنگی امروز ما، آن روز حالشان به هم خورده و آخر جلسه مدارک خود را از دانشکده گرفته و دنبال تحصیل دیگری رفته‌اند.

اتفاقاً در همین کتاب آقای دکتر موحدی، ما می‌بینیم استاد طبیب معروفی<sup>۱</sup> را نام می‌برد که با هزار زحمت یک توله سگ از اطراف پیدا می‌کند و به آزمایشگاه می‌آورد و وقتی از پیشخدمت سالن می‌خواهد که موی آن سگ را ماشین کند - پیشخدمت به گریه می‌افتد و از در خارج می‌شود - و خود دکتر به این کار دست می‌زند. و من خبر دارم که استاد دکتر مفیدی<sup>۲</sup> در آزمایشگاه خودش زیر دست و پای

۱- مقصودم دکتر جواد هیث است که به یک صورتی با کرمانی‌ها قوم و خویش هم می‌شود.

مرحوم فروغ رئیس دادگستری کرمان - پدرزن سیداحمد مدنی تیمسار، از اقوام اوست.

۲- دکتر مفیدی که دکتر نجم‌آبادی همکار پدر او دکتر سید عبدالوهاب خان سهراب فرزند آقامیرزا تراب سهراب، بوده است - اولین آزمایشگاه طبی را در ایران تأسیس کرد، معلم دانشگاه شد و دانشیار و رئیس دانشکده و رئیس دانشگاه مازندران و بالاخره وزیر چهل روزه

خرگوش‌ها و موش‌های آزمایشگاه را تمیز می‌کرده تا آنها برای آزمایش‌ها آماده شوند.

البته همین کنکور هست که از پسر آقا فرج‌الله عمامه پیچ، دکتر میمنندی نژاد کرمانی را از محله گلبازخان متخصص دامپزشکی می‌کند - ولی من می‌دانستم که نوعی طب سنتی در خانواده میمنندی نژادهای کرمان بوده است - و برادر او طبق سنت و روش مادر و پدر و اجدادش، کچلی بچه‌ها را طوری معالجه می‌کرد - مجاناً - که اطباء در کار او در مانده بودند - و او که دکان شیرینی‌پزی هم داشت - دامپزشکی برادرش را آنقدرها هم قبول نداشت! مقصودم این است که به‌رحال منکر محیط خانوادگی در تربیت افراد نیز نباید بود. در باب مسأله کنکور، و مزایا و معایب آن، من در حماسه کویر سی‌چهار سال پیش به تفصیل بیشتر صحبت کرده‌ام و اینجا تکرار نمی‌کنم، تنها خواستم بگویم - که این روش انتخاب همیشه و همه جا صاحب مزایا نیست و لااقل در مسأله طب، این امتیاز، کاربرد کافی نمی‌تواند داشته باشد. اینکه امروز اسرائیلی‌ها بهترین‌های طب را دارند - و اینکه بیشتر اطباء معروف عالم یهودی هستند - برمی‌گردد به این سابقه که طب از روزگاران قدیم - حتی پیش از خواجه رشیدالدین طیب - که گفته می‌شود پدرش یهودی بوده - در علم طب حضور داشته‌اند و پسر از پدر و پدر برپسر آن را تجربه کرده‌اند. چون صحبت نائین را پیش کشیدم یک داستان برایتان بگویم که مربوط است به نائین و اطباء نائین.

تابستان چند سال پیش در ژنو روزنامه‌ای می‌خواندم. دیدم یک **بهداشت جهانی و مالاریا** صفحه از روزنامه به مناسبت مرگ دکتر طباطبائی یافته و بیش از صد طیب زیر آگهی ترحیم او را امضاء کرده‌اند - همه اطباء خارجی مقیم ژنو. تنها یک دو امضای ایرانی داشت. دعوت کرده بودند که در مراسم خاکسپاری او شرکت کنند. من به‌دلیلی به این دکتر طباطبائی که اصلاً نائینی بود احترام داشتم و آن به‌جهت این بود که پدرم مرحوم حاج آخوند یک وقت از پاریز نامه خوشمزه‌ای برای وزیر بهداشتی نوشته بود - چون در ده، دیفتری آمده بود و

---

→ بختیار، - و اینک به جبران آن چهل روز، سید بسطامی اولاد پیغمبر به آزمایشگاه زیرزمین بیمارستان مهر بازگشت و مشغول تجزیه ادرار شد. سر همانجا نه که باده خورده‌ای.

بچه‌ها را می‌کشت. پدرم از بهداری یک طبیب خواسته بود چون تا آن روز دهکده ما طبیب تحصیل کرده نداشت - و اگر به‌دکترها برنخورد - عرض می‌کنم که: مردم خودشان بدون حضور طبیب می‌مردند و بدون تصدیق طبیب به‌خاک می‌رفتند!

مرحوم دکتر عبدالحسین طباطبائی پسر مرتضی قلی خان نائینی - که بعدها وزیر بهداری هم شد<sup>۱</sup> - و آن روزها معاون وزارتخانه بود - نه تنها طبیبی از کرمان فرستاد (مرحوم دکتر محمدخان مجد را)، بلکه نوشت که به‌زودی درمانگاهی نیز در پاریز خواهیم ساخت. و یکی دو سال بعد ساخت و البته درمانگاه بی‌طبیب و کم‌طبیب بود - و در سال‌های اخیر یکی دو طبیب پاکستانی و تایلندی آنجا کار می‌کردند و رفتند و اینک به‌هرحال درمانگاه دایر است.

باری، مخلص، به‌دلیل اینکه خود را و ده خود را مدیون دکتر طباطبائی دانست اولاً، و ثانیاً به‌دلیل اینکه می‌خواست ببیند در ژنو مراسم خاک‌سپاری چگونه انجام می‌شود، و به‌هردلیل دیگر که بود، در ساعت معهود خود را به‌قبرستان لوپتی ساکونه Le petit Saconnex رساندم. جمعیت کثیری - شاید بیش از پانصد نفر - جمع شده بودند، که همه اطبای معروف ژنو بودند. از یکی از آنها پرسیدم به‌چه دلیل این تجلیل از یک طبیب ایرانی به‌جا می‌آورند؟ - معلوم شد او خودش از اطبای وابسته به‌سازمان ملل است - او گفت: این طبیب ایرانی در زمانی که با سازمان ملل همکاری داشت، بزرگ‌ترین خدمت را در مصر و افریقا و نقاط دیگر عالم، برای ریشه‌کنی مالاریا به‌عمل آورد و اینکه ریشه این بیماری در بسیاری از کشورها کنده شده مدیون همت امثال اوست. علاوه براین او صاحب تحقیقات تازه در طب است که کمک به‌پیشرفت‌های این علم می‌کند. سپس اضافه کرد بیشتر این طبیب‌هایی که در اینجا می‌بینید اطباء وابسته به‌بهداشت جهانی هستند.

به‌هرحال آن روز مراسم انجام شد. جسد را به‌خاک  
**افطار ملک سعود**  
 سپردند. دو قاری مراکشی که بسیار گیرا و لطیف قرآن می‌خواندند، بالای قبر قرآن قرائت کردند. بستگان دکتر و دوستانش هرکدام یک

۱- دکتر عبدالحسین طباطبائی با وثوق‌الدوله نسبت سببی داشت و چند صباحی هم در کابینه دکتر امینی (اردیبهشت ۱۳۴۰ش/آوریل ۱۹۶۱م. تا تیرماه ۱۳۴۱ش/ژوئیه ۱۹۶۲م.) به‌وزارت بهداری دکتر امینی را داشت.



شاخه گل به داخل قبر پرتاب کردند، و سپس خاک ریزی شروع شد، و حاضرین به طرف مسجد رفتند. ماه رمضان بود و غروب نزدیک می شد، در مسجد دلپذیر مسلمانان ژنو - که تماماً به پول عربستان سعودی ساخته شده و یک پارچه از سنگ مرمر سفید پوشیده شده و مثل یک قطعه جواهر در همان محله، نزدیکی های گورستان قرار دارد - مراسم فاتحه در همانجا بود. من زودتر از پایان مراسم به راه افتادم که به هتل برگردم. دم در متوجه شدم که درهای مسجد بسته است. خادمین مسجد سخت جلوی مرا گرفتند و می گفتند ماه رمضان کسی که دم غروب در این مسجد باشد نباید بیرون برود. همه اینها که در این مجلس هستند امشب افطار را مهمان ملک هستند و مقصودش از ملک، پادشاه سعودی بود. حقیقت این است که با هزار زحمت خود را از چنگ آنها خلاص کردم.

باری امروز متوجه می شوم که اگر دکتر طباطبائی خود را نه از طبابت در ایران، بل از همکاری های با سازمان جهانی بهداشت، و کیفیت مبارزه با مالاریا، در نقاط مختلف عالم، به رشته تحریر در آورده بود - بخشی مهم از تاریخ طب دنیائی را شامل می شد. اما افسوس که گویا چیزی ننوشته است. اطباء این کار را باید تا زمانی که قدرت نوشتن دارند انجام دهند، وگرنه در پایان کار، خود اطباء بهتر از ما «غیر طبیبان» می دانند که - چون قضا آید طیب ابله شود. روز واقعه برای همه هست و اتفاقاً معدّل عمر اطباء از بسیاری طبقات دیگر اجتماع کمتر است. نظامی چه خوش می گوید:

اگر خود علم جالینوس دانی      چو وقت آید، به جالینوس مانی  
چو عاجزوار باید عاقبت مرد      چه افلاطون یونانی چه آن کُرد

همه می دانند که نبض سیاست این مملکت سی چهل سال  
دست یک طیب بود. مقصودم دکتر ایادی است که طیب  
مخصوص شاه بود و در سفر و حضر، و در خلوت و جلوت، همه جا با شاه بود - و  
درواقع به قول اهل ذوق، «بدون اجازه او، شاه آب هم نمی خورد». خوب چنین آدمی  
که گویا همین روزها در خارج درگذشته است - آری چنین آدمی که در دورانی  
کم نظیر از تاریخ ایران به جزئیات امور واقف بود - و شخصاً شاهد زوال سلطنت  
دو هزار و پانصد ساله و انتقال آن به جمهوری اسلامی بوده است - راستی اگر  
خاطرات خود را نوشته بود - چه جواهری امروز در دسترس محققین عالم - خصوصاً

اهل تاریخ باقی می گذاشت؟ اتفاقاً او عمری طولانی هم داشت، راست گفته اند که «هر پیر مردی که به خاک می رود یک کتاب تاریخ به خاک سپرده می شود». حیف که اطبای بزرگ هم آخر عمر دچار آلزایمر می شوند. بلی: طیب روزگار افیون فروش است...<sup>۱</sup>

در باب اهمیت کتاب دکتر موحدی بیش از اینها باید سخن گفت، زیرا پیشرفت طب جدید ایران مدیون و مرهون همین کسانی است که او در این کتاب به احوال آنان پرداخته - و البته برخی را هم فراموش کرده، یا به جلد های دیگر سپرده است. مقام طب و طبابت در فرهنگ انسانی تا به آن حد بالاست که، به حق، مورخ بزرگ هزار سال پیش - ما، بیهقی می فرماید:

- «... در شهری مقام مکنید که در او حاکمی عادل، و پادشاهی قادر و قاهر، و بارانی دائم، و طبیعی عالم، و آبی روان نباشد...»




---

۱- او یکی از شش نفری بود که هر کدام پنج هزار تومان پول روی هم گذاشتند و پنجاه شصت سال پیش، پایه اصلی بیمارستان مهر را برپا داشتند. بیمارستانی که امروز خودش یک دانشگاه است. (رجوع شود به خطابه نگارنده در مراسم پنجاه سالگی این بیمارستان - محبوب سیاه و طوطی سبز - یک طریق به سوی خدا، ص ۲۶۷) در آن مقاله من توضیح دادم که درست در سال اول قرن بیستم، بیمارستان مرسلین کرمان پی ریزی شد - و در سال آخر قرن بیستم متوجه شدیم که این بیمارستان صدساله تبدیل به انبار کالاهای اسقاطی شده است. باید متوجه بود که دانشگاه های پانصدساله و هزارساله که قطع فرهنگی نداشته اند - کار طب را به امروز رسانده اند.

## در لابراتور پزشکی بیمارستان مهر

در ایام توقف بیمارستان گفته‌ام. ممکن است هذیان تب حساب شود. ب. ب.

منشی دکتر مفیدی صبح زود روی میزش شیشه‌هایی چیده بود شیشه‌های رنگ رنگ گونه‌گون کرده در آن شیشه‌های خوش‌تراش نامها چسبانده بر آن با سریش نامهایی آشنا و تکیه‌دار یک مدیر عامل بانک فلان این وزیر و، آن وکیل و، اوستاد حجة الاسلام امام مستطاب هر که از زبیدی سر او با کلاه گفتم: این رسم گران‌جانی زکیست نام مخلوق خدا، بی‌ترس و هول این نوشتن گر بود از اضطرار بعض این اسماء، والا رتبت‌اند هم لقب دارند و عنوان نیز هم این یکی باشد جناب مستطاب و آن یکی شاید که آید در مدار و آن مسدیرعامل عالی‌مقام آخر، آن عنوان و نسبت‌ها چه شد منشی دکتر مفیدی، در جواب آزمایشگاه ما تاریخ نیست آن کسان که صاحبان خطبه‌اند خود هیاهو کم کن و منطق مباف سرنوشت مردمان، بی‌کم و کاست منتهی، ماهیت مدفوع خام زیر چشم ذره‌بین ناستوه اندرین جا، آنچه مرز و حایط است «اوره» اینجا، گر زیادت یا کم است

روی میزش شیشه‌هایی چیده بود از برون، اماو، یک سان از درون از برای تجزیه، مدفوع و شاش تا نیاید اشتباهاتی به پیش در مقامات و رجسالت روزگار تا دبیرکل آن حزب کلان اوستاد صاحب خط و سواد در خط برنامه‌های انقلاب شیشه‌ای گشته به نام او سیاه این همه تودین به انسانی ز چیست می‌گذاری روی این مدفوع و بول؟ لاقبل در نامها فسرفی گذار صاحب عنوان و حسن نیت است صاحب علم‌اند و ایمان نیز هم در معالم صاحب درس و کتاب یک «جنابی» «حضرتی» پیشش گذار واردش کن با صلوة و با سلام احترام پیش‌کسوت‌ها چه شد؟ گفت: ای گوینده عالی‌جناب جای گاه ریشه‌ها و بیخ نیست اندرین جا جمله در یک رتبه‌اند واقعیت بسین، نه اوهام و گزاف مختصر در محتوای شیشه‌هاست کی کند تغییر با القاب و نام در مدارج، یک قماشانند این گروه اختلاف بین بول و غایط است شیشه عمر حیات آدم است

## خلاصه نامه مخلص پاریزی در باب کتاب دکتر غلامحسین مصدق

عرض می‌شود - کتاب مرحمتی خاطرات زیارت شد، در جزء اسنادی که در باب مصدق و نهضت او داریم، بعد از کتاب خود مصدق، این نزدیک‌ترین و دقیق‌ترین و متقن‌ترین سند است. من، کم و بیش خدمات جنابعالی را در روزگاری که طب و پزشکی در ایران هنوز پایه نگرفته بود شنیده بودم، در اینجا خالی از خودستایی مواردی از آن - که کلاً در خدمت طبقات پائین اجتماع بوده است - دقیق‌تر می‌بینم در حالی که کوشش شده حق هیچکس هم ضایع نشود.

کاش همت می‌کردید و خاطرات پزشکی خود را به تفصیل بیشتر - نه آنطور که در حق پدر و به‌امساک برگزار شده است - می‌نوشتید و در اختیار دوستان می‌گذاشتید: هم یک تاریخ اجتماعی روزگار ماست، هم یادی از همکاران طیب شماست - که مطمئناً به علت کثرت کار در مطب و بیمارستان - فرصت یادداشت نوشتن که هیچ، فرصت سر خاراندن هم ندارند.

این خاطرات اگر حاوی جزئیات کار، حتی اشتباهات خود و همکاران هم بوده باشد - که منصفانه اعتراف کرده شود - می‌تواند بعدها یک دستورالعمل و یک سرمشق، برای دانشجویانی که در این رشته درس می‌خوانند بوده باشد. هم به‌هرحال خاطراتی خواهد شد خواندنی و ماندنی، و در عین حال مایه تفریح و اعجاب آیندگان. چه، روزگاری خواهد رسید که مردم دنیا - و خصوصاً پزشکان - به‌طرز عمل و جراحی و دواخوری و آزمایش‌های روزگار ما خواهند خندید - هم‌چنان که ما به‌طرز طبابت روزگار عصر حجر که هیچ، به‌روزگار طبابت خواجه رشید هم خنده می‌کنیم و عجب داریم که بیماران آنها چقدر سخت جان بوده‌اند که هنگام کشیدن دندان نمی‌مردند!

شاه بیت کتاب شما فصل مذاکرات خاطرات جرج مکی است، عجبا، آن مرد بزرگ، مصدق، در امریکا کار را به‌سامان رسانده بود - اگر آن توافقنامه که به‌آن دقت تنظیم شده مورد قبول انگلیس‌ها قرار گرفته بود، ایران و خاورمیانه و خود



انگلستان وضع دیگری داشت.

من نمی‌دانم این چرچیل و ادن چرا با چنین قرارداد قابل قبول عملی پخته و سنجیده‌ای مخالفت کرده‌اند؟ اینها از کجا اطمینان یافته بودند؟ متأسفانه اسناد ما هنوز کافی نیست؛ آیا اینها از طهران چراغ سبز ندیده بودند؟ به گمان من نطفه کودتای ۲۸ مرداد، در همان روزهایی بسته شده بود که مصدق در امریکا بود، و در این سفر طولانی خود مشغول مذاکرات بود.

من آن روزها برای کیهان از مجلات عربی ترجمه می‌کردم. به خاطر دارم که پشت جلد یکی از مجلات،<sup>۱</sup> هنگام ورود مصدق به مصر، به عکس مصدق آراسته، و زیر آن نوشته شده بود: اسد ایران... (= شیر ایران) همه ستون‌های جراید مملو از اخبار مربوط به مصدق بود. نهضت او در مصر داشت ریشه می‌دواند. شاید یکی از اشتباهات مصدق، همان سفر او به مصر باشد. دنیا از خواب بیدار شد - که استخوان کانال سوئز در گلوی دنیای عرب داشت می‌شکست.

ما ایرانی‌ها مردم عجیبی هستیم، هزار قصه روی منبر از شریح قاضی از حفظ می‌گوئیم و اصل و نسب او را تا هفت پشت برمی‌شمریم و از قضاوت‌های هزار و چهارصد سال پیش او داد سخن می‌دهیم، اما امروز پس از چهل پنجاه سال، هم قاضی انگلیسی مک‌نیر را فراموش می‌کنیم، و هم فراموش می‌کنیم که این قاضی انگلیسی در دیوان داوری لاهه به نفع دکتر مصدق و به ضرر دولت خود رأی داد.<sup>۲</sup> مصدق محکوم به شکست بود زیرا در ایران سر و کارش با کسانی بود که شریح قاضی را خوب می‌شناختند و قاضی انگلیس را اصلاً نمی‌شناختند. انگلستان هم مطمئن به پیروزی بود، زیرا در دادگستری خود صدها و هزارها قاضی داشت که هر کدام یک مک‌نیر بودند. آیا هیچ کس فکر می‌کرد این همه قاضی صاحب‌عنوان، حرف‌های تیمسار آزموده را در حق مصدق تأیید کنند و حکم به محکومیت این بزرگ‌مرد بدهند؟

یک وقت؛ شهید میرزا آقاخان کرمانی، جایی گفته بوده - و شاید هم نوشته بوده است که: «هر ایرانی می‌تواند یک روز یک میرغضب بشود» من این حرف هم شهری

۱- شاید: المصور؟

۲- بیخود نبود که یک جانی، مرحوم عبدالرحمن فرامرزی، دادگستری کرمان عهد فروغ را به دادگستری انگلستان تشبیه کرده بود.

را توهین به خود و هرایرانی دیگر می‌دانستم و از نقل آن همیشه اکراه داشتم، آن روز که دیدم سرلشکر آزموده، حرف‌هایی می‌زند و کارهایی می‌کند که اگر شمشیر به دست او بدهند، توی همان دادگاه حاضر است کله پیرمرد را از تن جدا کند - دیدم میرزا آقاخان، مثل این که درست می‌گفته. تردید من در حرف میرزا آقاخان وقتی کاملاً رفع شد که متوجه شدم، هیچ ایرانی نیست که راننده باشد و یک بار از چراغ قرمز رد نشده باشد - و یا از یک خیابان عبور ممنوع، عبور نکرده باشد. بعقیده شما، این کار، آیا مفهومی این نیست که اگر یک هفت تیر به ما بدهند، هر موقع بخواهیم حاضریم به روی هر کس باشد گلوله آن را خارج کنیم، مگر عبور از چراغ قرمز، معنی اش این نیست که اگر کسی از چراغ سبز آمد و به ماشین ما خورد، خودش هدر است!

شما به عنوان یک فرزند، حق دارید گلایه داشته باشید از اینکه سرهنگ بزرگمهر در دفاع خود کوتاه آمده، این نکته‌ای است که قبل از همه خود دکتر مصدق متوجه شده بود، و من وقتی دو جلد محاکمات مصدق را به قلم بزرگمهر خواندم، یک جایی گفتم - و شاید هم نوشتم - که من اگر جای بزرگمهر بودم، عنوان این کتاب را همان حرف طلائی مصدق قرار می‌دادم که با صدای بلند فریاد زد:

- پدر سوخته باشی اگر حرف بزنی! تو وکیل من نیستی.

آری، می‌شد این جمله را تیر همان کتاب قرار داد، و بنابراین به گمان من همین حرف مصدق از بزرگمهر اسقاط تکلیف می‌کند، و همان سکوت او، شاید باعث شده باشد که او تا روزگار ما زنده باشد - و لاقلاً بتواند صورت محاکمات را تا حدودی نزدیک به واقع تنظیم کند.

اما، شما آقای دکتر، چرا در صفحه ۱۳۵ کتاب خود عین این جمله را نیاورده‌اید؟ هر حرف مصدق در آن محاکمات یک سند است، یک کتیبه بیستون است. سند عیناً باید نقل شود، و به عقیده من، این حرف هم، یک حرف طلائی است و فحش نیست، و اگر فحش هم باشد از آن فحش‌هایی است که سعدی گفت:

- فحش از دهن تو طیبات است.

مصدق با این حرف، جان وکیل خود را خرید و به او امکان داد که تا روزگار ما، هم در باقی مانده دوران شاه، و هم در ابتدای جمهوری اسلامی - زنده جان به در ببرد و نفسی آسوده برآرد.

من برخلاف بسیاری از همکاران، بسیاری از رجال قرن گذشته مملکت را مردمی خادم و علاقه‌مند به وطن می‌دانم، منتهی هرکدام نقاط ضعف هم دارند، و کیست که چنین نباشد. یک وقت من در جایی دفاع از قوام‌السلطنه کرده بودم - روی مسئله آذربایجان - یکی از دوستان ایراد کرد که آدمی مثل تو که نطق مصدق را در مخالفت با سلطنت سردار سپه، برای نخستین بار بعد از چهل سال، در تلاش آزادی چاپ کرده است، چطور حاضر می‌شود، در عین حال از قوام‌السلطنه، نخست‌وزیر سی تیر هم دفاع کند؟

من جواب دادم. رجال سیاست ما خوب و بدشان با هم است و به قول ما کرمانی‌ها: «سوخت بم، روی نرم‌اشیر» باید حساب شود، و گرنه خشت روی خشت بند نمی‌شود. علاوه بر آن مصدق، به قول حکمای ما، یک اصولی بود، و قوام یک پراگماتیسم، مصدق به اصالت آزادی و استقلال متکی و معتقد بود و از آن خط خارج نمی‌شد، و قوام پیش‌برد سیاست را می‌طلبید - ولو آنکه جایی، بعضی اصول را باید زیر پا گذاشت - این ارسطویی بود، و آن افلاطونی،<sup>۱</sup> و زان حسن تا این حسن فرقی است ژرف. اما به هر حال، خدمات هیچکدام از آنها فراموش شدنی نیست.

و اینکه شاه هیچکدام از آنها را بر نمی‌تافت، علت آن بود که هر دو را یک سر و گردن از خود در مملکت، بلندتر می‌دید - و این چیزی است که متأسفانه در تاریخ ما اُفت و خیز فراوان دارد، و من، در کتاب خودم، آسیای هفت سنگ، از بزرگمهر تا تیمورتاش و از خواجه نظام‌الملک تا قوام‌السلطنه، و از قائم‌مقام تا مصدق، همه را قربانیان همین کج‌تابی‌های پادشاهان به‌شمار آورده‌ام.

بعضی کلمات هست که حیف است در کتاب شما بیاید: فلان کس مدیر معلوم‌الحال روزنامه فلان،... همان عبارت او را که در حق مصدق نقل کرده بودید به خواننده می‌گفت که او چه کارا کتری دارد، شما امروز لزومی نداشت صفت معلوم‌الحال را برای چنین کسی به کار برید - و یکی دو تا از این نوع موارد که هر کس دیگر بنویسد اهمیت ندارد، ولی نوشته شما آنقدر برای خواننده ارزش دارد - که خود آن معلوم‌الحال هم اگر زنده باشد باید آن را بخواند و به غفلت خود بیندیشد.

---

۱- درباره افلاطون، یکی از فلاسفه غرب گفته است: افلاطون فرشته‌ای بود که از آسمان به زمین افتاده، بالش شکسته، راه بازگشت را گم کرده بود.



## وضع امروز (۱۳۳۲ شمسی)

خواجه اندر نقش ایوان است ، گوئی نیست ؟ هست  
 ناخدا محکوم طوفان است ، گوئی نیست ؟ هست  
 زائیکه حال فنا، پریضانست ، گوئی نیست ؟ هست  
 کار تا در دست ناداست ، گوئی نیست ؟ هست  
 لاجرم آماج پنهانست ، گوئی نیست ؟ هست  
 حق طلب در کنج زندانست ، گوئی نیست ؟ هست  
 خون دل در سینه جوشانست ، گوئی نیست ؟ هست  
 در زمستان لغت و عریانست ، گوئی نیست ؟ هست  
 داستان مشت و سندانست ، گوئی نیست ؟ هست  
 مایه نسکین دهقانست ، گوئی نیست ؟ هست  
 بر حقوق مهر و آبانست ، گوئی نیست ؟ هست  
 بیزار از دبستانست ، گوئی نیست ؟ هست  
 آنسی در خاک پنهانست ، گوئی نیست ؟ هست  
 حرف در مجلس فراوانست ، گوئی نیست ؟ هست  
 خرس قطبی شادو خندانست ، گوئی نیست ؟ هست  
 در بی مسجد سلیمانست ، گوئی نیست ؟ هست  
 جلوه نصاب بیوایانست ، گوئی نیست ؟ هست  
 کاین در يك انگلستانست ، گوئی نیست ؟ هست  
 یار هست و یار نادانست ، گوئی نیست ؟ هست  
 یقین هست و کرم کاسه ، گوئی نیست ؟ هست

مملکت از پایه ویرانست ، گوئی نیست ؟ هست  
 ملک را کشتی اسپر چلر موج انقلاب  
 خوش و بیگانه پریشانند از احوال ما  
 خون دل بینم نصیب غافل میهن پرست  
 هر که دم از حق زدو باحق کشان شد در نبرد  
 باوه گو محکوم قانون نیست ، گوئی هست ؟ نیست  
 هر جوانی را که بسای ، بینی از جوش و این  
 منت مظلوم از الطاف از باب امور  
 داستان مالیات دولت و سرمایه دار  
 حاصل املاک از ارباب و قانون جدید  
 ماه دوی بگذشت و تا امروز چشم کارمند  
 وضع فرهنگ آنچنان در هم که طفل و اوستاد  
 دود آه مردم آزاد آذر با یسجان  
 کار در دولت به سامان نیست ، گوئی هست ؟ نیست  
 روزه پیر جنوبی گسر بدام افتاده است  
 انگلستان رفت و چشم حسرتش بینم هنوز  
 گرچه گویند اینهمه غوغا که در ملک او فتاد  
 یک باید چشم همکاری بر ۲ هر یکا داشت  
 چشم باری از شمالی داشتن هم زابلهی است  
 با غلام او تا ۲۰۰۰ تن طلا - زرین خلق مورد

\*\*\*

مجلس اندر حکم ایشانست ، گوئی نیست ؟ نیست  
 این تضاد از چند پنهانست ، گوئی نیست ؟ نیست  
 گر چه میدانم پشیمانست ، گوئی نیست ؟ نیست  
 فضا باسین و فر قانست ، گوئی نیست ؟ نیست  
 اینهم از اعجاز «کیهان» است ، گوئی نیست ؟ هست  
 اختلاف از شهر کرمان است ، گوئی نیست ؟ هست  
 «تولیت» سر در کربانست ، گوئی نیست ؟ هست  
 مجلس او ست پیمانست ، گوئی نیست ؟ هست  
 گرچه اجرایش نه آسانست - گوئی نیست ؟ هست  
 زور با این تا مسلماست ، گوئی نیست ؟ هست  
 حق بگویم ، حق نواست ، گوئی نیست ؟ هست  
 «صدر اعظم شاه» ایرانست ، گوئی نیست ؟ هست  
 باستانی پاریزی

اختیارات مضیق باز تا تمدید گشت  
 من که در مجلس نمی بینم بجز فخر و تضاد  
 «مکی» استعفا اگر داد از و کالت سود برد  
 نطق دکتر شایگان در گوش عمر دمدارها  
 از فرامرزی چه پرسی گر چه بر گشت از طریق  
 گر «مهندس» با «بقائی» سر گرانی میکند  
 «آذر» اندر سر «شروین» مانده و «مشکوة» یز  
 داند این شخص مصدق ، ز امتحان تیر ماه  
 چشم مات سوی قانون جدید انتخاب  
 شینم گوید زن بشاید سوی مجلس رو کند  
 حق رأی انتخابات ، از حقیقت خواستی  
 گفتم این آیات بر آن ره که فرمود اوستاد

روزنامه سیدار کرمان - ۱۳۳۲ ش / ۱۹۵۳ م.

بگذارید خودش حال معلوم خودش را درک کند.  
واقعاً بعض قوم و خویش‌ها چه‌ها که با این مرد نکرده‌اند! راست گفته بود که:  
اقارب‌اند عقارب، حذر کن از عقرب...

به هر حال، قصد من تطویل درباره کتاب شما نیست، کتابی که از پای تخت خواب  
خانه مصدق تا پای تخت بیمارستان، همه جا نویسنده آن با مصدق بوده است، و این  
کتاب البته می‌توانست خیلی مفصل‌تر از این باشد، ولی چه توان کرد، که نویسنده  
کتاب، دکتر است، و البته دکتر آدمیزادهاست - نه مثل ماها دکتر تاریخ. <sup>۱</sup> و بالنتیجه،  
وقتش طلاست و کار دارد، و بنابراین اگر از این هم مختصرتر می‌شد، از که  
می‌توانستیم گلایه کنیم؟

با تقدیم احترامات

باستانی پاریزی استاد تاریخ دانشکده ادبیات

صبا برو به روشنفکران ملک  
چه بندی دل درین محنت سرائی  
بین رفتار چرخ آدمی کش  
کری نخ پودر است و غاطلی کش  
۱۳۴۴



## معجزه کویر

یک پیشنهاد  
برای استفاده بهینه از  
آب هیرمندی که دیگر آن هیرمند نیست

هفته‌های قبل، یک سری مقاله در باب سیستان، و خشکسالی‌های آن، و فاجعه‌ای که در شرق ایران در راه است، در اطلاعات مرقوم رفته بود که به گمان من بسیار اهمیت داشت. سیستان، زاده هیرمند است - چنان که مصر زاده نیل است؛ اما بر اثر خشکسالی‌ها، پستان مادر خشکیده. علاوه بر آن اوضاع سیاسی و اجتماعی، و نحوه بهره‌برداری از هیرمند - که هزار و چهارصد کیلومتر طول دارد تا به سیستان برسد - ما را وادار می‌کند که در باب سرنوشت سیستان، و سرنوشت هیرمندی - که دیگر هیرمند نیست. زیرا سدهای امروزی آب آن را خواه ناخواه مهار خواهد کرد، باید تدبیری دیگر اندیشید.

این پدیده‌ای است که در کشورهای دیگر هم مشابه دارد و من از آن به رودخانه‌هایی که عمودی بر کشوری وارد می‌شوند تعبیر کرده‌ام. رودخانه وقتی مرز باشد، امکان سازش با همسایه بسیار زیادتر و آسان‌تر است: می‌شود طبق قراردادهایی طرفین از آن استفاده کنند تا آنجا که آب تمام شود؛ اما وقتی عمودی است، مردمی که بالادست هستند، همیشه دست بالا را دارند و هر قراردادی قابل نقض می‌شود. فرات که از سه کشور می‌گذرد چنین سرگذشتی دارد، و نیل هم کمابیش چنین است، و این پدیده در کشورهای کم‌باران، روز به روز مشکل‌آفرین‌تر می‌شود.

ولی به هر حال حالا دیگر هیرمند آن هیرمند سیلابی نیست. سدبندی دهنه‌ها آن را دهنه زده، اگر چیزی زائد بیاید، باید از آن استفاده کرد و کمال استفاده را کرد، نه اینکه آن را به امان خدا در سطح مستوی هامون رها کرد که در برابر بادهای خیلی زود بخار شود.

در این مورد، سال‌ها پیش، من در مقدمه یعقوب لیث، و همچنین در کتاب «درخت جواهر»، پیشنهادی داده بودم - که البته پیشنهاد طرح است، و معلوم نیست که سیستمی‌ها با آن موافق باشند، ولی اینجا دوباره مطرح می‌کنم، شاید راهی به‌دهی ببرد.

دنیا خیلی کهنه است. هیرمند بارها خشک شده و باز طغیان کرده و سیستان را آبیاری کرده؛ منتها دیگر در انتظار آن طغیان‌های سیلابی نباید بود - که هم طبیعت تغییر کرده و هم تکنیک استفاده از رودخانه پیش رفته.

کلام خود را با یک حدیث شریف نبوی ادامه می‌دهم که می‌فرماید: «اختلاف امتی رحمة...»

ظاهر حدیث بسیار تعجب‌انگیز است، چه، پیامبری که داعی به وحدانیت حق بود، و رحمة للعالمین بود، یک پدیده نامحمود را - که همانا اختلاف بوده باشد - چگونه به رسمیت شناخته و آن را، نه زحمت، بل رحمت خوانده است؟

بالاتر از آن - آنکه چون به هر حال هرچه به آدمیزاد می‌رسد، بخشی از داده خداوندی است، و آدمی هرچه دارد از برکات رحمت خداوند تبارک و تعالی دارد، آیا این تضاد را چگونه باید تعبیر کرد، خصوصاً آنکه این پدیده منبعث از رحمت باری تعالی باشد؟

مخلص که با اهل تاریخ، و هم با اهل جغرافیا، پیراهنش در یک آفتاب خشک می‌شود،<sup>۱</sup> تنها یک توجیه «تاریخی - جغرافیائی» برای مدلول این حدیث دارد، و آن در آن وقتی است که می‌بیند: خداوند تبارک و تعالی، آفتاب داغ خود را بر آب‌های مدیترانه می‌تاباند و آب‌ها را بخار می‌کند، و بر جناح تعجیل باد و بر بال ابرهای

۱- آن روزها که ما درس می‌خواندیم، تاریخ و جغرافیا یک رشته داشت، و بنابراین ما هم لیسانس تاریخ داریم و هم لیسانس جغرافیا هستیم، به قول رودکی:

گه بر آن کندر بلند نشین      گه درین بوستان چشم گشای

باران‌زا به کوهساران شرق می‌فرستد و از جبال توروس و زاگرس و آارات و البرز گذشته، برف و بارانش بر قلل هندوکش فرو می‌ریزد و به برکت همان آفتاب عالمتاب آن برف‌ها و یخچال‌ها کم‌کم ذوب شده، به صورت رشته‌های باریک آب در دشت‌های قندهار و ارغنداب به راه می‌افتد و در حوالی بُست به هم می‌پیوندند - تا آنجا که به صورت دریایی خروشان در می‌آید که وقتی هزار سال پیش، فرخی سیستانی، کشتی‌های لنگر انداخته را در کرانه آن می‌بیند، بی‌اختیار می‌گوید:

اندرین اندیشه بودم، کز کنار نهر بست بانگ آب هیرمند آمد به گوشم ناگهان  
مرکبان آب دیدم سرزده بر روی آب پالهنگ هریکی پیچیده برکوه گران...

هیرمند در حقیقت یک رودخانه کوچک نیست، یک زاینده‌رود ثانی

۲/۴۴۶ میلیون متر مکعب است در سال. این رود از قله‌های سه چهار هزار متری اطراف کابل جاری می‌شود و پس از طی هزار و چهارصد کیلومتر راه، وارد دریاچه هامون می‌شود. که بیش از ۴۹۰ متر از سطح دریا ارتفاع ندارد. اگر بدانیم که دبی متوسط زاینده‌رود در پل خواجه ۲۳/۵ متر مکعب در ثانیه است - در حالی که وزیر وقت کشاورزی ایران سال‌ها پیش، احمد حسین عدل، معدل آب بند دهک را ۴۰ لیتر در ثانیه - حدود سه سنگ آب، به حساب قُدا، برآورد کرده است، متوجه می‌شویم اینکه گفتم هیرمند یک زاینده‌رود است نه چندان اغراق نیست، بلکه اندکی خفص جناح هم هست. کلنل ماک ماهون صد سال پیش (۱۹۰۲ تا ۱۹۰۵ م/۱۳۲۰ تا ۱۳۲۳ هـ) متوسط سی سال آب هیرمند را برابر پنج میلیارد متر مکعب برآورد کرده است.

هیرمند راهی طولانی می‌پیماید - یعنی از دره‌های کابل راه می‌افتد تا آخر کار در اطراف کوه خواجه و زیارت گندم بریان طواف می‌کند.

برای تحقق مصداق حدیث «اختلاف امتی رحمة» می‌گویم: خداوند برای اینکه قدرت خود را برای هرکار نشان دهد، می‌آید و آن رود عظیم را یعنی هیرمند را به‌طور عمودی از مرز دو کشور عبور می‌دهد، با اختلاف دو هزار متر ارتفاع. لازم نیست عرض کنم که در چنین حالتی، بالا رودی‌ها چه بلایی بر سر پایین رودی‌ها می‌توانند بیاورند؟ خصوصاً که این رود در دشت‌های بی‌حاصل و ریگزارهای گرم

جریان یابد - ریگزارهایی که گاهی در سال از پنج سانتی متر بیشتر بارندگی ندارند و در عوض باد صد و بیست روزه دارند. در چنین حالتی است که رحمت خداوندی مبدل به زحمت می شود!

وضع هیرمند در ایران و افغانستان قابل مقایسه با هیچ رودخانه مرزی دیگری نیست. درست است که فرات پهنه سه کشور را درمی نوردد که هر سه با هم اختلاف دارند: ترکیه و سوریه و عراق. مصر و سودان هم به خاطر نیل، چهره سیاست خودشان را نیلی کرده اند؛ ولی وضع آنها در عالم اختلاف با سیستان قابل مقایسه نیست. ده سال پیش دانوب که از کوهستان های اروپای آزاد راه می افتاد، پس از عبور پنج شش کشور چپ و راست، آخر کار در دریای سیاه که در محاصره نیروهای سرخ (کمونیست) بود فرو می ریخت.<sup>۱</sup>

گفتم که خداوند وقتی بخواهد حدیث شریفه «اختلاف امتی ناودان همسایه رحمة» را مصداق بخشد، یک رودخانه، عمودی وارد می کند به سرزمین بندگانش، آن نیز در صحرای بی آب و علف. در اینکه باران و آب رحمة خداوندی است، شک نیست، و در این که این رحمت در میان بالا رودی ها و پایین رودی ها، اختلاف می اندازد هم تردیدی نداریم؛ بنابراین حدیث مورد نظر مصداق پیدا می کند و طی دو سه هزار سال تاریخ، اختلاف دو سه هزار ساله پایین رود و بالا رود همچنان باقی می ماند تا روزگار ما که یک روز هم هیأتی به سرپرستی آقای دکتر گنجی حی حاضر،<sup>۲</sup> برای رفع اختلاف ایران و افغانستان بر سر هیرمند به کابل می رود،

۱- سال ها پیش در روزگار جنگ سرد و گرفتاری های خاورمیانه که روس و انگلیس و چین هر کدام سازی می نواختند - یک بار نیروهای امریکا برای تهدید روس ها خواستند - به سفر وارد شوند و من آن روزها شعری تحت عنوان جنگ رنگ ها سرودم:

سوی بسفر، راه گستر می شود	ناو امریکا، ز دریای سفید
گر بیاید کار بدتر می شود	لشکر مائو هم از دریای زرد
بحر اسود، بحر احمر می شود	لشکر سرخ ار بجنبد از شمال

۲- دکتر محمدحسن گنجی، پیر جغرافیایی ایران، آن طور که به خاطر می آورم مأموریت خود را درباره هیرمند در یک جایی به تفصیل نوشته است. پیش از آن هم برای حل اختلاف، مسئول کار مسعود انصاری وزیر خارجه از ایران و نماینده افغانستان حرف زده بودند.

ولی البته توفیق ایشان هم آن روزها همانطور بود که این روزها میان صدام و جانشینان حافظ اسد و سلیمان دمیرل، توفیق حاصل می‌شود.<sup>۱</sup>

به عبارت دیگر، همان قدر که رودخانه‌های افقی مرزی کارساز هستند و از خونریزی میان ملت‌ها جلوگیری می‌کنند، مثل ارس و دجله و جیحون و رن... همان طور رودخانه‌های عمودی بالعکس، مأمور به خونریزی هستند و در حکم ناودان همسایه هستند که به قول مولوی همیشه همسایه‌ها را با هم به جنگ و می‌دارد:

آسمان شو، ابر شو، باران ببار      ناودان بارش کند، ناید به کار  
آب باران، باغ صدرنگ آورد      ناودان، همسایه در جنگ آورد

رود، وقتی در کنار مملکتی باشد بهترین مرز است، و اصولاً رودها و کوه‌ها مرزهای طبیعی ممالک هستند که از بسیاری جنگ‌ها جلوگیری می‌کنند. هیمالیا شاهد ماست؛ هندوکش و زاگرس شاهد دیگر ما، ارس یک شاهد ماست و سن لران شاهد دیگر، ولی اینها رودهایی هستند که به موازات مرز عبور می‌کنند. دانوب را هم هرگز به رخ من نکشید که از هفت هشت کشور اروپایی می‌گذرد. اختلاف آن رود با رودهای ما این است که دانوب از سرزمین‌هایی می‌گذرد که مردم آن از کثرت باران به تنگ آمده‌اند و مطلقاً، جز در کشتی‌رانی، احتیاج به آب دانوب ندارند، و خدا خدا می‌کنند که زودتر شر آن از سر آنان کوتاه شود و از مملکت آنها خارج شود و آخر کار به دریای سیاه بریزد. آنجا رود تنها یک راه آبی بین‌المللی است.

→ به موجب ماده‌ای طرفین به اقدامات دوستانه انگلیس متوسل شدند و منجر به حکمیت ژنرال «گلداسمیت» گردید.

حکم مزبور درباره استفاده از آب هیرمند در آخر حکمیت خود راجع به تعیین حدود این عبارت را ذکر می‌کند.

«این مسئله باید به خوبی معلوم باشد که هیچ نوع اقداماتی از هیچ طرف نباید بشود که به مقصود مداخله در جلوگیری از آب لازم برای آبیاری سواحل هیرمند باشد.»

(اطلاعات ۷ مهر ۱۳۳۷ ش/ ۲۹ سپتامبر ۱۹۵۸ م.)

۱- و آخر کار را چه دیدی؟ شاید آب فرات در عالم «ذر» نصیب اسرائیل شده بوده باشد که نه عرب است و نه ترک و نه عجم. گفت: «که زند دسته به جو قن؟ که خورد حلیم روغن؟» یا طبق شعر معروف:

دانه‌ای گندم بروید در حلب      آسیای او بود شط‌العرب

اما هیرمند در جایی بار افکنده است که مردم آن برای یک کویر هفت کاسه ساعت بیشتر آب که به جوی آنان برود، تن خود را به جای خاک و گل، جلو «گرگه» آب می اندازند که فرصت کندن و گذاشتن بوته و ریختن خاک و بستن آستره جوی نیست.

در چنین موقعیتی، قرن نوزدهم و بیستم، شاهد مرزبندی میان آن بالارودی ها و این پایین رودی ها بوده است - آن هم در سرزمینی که دوست سیصد سال است، دو قدرت بزرگ عالم، انگلستان و روس، رقابت خود را در پهنه تاریخ، در آنجا به حد کمال رسانیده اند. و نقطه اوج این رقابت در آسیای مرکزی و خاورمیانه بود که مرز میان امپراتوری روس، و سرزمین بزرگ قاره هند، مرکز قدرت اقتصادی و نظامی و فرهنگی انگلستان، در آن دو قرن، صورت تحقق می یافت و خط مقدم این جبهه نبرد، بیابان های دراندردشت و کویر هفت کاسه ای بود که از شمال خراسان تا دریای عمان، سرزمینی وسیع را نزدیک یک میلیون کیلومتر مربع در بر می گرفت.

هیرمند، که رود ارغنداب نیز به آن می ریزد سالیانه بیش از دو هزار میلیون متر مکعب آب گل آلود به دشت های سیستان و جنوب غربی افغانستان سرازیر می کند، و نزدیک مرز ایران به دو شاخه می شود: شاخه پریان که مرز را به طرف شمال غربی منحرف می کند و دو طرف آن ایران و افغانستان کشت و زرع می کنند، و قسمت دیگر - که تقریباً یک سوم آب آن است، قسمت های حوالی زابل فعلی را مشروب می کند و سپس به دریاچه هامون می ریزد، و این قسمت که من در سر مرز دیدم، خودش یک زاینده رود کوچک است.<sup>۱</sup> این شاخه، اطراف زابل و شهرک ها و روستاها را مشروب می کند و کانال های شیردل و کلمبر از پریان جدا می شود و در ایران کشت و زرع می شود، و بخش ایرانی آن از روستای «ادیمی» گذشته به هامون می ریزد و دریاچه ای کم عمق تشکیل می دهد که بعضی اوقات سطح آن از پانصد هزار هکتار بیشتر است.

۱- متوسط دبی رودخانه در محل سد کهک ۲۵۴۶ میلیون مترمکعب است البته در سال، آب سال.



شیب رودخانه هیرمند خصوصاً در قسمت ایران بسیار کم و یک ماهی علف خوار تا پنج در هزار است و در حدود هامون تنها ۴۹۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد.<sup>۱</sup> بنابراین اولین اشکالی که پیش می آید، این است که چگونه باید از این آب استفاده کرد که زمین ها شور نشود و محصول به بار آید.

سال هاست که دولت ایران در فکر استفاده بهینه از آب هیرمند است؛ ولی عوامل طبیعی بسیاری آن طرح ها را ناکام می کند. نهرهایی را که می کنند باد صد و بیست روزه از ریگ پر می کند، آب دریاچه خیلی زود بخار می شود و ذخیره آن کم است، ماهی های گیاه خوار که به تازگی در دریاچه انداخته اند، جوانه های جلبک را در همان لحظه رویش می خورد بالتجربه جلبک ها که خوراک اصلی گاوهای سیستانی بوده اند، دارند از میان می روند و کم می شوند.<sup>۲</sup>

مردم سیستان از هزاران سال پیش با امکانات محدودی که داشته اند بر این رودخانه سد می بستند و همیشه سدها را سیل می برده است. اصلاً نام رودخانه در اوستا به صورت «هتومنت» یاد شده که معنی آن «دارنده بند و سد» است و این نشان از شبکه آبیاری باستان دارد. همین کلمه در فارسی نو، هلمند و هیرمند شده است.<sup>۳</sup> ولی حقیقت این است که در دشت سیستان، هیرمند سدشکن است و هرگز سد بند به خود نمی گیرد؛ به دلیلی که خواهیم گفت.

همانطور که عرض کردم رود هیرمند یک زاینده رود، منتها طولانی است. یک رقم آمار مهندسی کشاورزی می گوید دبی متوسط آب زاینده رود در پل خواجو ۲۳/۵ متر مکعب در ثانیه است و وزیر کشاورزی احمد حسین عدل معدل آب بند دهک را ۴۰ لیتر، یعنی سه سنگ آب، به حساب قداما، بر آورد کرده بود. در حالی که بعضی اوقات همان رودخانه ۳۵۰۰ سنگ آب داشته است. بند سوم سیستان که سدی انحرافی است، در کانال های شیب آب و پشت آب هرثانیه ۴۰ متر مکعب آب

۱- سیستان نامه، ایرج افشار سیستانی، ص ۵۰.

۲- و اگر روایت این ماهی های علف خور صحیح باشد، گناه آن از من است که سال ها پیش در مقاله ای نوشتم که گویا در چین، در رودخانه زرد، یک ماهی هست که علف می خورد و بزرگ می شود. مبادا که احتمالاً بر این مبنا تخم آن ماهی را آورده و در هامون انداخته اند!

۳- Haetumant مقاله دکتر علی اکبر جعفری مجله یغما، سال ۲۹، ص ۵۳۶.

را از این دو کانال عبور می‌دهد.

البته این حداقل حساب‌هاست، وگرنه میزان متوسط آب گذر سالانه آن در محل تلاقی هیرمند و ارغنداب نزدیک بست، سالیانه برابر ۱۱۶ میلیون مترمکعب آب برآورد گردیده است.<sup>۱</sup>

کنلن ماک ماهون که در سال‌های ۱۹۰۲ تا ۱۹۰۵ م. با وسائل و تجهیزات کامل در سیستان بود، با استفاده از مدارک قبلی، میزان حد متوسط سی سال آب هیرمند را برابر پنج میلیارد مترمکعب برآورد کرده است.<sup>۲</sup> گفتم که رود هیرمند در دشت سیستان سد به خود نمی‌گیرد، دلیل آن هم این است که زمین دشت صاف است و کل آن آبرفت است. در دشت صاف هر سد که بسته شود، آب را به بالای رود متمایل می‌کند - که افغانستان باشد، علاوه بر آن عرض رودخانه ۹۰۰ متر است که تماماً در دشت مسطح شن‌زار حرکت می‌کند.

زاینده‌رود اصفهان که در مجرای به طول ۶۷ فرسنگ (= ۴۰۰ کیلومتر) جریان دارد، بعضی سال‌ها - از جمله یک سال سیلابی که مرحوم میرسیدعلی جناب آب را اندازه گرفته است - از بیست و یک چشمه پل خواجه که هردهانه آن یک متر و ثلث متر است، هرثانیه ۵۰۴ مترمکعب آب از چشمه‌ها گذشته است.<sup>۳</sup>

ولی همان طور که گفته‌ام، سال‌های ترسال و سال‌های خشک هفتاد و دوهزار  
خروار غله  
سال، هم برای زاینده‌رود، هم برای هیرمند، جنبه استثنایی دارد  
و بنابراین باید برحداقل یا لااقل حد متوسط، برای سال، در نظر  
گرفت. ظل‌السلطان که مدت‌ها حاکم اصفهان بود، در خاطرات خود در باب خشک  
سال ۱۲۸۶ تا ۱۲۸۹ هـ/ ۱۸۶۹ تا ۱۸۷۲ م. که مقدمات قحط‌سال معروف هم  
بود، می‌نویسد: «خودم دیدم، در میان رودخانه زاینده‌رود، چاهی کنده بودند به قرب  
سی ذرع. آبی به زحمت می‌کشیدند برای مشروبات. همین که دلو بالا می‌آمد سگ و

۱- سیستان نامه ص ۴۵ از گزارش «اکافه» درباره رودخانه‌های آسیا. همچنین کتاب «رودخانه‌های ایران» سازمان برنامه ص ۵۸۱.

۲- سیستان نامه، ص ۵۵، نزدیک است با سال‌های مشروطیت ایران ۱۹۰۵ م. / ۱۳۲۳ هـ

۳- الاصفهان، به کوشش عباس نصر، ص ۵۰.

گره و آدم و کلاغ و گنجشک بدون ترس از یکدیگر بر روی هم می ریختند.<sup>۱</sup>  
 همین وضع در مورد سیستان هست که مثلاً در سال ۱۳۴۶ تا  
 ۱۳۵۱ ش./ ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۲ م. چنان خشکسالی پدید آمد که آب هیرمند و  
 دریاچه هامون به کلی خشک شد و مردم آن بیشتر به دشت گرگان مهاجرت کردند.  
 چه همان ۴۶ میلی متر بارندگی عادی سیستان هم آن سالها نیامده بود. در آن سال  
 مردم، گوسفند و گاو خود را برداشته سر راه می ایستادند و گوسفند رایست تومان<sup>۲</sup> و  
 گاوها را هم به همین تناسب ارزان می فروختند و کرایه ماشین می دادند تا خود را  
 به گرگان برسانند.<sup>۳</sup>

حال آنکه سیستان همیشه به انبار گندم ایران معروف بود و صد سال پیش - زمان

۱- از پاریز تا پاریس ص ۶۶، نقل از سرگذشت مسعودی.

۲- روزنامه کیهان ۳۰ شهریور ۱۳۵۷ ص ۲۸.

۳- چرا از سیستان به گرگان؟ ظاهر امر توجیه می کند که چون گرگان محل کشاورزی و پرآب  
 است - سیستانی ها این راه دور را طی کرده خود را به آنجا رسانیده اند. اما مخلص، یک تصور  
 تاریخی را در این جا بی تأثیر نمی دانم. می دانیم که گرگانی ها بقایای سکاها می هستند که در  
 عهد داریوش و کوروش صاحب نام بودند و همان قوم داهه بودند که سرزمین آنها تا بعد از  
 اسلام هم دهستان خوانده می شد. (در این باب من مقاله ای دارم و به وجه تسمیه آن اشاره  
 کرده ام: جان های متحد، داس ها، پیر سبزپوشان، ص ۳۳). از طرف دیگر می دانیم که مردم  
 سیستان، مهاجرانی هستند از شمال. و احتمالاً از همین گرگان، که در دوره اشکانی به زرنج  
 آمدند و نام خود را بر این ولایت نهادند که همان سگستان و سجستان و سیستان بوده باشد. و  
 ما می دانیم طوایف «ده مرده» هنوز در سیستان هستند که وجه تسمیه آن ها به همان قوم «داهه»  
 باز می گردد. راستی آیا این مهاجرت سیستانی ها به گرگان، از یک علقه قومی ریشه نمی گیرد؟  
 یعقوب لیث چرا خود را به گرگان رساند؟ این طایفه معززی که در گرگان هستند چرا خود را  
 منسوب به خاندان یعقوب لیث می کنند؟ چه شده است که سیستانی ها در گرگان، راحت تر از  
 سایر جاها می توانند زندگی کنند؟ شصت هفتاد سال پیش، پدرم یک قالیچه به پاریز آورد که  
 کاملاً تازگی داشت. می گفت از مو بافته شده، سالها بعد که من قالی ترکمن را دیدم متوجه  
 شدم که هم نقش و هم بافت آن قالی سیستانی با نقش ترکمن یکی است. در این باب باید  
 مفصل تر جای دیگر صحبت کرد.

هرکسی کاو دور ماند از اصل خویش بازجوید روزگار وصل خویش  
 در باب ده مرده ها آقای رمضان علی ده مرده ساکن زابل تحقیق نسبتاً مفصلی انجام داده  
 است. که در یادواره دکتر ستوده چاپ شده است.

ناصرالدین شاه، حاکم قائن - حشمة الملک، تنها به بیست و چهار هزار خروار غله دولتی سیستان را از شاه اجاره کرده بود. و این محصول ثلث محصولی بود که به کشاورز اجاره داده می‌شد. یعنی زمین‌های دولتی تنها سالی ۷۲ هزار خروار غله نزدیک به سی هزار تن برخاست داشته‌اند.<sup>۱</sup>

ما می‌دانیم که مالکان بزرگ دیگر هم بوده‌اند که بیش از این‌ها درآمد غله داشته‌اند، و گمان من این است که در آن ایام بیش از پنجاه هزار تن غله از سیستان حاصل می‌شده، یعنی به اندازه نصف غله‌ای که سال پیش به کمک تراکتورها و کامباین‌ها و با وجود پرآب بودن سال، طبق آمار کشاورزی محصول برداشت شده است.

سیستان را از  
چنگ هیرمند  
نجات دهید

هزار و دویست سال پیش هم مردم سیستان به چشم دیده‌اند که رود هیرمند یکباره خشک شده است.<sup>۲</sup> در تاریخ خوانده‌ایم که سیستان سدی داشته که در زمان گرشاسب - شاه اساطیری - ساخته شده بوده است.

بعضی‌ها گناه شکستن سد سیستان را به گردن امیر تیمور می‌اندازند. درست است که امیر تیمور به وسایل عجیب، حتی ترکیبات شیمیایی - مثلاً سرکه و اسید، به خرابی سد گرشاسبی فرمان داد. ولی حقیقت آن است که تیمور سیستان در خود سیستان - یعنی همین رودخانه هیرمند است که هرچند سال یک بار طغیان می‌کند و اثری از بند و کانال‌ها باقی نمی‌گذارد. چنانکه بقایای شهر غلغله در افغانستان و شهر سوخته در ایران، گویای این معنی است. و ما نمی‌دانیم که اصلاً شهر زرنج چه شد و کجا رفت: تو گوئی فرامرز هرگز نبود. تنها خشت و خاکی و سفالی در زیر شن‌ها باقی مانده که خوراک باستان‌شناسان ژاپنی در افغانستان و استادان ایتالیایی مثل پروفیسور توچی در ایران است.

۱- از سیر تا پیاز، ص ۴۵۶، دو ثلث محصول به‌عنوان «پاگاو» به کشاورز داده می‌شود و یک ثلث اجاره زمین. همه این زمین‌ها خالصه دولت است. آن گاو که من در دانشگاه زاهدان دیدم و خود به اندازه یک فیل کوهاندار بود، به نظر من، بیش از دو ثلث حق کشت دارد!

۲- تاریخ سیستان، تصحیح بهار، ص ۱۸۶، و این در سال ۲۲۰هـ/۸۳۵م. بود. پانزده سال قبل از روی کار آمدن یعقوب.

پانزده سال پیش آقای دکتر محمدتقی منزوی<sup>۱</sup> استاد دانشکده فنی دانشگاه تهران، پیش من آمد. متوجه شدم که او در سیستان از طرف سازمان برنامه طرح‌هایی در دست اجرا دارد. می‌گفت: «بهتر این است که گودال‌های بزرگی در سیستان حفر شود؛ مثلاً با عمق ۲۵ متر، و آب هیرمند در آنها ذخیره شود که کمتر بخار شود و باد در آن تأثیر نکند و آب را با پمپ به کشتزارها برسانند.» طرح خوبی بود و اکنون گویا بعضاً اجرا شده<sup>۲</sup> یعنی آب را در دو گودال بزرگ «پمپ آب» و «چاه نیمه» ذخیره کرده‌اند.

البته راه قابل قبولی است. جز اینکه من چون چشمم از پمپ‌ها و تلمبه‌ها آب نمی‌خورد، می‌ترسم یک وابستگی بزرگ دیگر به کشاورزی سیستان تحمیل شود، یعنی گندم سیستان، در چنگ گازوئیل و تکنولوژی پمپاژ، گروگان شود. وابستگی ز عالم قُربم فکند دور و اوستگی ز عالم امکانم آرزوست به نظر بنده در دشت‌ها و فلات ایران، باید راهی پیدا کرد که آب **آب خودش** به پای خود برود، و آنگاه زمین را آبیاری کرد. این کار ارزش آن را **راه می‌رود** دارد که مثلاً تونل‌هایی بزنند و کانال‌هایی بکنند و آب هیرمند را به دشت‌های غرب سیستان و شرق کرمان، خبیص، سرازیر کنند - دشت‌هایی که بعضی جاهاى آن ارتفاعش از ۲۷۵ متر از سطح دریا بیشتر نیست.

اگر چنین کاری بشود، هم مردم سیستان از شر هیرمند و شور کردن زمین و سیلاب‌های آن در امان خواهند بود، و هم کویر شرق ایران، یعنی خبیص، آبادان و پر از باغ‌های مرکبات و کشتزارهای گندم خواهد شد.

انتقال آب با پمپ به شهر زاهدان - با دویست کیلومتر و بیشتر فاصله - آن هم زاهدانی که در ارتفاع بیشتری قرار گرفته است از مصب هیرمند که بیش از پانصد متر ارتفاع ندارد - کار پرخرجی است. البته برای نجات مردم زاهدان ممکن است تا حدودی لازم باشد؛ ولی برای توسعه شهر زاهدان البته مضر است؛ یعنی ما چند صد هزار آدم را اضافه بر جمعیت فعلی در زاهدان خشک و بی‌حاصل اقامت می‌دهیم

۱- فرزند آقابزرگ تهرانی.

۲- دکتر منزوی گویا فعلاً در دانشگاه‌های آلمان مدرس است (?).

و به آنها خواهیم گفت که از هیرمند برایتان آب پمپاژ خواهیم کرد، یعنی نفت خوزستان یا برق کارون را صرف پمپاژ آب زاهدان می‌کنیم<sup>۱</sup> - در صورتی که می‌دانیم، با اندک مخارجی، آب به پای خودش به سرزمین‌های اندکی دورتر می‌تواند رفت.

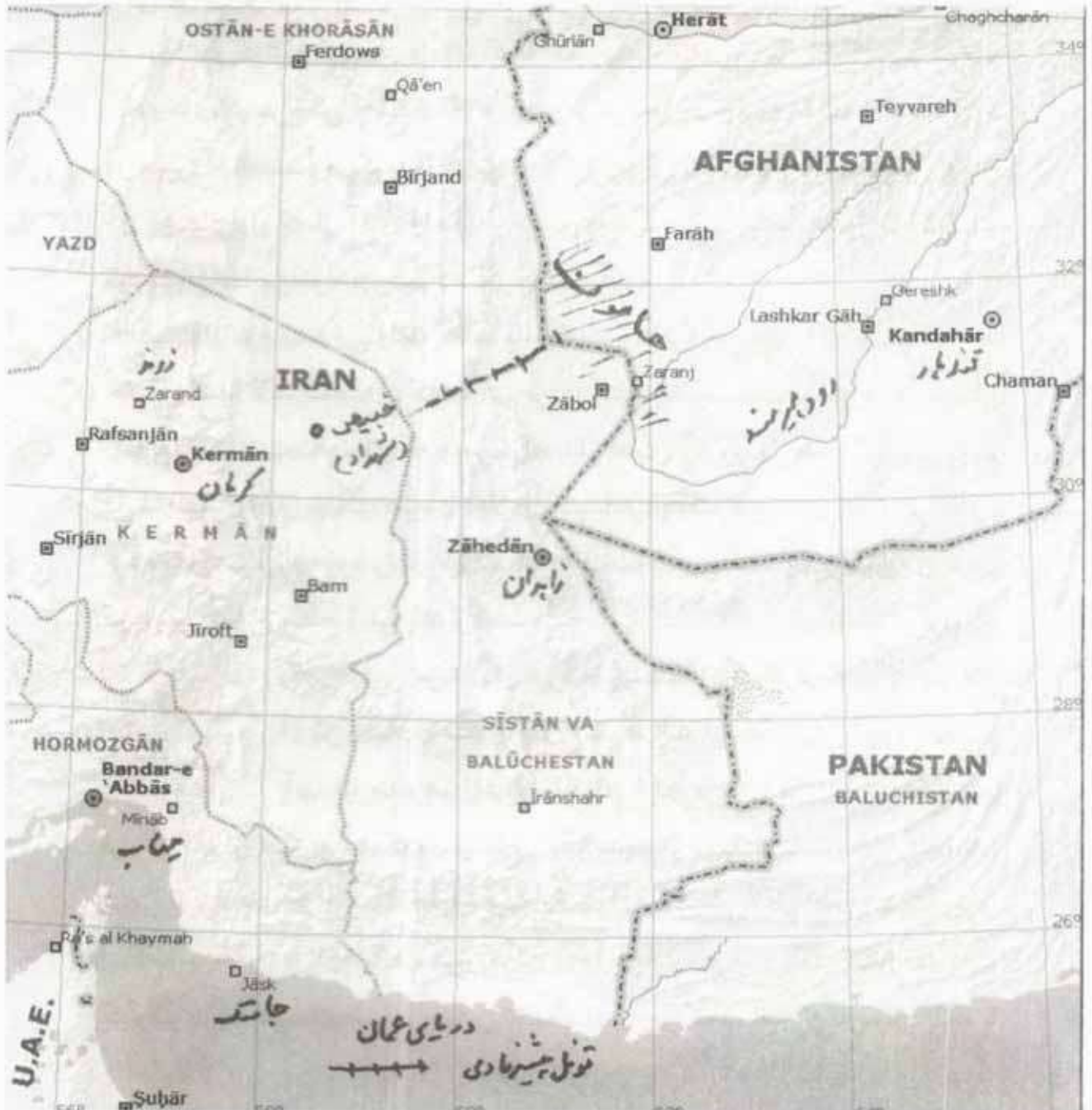
**آب به باد دادن** حقیقت این است که دعوای مخلص، امروز این نیست که سهم آب سیستان از هیرمند کم است یا زیاد. مسأله این است که همین آب کم را هم ما بد به کار می‌گیریم و بد مصرف می‌کنیم؛ بنابراین، سیستان، جایی کم آب نیست، بلکه جایی بد آب است. دلیل آن اینکه دریاچه‌ای با عمق متوسط چهار پنج متر با سطح پانصد هزار هکتار داریم که نه می‌دانیم آبش را چه کار کنیم و نه می‌خواهیم خشک شود و بالنتیجه آن را، به معنای واقعی آن، به باد می‌دهیم و باد هوا می‌کنیم. یعنی می‌گذاریم آفتاب آن را بخار کند و باد صد و بیست روزه آن را به آسمان ببرد.

سدهای کوچک در سیستان کار ساز نیست و سدهای بزرگ هم سودبخش نیست. دلیل آن اینکه سد کجکی که یکصد متر ارتفاع دارد و سه میلیارد متر مکعب آب ذخیره می‌کند، قسمت عمده آب را به جای اینکه به دشت‌های سیستان ما برساند، به خاک افغانستان برمی‌گرداند که تازه آنها هم نمی‌توانند از آن استفاده کشاورزی کنند و بیشتر آن باز باد هوا می‌شود! سد کهک هم همین کار را می‌کند. سد زهک هم همین طور. ایراد به سد بغرا و سراج منطقی نیست، یک وقت در سال ۱۳۲۱ ش / ۱۹۴۲ م. مقدار آب آن در محل ۳۵۰۰ سنگ بوده است، و در سال‌های خشک هم بر طبق نظر وزیر کشاورزی وقت ایران احمد حسین عدل، از چهل لیتر در ثانیه کمتر نشده است.<sup>۲</sup> همین مقدار هم درست تحت کنترل ما نیست.

۱- و در واقع اسم قدیم زاهدان را که دزداب بود، برای او احیاء می‌کنیم. که باید آب هیرمند را دزدید و با فشار تلمبه و نیروی نفت، به ارتفاع ۱۳۵۷ متری بالا برد.

به دیوانگی مانند این داوری. زاهدان یک شهر ساختگی است. این محل هرگز تحمل آبادی‌های سی چهل هزار نفری را ندارد - چه رسد به شهر صد هزاری و دویست هزاری.

۲- سیستان‌نامه، ص ۵۸.



نقشه سیستان و خلیص

من در ابتدای مقاله برای خارج شدن سیستان - و هم خبیص (شهداد) - از بن بستى که فعلاً در آن گرفتارند، پیشنهاد کردم که راه مستقیم خبیص به زابل ساخته شود، راهی که از حوالی احمدآباد خبیص و از ریگ بیابان کل گوش و زیر کوچه و پایین ده سلک و کوشین می‌گذرد و در کفه حیدرآباد به دریاچه نزدیک می‌شود و آبادی‌های کوسرخکی و آب خارا و کالموس و نخيله و چشمه ملک و چاه کلگرد در مسیر آن است.<sup>۱</sup> می‌گویند: «لولی را گفتند خوش اومد، توبره کشید پیش اومد» آن پیشنهاد اول که از آقای واعظ طبسی درخواست کرده بودم<sup>۲</sup> هنوز مرکب آن خشک نشده، می‌خواهم پیشنهاد دیگری هم بکنم.

پیشنهاد دوم بنده این است که بیاید و همتی کنید و سیستان را از چنگ هیرمند خلاص کنید! لابد تعجب می‌کنید وقتی من در کتاب یعقوب لیث نوشته‌ام که «سیستان زاده هیرمند است، همچنان که مصر، زاده نیل است» چطور می‌شود که می‌گویم بیاید سیستان را از چنگ هیرمند خلاص کنید؟ از چنگ هیرمندی که نمی‌گذارد مردم زابل، مردگان خود را در خاک دفن کنند - و بدین سبب قبرستان آن شهر قبرهایش همه از سطح زمین بلندتر است.<sup>۳</sup>

راه خلاصی سیستان از هیرمند چیست؟ اینکه کاری کنیم که هیرمند آب گودال و سر همسر از بن بست سیستان خارج شود. البته این فکر پیش آمده که پمپاژ آب هیرمند، هم زاهدان را که در ارتفاع ۱۳۷۵ متری از سطح دریا قرار گرفته، از آب هیرمند که در ارتفاع ۵۰۰ متری از سطح دریاست بهره‌مند کنند؛ منتهی با لوله‌های گران‌قیمت قطور؛ ولی یک راه دیگر هم به عقیده من هست و آن اینکه آب همین دریاچه پانصد هزار هکتاری را با یک تونل و یک کانال دوست کیلومتری به دشت‌های شرقی خبیص (شهداد) سرازیر کنیم، البته نه با پمپاژ، بلکه با

۱- از نقشه غلامعلی بهار.

۲- از سیر تا پیاز، ص ۳۶۰، سلجوقیان و غز در کرمان، چاپ دوم، ص ۲۴۶، گویا جاده را درست کرده‌اند و نزدیک به‌اتمام است - اما من، تا چشمم نبیند باور نمی‌کنم.

۳- هم باد و هم خاک در این امر دخیل هستند. خاک را نیم متر می‌کنند به آب می‌رسد و مرده را فرا می‌گیرد. خاک هم آن را همراه می‌برد. باید قبر هوایی بسازند. مثل قبرهای دارالسلام نجف. که از آسیب آب و باد در امان باشد.



نیروی خود آب. زیرا قدرت خداوند کریم در آب خاصیتی نهاده است که اگر یک میلی‌متر اختلاف سطح در جایی باشد، آب به آن سمت سرازیر می‌شود. کرمانی‌ها هم از قدیم می‌گفته‌اند: «آب می‌گرده گودال را پیدا می‌کنه و سر، همسر را».

دشت‌های اطراف خبیص از کم‌ارتفاع‌ترین نقاط فلات ایران است. بلندی خود شه‌داد ۴۳۰ متر از سطح دریاست،<sup>۱</sup> در دره تکاب ارتفاع از این هم کمتر است و جایی می‌رسد که به قول دکتر کردوانی گرم‌ترین نقطه ایران و کم‌ارتفاع‌ترین آن است؛ یعنی ۲۴۰ متر ارتفاع از سطح دریا.

خوب، در چنین صورتی اگر ما بتوانیم به وسیله یک تونل از زیر  
 کوه‌های غربی هامون، و یک کانال - و قسمتی از آن را هم  
 پمپاژ  
 از جان سیستان  
 به قول

ما پاریزی‌ها یک برهنه‌جو، در دشت‌های خبیص، آب را  
 به دشت‌ها برسانیم، می‌توانیم از دریای هامون که ۵۰۰ متر از  
 سطح دریا بالاتر است آب را به نقاطی برسانیم نزدیک دشت‌هایی که ۲۵۰ متر  
 ارتفاع بیشتر ندارند.<sup>۲</sup>

مزیت ایجاد کردن این کانال طبیعی بر کار گذاردن لوله‌های فلزی آبرو ۲۵۰  
 کیلومتری از زابل به زاهدان، این است که در اینجا آب به پای خودش به گودی ۲۵۰  
 متری راه می‌پیماید، و آنجا باید به‌زور پمپاژ و سوخت نفت و گاز خوزستان،  
 به ارتفاع ۱۳۷۵ متری زاهدان بالا برود، و جمعیت مهاجر شهر را دو برابر کند - و  
 البته آبی هم به‌روی کار قاچاقچی‌ها که در کمین نشسته‌اند، بیاورد.

زمانه را ز تو آبی به‌روی کار آمد روا بود که کنون روی کار بشناسد<sup>۳</sup>  
 ترس من آن است که خداوند عالم، فردای قیامت از ما بازخواست کند که من  
 آب دریای مغرب را بخار کردم و بر جناح باد از کوه‌های توروس و سلسله‌های  
 زاگروس عبور دادم، و به کوه‌های هندوکش فرستادم که برف شود و آب شود و

۱- جغرافی دشت لوت، احمد مستوفی، ص ۵

۲- خبیص تا بیرجند هم ۳۰۰ کیلومتر فاصله دارد و با این اقدامات نه تنها از بن‌بست خارج می‌شود، بلکه در چهارراه قرار می‌گیرد: راهی به بیرجند، راهی به زابل، راهی به کرمان، راهی به نرماشیر.  
 ۳- شعر از ظهیر فاریابی.

هیرمند شود و به سیستان آید؛ آن وقت شما بی عرضه‌ها دوباره آن را در دریاچه هامون گسترانیدید و بخار کردید و بر جناح همان باد فرستادید که به آسمان به ما برگردد. آیا این ناشکری خداوند نیست؟

می‌دانم که در جواب با لبخند خواهید گفت که باستانی را بین چه ساده و پشت سر هم پیشنهاد می‌دهد که: بند کجا را ببندید، و دریچه فلان جا را بکشاید و کانال فلان را حفر کنید، و جوی بهمان را بکشید. و شاید هم آن وقت شعر میرزاعنایتی تربتی را در حق شازده اسدالله میرزا قاجار، برایم خواهید خواند که گوید:

دست و رو از گرد ره ناشسته، خصم و مدعی

با وزیر و والی ملک خراسان است این!

گه گشاید حصن خیوق، گاه بندد بند مرو

آن چنان آسان که گویی بند تنبان است این!

درخت ارغوان  
به جای مغیلان

درست است، من می‌دانم که کوه برابر هامون ۲۱۰۰ متر ارتفاع دارد و تپه‌های زیر حیدرآباد به ۱۵۰۰ متر می‌رسد و صد کیلومتر غرب آن باز هم ۱۳۸۰ متر ارتفاع دارد تا برسد به تکاب ۲۴۰ متری،<sup>۲</sup> ولی این راه هم می‌دانم که: هم الرجال تعلق الجبال. این روزها با وسایل جدید، کوه و کمر کردن و کانال کشیدن و باتلاق پر کردن کاری شدنی است. و من نمونه آن را در پُر کردن دریاچه رضائیه و کشیدن راه مستقیم به تبریز دیده‌ام و می‌دانم:

میان عاشق و معشوق اگر باشد بیابانی

درخت ارغوان روید به جای هرمغیلانی

۱- از فسیده‌ای با مطلع:

حاکم تربت مگو، سلطان ایران است این بلکه خاقان بن خاقان بن خاقان است این  
۲- می‌دانم که لبخند خواهید زد و خواهید گفت: تنها همین مانده بود که به خاطر باستانی، دریاچه هیرمند را سوراخ کنند به طرف کرمان. عرض می‌کنم برای رفتن آب به جایی که به پای خودش می‌رود هرچه خرج کنید بازده دارد و برای بردن آب از جایی به جایی با تلمبه هرچه پول بدهید دود شده است. که آن یک پیوسته است و این یک وابسته و از قدیم گفته‌اند: پیوسته دگر باشد و، وابسته دگر...

امید از بخت می‌دارم - بقای عمر چندانی

کز ابر لطف باز آید به خاک تشنه بارانی

و من هم مأیوس نیستم، و می‌دانم که این پیشنهاد من پیشنهادی است که یک قرن دیگر که ته‌مانده نفت بالا آمد - نه تنها دولت ایران، بلکه خود مردم سیستان متوجه اهمیت آن خواهند شد.

هیرمند که از ارتفاع ۳۸۰۰ متری کوه پغمان و بر اثر آب شدن برف‌های بی‌انتهای هندوکش به طرف غرب راه می‌افتد، ۱۴۰۰ کیلومتر راه می‌پیماید تا از کابل به زابل می‌رسد. حوالی گرشک سد بغرا را پر می‌کند و سرریز آن، حوالی قندهار، با ارغنداب<sup>۱</sup> هماغوش می‌شود و با یاری آب ترنگ<sup>۲</sup> به بست می‌رسد، و این همان جایی است که هزار سال پیش فرخی سیستانی، بانگ آب هیرمند را شنیده و از کشتی‌هایی که روی آن راه افتاده بوده به‌عنوان مرکبان آبی یاد کرده است. از اینجا است که کم‌کم ملایم می‌شود و در ریگستان به آرامی راه می‌گشاید تا به دشت سیستان می‌رسد و در اینجا است که در اطراف کعبه مقصود خود، کوه خواجه یا سرای سلیمان - یا معروف‌تر از همه کوه رستم و زیارت گندم بریان - کوهی که بیش از ۹۰۰ متر بلندی ندارد - به طواف می‌پردازد، و این همان جایی است که به هامون معروف می‌شود.

رودخانه هیرمند سالیانه حدود ۲۷۰۰ میلیون مکعب خاک هم  
**خاک سیستان**  
 از کوه‌های کابل و قندهار می‌شوید و بردوش می‌نهد و  
**حق کابل است**  
 به سیستان حمل می‌کند و در دریاچه هامون می‌خواباند.<sup>۳</sup> و  
 بر طبق گمانه‌هایی که زده‌اند و برآوردهایی که کرده‌اند، خاک این دشت‌ها از حداقل ۲۰۰ متر تا حداکثر ۲۵۰۰ متر عمق، تماماً ته‌نشستی است. بیشتر این خاک‌ها متعلق

۱- ارغند در اوستائی به معنی خشمگین است. و ارغنداب به معنی آب نوفنده توجیه می‌شود.

این معنی ممکن است درست باشد - ولی باغ و آبادی ارغستان را چه می‌گوئید؟

۲- ترنگ و بنودان، جایی است در رودخانه که آب را به کمک شاخ و برگ و بوته، پشت دیواره‌ای جمع کرده، به طرف سربالائی کنار رودخانه انحراف می‌دهند، تا پشته آنجا را که از سطح رود بالاتر است کشت و زرع کنند.

۳- مقاله دکتر محمدحسین پاپلی یزدی، مجله تحقیقات جغرافیایی، ص ۷۱۵۴.

به کوهستان‌های غرب کابل و افغانستان است. و اگر باد ۱۲۰ روزه سیستان این ریگ‌ها را بردوش خود به اطراف نمی‌برد، ارتفاع آن از این نیز بیشتر می‌بود. یک وقت، یک دوست افغانی به شوخی گفت:

— بی خود دعوی آب هیرمند را پیش نکش! کل خاک سیستان شما متعلق به کوه‌های کابل است که هیرمند آورده و آنجا رسوب کرده است. به شوخی در جواب آن دوست گفتم:

— حرف شما درست است دوست عزیز، خواهش می‌کنم کامیون و تراکتور و کمباین راه بیاندازید، و بیایید این خاک‌های شور مزاحم را ببرید و ما را از زیر این بار گران، که بردوش سرزمین ما سنگینی می‌کند خلاصی دهید!

سیستان هیچ چیزش متعادل نیست، از جمله همین باد صد و بیست روزه‌اش که با سرعت بیشتر از هفتاد کیلومتر در ساعت، گاهی گرما را به ۴۵ درجه سانتی‌گراد می‌رساند و گاهی در زمستان هوا را به ۱۱ درجه زیر صفر پائین می‌برد.

آب هیرمند هم متعادل و قابل محاسبه نیست، در چاربرجک نزدیک مرز، دبی آن در بعض سال‌ها تا ۶۰۸۷ متر مکعب در ثانیه رسیده در یک سال، و ۲۹۴۶ متر مکعب در سال دیگر ته کشیده، و وقتی به مرز می‌رسد تنها ۵۰/۷ متر مکعب در ثانیه آب دارد که البته خودش می‌شود سالی ۱۶۰۰ میلیون متر مکعب<sup>۱</sup> و از همین جا یعنی از «دشت جهنم»، وارد مرز ایران شده و راه خود را از پریان، در پوزک، جدا می‌کند.

من در مورد پیشنهاد تونل زیر کوه، بیش از آن که به فکر سوراخ کردن هامون به طرف دشت‌های شرقی کرمان باشم و به قول **حاج محمدخان طرح** کرمانی‌ها بخواهم «یک من خود را آرد کرده باشم»، حقیقت آن است که قبل از همه چیز مقصودم نجات خاک حاصلخیز سیستان است از چنگک شوره و باتلاق و نهال‌های خودروی بی حساب گز، و البته بعد هم نوبت استخراج میلیاردها مکعب آب ذخیره‌ای که طی میلیون‌ها سال در این شن‌های آبرفتی فرو رفته‌اند. خواهد رسید که تکلیف آنها را هم باید روشن کرد.

---

۱- مقاله دکتر پاپلی، ص ۵، اما در بعض سال‌ها، اواخر تابستان، این دبی آب از ده متر مکعب در ثانیه هم کمتر می‌شود. محاسب آن دکتر پاپلی است که یزدی است و اهل اقتصاد و جغرافی‌دان - صاحب مجله تحقیقات جغرافیائی - که مو لای درزش نمی‌رود.

این نظر را سال‌ها پیش به آقای مهندس محمدتقی منزوی طراح گود کردن بستر هیرمند گفته بودم، اما آنها ظاهراً همان طرح او را دارند عمل می‌کنند که آب را در چاه نیمه وارد کرده‌اند. و مخلص نگارنده در زیر آلاچیق خارخانه بزرگ باغ نمونه کشاورزی سیستان، در کنار همین چاه نیمه، یک ناهار چرب و نرم خورده است.<sup>۱</sup> با این حساب که نمک‌گیر شده‌ام حق نیست که با این طرح مخالفت کنم.

اما واقع این است که طرحی که من پیشنهاد می‌کنم از طرح چاه‌کندن باید هیرمند را از بن بست و توی آن آب کردن و سپس آن آب را پمپاژ کردن بهتر است، زیرا آن طرح چاه‌کندن چیزی کمتر از طرح مرحوم حاج محمدخان کرمانی ندارد.<sup>۲</sup> خارج کرد

راه خلاصی سیستان این است که کاری کنیم هیرمند از بن بست خارج شود. می‌توانیم آب دریاچه را با یک تونل و یک کانال دوپست

۱- خارخانه، همان کولر امروزی خودمان است. منهای برق. نیروی آن را باد تأمین می‌کند، و آب آن از کابل می‌رسد.

به عمر خود هرآن کسی ندیده خارخانه را نبرده کیف زندگی، نه لذت زمانه که خوشا و خرمایا دمی که تخم هندوانه را ز سوس‌ها و ساس‌ها تو بشنوی ترانه را تو دانه دانه بشکنی، لمیده پشت خارها

(از سیر تا پیاز، ص ۴۶۸)

۲- حاج محمدخان پسر وکیل‌الملک که در پاریس هم تحصیل کرده بود، آدم ساده‌ای بود، هم او بود که وقتی از عجایب فرنگ از او سؤال کردند گفته بود «عجیب‌ترین چیزی که آنجا دیدم بچه‌های چهار و پنج ساله، مثل بلبل، فرانسه حرف می‌زدند!» اما مورد اشاره، آنجاست که وقتی می‌خواست در یکی از باغ‌های پدرش تأسیساتی درست کند، قرار بود مقداری خاک از باغ بیرون ببرند تا آبیگر شود. البته حمل و نقل خاک از یک سطح بزرگ باغ به خارج از باغ با آن وسائل قدیم زنبیل و چارپا مشکل بود و گران تمام می‌شد. گفته بود: «یک راه هم این است که چاهی در باغ بکنیم و خاک‌ها را بریزیم توی آن» گفته بودند: «ولی خاک‌های از چاه درآمده را چه کار کنیم؟» گفته بود: «راه دارد، یک چاه دیگر بکنید و آن خاک‌ها را توی چاه دوم بریزید.» حالا مخلص هم شک دارم که با کندن امثال چاه نیمه آیا بی‌به‌روی کار سیستان می‌آید یا خیر؟ نکند قضیه کندن کانال و تونل مخلص هم در زیر کوه غرب سیستان، کمتر از چاه حاج محمدخان کاربرد نداشته باشد؟ در باب حاج محمدخان، رجوع شود به (شمعی در طرفان، ص ۱۱۴).

شماره  
۲۳۵۹۳  
تاریخ  
۱۳۸۱/۷/۱۵  
پرست



دفتر رئیس جمهور

۱۳۸۱ / ۷ / ۱۵

بسمه تعالی

جناب آقای دکتر باستانی باریزی

با سلام

احتراماً، پیشنهاد جناب عالی مبنی بر استفاده بهینه از آب رودخانه  
هیرمند مندرج در روزنامه اطلاعات مورخ ۱۳۸۱/۷/۹ مورد بهره‌برداری  
قرار گرفت.

بدین وسیله مراتب تشکر این دفتر از زحمات آن استاد ارجمند  
ارابه نظرات سازنده اعلام می‌گردد.

با احترام  
محمدباقر شهبازی

مشاور نهاد و مدیر کل دفتر هماهنگی ها



زنان سیستانی در حال حمل دیگهای ماست  
از روستا به شهر - سیستان - استان سیستان و بلوچستان

متن نامه دفتر ریاست جمهوری

کیلومتری به دشت‌های شرقی خبیص (شهداد) سرازیر کنیم.

چاه نیمه ۳۴۰ میلیون متر مکعب آب گنجایش دارد. می‌شد، این همه میلیون متر مکعب خاک را از زیر کوه‌های غربی هامون درآرند، و راه آب را بگشایند، خودش هر جا دلش خواست می‌رود. قدیمی‌های ما می‌گفتند: «آب، راه خودش را باز می‌کند». مطمئنم که آب می‌آمد و گودال‌های اطراف خبیص را که دوست سیصد متر بیشتر از سطح دریا ارتفاع ندارند، سیر آب می‌کرد و یک آبشار صد و پنجاه متری، سه برابر آبشار نیاگارا هم، از جهت ارتفاع وسط کویر برای ما می‌ساخت که مردم عالم برای تماشای آن می‌آمدند و زیر درخت‌های نارنج و لیمو و خرماي آن استراحت، و زیر نور برق توربین آن مطالعه می‌کردند - و البته دعا به دولت صاحب خیر و باعث خیر می‌کردند. بهای ماشین‌های پمپاژ و سوخت گازوئیل هم که می‌بایست از خوزستان یا روسیه یا عربستان بیاید، پیشکش.

آن وقت فرصت پیش می‌آمد که آب‌هایی را هم که طی میلیون‌ها سال زیر ۲/۵۰۰ متر شن‌های آبرفتی دشت سیستان ذخیره شده است - و خودش یک دریاچه‌ای است - بالا بیاورند و صرف دشت‌های خبیص کنند، دیگر مردم زابل هم مجبور نبودند برای مرده‌های خود قبه و بارگاه روی خاک بسازند؛ زیرا دیگر قبر آنها در زیر زمین پر آب نمی‌شد.<sup>۱</sup> البته مردم سیستان، صاحبان اصلی مزارع جدید باید

۱- بعد از چاپ مقاله معجزه کویر، اظهار نظرهای فراوان در باب آن شد. اولاً از طرف دفتر رئیس جمهوری ایران - آقای دکتر خاتمی، دستور سریع داده شد که این نظریه مورد رسیدگی قرار گیرد، در ثانی، آقای دکتر حسن احمدی - استاد جغرافیا در دانشگاه تهران در باب این حدس - که آب زیادی در زیر ماسه‌های هامون نهفته است - تردید کرد و نوشت که در این باب، چه ایرانی‌ها و چه خارجی‌ها تحقیقاتی کرده‌اند. و اینک بخش‌هایی از مقاله دکتر احمدی از اطلاعات ۲۳ مهر ۱۳۸۱ ش/ ۱۵ اکتبر ۲۰۰۲ م.:

«... در روزنامه اطلاعات، روز سه‌شنبه ۹ مهرماه ۱۳۸۱ مقاله‌ای مبسوط از استاد گرانقدر آقای دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی تحت عنوان «معجزه کویر، یک پیشنهاد برای استفاده بهینه از آب هیرمند» انتشار یافت که مانند تمام نوشته‌های استاد، بسیار خواندنی و جالب بود. راقم این سطور یکی از هزاران علاقه‌مندان استاد باستانی پاریزی بوده و ارادت خالصانه و قلبی به ایشان دارد. کتاب‌ها و مقالات و نوشته‌های استاد، سال‌ها و سال‌ها مونس اوقات مطالعه حقیر بوده و بارها از این همه احاطه و معلومات ایشان و آگاهی به جزئیات

→ تاریخی، شگفت زده شده‌ام.

این بنده به هیچ وجه درصدد نقد مقاله استاد در (اطلاعات ۹ مهرماه) نیست؛ زیرا نه تنها بضاعت و لیاقت آن را ندارد، بلکه علاقه و ارادت قلبی به استاد مانع این امر است؛ اما نظریه‌ای در مقاله استاد باستانی ذکر شده که مدتی است از گوشه و کنار هم شنیده می‌شود و چه بسا که این نظریه به‌وادی طرح‌های اجرایی و صرف هزینه هم راه پیدا کند؛ لذا توضیحی در این باب مفید خواهد بود. نظریه مزبور وجود سفره آب زیرزمینی (آبخوان) غنی در دشت سیستان است.

استاد باستانی در مقاله خود، به‌عنوان راه خلاصی دشت سیستان از وابستگی به آب رود هیرمند، دو مطلب را عنوان فرموده‌اند که اولی عبارت است از: «راه خلاصی سیستان این است که کاری کنیم هیرمند از بن بست خارج شود. می‌توانیم آب دریاچه را با یک تونل و یک کانال دویست کیلومتری به دشت‌های شرقی خبیص (شهداد) سرازیر کنیم.» و دومی: «آب‌هایی را هم که طی میلیون‌ها سال زیر ۲۵۰۰ متر شن‌های آبرفتی دشت سیستان ذخیره شده است و خودش یک دریاچه‌ای است، بالا بیاورند و صرف دشت‌های سیستان کنند. دیگر مردم زابل هم مجبور نباشند برای مرده‌های خود قبه و بارگاه روی خاک بسازند، زیرا دیگر قبر آنها در زیرزمین پرآب نمی‌شود.»

خلاصه پیشنهاد استاد پاریزی آن است که آب هیرمند که به سیستان و دریاچه می‌رسد، از زیر ارتفاعات غربی هامون با تونل (و حتی قنات) عبور داده شده و به‌جای دیگر منتقل شود تا آنجا از این آب استفاده کنند و آب مصرفی خود دشت سیستان از سفره آب زیرزمینی با پمپاژ تأمین شود. در مورد مطلب اول یعنی انتقال آب سیستان به دشت‌های شرقی خبیص بحث نمی‌کنم که تفصیل آن را مجال یابد. موضوع مورد بحث در اینجا، مطلب دوم یعنی وجود سفره آب زیرزمینی در سیستان و امکان استفاده از آن در دشت سیستان به‌جای آب نامطمئن رود هیرمند است.

### صورت مسأله

از حدود ۵ سال پیش که خشکابی فاجعه‌آمیز هیرمند شروع شده و هنوز هم ادامه دارد، بسیاری از صاحب‌نظران و مردم آگاه سیستان درصدد یافتن منبع آب جایگزینی برای رود هیرمند هستند تا آب مصرفی سیستان را از آن منبع جدید تأمین نمایند؛ زیرا در خشکابی اخیر، کشاورزی کاملاً قطع شده و فقط آب شرب سکنه سیستان از مخازن چاه نیمه تأمین می‌گردد. اگر خشکابی دو سه سال دیگر ادامه یابد و اندک آب باقیمانده در ته مخازن چاه نیمه هم تمام شود، آن وقت مشکلات فزون‌تر خواهد شد. به‌عنوان یک منبع جایگزین، نظر بسیاری از افراد به سفره آب زیرزمینی دشت سیستان جلب شده و معتقد شده‌اند که دریایی آب در آن پایین وجود دارد که اگر با حفر چاه‌های عدیده و پمپاژ بالا آورده شود، نه تنها



→ خشکابی فعلی علاج می‌شود، بلکه اصولاً وابستگی سیستان به آب هیرمند هم از بین می‌رود و در آینده سیستان نیازی به هیرمند نخواهد داشت.

بعضی نظر داده‌اند که در سیستان، حتی رودخانه بزرگ زیرزمینی جریان دارد، یکی از نمایندگان محترم سیستان در مجلس نیز، در دو سه سال اخیر پیگیر از قوه به فعل درآوردن طرح استفاده از آبخوان سیستان بوده است. تعداد معتقدان به نظریه وجود آبخوان و امکان تحصیل آب از آن مرتب افزایش می‌یابد (به‌ویژه با تداوم خشکابی). استاد باستانی پاریزی نیز در مقاله خود همین نظریه را مطرح فرموده‌اند، دلیل مسلم بر اثبات این نظریه هم شاید آن است که از دیرباز و به‌ویژه در خشکابی سال‌های اخیر، اینجا و آنجا در دشت سیستان چاه‌هایی (یا به عبارت بهتر چاله‌هایی) حفر شده و با پمپ‌های کوچک از آنها آب برداشت می‌شود. حتی عده‌ای در چند سال اخیر که رودخانه هیرمند خشکیده، زمین‌های خود را با آب همین چاه‌ها یا چاله‌ها کشت کرده و می‌کنند. پیمانکارانی که در منطقه در سال‌های خشک فعلی کار می‌کنند، آب مورد نیاز خود برای عملیات ساختمانی (ساخت بتن، کوبیدن خاک و غیره) را از آب چاه‌هایی که حفر کرده‌اند، به دست می‌آورند. بگذریم که آب این چاه‌ها، همه جا وجود ندارد و خیلی جاها هم شور است. سکنه محلی، به‌ویژه سکنه حاشیه دریاچه معمولاً می‌دانند که در حول و حوش محل زندگی آنها، آب زیر سطحی کدام محل شور است و کدام محل شیرین. البته این چاه‌ها در واقع چاه نبوده و چاله هستند، زیرا تا عمق حداکثر ۶ الی ۸ متر کنده می‌شوند و چون آب آنها (اگر آب باشد و شیرین درآید) آنقدر کم است که باید گودالی به وسعت کف یک اتاق یا دو اتاق یا... کند و گرنه چاهی بد قطر نیم متر آبی نخواهد داد. گاهی گودالی به عمق مثلاً ۶ متر، عرض ۴ متر و طول ۲۰ متر کنده می‌شود تا آب جمع شده در کف آن، آنقدر باشد که بتوان چند ساعت پمپ نمود و با نیم ساعت پمپاژ خشک نشود. به دلیل همین مقطع بزرگ چاله‌ها و ریزش دیواره‌های آنها، برخلاف چاه‌های عمیق اسکرین دار، کندن آنها با عمق بیشتر از ۶ تا ۸ متر به سادگی میسر نیست.

معتقدان به وجود آبخوان در سیستان، می‌گویند که این بی‌نظمی، پراکندگی، کم‌آبی، شوری و موضعی بودن محل‌های آبدار، ناشی از آن است که در لبه‌های بالای آبخوان هستیم و اگر به حد کافی پایین برویم و حفاری عمیق‌تر بکنیم، آب یکنواخت، فراوان و شیرین، در دسترس خواهد بود.

تا به حال فقط صورت مسأله را بیان کرده‌ایم و اکنون باید به حل آن بپردازیم. در یک جمله باید گفت که در سیستان آبخوان بزرگ وجود ندارد و آنچه هست، عدسی‌های پراکنده و موضعی آب‌های زیر سطحی است که اغلب پساب آبیاری و یا آب نشت نموده از کانال‌ها و انهار و بالاخره سیلاب نفوذ نموده به خاک است که از سال‌های پیش مانده و عموماً شور یا لب شور، بعضاً شیرین و به هر حال کاملاً موضعی است و فقط به درد همین مصارف پراکنده

→ می‌خورند و ابداً استعداد تأمین آب منظم یک شبکه آبیاری حتی ۲۰۰ هکتاری را هم ندارند. با ادامه خشکابی و قطع تغذیه جدید آب، این عدسی‌های سطحی در طول چندین سال می‌خشکند و از بین می‌روند. در این دو سه سال اخیر هم بسیاری از آنها خشک یا نیمه خشک شده‌اند.

در چند دهه قبل، هزینه و انرژی زیادی صرف جستجوی آبخوان در سیستان شده و اثبات گردیده که آبخوان وجود ندارد. آزموده را باز آزمودن خطاست و دلیلی ندارد که مجدداً انرژی و وقت خود را صرف این نظریه کنیم و احیاناً هزینه‌هایی هم برای مطالعات مربوطه صورت گیرد. کافی است به تاریخچه مسأله که ذیلاً بیان می‌گردد، توجه شود تا از بسیاری دوباره کاری‌ها ممانعت به عمل آید. البته باید گفت که فرضیه وجود آبخوان در سیستان یک فرضیه من درآوردی نیست و انصافاً تمام شواهد علمی حکایت از وجود آن دارند، که البته با ادله علمی‌تر و غامض‌تر و مطالعات بیشتر و به‌ویژه با کشف یک پدیده حیرت‌انگیز در سیستان، بالاخره معلوم گردیده که آبخوان غنی وجود ندارد.

#### نظریه منطقی وجود آبخوان غنی در سیستان

براساس دو فرض زیر، وجود آبخوان در سیستان حتمی به نظر می‌رسید:

فرض ۱. در زمان‌های گذشته دور، آب و هوا در جنوب شرق ایران و منطقه سیستان بسیار مرطوب‌تر از امروز بود و لذا رودخانه‌های منتهی به کاسه سیستان از قبیل رود هیرمند، رود فراه و ده‌ها رودخانه دیگر بسیار پرآب‌تر بودند.

فرض ۲. در گذشته دور سطح دشت سیستان بسیار پایین‌تر از تراز امروز بود و بر اثر تجمع رسوبات حمل شده توسط رودخانه‌ها در روی دشت، سطح آن به تدریج بالا آمد و به تراز امروزی رسید. در نتیجه در گذشته، شیب رودخانه‌های منتهی به کاسه سیستان در حول و حوش کاسه، بسیار بیشتر از امروز بود؛ زیرا به محل گودتری تخلیه می‌شدند.

از دو فرض فوق نتیجه می‌شود که رودخانه‌ها و آب‌های سطحی جاری در گذشته دور، رسوبات درشت دانه زیادی را با خود آورده و یا از شیب‌های اطراف کاسه سیستان فرسایش داده و به داخل کاسه یعنی به سطح دشت سیستان برده‌اند. به عبارت دیگر، به دلیل اینکه در گذشته دور رودخانه‌ها، آب بیشتر، شیب بیشتر به طرف کف کاسه و در نتیجه قدرت حمل رسوبات بسیار بیشتری نسبت به امروز داشته‌اند، باید در بستر اصلی کاسه سیستان در گذشته، رسوبات درشت دانه بسیاری ته‌نشین شده باشند. این ته‌نشینی رسوبات درشت دانه در دوره پلیوسن، متشکل از ته‌نشین‌های کنگلومرا (جوش سنگ)، ارناسیوس (شن‌دار) بوده و لاجرم باید محتوای مقادیر عظیم تجمع‌های آب زیرزمینی در بین خلل و فرج رسوبات درشت دانه مذکور باشد که به معنی وجود یک آبخوان غنی است. با توجه به سیر تحولات زمین‌شناسی که منتهی به تشکیل دشت سیستان شده (و در اینجا ذکر نمی‌شود)، (حسن احمدی، گزارش برای

→ وزارت نیرو. نشریه سحاب). انتظار می‌رود که رسوبات پلیوسن یعنی آبخوان غنی و عظیم در عمق‌های معقول و اقتصادی وجود داشته باشد.

نظریه وجود آبخوان در سیستان که از بررسی علمی تحولات زمان‌شناسی نتیجه می‌شد، نه تنها مورد پذیرش تمام کارشناسان و صاحب‌نظران داخلی بود، بلکه زمین‌شناسان و محققان معروفی چون بلانفورد (Blanford)، کلاب (Clapp)، فورون (Furon)، هانتینگتون (Huntington) و غیره نیز که در سیستان مطالعه و کاوش کرده بودند، آن را قبول داشتند. این نظریه از دهه‌های گذشته تا حدود سال‌های ۱۳۴۱-۲ اعتبار داشت.

دولت برای بهره‌برداری از آبخوان سیستان سرمایه‌گذاری می‌کند

بنگاه مستقل آبیاری، سلف معاونت آب وزارت نیروی امروزی، در دهه ۱۳۳۰/۱۹۵۱م. مطالعات منابع آب و شبکه‌های آبیاری و زهکشی دشت سیستان را به‌مهندسان مشاور ایتالیایی به‌نام ایتال کنسولت محول نمود. مهندسان مشاور مزبور، با انجام مطالعات زمین‌شناسی و بررسی‌های هیدروژئولوژی، وجود آبخوان در سیستان را تأیید نمود. البته برای تهیه طرح بهره‌برداری از آبخوان، لازم بود که حدود نفور و وسعت آبخوان، ضخامت آن، عمق استقرار آبخوان، آبدهی و ظرفیت ذخیره آب و قابلیت برداشت از آن قبلاً مشخص گردند. بدین منظور، مهندسان مشاور ایتال کنسولت، یک برنامه مطالعاتی را پایه‌ریزی کرد که متشکل از دو حلقه حفاری تا عمق حداکثر ۵۰۰ متر، یکی نزدیک زابل و دیگری نزدیک ده دوست محمدخان به‌اضافه مطالعات ژئوفیزیک بود.

با تکیه بر نتایج سه حفاری انجام شده قبلی در نزدیک ادیمی، بنجار و لوتک، به‌ترتیب به‌عمق‌های ۶۶، ۵۲-۵ و ۳۰ متر، ایتال کنسولت، ابتدا شروع به حفاری ۵۰۰ متری نزدیک زابل نمود. در مجموع تعداد ۲۳ مغزه خاک از عمق‌های مختلف و بافت‌های مختلف خاک تا عمق ۵۰۰ متر برداشت شده و نمونه‌ها توسط پروفیسور انریکو ناپولی (Enrico Di Napoli) مورد آزمایش‌های دقیق قرار گرفتند.

حفاری ۵۰۰ متری به‌پایان رسید و برخلاف تمام پیش‌بینی‌های علمی، معلوم گردید که از آبخوان، حداقل تا عمق ۵۰۰ متری، خبری نیست. به‌قول کارشناسان ایتال کنسولت، حتی اگر پایین‌تر از عمق ۵۰۰ متر هم آبخوانی باشد، ارزش استفاده عملی را ندارد (البته مطالعات بعدی به‌این جمع‌بندی رسید که زیر ۵۰۰ متر هم آبخوان وجود ندارد). لاجرم حفاری ۵۰۰ متری دوم و کاوش‌های ژئوفیزیک ملغی گردید و مطالعات جستجوی آبخوان و طرح بهره‌برداری از آن، کنار نهاده شد.

زمین‌شناسانی مانند مک ماهون (Cm Mahon)، پیلگریم (Pilgrim)، تیپر (Tipper)، وردنبرگ (Verdenburg) و دیگران که در منطقه کار کرده بودند، هرگز این پدیده را پیش‌بینی نکرده و حتی حدس دوری هم نکرده بودند که در مدت زمان بسیار طولانی (که از حدود اوائل

می شدند.

قسمت‌های عمده مقاله استاد محترم آقای دکتر احمدی نقل گردید. بنده باید عرض کنم که اصل مقاله مخلص مربوط به نقل آب هیرمند از هامون به خبیص است - که ارزش آن به جای خود باقی است. استفاده از آب زیرزمینی فرع مطلب است، و با همه استدلالاتی که اهل جغرافیا می‌کنند هنوز هم من عقیده دارم این همه آب طی

→ پلیوسن آغاز می‌شود، در تمام مدت فقط لایه‌های رسوبی رس لای دار روی هم انباشته شده‌اند.

شیب رودخانه‌ها در گذشته همان بوده که امروز است و مانند امروز فقط رسوبات ریزدانه حمل کرده‌اند (غیر از حوادث نادری مثل سیلاب‌های استثنایی که امروزه هم رخ می‌دهد و رگه‌هایی از رسوبات درشت دانه حمل می‌گردد). این رسوبات ریزدانه، قدرت ذخیره آب ندارند.

#### چرا رسوبات در آن پایین قرار دارند؟

از خطوط شکست و گسل‌های شناخته شده که سطح داخل آنها فرو رانش می‌کند (این فرو رانش در تراس‌های با ترازهای مختلف، رخ می‌دهد)، می‌توان به رود فراه و مسیرهای قدیمی آن از حدود دارگ به سمت شرق (سالبان)، خود مجرای رود هلمند از کمال خان به شمال تا روستای خوابگاه، مسیر قدیمی رود بیابان از کمال خان به غرب، رود کجک از رود بیابان تا گودزره، سنارود قدیمی و پاشنه دیواره دشت مارگو (دشت مرگ) در حاشیه شرقی کاسه سیستان و غیره اشاره نمود.

#### آیا تاریخ تکرار می‌شود؟

پدیده فرو رانش در سیستان را اولین بار کریستی (Christie) در سال ۱۸۸۰ (دویست سال پیش) متوجه شده و در نوشته خود ذکر کرده است. بعدها مک ماهون و تیت (Tate) (سال ۱۸۸۲ حدود یک صد سال پیش) آن را با دقت فزونتری بررسی کرده و گزارش نموده‌اند (آنها از کشف کریستی اطلاعی نداشتند). علی‌رغم اینها، نتیجه‌گیری لازم از این پدیده به عمل نیامد و کسی به نوشته‌های کریستی، مک ماهون و تیت توجه نکرد، تا اینکه در سال ۱۳۴۰ش / ۱۹۶۱م. با صرف هزینه و تلاش فراوان و انجام حفاری ۵۰۰ متری، نتیجه‌گیری لازم از پدیده فرو رانش مبنی بر عدم امکان وجود آبخوان حاصل گردید. اخیراً یکی از دانشگاه‌های کشور طبق درخواستی، برای یافتن آبخوان در دشت سیستان مطالعات ژئوفیزیک انجام داده است (که طبعاً نتیجه‌ای هم حاصل نشده).

آیا باید دوباره ژئوفیزیک و حفاری عمیق انجام دهیم تا موضوعی را که معلوم شده، دوباره اثبات کنیم؟ آیا باید عملیات شناسایی آبخوان سال ۱۳۴۰ تکرار شود؟ (حسن احمدی)

میلیاردها سال البته اگر خورد زمین نشده - باری بُرد آسمان شده است - و باید از آن جلوگیری کرد. طبیعت هم گوئی با اهل جغرافیا چپ است، به دلیل اینکه پیش گوئی های هواشناسی کمتر درست از آب درمی آید.

اهل تحقیق هم بهتر از من می دانند که در دریاچه ای به وسعت پانصد هزار هکتار، با کندن سه چهار تا چاه پانصد متری، تکلیف زیرخاک آن روشن نمی شود، چه بسا که اتفاقاً مته همین دو سه چاه به سنگ خورده باشد.

مخلص پاریزی همه حرف های محقق محترم را نقل کردم و معلوم می شود که هنوز هم میان جغرافیدانان بزرگ - حتی در لندن هم - در باب کیفیت زیربنای هامون اختلاف است - اما با همه اینها، حرف من، آب زیرزمین نیست - تعیین تکلیف آب روی زمینی است که باد هوا می شود. این پانصد هزار هکتار را مشروب کنید - اما بقیه آن را از زه کش یک تونل، لطفاً به کویر خییص بفرستید، و آنگاه باغ های رنگ رنگ آن را ببینید، و میوه آن را بچینید.

بر طبق حساب دقیقی که من از روی نقشه گیئاشناسی چاپ بعد از انقلاب کرده ام از گوشه هامون دشت کبوتران ۴۷۲ متری تا چشمه ملک ۱۲۲۷ متری تنها هفتاد و پنج کیلومتر فاصله است که باید تونل زد و قنات کند، (و این چشمه ملک هم ما را با نام ملک محمد پسر عمرو لیث آشنا می کند)، و از چشمه ملک تا شهرخ آباد ۴۵۲ متری هم حدود ۱۰۰ کیلومتر فاصله دارد که باید کانال کند، و از آنجا دشت کم ارتفاع شروع می شود که به ترتیب ۴۰۷ متر و ۳۱۰ متر و ۲۵۲ متر و ۲۴۳ متر از سطح دریا ارتفاع دارد، و یک جایی هم در حدود سامان هست که ۱۹۹ متر است. و مجموع این دشت های کم ارتفاع، خودش به اندازه تمام بلژیک یعنی بیش از سی هزار کیلومتر وسعت دارد.<sup>۱</sup> به قول حافظ:

- گوهر چو دست داد، به دریا، چه حاجت است؟

به ظاهر ۱۷۰ کیلومتر کانال کمی غیرعادی به نظر می رسد، اما در قرنی و روزگاری که در چین شش هزار کیلومتر کانال می کنند و در قراقوم ۱۶۰۰ کیلومتر کانال هست و هم اکنون مصر خیال دارد نصف نیل را به دره ای دیگر سرازیر کند که مصر دوم خواهد شد، و قذافی خواب یک دریاچه زیرزمینی را دیده که جنوب لیبی

را سیراب خواهد کرد - در برابر چنین طرح‌های غول‌آسا حفر ۱۷۰ کیلومتر کانال چیز زیادی نیست.<sup>۱</sup> آن هم در ولایتی که ۳۵ هزار کیلومتر قنات دارد.

هیچ کس نیست  
محیط زیست  
را بی صدا کند

اگر چنین شود، آن وقت سیستان از ظلم هیرمند و شور شدن و پوک شدن خاک هم خلاصی یافته، و چون آبش به‌اندازه زاینده‌رود است در دشت‌های صاف، به‌عقیده من، می‌تواند یک شهر بزرگ به‌اندازه اصفهان و شاید پرجمعیت‌تر از اصفهان، و احتمالاً زیاتر از اصفهان، تا صد سال دیگر در آن سرزمین ایجاد کند. به‌عبارت دیگر، رودهای هیرمند و ارغنداب و فراه دست‌به‌دست هم داده‌اند تا سیستان را خراب کنند. اگر راه خروجی ما برای این آب‌های به‌معنای واقعی سرگردان - چون به‌نیروی باد اغلب دور کوه خواجه طواف می‌کنند - اگر راهی پیدا کنیم، هم سیستان را از زه و زه‌کشی و آب‌های شوره‌ساز زودبخارشو نجات داده‌ایم، و هم زاهدان را از تجمع زیاد برای مثنی مردم - که ده من گندم هم نمی‌توانند به‌دست آورند تا در کارخانه نان رضوی. نه برای مردم مشهد، بل برای خودشان نانی بزنند.<sup>۲</sup>

حالا می‌ماند، چغندر بزرگ که در ته دیگ مانده است؛ یعنی طرفداران محیط

۱- سال‌ها پیش مهندسی روسیه پیشنهاد کردند که آب رودخانه پچورا به‌وسیله سد و تونل سرازیر شود به‌رودخانه توبول. این پچورا خودش یک دریایی است که به‌دریای یخ قطب شمال می‌ریزد، و سالی چند سانتی‌متر برکوه‌های یخ قطب شمال می‌افزاید. اگر این کانال کنده شده بود و پول‌هائی را که پنجاه سال روس‌ها خرج بمب اتمی و موشک کردند - و آخر کار هم باید همه آنها را ترشی بریزند - اگر صرف‌کندن این کانال و برگرداندن رودخانه به‌دشت‌های قزاقستان می‌شد، امروز صحرای قزل‌قوم و اورگنج تبدیل به‌باغستان بهشت شده بود، و یک سرزمین بیابانی به‌اندازه نصف اروپا می‌شد تماماً باغ و بستان، و می‌توانست دویست میلیون آدم را نان دهد. در حالی که امروزه ده پانزده میلیون آدم گرمسره را به‌جان هم انداخته است که در سرگردنه اتمی، دست‌پیش‌این و آن دراز کنند و گندم از آمریکا و کانادا و استرالیا وارد کنند.

۲- این هم از ابتکارات آستان قدس است که گندم را در سیستان می‌کارد، و آن را در آسیاهای آتشی (= گازوئیلی) در زاهدان. یعنی دویست کیلومتری سیستان آرد می‌کند، و در کارخانه عظیم و کم‌نظیر نان رضوی در زاهدان تبدیل به‌نان می‌کند - و لابد قسمتی از نان آن به‌شهرهای دوردست و شاید هم مشهد و حتی تهران منتقل می‌شود؟ درست لقمه از پس گردن به‌دهان بردن است. اعلان آن را من در تلویزیون سالن فرودگاه مهرآباد دیدم.

زیست که لابد باید آنها را ساکت کرد، و ساکت کردن آنها از ساکت کردن کلبعلی خان ناظم مجلس روضه سرکار آقا در مسجد چهل ستون کرمان مشکل تر است.<sup>۱</sup>

اگر این طرح که پیشنهاد کردم؛ یعنی خشکاندن دریاچه هامون و کشاندن آب آن به دشت‌های خشک خبیص عملی شود، لابد، فریاد هواداران محیط زیست به آسمان خواهد رفت که یک دریاچه بزرگ خشک می‌شود و فاجعه دریاچه اورال در سیستان تکرار می‌شود، و گروه گروه ماهی از میان خواهد رفت و نیزارها خشک می‌شود و گاوها بی خوراک خواهند ماند و... و بالاتر از همه قوهای مهاجر که از سیبری می‌آیند بی پناه خواهند ماند. آب و هوا دگرگون خواهد شد و منظر زیبای طبیعی سیستان بدل به بیابان قفر بی حاصل خواهد شد. همه این ایرادات درست بود - اگر واقعاً آنچه که ایراد گرفته می‌شود حقیقت داشته باشد. حالا یک به یک را باید پاسخ گفت:

حرف اول و شاه بیت قصیده این است که یک دریاچه به وسعت پانصد هزار هکتار از میان می‌رود - و این درست است، اما این دریاچه در واقع دریاچه نیست، یک زمین مسطحی است که تمام آب هیرمند را در سطح دو سه متر و حداکثر پنج شش متر جمع می‌کند و در معرض باد صد و بیست روزه سیستان می‌گذارد که پی در پی آن را بخار کند. در واقع هامون در حکم همان حوض دوفواره و دو زیراب بچه‌های مدارس است - که آن‌ها را با هم باز کرده باشند - هرچه از آن طرف آب سرازیر می‌شود، از این طرف در این بشقاب پانصد هزار هکتاری بخار می‌شود و به آسمان می‌رود.

معنای کانال خبیص این نیست که این پانصد هزار هکتار بائر بماند، معنی آن این است که این پانصد هزار هکتار زمین آزاد می‌شود. و آن وقت این رودخانه هیرمند که در دست شماست، شما سیستانی‌ها هم که در بالارود تشریف دارید. مخلص

۱- یک کلبعلی خان - گویا لر - بوده در کرمان که مأمور نظم جلسات و عظ سرکار آقا حاج محمدکریم خان در مسجد بوده، و خصوصاً زن‌ها را ساکت می‌کرده است. یک روز که زن‌ها شلوغ کرده بودند سرکار آقا می‌گوید: کلبعلی، زن‌ها را ساکت کن. و او با فریاد خطاب به زن‌ها می‌گوید: مگر سنگ پای خود را در حمام گم کرده‌اید که فریاد می‌زنید؟ و چون ساکت نمی‌شوند، داد می‌زند: همین منبر با سرکار آقا به هرچه نه بدتر زنی که بعد از این شلوغ کند. سرکار آقا که این تهدید او را شنیده بود، خطاب به جمعیت می‌گوید: هیچ کس نیست که حالا دیگر کلبعلی را بی صدا کند.

می تواند یک سال بعد از خشک شدن دریاچه، یک باغ پانصد هزار هکتاری تحویل شما بدهد که تمام آن سیب و زردآلو به و امروده، و در کنار کشتزارهای صیفی و شتوی، و جالیز و گندمزار خواهد بود، و محصول گندم سیستان را دو برابر خواهد کرد، و محیط زیستی برای شما پدید خواهد آورد صد برابر زیباتر و پرسودتر از محیط زیست امروزی - که محیط زیست پشه‌های مالاریاست و جولانگاه آنها در سطح دریاچه است.

حالا برویم به سراغ ماهی: استخرهای پرورش ماهی که در این دشت‌ها به وجود خواهد آمد ده برابر امروز به شما ماهی خواهد داد و آن نیزارها که علوفه گاوهای سیستان است، تبدیل خواهد شد. به یونجه‌زارها و شبدرزارها و استپ‌زارهایی که گاوها با اشتهای بیشتری خواهند چرید.

قصد من تبدیل دریاچه به بیابان نیست و استفاده از آب هیرمند برای سیستان در اولویت است. قصد، آن آب‌هایی است که بخار می‌شود - در حالی که باید از کانال زیرزمینی و یا به قول سیرجانی‌ها «سمته» به غرب کوه‌های سیستان منتقل شود و بیابان‌های بی‌حاصل امروزی را به نخلستان‌ها و باغ‌های مرکبات و کشتزارهای حنا و رنگ پرسود و ثمر تبدیل کند، یعنی هامون گرد برگرد کوه خواجه و زیارت گندم بریان طواف خواهد کرد و فاضلاب آن سرازیر به جای دیگر خواهد شد، بدون احتیاج به پمپاژ و نفت، و گازوئیل و بدون آنکه بماند و بخار شود.

به عقیده نگارنده به جای آن لوله‌هایی که سیصد کیلومتر راه گذاشته می‌شود تا آب کوهرنگ را با سه پمپاژ به یزد برساند و جمعیت شهر **سیستانی‌ها** یزد را دوبرابر کند،<sup>۱</sup> عاقلانه آن است که آن میلیاردها پول را در **شریک طرح** اختیار همان مردم یزد - یعنی سرریز جمعیت آن - بگذارند تا بیابند و این دشت‌های خبیص را آباد کنند،<sup>۲</sup> و مرکبات و گندم و جو بکارند و صادر کنند. مردم یزد صدها

۱- در این باب رجوع شود به پیشنهاد نگارنده در مقدمه جغرافیای کرمان، چاپ چهارم، ص ۵۴ به بعد.

۲- در جزء جواب‌ها و رد و اشکالات گوناگونی که درباره این پیشنهاد مهم مخلص از اطراف رسید مقالتی بود از دکتر عظیم شیردلی - که خود اهل البیت بود و ادوی بما فی البیت. و معلوم شد - خشکسالی سیستان و گیرودار هیرمند - به قول حاج میرزا آقاسی در جواب آن «که کین» که



→ گفته بود: حاجی، این قنات که من کار می‌کنم برای شما آبی ندارد، و حاجی جواب داده بود: - فلان فلان شده، اگر برای من آبی ندارد - برای تو که نانی دارد!

به هر حال بر اساس مقاله دکتر شیردلی، معلوم شد که سال‌هاست بر اثر سایه خشکسالی سیستان، طرح سیستان و توسعه پایدار کشاورزی پای گرفته. و مطالعات مهندسان مشاور، منجر به «طرح منطقه امن کشاورزی» شده، شیب زمین ۴۷۶ تا ۴۸۳ و حتی ۴۸۹ متر ارتفاع است در حالی که شیب آب‌گیر بند زهک ۴۸۸/۳۰ متر است یعنی یک متر اختلاف سطح و بالنتیجه آبگیری منطقه پشت آب بالا از طریق ایستگاه پمپاژ در دستور کار است. حجم آب مخازن چاه نیمه‌های ۱ و ۲ و ۳ حدود ۶۶۰ میلیون متر مکعب در شرایط عادی و ۹۰۰ میلیون متر مکعب در سیلاب‌هاست. و این بیشتر برای تأمین آب شرب است - نه کشاورزی. مطالعات مخزن ذخیره چاه نیمه چهارم نیز توسط مهندسین مشاور انجام شده، در دستور کار قرار دارد. «طبق مطالعات برنامه‌ریزی، مصرف آب ذخایر چاه نیمه چهارم - مقرر است با یک کانال - که ظرفیت ۱۵ متر مکعب به صورت معکوس! جریان آب را به پشت سد زهک منتقل کند - و سپس به صورت ثقلی در محدوده منطقه امن کشاورزی - به مصرف برسد...» (واقعاً که جف‌القلم. آب را با پمپاژ ببرند به پشت سد، و دوباره از جریان ثقلی (= مقصود نیروی جاذبه زمین است - به مزرعه بازگردانند!) شیردلی به حق توضیح می‌دهد که «استفاده دایمی و یک‌نواخت از منابع استراتژیک چاه نیمه‌ها مخاطره‌آمیز است - و از طرفی ایجاد منطقه امن کشاورزی! جهت سرمایه‌گذاری و امرار معاش مردم منطقه - ضرورت اجتناب‌ناپذیر دارد و بهینه‌سازی سیستم‌ها و اهداف جهت رسیدن به هدف باید با واقع‌بینی همراه باشد... تدوین الگوی کشت منطقه امن باید بر مبنای شاخص‌های اقتصادی و بازاریابی و منطبق با شرایط اقلیمی و آب و خاک در هر سال صورت گیرد... تاکنون در منطقه شیب آب بالا و پشت آب علی‌رغم این که خاک آنها مناسب است... هیچ شبکه آبیاری و زهکشی طراحی و اجرا نشده است... ایجاد بادشکن و مهار ماسه‌های بادی، کاهش تبخیر آب چاه نیمه‌ها، مهار مهاجرت و اشتغال دائم کشاورزی و اقتصادی در این طرح پیش‌بینی شده است... از ایستگاه پمپاژ شبکه قدیمی روستایی سیستان جهت تأمین آب مورد نیاز شبکه تحت فشار، در کوتاه مدت، می‌توان بهره‌جست... تأمین کمبود آب در تابستان نیز از چاه نیمه پیش‌بینی شده - که به دلیل راندمان پائین آبیاری ثقلی، و کشت محصولات زراعی در شرایط بحرانی - این بخش، همواره تعطیل خواهد بود. زیرا حجم تخصیص یافته جواب‌گوی الی دو نوبت آبیاری نخواهد بود... با احداث منطقه امن کشاورزی، زمینه پرورش شترمرغ و ایجاد مرفه‌داری‌های صنعتی و مراکز تکثیر قارچ و استقرار پایدار برخی صنایع کوچک نیز فراهم خواهد شد... با اعتبارات ملی و تسهیلات اعطائی، کارهای زیربنائی آن - مانند احداث ایستگاه پمپاژ، خط لوله اصلی انتقال آب - تا حد درجه ۲، قابل اجراست... مدول آبیاری در این طرح ۰/۸ لیتر در ثانیه - در

سال است می آیند در بم و نرماشیر، حنای مخصوص می کارند و برمی دارند و هزاران خروار به یزد حمل می کنند و در مازارخانه های یزد آرد می کنند، و سپس به خارج، خصوصاً روسیه و سرزمین های آسیای مرکزی، صادر می کنند و درآمد بسیار به دست می آورند. از یزد تا نرماشیر بیش از پانصد کیلومتر فاصله است، و فاصله یزد تا روسیه و آسیای مرکزی هم که معلوم و معین است. مردمی که چنین همتی دارند و اقتصاد آنان تا بدین حد پویاست، خیلی زود می توانند در دشت های خییص که بیش از سیصد کیلومتر تا یزد فاصله ندارد، طرح های بزرگ را اجرا کنند.<sup>۱</sup> هم به آقای دکتر صفت گل همکار محترم، و هم به آقای ده مرده کاسب کار باذوق زابل - که سالی یک بسته چای او، عصرها مرا شاداب می کند - می توانند مطمئن شوند که بهترین شریک دشت های خییص، خود مردم سیستان و کشاورزان زحمت کش آن ولایت خواهند بود.

→ هکتار است و با تخصیص ۲ هزار متر مربع برای هرنفر، کشت گلخانه ای - در سطح حداقل ۱۰ هزار هکتار، از طرح، زمینه اشتغال ۴۰ تا ۵۰ هزار نفر را در منطقه می توان فراهم کرد...» (مقاله شیردلی، اطلاعات ۳۰ بهمن ۱۳۸۱ ش/۱۹ فوریه ۲۰۰۳ م.)

معلوم شد که اعتبارات ملی صرف چه کارهایی شده است و خواهد شد. همه این تمهیدات، مرا به اجرای پیشنهاد مهم خلاصی سیستان از سرگردانی هیرمند مصرتر و مصمم تر می کند. روزی خواهد رسید که این پیشنهاد عملی خواهد شد. حیف که در سال خشکسالی گذشته، از فرصت خشکی صد در صد هامون و هیرمند استفاده نکردند.

۱- جالب ترین گرفتاری هامون این است که یک آبرو در انتهای جنوبی آن هست که شیله نام دارد و وقتی هیرمند طغیان کند، آب بالا می آید و از این آبرو سرریز می کند. اخیراً برای جلوگیری از عمیق تر شدن این راهرو تصمیم گرفته اند سد و خاکریزی به طول ۳۳۶۰ متر و عرض هشت تا ده متر بسازند که ۱۶۰ هزار مترمکعب خاکبرداری و ۲۰۰ هزار تن سنگ باید جابه جا شود. دکتر حسن احمدی در خصوص لزوم این طرح گفت: دریاچه هامون هرده سال یک بار (به عقیده مخص باید هر ۱۱ سال یک بار، یعنی یک سیکل هواشناسی باشد) به علت وقوع سیلاب بزرگ، پرآب شده و تخلیه آب آن به علت جلوگیری از شور شدن آن یک ضرورت است. این متخصص مهندسی آب گفت اگر آب هامون هرچند سال یک بار تخلیه نشود به علت نبود راه خروجی آب به باتلاق نمک تبدیل می شود. هامون ۱۸۰۰ کیلومتر مربع وسعت و عمق متوسط پنج متر آب دارد و آب هیرمند و پنج رودخانه دیگر افغانستان و ایران به آن می ریزد. و وقتی سرریز می کند بیش از یک هزار مترمکعب آب در هرثانیه از آب بردگی شیله خارج می شود. و به طرف افغانستان می رود. (روزنامه اطلاعات ۳ مرداد ۲۵/۷۷ ژویه ۱۹۹۸ م.). گفت: مانده از آسمان می رسد. حالا بیا و باقلا بار کن - یعنی دریاچه هم تخلیه کن.



می‌دانم که خواننده عزیز از این همه خیالبافی‌ها به‌تنگ آمده، به‌طعنه خواهد گفت: «اگر همه حرف‌های باستانی درست هم باشد، از کجا باید بودجه آن را تأمین کرد؟» و یکی اضافه خواهد کرد: «خود ایشان کمک کند: دست در جیب کن و داغ کن افلاطون را.»

حالا که حرف به‌اینجاها رسیده باز بگویم: دنیای قرن بیست و یکم غیر از دنیای قرن بیستم است، وقتی ظرف سه چهار سال یک کانال پنجاه کیلومتری از زیر دریای مانش می‌گذرد که دو تا قطار به موازات هم از داخل آن عبور می‌کنند، کندن کانال با ماشین‌هایی که پشت سر خود بلافاصله حلقه سیمانی کار می‌گذارند، دیگر کار عجیبی نیست. ده بیست میلیارد دلار پول نفت باد آورده - یا بهتر بگویم آب آورده - هم داریم که نمی‌دانیم چه کارش کنیم و ده‌ها چشم طمع از دور و نزدیک به آن دوخته شده: آب‌شناسان اردکان و میبد هم که هنوز زنده‌اند، این دو میلیون کارگر افغانی را که می‌خواهیم به‌زور بیرونشان کنیم، می‌توانیم به آنها بگوئیم: سپر از دست مینداز، که جنگ است هنوز.

هیچ کس متوجه اهمیت کار این همسایگان افغانی نیست که با  
افغان‌ها را  
نظم و ترتیب و قناعت و پشتکار، زیرزمین تهران را خالی کردند  
هم شریک کنید  
تا خط مترو راه افتاد، و کانال فاضلاب را کمک کردند تا پایان  
بردیم - و من در باب این کلمه «فاضلاب» حرف دارم. بهتر است آن را «پساب»  
بگوئیم، همان طور که قدیمی‌ها می‌گفتند و طبعاً رعایت حال اهل فضل و مردم  
فاضل حوزه و دانشگاه خودمان را هم کرده‌ایم. به‌رحال به‌همت همین کارگران  
همسایه بود که اکنون کرمان و خصوصاً رفسنجان سالی دو بیست هزار تن پسته به‌بازار  
می‌آورد. اینها هم کمک کنند و در طرح شریک شوند که به‌رحال هیرمند از  
کوهستان آنها سرچشمه می‌گیرد. قصد من این است که اگر پول نفت در این راه  
صرف شود، در واقع یک ماده انرژی سوخته شده را به انرژی تجدید شونده - به‌قول  
مهندس‌ها - هم تبدیل کرده‌ایم.

و اما آب، آیا آبی هست؟ به‌نظر من، البته که هست و اگر هم آبی برای حاج  
میرزا آقاسی نباشد، نانی برای این همه کارگر جوان بیکار که هست. اگر سرزمینی  
به‌مساحت هلند در شرق ایران جان گرفت، آن وقت است که به‌عقیده من «حماسه  
کویر» خود را نشان داده است و می‌شود اسم آن را هم گذاشت: زاده هیرمند، یا



یک کانال در سیستان

هیرمندزاده. سرریز جمعیت سیستان هم می‌آید این طرف کوه ملک محمود با ملک‌زادگان شهداد و اندوهجرد همسایه و همکار می‌شود.

این را هم عرض کنم که من مخالف آوردن آب اصفهان به یزد نیستم بنشین بنشین و عقیده‌ام این است که تاجر تویه تشنه است آب زاینده‌رود در یزد و رفسنجان، چراغ خانه است که به مسجد حرام است - ولی به هر حال همه آب‌هایی که در ایران به دریا می‌ریزد و شور می‌شود یا بخار و باد هوا می‌شود، باید یک جایی تحت کنترل درآید. در اینجا تنها قصدم استفاده بهینه از آب هیرمند است که امیدوارم یک روزی این پیشنهاد به صورت طرح عملی توسط یک تیم از مهندسان صاحب همت ایران درآید، و دشت‌های سوخته سیراب شود و تبدیل به باغ و بستان شود، واگر نه خود ما - باری فرزندان و نوه‌های ما در سایه آن بیارامند. و همین مشت آبی که سال پیش به هامون رسید و طواف گندم بریان کرد و دو ماهه باد هوا شد - مستند حرف من و مائده این پیشنهاد است که از آسمان به زمین فرود آمد. هنوز بعضی‌ها متوجه اهمیت پیشنهاد من نشده‌اند - یک روزی جواب خواهد داد. من به معجزه کویر ایمان دارم.

امکانات فنی و سدسازی‌های قرن، تکلیف تازه برای استفاده از رودخانه‌های مشترک بر ملت‌ها تحمیل خواهد کرد. بعض تحمیل‌ها را باید پذیرفت و در برابر آن راه چاره جدید جست. قرن بیست و یکم دیگر قرن بیستم و نوزدهم نیست:

گر دریایی، به شور بنشانندت	ور پیل تنی، چو مور بنشانندت
بنشین، که ز خاستن نخیزد چیزی	ور نسنشینی، به زور بنشانندت





## راه گنج قلعه گنج

در اخبار هفته پیش روزنامه اطلاعات خواندم که راه آهن کرمان - و بالتیجه ایران - تا پایان سال جاری به‌بم خواهد رسید و احتمالاً شب عید، مردم بم در کنار سفره‌های خود، علاوه بر خرما می‌مضافتی بم و مرکبات شهداد، با کلمبه کرمانی هم - که با راه آهن رسیده باشد، دهنی شیرین خواهند کرد.<sup>۱</sup>

لازم به‌ذکر نیست که مخلص، که همه جا سنگ کرمان و مضافات را به‌سینه می‌زند، از اینکه این موهبت در سال جدید نصیب صاحبان خرما می‌مضافتی می‌شود تا چه حد خوشحال و خشنود است. به‌دلیل اینکه در تاریخ خوانده است که یک روزگاری، مقدسی (جغرافیادان) در حق مردم بم و نرماشیر، خصوصاً نرماشیر نوشته بوده است که «مردم اینجا خرما می‌افتاده را بر نمی‌دارند.<sup>۲</sup> بهای خرما در جاهایی چون منوقان (= منوجان، از توابع جیرفت) گاهی صد من به‌یک درم نیز می‌رسد. ساربانان اینجا خرما را با مزد نیم‌تیم به‌خراسان می‌برند. همه ساله پیرامن یک صد هزار شتر ناگهان به‌اینجا در می‌آیند، و فرمانروا به‌هر ساربان یک دینار می‌بخشد. سالانه یکصد هزار بار خرما و بر بهار بیرون برده می‌شود. گفتند هنگامی که عضدالدوله دیلمی در سفر آن جا بود با این کاروان‌ها روبه‌رو شده، ترسیده و گفت: از شهری که این همه مردم به‌ناگهان بدان در آیند، بگذرید. همین کاروان‌ها برآبادانی نرماشیر افزوده

---

۱- متأسفانه آن شیرینی به‌تلخی تبدیل شد. توضیح آن که این مقاله، یک هفته قبل از ششم دی ۱۳۸۲ ش/۲۶ دسامبر ۲۰۰۳ م. در اطلاعات چاپ شد - و آن روز ششم، زلزله‌ای با قدرت ۷/۵ ریشتر در بم رخ داد که شهر را کن فیکون کرد و ارگ دوهزار ساله بم زیر و رو شد.

۲- یعنی سهم راه‌گذران است.

است.<sup>۱</sup> با اینکه مخلص، در اثر باز شدن همین راه‌ها، امروز همان خرمای صد من یک درم را (= سکه درم برابر است با ۳ مثقال نقره، تقریباً هر ۵۰ درم یک چارک وزن دارد و بنابراین ۲۰۰ درم، یک من می‌شود). آری با اینکه معمولاً خرمای ۱۰۰ من یک درم را حالا یک چارک آن را باید سه چهار تا اسکناس پشت سبز هزار تومانی و در کانادا سه چهار دلار پشت سبز بدهد و باز هم بیم داشته باشد که مبادا ترش کرده باشد! با همه اینها راضی هستم و خشنود هستم که این راه از کرمان گذشته و به‌بیم رسیده، و امیدوارم که مقصد آخرین را هم درک کنم. و تا من زنده هستم درک کنم.

گذار بر ظلمات است، خضر راهی، کو مباد کآتش محرومی، آب ما بسپرد شاید اندکی خودخواهانه باشد اگر بگویم مخلص هم اندک سهمی در ایجاد راه آهن کرمان داشته‌ام. داستان این است که وقتی راه آهن به آذربایجان رسید و مشهد و تبریز و سپس کاشان به تهران وصل شدند، مرحوم هاشمی حایری در روزنامه طلوع سرمقاله مفصلی نوشته و گفته بود که باید راه آهن به جنوب برسد و به دریا وصل شود. من که آن روزها در کرمان معلم بودم و روزنامه هفتواد را در کرمان منتشر می‌کردم، در سرمقاله شماره ۱۰ هفتواد، مورخ پنجشنبه اول خرداد ۱۳۳۷ ش/ ۲۲ مه ۱۹۵۸ م. تحت عنوان «نوبت ما» مقاله گرمی نوشتم و طی آن توضیح دادم «کرمان، گذشته از استعداد کشاورزی، با وجود منابع زغال‌سنگ و منابع ثروت زیرزمینی - توسعه شبکه راه آهن، به آن خطه، و از آن جا تا بندر عباس، زمینه را برای صدور زغال‌سنگ از راه دریای آزاد به خوبی فراهم می‌سازد.»

روزنامه‌های شیراز و تهران، خصوصاً کیهان، به مدیریت مرحوم فرامرزى جواب سخت دادند که راه آهن باید از اصفهان به طرف شیراز و بوشهر کشیده شود.

من در مقاله جوابیه چنین نوشتم: «قبل از تکمیل مطلب بهتر است خوانندگان هفتواد را به این نکته متوجه سازم که فعلاً دعوا دعوای هوایی است. و برسر «مال نبوده» دعوا داریم. یعنی برسر راه آهن نبوده! رقابت افتاده است» و عجب این است که

۱- از سیر تا پیاز، ص ۶۷، نقل از احسن التفاسیم، ترجمه دکتر علینقی منزوی.



کهنسال ترین جریده ایران یعنی گلستان شیراز، مطلب را جدی گرفته و با حرارت تمام می‌گوید: «فردا نوبت کرمان؟! پس نوبت فارس چه وقت خواهد بود؟».

من در جواب پیرمرد محترم. گلستان مدیر گلستان، کمی گستاخی کردم و داستان بره و بُز را آوردم که وقتی بُزی با بره‌ای با هم می‌رفتند بره از جوی آب پرید آن طرف و طبعاً دنبه‌اش بالا رفت، و آنچه نهان بود هویدا شد. بز فریاد زد:  
- دیدم، آی دیدم!

بره گفت: رفیق، ما سال‌ها دیدیم و همه چیز را برملا دیدیم و هیچ نگفتیم. تو یک بار دیدی و این همه داد و فریاد می‌کنی؟  
سپس اشاره کردم که فارس در طی قرن‌ها و سال‌ها از همه چیز استفاده کرده و ما چیزی نگفته‌ایم، حالا که کرمان فقیر احتمال دارد از یک مورد استفاده‌ای ببرد شما خار راه می‌شوید؟

در آخر گفتم: بزرگان خود همیشه نیک‌روزند، تخت جمشید بزرگ، حافظیه مقدس، سعدیه دلگشا، امن و امان، خال رخ هفت کشور را بس. خدا هر نعمتی را به فارس ارزانی داشته، یک سردار فاخر در مجلس، یک دشتی در سنا، یک فرامرزی در کیهان، یک حکمت در دولت، یک نمازی در بازار، برای هفت پشت شیراز کافی است، علاوه بر آن نوبت فارس سال‌ها بوده است. و به دنبال آذربایجان و خراسان، به قول آن رند سوخته همشهری خودتان:

دور مجنون گذشت و نوبت ماست هرکسی پنج روز نوبت اوست»  
البته فارسی‌ها ساکت نماندند. استاد فرامرزی طبق معمول یک مقاله شیرین و تند و گرم در کیهان نوشت. مورخ ۱۴ خرداد ۱۳۳۷ ش / ۴ آوریل ۱۹۵۸ م. و جواب مخلص را سخت داد، و آخر آن نوشت: «من متأسفم که ما و کرمانی‌ها که این همه محرومیت کشیده‌ایم به هم حسودی کنیم. ما بگوئیم چرا برای کرمان می‌کشید، و کرمانی‌ها بگویند چرا برای فارس می‌کشید؟ ما دو برادریم که از بدو سلطنت قاجاریه تا امروز هر دو از مرکز، بی‌لطفی، بلکه صدمه‌های زیادی کشیده‌ایم.»

مقاله فرامرزی که در تهران نوشته شده بود، در مقامات عالیه سخت تأثیر داشت. من در کرمان، دوباره در سرمقاله هفتواد مورخ سه‌شنبه ۳ تیر ۱۳۳۷ ش / ۲۴ آوریل ۱۹۵۸ م. تحت عنوان «باز هم نوبت ما»، جوابی خوش به‌استاد فرامرزی دادم.

جوابی که خودم هم خوشم آمد و حیف که چون مفصل است نمی توانم اینجا آن را نقل کنم. در پایان گفته بودم «ما در عین خشنودی تمام که از توجه جراید فارس و شیراز به این موضوع حیاتی داریم، می خواهیم از همین جراید و از رجال فارس و کرمان التماس و استمداد کنیم که با استاندار ما و خودشان، همراه شوند و کاری کنند که ریل گذاری به طرف جنوب شروع شود. حال به هر جا خواهد برسد. همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت.»

من ترسم از این است که تا مشغول گفتگو هستیم،  
**اقبال روی آور شد**  
 کرمانشاهی ها یا مثلاً گرگانی ها و شاهرودی ها بزنند و این حق را هم آنها ببرند؟

آن طور که بعدها گفتند: وزیر راه وقت، فرامیزی را خواسته بود و گفته بود: من زورم به شما فارسی ها نمی رسد، ولی جواب استدلال باستانی را هم نمی توانم بدهم. خودتان جواب دهید و تکلیف مرا روشن کنید. ما یک بودجه محدود داریم و سر دوراهی گیر کرده ایم.

مرحوم فرامیزی که مردی منصف - و در عین حال حق شناس بود - گفته بود: «پاریزی درست می گوید. کرمان در طی تاریخ مرارت ها و سختی های زیاد کشیده، و بهره ای نبرده، خودتان خوب مطالعه کنید هر جا لازم است، اول همانجا بکشید. من دیگر برای فارس اصرار نمی کنم. لابد یک روزی نوبت فارس هم خواهد رسید.»  
 مثل اینکه حرف ها و تقاضاهای ما بی تأثیر نبود. که گفته اند: در گفتن اثری است که در نگفتن نیست!

بدین معنی که دو ماه بعد، در صفحه اول شماره ۱۴ هفتواد، چهارشنبه مورخ ۲۶ شهریور ۱۳۳۷ ش/ ۱۷ سپتامبر ۱۹۵۸ م. زیر عنوان باز هم نوبت ما، این خبر جلب نظر می کند:

«با افتتاح شروع ریل گذاری راه آهن کاشان - اصفهان، آخرین قسمت برنامه بازدید هیأت دولت به اتمام رسید، صبح روز سه شنبه هفته گذشته، آقای دکتر اقبال نخست وزیر با قطع نوار سه رنگ، به نام شاهنشاه، شروع عملیات ریل گذاری راه آهن کاشان را به سوی یزد، افتتاح نمودند. عملیات ریل گذاری که از امروز شروع گردید تا ایستگاه باد ۶۳ کیلومتری کاشان

به طرف یزد از قرار روزی ۵۰۰ متر ظرف چهار ماه آینده به اتمام می‌رسد». گفت پیغمبر، که چون کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری اینک باید عرض کنم که راه آهن به کرمان آمده، و بعد از انقلاب به بندرعباس هم رسیده، و گویا در شرف رفتن به زاهدان هم هست. ولی متأسفانه هنوز نوبت فارس نرسیده، و من به نوبه خود در این میان از فارسی‌ها معذرت می‌خواهم، هر چند می‌دانم که بر اثر رسیدن خط آهن به بم، اهل شیراز و آباده هم از خرمای مضافتی بی‌بهره نخواهند ماند.

بُود که لطف ازل رهنمون شود، حافظ و گرنه تا به ابد، شرمسار خود باشم می‌دانم که فارسی‌های خوش ذوق، خواهند گفت که این نیمکره مغز بیکاره باستانی را ببین که می‌خواهد همه چیز را همه جا به حساب خود بگذارد، و حال آن که راه آهنی که ده‌ها سال شرق و غرب و مستشاران خارجی و داخلی روی آن مطالعه کرده و نظر داده‌اند و برنامه‌ریزی داشته، چه طور می‌شود، به یک سرمقاله دوپولی هفتواد کرمان - که اسمش را هم کسی نشنیده، تغییر مسیر دهد؟ مسیری که از تغییر قضا و قدر هم تغییرش مشکل‌تر است. و لابد این بیت را هم در حق مخلص خواهند خواند که:

دریا به هوای خویش موجی دارد خس پندارد که این کشاکش با اوست

اما حقیقت آن است که این مقدمه من یک ذی‌المقدمه هم دارد - و چون صحبت راه آهن سیستان و بلوچستان، و به قول قدیمی‌ها زابلستان است - حکایت همان شعر سعدی است و راه گم کردن:

چو بهمن، به زابلستان خواست شد چپ، آوازه افکند و از راست شد می‌خواهم مطلبی بگویم که محروم‌ترین و شایسته‌ترین سرزمین‌ها و مردم این ملک را در بر خواهد گرفت.

در سمیناری که دو سه سال پیش در باب خلیج فارس، در شیراز تشکیل شده بود، و این برای بزرگداشت دکتر احمد اقتداری بود که سال‌هاست عمری را در باب خلیج فارس صرف کرده است. من در آن سمینار ضمن سخنانی عرض کردم: «طول ساحل دریایی، از آبادان تا بندر گواتر، شاید بیش از دو هزار کیلومتر

به خط مستقیم باشد، و ما تا حدودی نصف آن را - یعنی از آبادان تا بندرعباس را - می‌شناسیم، و تا حدودی بهره‌برداری هم می‌کنیم، ولی از نصف دیگر آن (از بندرعباس تا بندر گواتر - که اقلاً بیست درجه طول شرقی نصف‌النهار گرینویچ را اشغال کرده است، بسیار کم می‌دانیم. درست مثل نیمکره مغز آدمی - که قرن‌ها و هزاره‌هاست راکد مانده و بشر از نصف مغز خود هرگز استفاده نکرده و آن را به کار نینداخته - در حالی که باید یک روزی به کار افتد تا فهم آدم دوبرابر شود. این نیم فاصله دریائی ایران نیز کمتر شناخته شده یا اصلاً شناخته نشده است. به طوری که من فکر می‌کنم، در زمان اسکندر مقدونی، آن فرمانده نیروی دریایی یونان - نئارک - که طول این راه دریایی را به قدم ارادت با کشتی‌های بادبانی آن روزگار پیمود و رود میناب را «اونائیس» نام نهاد، اطلاعاتش درباره این دریا، بیش از اطلاعات امروز ما باشد - که هم هواپیما داریم و هم هلیکوپتر و هم قایق موتوری داریم و هم ثروت اونائیس.

راستی شما که از گمبرون (= عباسی) و میناب (= هرموز) به شرق می‌روید، از سیریک و جاسک و راشدی و شلوک و کوتی و گوزج و پستی و کلات و هوتک و گوردیم و کنارک و چابهار و رسین و هریس و زرین سر و پسابندر و گواتر چه می‌دانید؟ گواتر و عباسی بین ۷۵ درجه و ۵۵ درجه شرقی قرار گرفته‌اند.

دریای عمان، که یک دریای آزاد است، برای ما، از خلیج فارس هم مهمتر است. زیرا کسی ادعایی در باب آن ندارد و بن‌بست هم نیست، و همسایه‌ای مثل عراق هم بیخ دلمان نداریم!

اما عبور از داخله خاک ایران، و رسیدن به ساحل عمان، از رسیدن به کره ماه هم مشکل‌تر است. از کرمان تا جیرفت که حدود چهل فرسنگ، (۲۴۰ کیلومتر) راه است - البته راهی به‌دهی می‌برد، اما از آنجا به بعد، گذشتن از ریگزارهای رودبار و جازموریان و قلعه گنج، کار حضرت فیل است. کوهستان‌های بشاگرد که هنوز لهجه دراویدی خود را حفظ کرده همین جاست.

از جیرفت تا جاسک - که فعلاً مهمترین بندر سواحل هزار کیلومتری عمان است - تنها دویست و پنجاه کیلومتر راه است. این بندر در کتب تاریخی به صورت جاشک (باشین) نیز نوشته شده و حرف شین آن ساکن است و شاید همان حرفی باشد که بعد

از اسلام به «ص» تبدیل شده: شوگان، صوغان - جاسک درست در وسط خط ساحلی عباسی به گواتر قرار دارد.

باری، آن مقدمه را که چیدم برای این بود که حالا که خط آهن به بم رسیده، در این سر دوراهی - نمی‌خواهم بگویم ادامه خط را به طرف شرق، یعنی زاهدان، متوقف کنید - که این کار احتمالاً شدنی نیست، ولی می‌خواستم تقاضا کنم که در این سر دوراهی، اگر ممکن است سر خیر خود را کج کنید اول به طرف جنوب، و ریل‌گذاری را به جای شرق، فعلاً به طرف جنوب - یعنی جاسک - ادامه دهید.

ساربان، رخت به دروازه مبر، کان سر کوی

شاهراهی است که سر منزل دلدار من است

صد و پنجاه سال پیش، انگلیسی‌ها متوجه اهمیت این بندر شده  
**سرباز هندی**  
 بودند، و قرارداد امتداد خط تلگراف و رسیدن آن را به‌هند، از  
**در جاسک**  
 طریق جاسک با ایران بسته‌اند، و متن این قرارداد، در مجله وحید

سال‌ها پیش چاپ شده است. هشتاد سال پیش که *یمین الممالک* اسفندیاری، نماینده مخصوص ایران در خلیج فارس، برای بازدید از بنادر ایران و گزارش رسمی، به وسیله کشتی پرس‌پلیس از جاسک دیدن کرده، ضمن گزارش خود مورخه ۲۸ شهر رمضان ۱۳۴۰هـ / مطابق پنجم جوزا (= خرداد) ایت‌ایل ۱۳۰۱ش / ۲۶/ مه ۱۹۲۲م. با میرزا حسنعلی پسر حاجی علی اهرمی گفتگوئی کرده و او در جواب گفته است:

«جاسک مع توابع تخمیناً دارای ۶۰۰ الی هفتصد خانوار است و جمعاً دارای ۲۵۰۰ نفر نفوس است. عایدات گمرک متفاوت از شصت تومان تا یکصد و پنجاه تومان هم در ماه عایدی داده است. انگلیسی‌ها در جاسک یک نفر رئیس تلگراف‌خانه و یک نفر نماینده سیاسی مع ده نفر اجزاء به غیر از مستخدمین ایرانی دارند. انگلیسی‌ها سی نفر سرباز هندی در جاسک دارند. ساختمان انگلیسی‌ها از قراری که شنیده‌ام قریب شصت سال است که در جاسک بنا شده. جاسک دارای ۳ جهاز شرعی است که آن هم متعلق به وکیل کمپانی جهازات تجارتي انگلیس است. تجارت جاسک با کراچی و بمبئی‌ها است. اجناسی که وارد می‌شود برنج و قماش و خرازی‌آلات است. و جنسی که حمل می‌شود فقط پوش است و حصیر (تکر) که

به برعمان و بنادر داخله می‌رود.

ضابط اینجا دارای تفنگچی مخصوص نیست، فقط غلامانی تجارت حصیر چند دارد که در موقع لزوم آن‌ها را به منزله تفنگچی به کار می‌برد، و حقوق معینی هم ندارند. تفنگ‌های اینجا پنج تیر و ده تیر است و متعلق به خودشان است. گمرک دو نفر تفنگچی و دو نفر فراش دارد. و هیچکدام هم تفنگ ندارند»<sup>۱</sup>

خوب متوجه شدید؟ مهمترین بندر عمان که هزار کیلومتر ساحل را از دو طرف در برمی‌گیرد، آن روزها مهمترین صادراتش حصیر بود، و این روزها دیگر البته همان حصیر هم نیست.<sup>۲</sup>

اینک که راه آهن به دوراهی بم رسیده، تعجب خواهید کرد که پیشنهاد من این است که این راه آهن را از بم و جیرفت به جاسک ببرید، به دلیل اینکه سرزمین جیرفت - که این روزها اسمش به دلائی دیگر سر زبان‌ها افتاده - یکی از پربرکت‌ترین نقاط کرمان و بلکه ایران است و تنها شهری است در کرمان که رودخانه دائم دارد،<sup>۳</sup> و تنها جایی است که خاکش در سال دو بار محصول می‌دهد، و همه هندوانه‌هایی که چند روز دیگر شب یلدا ملت ایران خواهند خورد، محصول جیرفت است، و مرکبات و خرماهای آن بی‌نظیر است، و تنها اشکالی که دارد این است که راه ندارد. یعنی به زحمت با کامیون باید میوه را مثلاً به کرمان و اصفهان و بوشهر یا عباسی یا خوزستان برسانند و به شیخ‌نشین‌ها بفروشند، یا اینکه در تهران به ثمن بخش به میدان‌دارها تحویل دهند.

اما مردم دهات این مسیر که اغلب کپرنشین هستند - و حتی مدرسه آنان هم کلاس‌هایش کپری است - اگر بدانید چه قدر فقیرند؟ اگر بدانید تا چه حد بی‌ارتباط با وسایل اولیه هستند؟

این راه آهن که من می‌گویم اگر از جیرفت رد شود و به جاسک برسد، مملکتی به اندازه هلند را آبادان خواهد ساخت. کاش اولیای وزارت راه این روزها به فکر این

۱- گزارش‌های کارگزاران بنادر، به کوشش محمدباقر وثوقی، ص ۹۷.

۲- در این باب رجوع شود به حصیرستان، ص ۳۵.

۳- هرچند در خشکسالی سال گذشته، ورودی آب هلیل به دریاچه سد، به صفر رسید.

باشند که کهنوج و قلعه گنج را از این بن بست نجات دهند، و آب رودخانه جغین و انگهران را مهار کنند و جاسک کهنه و شهر نو آن را با ساکنان نیرومند آن - که یاقوت حموی فکر می کند نتیجه آمیزش کنیزکان هندی با اجنه و غول ها و پریان دریایی بوده اند - مدیون توجه خود سازند.

**رؤیای راه آسیای مرکزی**  
این نزدیک ترین و مستقیم ترین و کم خطرترین راهی است که می تواند آسیای مرکزی را به دریای پرخروش عمان متصل کند. به نظر من ارزش آن را دارد که مورد مطالعه حسابی قرار گیرد. این در حکم الاهم فالاهم است. جاسک شامل دو آبادی است، یکی جاسک کهنه که حوالی ۱۳۳۰ ش / ۱۹۵۱ م. حدود ۱۵۰۰ نفر و یکی جاسک نو (شهرنو) که ۳۱۱۵ نفر جمعیت، طبق روایت جغرافیای رزم آرا - داشته است، و در آن سال ها به هر حال کل جمعیت ولایت آن از یازده هزار نفر تجاوز نمی کرده است.

ولی به این فقر جمعیت و منابع آن نگاه نکنید، این دماغه می تواند یکی از مهمترین بارریزهای دریای عمان باشد. یعنی به فاصله دو یست کیلومتر کل محصولات جیرفت و رودبار و کهنوج را می تواند به دریای آزاد برساند. و بسیاری از کالاهای وارداتی را تخلیه و در مدت کوتاهی به کرمان و یزد و اصفهان - و اگر راه آهن بافق مشهد تمام شود - به خراسان برساند، و آن رؤیا که ما داریم - یا بهتر بگوییم: روس ها دارند - که آسیای مرکزی به دریای گرم راه پیدا کند - یک پنجره بی آفت آن، همین جاسک می تواند باشد. بگذریم از اینکه راه آهن به آسیای میانه کشیدن، به قول کرمانی ها، «دنبال... ز بی صاحب» رفتن هم هست.

به عبارت دیگر، تمام خطرات و مشکلاتی که بنادری مثل آبادان و ماهشهر و حتی بوشهر - بر اثر این غده سرطانی نیروی هسته ای - بالقوه دارند، جاسک ندارد. هم چنان که گرفتاری های چابهار و گواتر را هم که در تیررس رقابت بنادر پر جوش و خروش پاکستان ۹۰ میلیونی نان شناس حق شناس دارند - این جاسک از دغدغه آن برکنار است. بالاتر از آن می تواند پیش بندر شهرستان کهنوج باشد که شامل بیش از ۳۸۰ پارچه آبادی دهستان های انگهران و رمشک و رودبار و قلعه گنج و کوه شهری و گلاشگرد و مارز و منوجان و نمداد است، و اینها همه جیره خواران خوان هلیل رود و جازموریان هستند، همه آبادی های هزارساله مثل منوجان و گلاشگرد (= بلاشگرد)

که اسمش به عهد اشکانی خود را پیوند می‌دهد - و این همان ولایت است که ۱۲۰ سال پیش مأمور مخصوصی که به سرجاز (ابتدای جاده جازموریان) رفته، درباره‌اش می‌نویسد:

«محل سکون اهل آنجا عمارتی است که از نی و چوب نی  
شهر دقیانوس بسته‌اند و در آنجا آثار شهری عظیم ظاهر است که مشهور  
به شهر دقیانوس است. که حدود شهر مزبور شرقاً به کوه جبال بارز و جنوباً به بلوک  
کیخسروی، و غرباً به گذار گلو مرغاب و شمالاً به گذار ده بگری، و کوهی مابین  
مغرب و شمال دقیانوس است که غار اصحاب کهف در آن جاست، و به محض  
وزیدن بادهای شدید یا نزول رحمت بسیار، در آن زمین - که جای شهر است -  
می‌گردند و قراضه طلا و نقره و مهرهای قیمتی پیدا می‌کنند. و در جانب مغرب شهر  
دقیانوس - به مسافت سه فرسخ - قلعه‌ای است مشهور به قلعه سلیمانی. که در میانه  
کوهی واقع است که حصار او را از سنگ تراشیده‌اند و چند چشمه و آب‌انبار در آن  
جاست. و سمت شرق آن جبال بارز، و غربی آن بلوک کیخسروی، و شمالی آن  
اسفندقه و جنوبی آن رودبار است. و مزارعات در حوالی شهر است، و رودخانه عبور  
می‌کند. سد و بندی در سابق بسته بودند و در سال‌های کم آب آن بند را می‌بسته‌اند و  
آب بسیاری جمع می‌شده، و در هنگام ضرورت از آن سد آب به شهر  
می‌آورده‌اند.»<sup>۱</sup>

این را هم عرض کنم که دو ده در دو طرف دره بالای دو کوه هست، که مردم  
روایت دارند که از این ده به آن ده با قایق می‌رفته‌اند. به هر حال سد یا بر اثر زلزله و یا  
بر اثر کم‌توجهی و سیل شکسته، و شهر دقیانوس را که مارکوپولو از آن به کمادین یاد  
می‌کند، تماماً قاعاً صافصفا کرده، و اینک در خرابه‌ها و بقایای آن است. که اشیای  
عتیقه پیدا می‌شود. آنچه که مسلم است در زمان هخامنشیان این شهر آبادان بوده، و  
اسکندر که از هند به ایران باز می‌گشته در همین شهر اتراق کرده و جشن گرفته است.  
(حدود ۳۲۵ قبل از میلاد)، و همان است که در کتب یونانی و رومی از آن  
به گذروزی نام برده شده، و همان است که در معجم البلدان تحریف شده و به صورت

۱- مجموعه ناصری ج ۸، تصحیح مجید نیک‌پور.



جردوس ضبط شده است.<sup>۱</sup>

با این مقدمات توقع این است از دولت اسلامی و اولیای امر آن، که بعضی‌ها اتفاقاً چند صباحی را هم به عنوان مهلة النظر گویا در همین کهنوج گذرانده‌اند.<sup>۲</sup> - راه آهن را از طریق کهنوج و قلعه گنج به بندر جاسک برسانند.

فرصت شمر طریقت رندی، که این نشان چون راه گنج بر همه کس آشکار نیست من البته متوجه مشکلات کار هستم. می‌دانم که بلوچ‌ها و مردم حصیر نشین زاهدانی‌ها منتظرند که زیر پای ریل‌های راه آهنی که از بم و شوره گز به آن جا خواهد رسید، قالی سرخ فرش کنند.

می‌دانم که مطالعات و برنامه‌ریزی‌هایی که شده نمی‌شود بدان دست زد که - به یک باره فرو ریزند قالب‌ها. می‌دانم که راه کهنوج و کوهستان‌های بشاگرد سخت است و بکر است و هیچ مطالعه‌ای در آن نشده، ولی این را هم از قول حافظ می‌خواهم بگویم به وزیر راه که:

ز مشکلات طریقت عنان متاب ای دل که مرد راه نیندیشد از نشیب و فراز امروز، این سرزمین‌هایی که از آن به هند ایران تعبیر می‌کنند، در بن بست قرار دارند. در حالی که آزادترین دریای عالم، ساحل خود را به روی آنان گشوده است. به خاطر دارم دو سه سال پیش یکی از دوستان که مالک در جیرفت است در تهران او را دیدم. گفتم لابد کارتان خوب شده و همه میلیونر شده‌اید؟ گفت هندوانه آورده‌ام و یک کامیون را ۱۱۵ هزار تومان فروخته‌ام و از این پول تنها ۱۵ هزار تومان سهم خودم شده - و بقیه آن را کرایه ماشین و مخارج حمل داده‌ام! این راه آهن اگر از جیرفت بگذرد، آن نیمه دوم مغز حیات جنوب را - مثل نیمکره چپ مغز آدمی - به کار خواهد انداخت.

امروز ما، از سرزمینی که خودش به اندازه یک مملکت است به کلی بی‌اطلاع هستیم. نمی‌دانم چه کسانی اطلاع دارند که از جیرفت تا جاسک، آبادی‌های عنبرآباد و سلیمان سده و ده بیش<sup>۳</sup> و گنج‌آباد و کهنوج و زردی و باریک و بناکوه، و کوک و

۱- حواشی نگارنده بر تاریخ کرمان، ص ۲۵۴.

۲- حماسه کویر، چاپ چهارم، ص ۴۸۰.

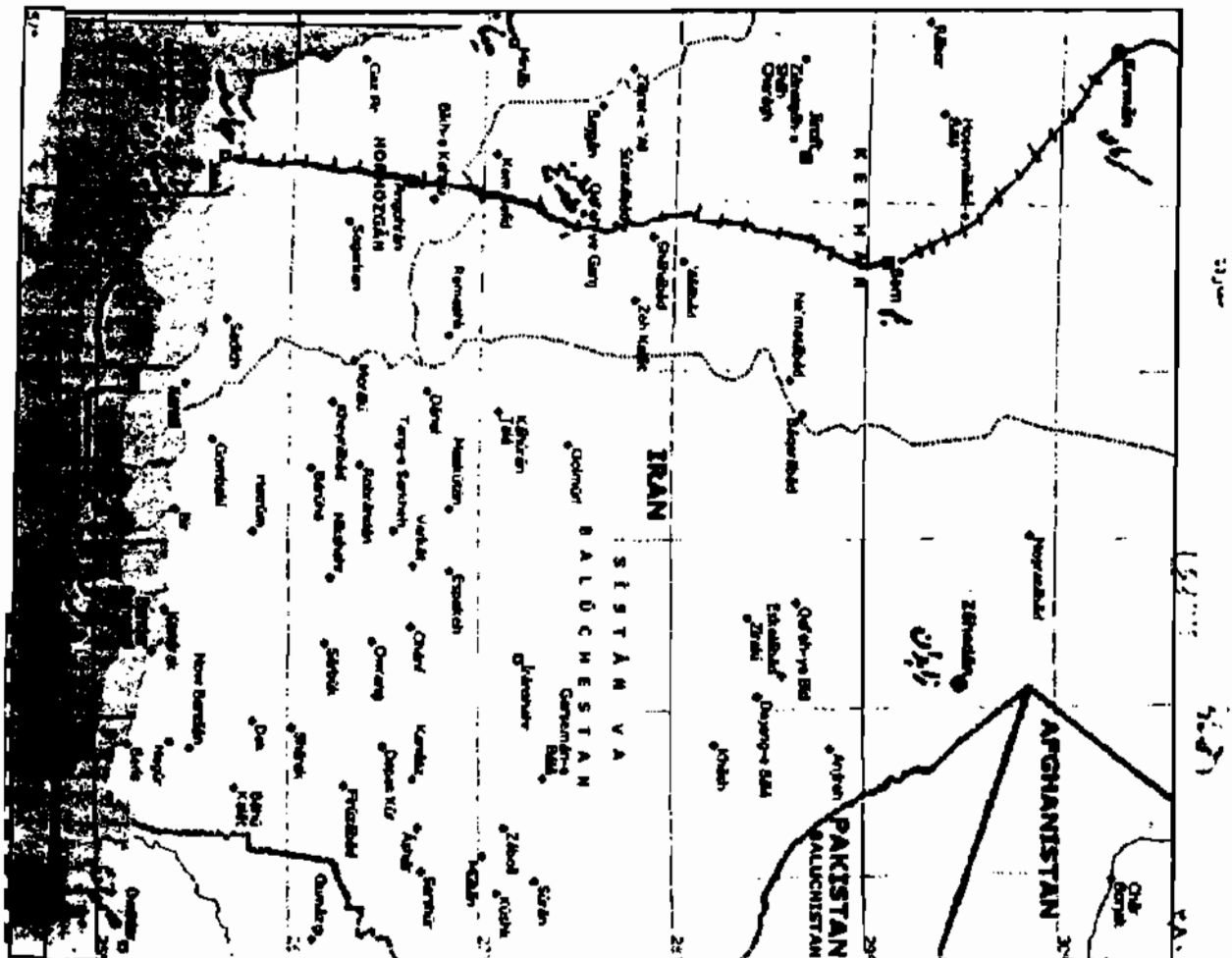
۳- بیش و ویش به معنی خرزهره است و ربطی به بشکارد و بشاگرد دارد.

ترموت و میرانجیر و قلعه گنج و لومپ گبران و کلاته ملک و رمشک، که در واقع پیش بندر جاسک است<sup>۱</sup> - همه کپر پوش و حصیر نشین اند. مردم کم و بیش هر وقت خبری از آنجا می خوانند، یا خبر تبدیل یک کپر حصیری، که کلاس دبستانی است، به یک اطاق کاهگلی است. یا خبر آتش سوزی یک کپر حصیری است - که گاهی یک بچه در قنناق هم همراه آن سوخته می شود.

مثل این که انگلیس ها پیش از ما و پیش از ما متوجه اهمیت جاسک شده بوده اند.

من خطاب به وزیر راه از قول حافظ درباره این انحراف خط می گویم:

گر مرید راه عشقی، فکر بدنامی مکن<sup>۲</sup> شیخ صنعان، خرقرهن خانه خمار دشت



۱. پوست پلنگ، مقاله بارکده جهان، ص ۹۶.

۲. اتفاقاً این وزیر راه، فکر بدنامی را نکرد - خرم را می گویم، و به استیضاح مجلس جدید، راه خود را گرفت و رفت - و البته خوب موقعی هم رفت.



## ۹

## شکار کبک‌ها

شب عید، یادداشت دلپذیر همشهری صاحب‌ذوق با کمال خودم، آقای احمد زیدآبادی را در شرق خواندم، که به قول کرمانی‌ها، «چوب ورگناشک»<sup>۱</sup> مخلص زده و «خست‌ام را پای کار» برده بود. زیدآبادی نویسنده کم‌نظیری است و بحمدالله شهرت خوبی نه تنها در ایران، بلکه در جهان یافته است - او در آن یادداشت کوتاه در مقاله‌ای که مختص شهرهای ایران است، اطلاعات جالبی در باب کرمان داده و در پایان آن این طور اظهار نظر کرده بود: «...به‌هرحال، معلومات اصلی من از کرمان، در همین حد است، و خدا کند که استاد باستانی پاریزی چشمش به این مطالب نیفتد، وگرنه حتم دارم که اگر روزی مرا ببیند توبیخم خواهد کرد و خواهد گفت: بچه! این چه طرز مطلب نوشتن درباره کرمان است؟ من به خود عهد کرده‌ام که در هیچ سمیناری - که به نحوی ربطی به کرمان نداشته باشد - شرکت نکنم، آن وقت تو آمده‌ای سر و ته کرمان را با چند اطلاع ناقص و یاوه، سرهم آورده‌ای؟!...»

بنده باید خدمت دوست همشهری‌ام آقای زیدآبادی عرض کنم که برخلاف آرزوی ایشان که می‌گوید «خدا کند باستانی پاریزی» این مقاله را نبیند، مخلص آن را دید و به‌دقت خواند - به‌دلیل اینکه محال است من جایی مطلبی راجع به کرمان بینم و آن را دقیقاً نخوانم، خصوصاً که آن نوشته به قلم دوستی صاحب‌نظر مثل آقای زیدآبادی باشد. اتفاقاً این نوشته مختصر نه تنها کم و کسری نداشت، بلکه برای من نیز حاوی اطلاعات تازه و دلپذیری بود. آن لطف و مرحمتی که بیش از حد در حق

---

۱- گناسک با ضم اول و سکون سین و گاف به معنی پهلوی و گرده است.

مخلص ابراز داشته بودند، از حسن ظن ایشان است که به قول سعدی «هر آینه بیش از فضیلت ماست». یک رباعی منسوب به همشهری ما اوحدالدین کرمانی، یا یک شاعر گنابادی هست که مصداق قول من است:<sup>۱</sup>

آنان که به نام نیک می خوانندم      احوال بید درون نمی دانندم  
گر زان که درون برون بگردانندم      مستوجب آنم که بسوزانندم

همه هدف من از قدم‌های کوچکی که در راه شناسایی تاریخ کرمان برداشته و قلم‌های کم‌رنگی که زده‌ام - مآلاً آن بوده است که جوانان برومند و دوستان باکمال صاحب ذوقی مثل آقای زیدآبادی پیدا شوند، و قدم‌های کوتاه و تحقیقات ناقص امثال ما را تکمیل و تصحیح کنند، و بحمدالله در این مقصد توفیق حاصل کرده گروه کثیری از محققان پیدا شده‌اند که در کمال کوشش در این راه گام می‌زنند - و نه تنها کرمان هدف آنان است، بلکه در عرصه‌های گوناگون وسیع، صاحب‌نظر و صاحب اثر شده‌اند و مایه سپاس است که در سال‌های اخیر تعداد قابل توجهی از نویسندگان بزرگ ایران، کرمانی هستند - و یکی از آنها همین احمد زیدآبادی است که مصداق ادعای من است.

زیدآباد کجاست؟ یک ده کوچک کم‌جمعیت بود میان سیرجان و پاریز - که چهار فرسخ تا سیرجان و هفت فرسخ تا پاریز فاصله دارد، و مولد و منشاء یک نویسنده بزرگ ایران است که من افتخار کوچکی در شناساندن آن نویسنده نامدار دارم و آن شیخ محمدحسن نبی‌السارقین - یا بهتر بگویم پیغمبر دزدان است - که همین سال پیش چاپ هفدهم آثار او را منتشر کرده‌ام.

این که گفتم زیدآبادی همشهری من است - او در واقع همشهری نیست، بلکه همدهی است - منتها هم پاریز - به برکت جمعیتی که از سرچشمه و معدن مس بدان هجوم برده‌اند، و هم زیدآباد شهر شد - به علت هجوم مهاجرانی که به شهرک آزاد تجاری سیرجان با سرکار گذاشتن یک مشت ساختمان سوله‌ای، شهر را کش داده و به عنوان «پسابندر» آزاد سیرجان خود را به دو فرسخی زیدآباد رسانده‌اند - و اینک هم زیدآباد شهردار و رئیس انجمن شهر و مقامات دارد، و هم پاریز به برکت

۱- و مؤمن گنابادی گفته: مؤمن، آنان که نیک می دانندت... الخ

مهاجرین و مهاجمین سرچشمه - معدن مس - داخل شهر شد و از لری آمد بیرون. وگر نه پاریز و زید آباد - مثل سیرج، آبادی دیگر کرمان - که مولد و منشاء مرادی کرمانی نویسنده دیگر معروف کرمان است<sup>۱</sup> - به قول همان مرادی، تا چند وقت قبل - به علت کمبود جمعیت - از داشتن بزرگترین خدمتگزار یک آبادی محروم بود. (مرادی کرمانی طی مقاله‌ای اظهار عقیده کرده که بزرگترین خدمتگزار یک آبادی، مرده‌شوی آن آبادی است - کاری که دیگران هرگز زیر بار آن نمی‌روند و اگر مرده‌شوی‌ها اعتصاب کنند - برخلاف اعتصاب روزنامه‌نگاران، همه مرده‌ها روی زمین خواهند ماند.)

به هر صورت زیدآبادی، یا بهتر بگوییم همدی پیغمبر دزدان، نه  
**یادی از**  
 تنها ذوق و شوق و خوش‌قلمی پیغمبر دزدان را یدک می‌کشد و  
**پیغمبر دزدان**  
 نام مدینه‌السارقین را به تعبیر همان پیغمبر بی‌معجزه به آسمان  
 رسانیده - بلکه علاوه بر لطافت ذوق او، تهور و بی‌باکی نبی‌السارقین را هم - که حکام  
 بزرگ و خشنی مثل فرهاد میرزا عموی ناصرالدین شاه و حاکم فارس را مورد انتقاد  
 قرار می‌داد، و در حق پسر محمدتقی خان قاجار پسر ابراهیم خان ظهیرالدوله  
 می‌گفت: که ماشاءالله ماشاءالله از نورچشمی عبدالرضا خان که یک سر مو خلاف  
 فرمان ما نکرده و صد خانه را به یک کاسه چوبین محتاج کرده است - و برای  
 ایلخانی، در تبریک رسیدن فرمان ایلخانی او می‌نوشت:

قطب عالم مقتدای سارقان	ملا محسن حکمران سر جهان <sup>۲</sup>
با من او فرمود از روز الست	مال مردم را بدزد از هر که هست
کادم از دزدی فلانی می‌شود	رفته رفته ایلخانی می‌شود

آری این جناب زیدآبادی همدی همان پیغمبر است، مضافاً به اینکه مراحل را  
 در این سلوک طی کرده که نبی‌السارقین هم طی نکرده است - و آن بیتوته و اعتکاف

۱- و مخلص اگر نتوانسته‌ام آنطور که شایسته است از این نویسنده بزرگ کرمان، به جای خود  
 تجلیل کنم، خوشبختانه جامعه ایران و سرکار خانم میرهادی و مؤسسات کودک‌نواز، خیلی  
 زود او را شناخته به دنیا معرفی کرده‌اند.

۲- من عقیده دارم که سرجهان و سیرجان یک کلمه‌اند و منسوب به طایفه سرجهون، و ربطی  
 به اردشیرگان و امثال آن ندارند.

چند ساله در زاویه اوین است و به قول مرحوم لاجوردی، اوین، یک دانشگاه است. در واقع گل بود، به سبزه نیز آراسته شد، و بعد از طی این مراحل سلوک، تخته پوست در رباط شرق افکنده، در حالی که آتش خوار هم شده است.

در باب این اصطلاح آتش خوار بد نیست یک توضیحی بدهم - زیرا به یک رسم و عادت قدیمی در ولایت ما مربوط می‌شود که دیگر این روزها گمان کنم به کلی از میان رفته باشد. در کوهستان ما، سابقاً، پیش از آنکه خرمن ابرهای گوگردی و اسیدی حاصل از دودکش‌های چهل پنجاه متری کارخانه مس سرچشمه، بر بالای سر پهنه کوهستان گسترده شود، کوه‌ها پر بود از کبک‌ها و تیهوهای که وبال گردن زارعین بودند و مزارع نخود و عدس را دانه دانه درو می‌کردند. زارعین در بهاران که کبک‌ها روی تخم می‌خوایدند، به فکر شکار دسته‌جمعی آنها می‌افتادند. کبک معمولاً سالی یک بار تخم می‌گذارد، و هر کبک گاهی تا پانزده شانزده تخم دارد و کبک نر و ماده ۱۸ روز روی آن می‌خوابند و پس از آنکه جوجه‌ها درآمد چند روزی آنها را در کنار بوته‌های کُزیک و زارچ سرپرستی می‌کنند تا بزرگ شوند و سپس آنها را رها می‌کنند.

بهترین فصل گرفتن کبک‌ها به صورت دسته‌جمعی در همین روزهای اولیه جوجه بودن است. ترتیب این است که یک دایره از چوب ارچن - که قابل انحنا باشد - می‌سازند و سطح آن را با نخ به صورت یک توری می‌بافند، و یک دسته بلند سبک پنج شش متری هم بدان می‌بندند - درست مثل یک راکت تنیس منتها به طول دسته پنج شش متری. این می‌شود یک تور دایره مانند که قطر آن بیش از نیم متر و دایره آن حدود دو متر حلقه دارد. این دام است برای آنکه آن را روی جوجه‌های کبک که معمولاً یک جا جمع شده‌اند بگذارند و آنها را شکار کنند.

اما این تور احتیاج به یک وسیله دیگر هم دارد و آن مشعلی است آهنی به قطر چند سانتی‌متر و به طول حدود بیست سانتی‌متر که با دو حلقه آهنی محکم شده و اطراف آن باز است، و یک دسته دومتری دارد. شب‌هایی که مهتاب نیست و «تاریک ماه» است، سه نفر راه می‌افتند؛ یکی توری را به دست می‌گیرد و دیگری مشعل را، و یک بچه - نفر سوم - هم مرتباً بوته‌ها و خار و خلاشه‌ها - و خصوصاً

پوسته‌های بوته گون را - که چلا می‌گویند<sup>۱</sup> و حلقه مانند از بوته جدا می‌شود و چون صمغ کتیرا دارد خیلی خوب می‌سوزد - آری، این حلقه‌های پوسته گون را جمع می‌کنند و توی مشعل می‌ریزند. (پوسته گون را در محل ما چراغو می‌گویند - زیرا وقتی آن را روشن کنند برای مدتی شعله ملایمی دارد - و در دهات از آن به‌جای چراغ موقت کوتاه مدت استفاده می‌شود، و به‌همین دلیل آن را چراغو گویند - مرحوم فرصت شیرازی می‌گوید این پوسته را در فارس «شمک کوهی» می‌گویند - و درست مثل شمع می‌سوزد و یک استوانه توخالی کوتاه است.)

باری، وقتی مشعل پر از خار و خلاشه و چراغو شد، و چون نور بسیار و خیرگی چشم نزدیک به محل تجمع کبک‌ها برسند - این مشعل را روشن می‌کنند و به محض اینکه برابر جمع جوجه‌های کبک رسیدند، مادر البته بال‌زنان فرار می‌کند، ولی جوجه‌ها که تا آن شب، نور با این شدت ندیده‌اند، یکباره در برابر آن مبهوت می‌شوند و از جا حرکت نمی‌کنند و توی هم می‌لولند و به نور خیره و به قول خود پاریزی‌ها «چراغی» می‌شوند.

در این لحظه کوتاه، آن که تور در دست دارد، فوری توری را از فاصله چند متری روی مجموعه جوجه‌ها می‌گذارد و همه آنها البته زنده گیر می‌افتند، و شکارچی یکایک آنها را از زیر توری درآورده و در توبره - که برای همین کار بر پشت دارد می‌ریزد و سر آن را با نخ می‌بندد. او اینک صاحب ده، پانزده جوجه کبک زنده است.

کوهستان ما آن وقت‌ها پر از کبک بود، و قیمت زیادی هم نداشت. به‌خاطر دارم که هردانه را ۱۵ شاهی و گاهی یک قران می‌فروختند و البته پیش از آن ارزان‌تر بوده است - و من از مرحوم ارجمند (نظامی سابق) حسابدار قدیم فرهنگ کرمان - که یک روزی - حوالی ۱۳۰۵ ش/ ۱۹۲۶ م. - مدیر مدرسه پاریز بوده است - شنیدم که می‌گفت آن روزها که من به پاریز رفتم، یک روز کبک برای فروش آوردند و ۱۲ کبک را به من به یک قران فروختند - و بعدها شنیدم که فروشنده کلاه گذاشته و

۱- و شعری دارد دکتر شفیع کدکنی در باب گفتگوی گون و باد، که امضاء کننده تثبیت شعر نو، در منشور جهانی ادبیات فارسی است: به کجا چنین شتابان...



هر ۱۵ کبک یک قران قیمت داشته است.

کبک یک هواشناس دقیق است و ضمناً قانون تنظیم خانواده را هم مراعات می‌کند، بدین معنی که در سال‌های خشکسالی و کم‌باران، تخم می‌گذارد - ولی از روی تخم برمی‌خیزد - و طبعاً تخم‌ها فاسد می‌شوند. زیرا می‌داند که جوجه‌ها در بهار خشک آن سال بدون دانه خواهند ماند.

- بچه ناوردن، به از شش ماهه افکندن جنین.

برگردیم به داستان تور کبک‌گیری و دنباله ماجرا: در این میان هستند آتش‌خوارها تک و توک جوجه کبک‌هایی که از زیر تور می‌گریزند یعنی توفیق حاصل می‌کنند - قبل از پایین آمدن تور - پراکنده شوند، اینها البته نجات یافته‌اند، و مهم این است که بعدها هم اگر دیگر تور و مشعلی به سراغ آنها به کوهستان بیاید، در برابر آن مشعل دیگر خیره و به اصطلاح چراغی نمی‌شوند، و هرگز دیگر گیر نمی‌افتند، و با صدای پای شکارچی‌ها بلافاصله فرار می‌کنند. این نوع کبک‌ها را ما در کوهستان خودمان می‌گوییم: «آتش‌خوار» شده‌اند - یعنی دیگر نور مشعل آنها را چارمیخه به زمین یا زیر بوته نمی‌کوبد، و به این سادگی گیر نمی‌افتند.

دوست همشهری ما احمد زیدآبادی نیز، بعد از آنکه چند صبحی را در شمال تهران، از سرچشمه اوین آب خنک خورد - دیگر آتش‌خوار شده - و به همین دلیل من عرض کردم که او ضمن اینکه تهور و بی‌باکی پیغمبر دزدان و ذوق و شوق او را در تحریر دارد - در مقابل احضاریه‌ها آتش‌خوار هم شده است.

البته مدت شکار کبک با تور خیلی کوتاه است - و آن مربوط به روزهایی است که هنوز پرنده‌ها جوجه هستند، و پس از بزرگ شدن دیگر شکار آنها مشکل می‌شود - ولی به‌طور کلی کبک یک پرنده اجتماعی است و به‌طور دسته‌جمعی و همراه زندگی می‌کنند - و یک دسته کبک را در محل ما می‌گویند: جلاب کبک (و ظاهراً جلاب و گله، صورت یک کلمه است) این است که شکارچیان نسل رشد یافته کبک معمولاً با تفنگ ساچمه‌ای به سراغ آنها می‌روند، و یک مشت ساچمه سربی توی تفنگ می‌ریزند و وقتی جلاب کبک را از دور دیدند یا صدای قهقهه آنها را شنیدند، از دور شلیک می‌کنند، و معمولاً چون یک دسته بزرگ کبک در مزرعه نخود یا عدس، می‌لولند، تیر نخورد ندارد و چند تا ساچمه به‌چند تا کبک می‌خورد

و «پال پال» کنان می‌افتند و شکارچی می‌رسد، و آنها را سر می‌برد و در توبره می‌گذارد.

زید آبادی‌های تفنگدار، بچه‌های حاج امان‌الله خان، معمولاً با پرده‌های رنگارنگ - که کبک فریفته آن می‌شود و قه‌قه زنان پیش می‌آید، و شکارچی از پشت پرده به آنها تیر می‌اندازد - معمولاً به پاریز می‌آمدند برای شکار کبک مست. دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود

دموکراسی بودای قرن  
 بشر - که در اکناف عالم شعله‌پراکنی می‌کند - بسیاری از مردم صاحب‌فکر - خصوصاً جوانان را - اسیر تشعشع خیره‌کننده خود قرار داده، و در واقع، همه را «چراغی» کرده است. درست گفته آن فرنگی که گفته: «دموکراسی، بودای قرن بیستم است.» بعضی‌ها محو و فریفته پرده‌های رنگارنگ همین پدیده فریبنده قرن شده به دام افتاده‌اند. در پرتو همین مشعل پرنور، زید آبادی در نتیجه ذوق و بی‌باکی ارثی همشهری‌اش پیغمبر دزدان، صاحب دو ذخیره بزرگ - یک ذخیره دنیوی، و یک ذخیره اخروی نیز - شده است، که هم‌ولایتی‌اش از هردوی این ذخایر بی‌نصیب بود. اول از دومی شروع کنیم که ذخیره اخروی باشد، و چه بهتر که برای سندیت قول، از نوشته خود او نقل کنیم. زید آبادی در همان مقاله می‌نویسد: وقتی نخستین بار از سیرجان، به کرمان رفته که در کنگره «دانش‌آموزی جامعه اسلامی دانشگاه کرمان» شرکت کرده، خودش می‌نویسد: «در طول برگزاری کنگره سؤالاتی مطرح کردم که به مذاق اعضای جامعه اسلامی خوش نیامد، و آنها عذرم را خواستند - به‌زبان صریح‌تر از کنگره اخراجم کردند، و من دست از پا درازتر سوار اتوبوس قراضه‌ای شدم و راه آمده را برگشتم...»

گر مسلمانی ازین است که حافظ دارد وای اگر از پس امروز بود فردایی این ذخیره باقیات صالحات اوست که البته شفاعت‌خواه روز قیامت او هم خواهد شد.

اما ذخیره دنیوی - که لابد خواهید پرسید - مثل ظهیر فاریابی، که:

- آسیا را چه ذخیره است ز چندین تک و دو.

خدمتان عرض کنم که آن ذخیره دنیوی او عبارت است از یک سال و چند ماه حبس تعلیقی - که مثل شمشیر دموکلس همیشه بالای سر او آویزان است.

ملوک زمان را کدامین ذخیره به از ذکر باقی است ز ایام فانی چون، مقدمه نوشته ما از موخره آن بیشتر شد، یک نکته هم درباره مقاله کرمان او عرض کنم و آن در باب فلکه مشتاقیه است - به دلیل اینکه یک مطلب تاریخی است و صورت صحیح آن با یادداشت زیدآبادی کمی تفاوت دارد.

او در باب فلکه مشتاقیه می‌نویسد: «اگر اشتباه نکنم در بخش غربی بازار کرمان واقع است و...» چون زیدآبادی در زندان با دکتر نعمت احمدی - حقوقدان معروف کرمانی - که خود نویسنده پرشهامتی است - گفت و گو در باب مشتاقیه کرده است - و طبعاً کتابی همراه نداشته‌اند - لابد هر دو متوجه نبوده‌اند که مشتاقیه در شرق بازار کرمان است، مثل اینکه آدم در زندان جهات اربعه را با هم اشتباه می‌کند. علاوه بر آن، آخوندی که فرمان سنگسار مشتاق علی شاه را داده شیرازی نبوده، بلکه او ملاعبدالله بمی معروف به ملاعبدالله سگو بوده.

خوشبختانه خود زیدآبادی متوجه شده و می‌نویسد: «احتمالاً این سیم مشتاق ماجرا افسانه باشد - و حتماً هم افسانه است - زیرا چه طوری می‌شود از شیرازی‌های سرخوش و شاد و شنگول، شیخی سختگیر و متعبد نصیب کرمان شود، و در عین حال از اصفهانی‌های متشرع و عافیت‌طلب، جوان شوریده‌حال و سر در کف نهاده‌ای برای کرمانیان به ارث برسد؟»

من می‌دانم که دکتر نعمت احمدی خود یکی از محققان تاریخ کرمان است - و چون زیدآبادی از حافظه، و آن نیز حافظه در فضای زندان ضبط شده - نقل کرده، احتمالاً تخلیطی روی داده است.

بنده باید خدمت دوست عزیز و همشهری خودم این گفت و گوها را که در زندان صورت گرفته، به این صورت تکمیل کنم - تا اشتباهی در ذهن خوانندگان شرق باقی نماند، و آن این است که: آن آخوند متعبد که حکم سنگسار داد شیرازی نبود، و اهل بم کرمان بود، و ملاعبدالله - معروف به ملاعبدالله سگو بود - مشتاق که اصلاً تربیتی بود و در اصفهان و شیراز نشو و نما کرده و ندیم موسیقی‌دان کریم خان بود و در کرمان مقیم شد و در مسجد جامع حجره گرفت و سه تار نواز خوبی بود، و سیمی

برسه‌تار اضافه کرد که سیم چهارم است و به سیم مشتاق معروف شده است و آیات قرآن را با سه‌تار می‌زد، و گفته‌اند که وقتی آیات سوره یاسین را می‌نواخت، گوی کلمات آیات به گوش می‌رسید و با خلاء سیاسی که بعد از مرگ کریم خان در کرمان پدید آمده بود، به تفصیلی که جای دیگر باید دید، در کرمان در برابر مسجد جامع، بر روی «تل خرفروشان» سنگسار شد و محمدعلی خان راینی جسد او را در کنار جسد پدر خود - میرزا حسین خان راینی - دفن کرد (۲۱ رمضان ۱۲۰۶ هـ / ۱۳ مه ۱۷۹۲ م.) و سال‌ها بعد در زمان محمدشاه، به اشاره حاج میرزا آقاسی و به همت یک بانو، این گنبد زیبا بر قبر مشتاق - و آن مرد قصاب که همراه او کشته شده بود - ساخته شد، و در زمان رضاشاه قبرستان مشتاق به میدان تبدیل و درختکاری و به مشتاقیه موسوم شد - و بعد از انقلاب، آن را میدان شهدا نام نهادند - و این یکی از شایسته‌ترین نام‌گذاری‌ها بعد از انقلاب است - زیرا هم مشتاق و هم آن درویش قصاب که در کنار او خفته است - هر دو از شهدای دو بیست سال پیش کرمان هستند، و خدا کند بعد از دو بیست سال، مردم بم، کفاره تعصب و سخت‌گیری ملا عبدالله سگو را پس نداده باشند. اما چرا ملا عبدالله سگو؟ می‌گویند بعد از سنگسار، شیخ متوجه شد که لب‌های مشتاق هنوز تکان می‌خورد و گویی چیزی می‌گوید، تصور کرد شاید وصیتی یا انکاری دارد، پیش رفت و گوش فرا داد، دید، مشتاق دارد «یاهو» را تکرار می‌کند.

با تعجب و خشم خطاب به مشتاق گفت:

- سگو، هنوز یاهو گویی؟

و در لهجه کرمانی برای تخفیف این واو را اضافه می‌کنند و مقصود او این بود که ای سگ پست، هنوز هم یاهو به زبان می‌آوری؟  
خوب، اگر می‌خواهید عکس‌العمل اجتماع و مبارزه منفی مردم یک جامعه را تماشا کنید، و شوخی تاریخ و روزگار را، همین است که مردم کرمان از آن روز به بعد، آن ملا عبدالله را ملا عبدالله سگو خطاب کردند. و هنوز هم به همین نام در افواه باقی مانده. یعنی آن سگ که او در حق مشتاق به کار برد، جامعه کرمان دو بیست سال است که همین لقب را در حق خود گوینده آن به کار می‌برد - و این قدرت اجتماع است - در وقتی که بخواهد مقابله منفی خود را نشان دهد.

در خاتمه احوال ملا عبدالله واعظ کرمان نوشته‌اند که خود از وطن اسیر ترکمان دور و مهجور و متعلقین بیچاره‌اش اناثاً و ذکوراً اسیر ترکمان شده و به سرحد توران برده شده‌اند.<sup>۱</sup>

اما آن روحانی شیرازی که در ذهن شما در زندان گذشته است، مردی است به نام آقاسیدجواد شیرازی امام جمعه کرمان که سال‌ها بعد همراه هلاکو میرزا به کرمان آمد و امام جمعه کرمان شد، و هموست که هنوز مرد کرمان بر قبر او شمع روشن می‌کنند. او وقتی حادثه قتل مشتاق را از زبان مردم شنید، و آن تپه کوچک تل خرفروشان را در برابر مسجد دید، دستور داد در آن محل، شبستانی برای مسجد بسازند و آن را به مسجد جامع وصل کنند. خود نیز که در ۱۲۸۷هـ / ۱۸۷۱م. در گذشته در همان قبرستان نزدیک مشتاقیه دفن شد. او بدین طریق، خاطره نامساعدی را که سال‌ها از آن تل در ذهن مردم کرمان باقی بود - به یک پدیده عبادی تبدیل کرد.

شکسته نفسی دیگری که زیدآبادی در مقاله خود آورده این است که: «من نباید درباره کرمان چیزی می‌نوشتم... اما در درجه نخست تقصیر روزنامه شرق است که از کرمانی اصیل خالی است، و در درجه دوم، تقصیر شخص استاد باستانی پاریزی است که گویا فقط برای روزنامه اطلاعات مطلب می‌نویسد و حاضر به همکاری با سایر روزنامه‌ها نیست. حال که ایشان با آن همشهری کرمانی‌شان سر و سری دارند سزایشان این است که کرمان به صورت فوق معرفی شود...»

چنان که عرض کردم، همان مطلب کوتاهی که ایشان نوشته‌اند یک معرفی خوب از کرمان است. اما آن همشهری کرمانی و سر و سرّ من با ایشان که به صورت تعریض در مقاله آورده‌اند: لابد مقصود حضرت حجت‌الاسلام سید محمود دعائی مدیر اطلاعات است. که اولاً ایشان نیمه همشهری مخلص هستند، چه، دعائی اصلاً از اهل زارچ یزد است - از جانب پدر، و کرمانی است از جانب مادر، پس پسر بخش از یزد می‌برد و دختر بخش از کرمان. به عبارت بهتر، این من نیستم که مقاله فقط برای اطلاعات می‌نویسم، این دیگران غیر از اطلاعات هستند - که مقالات پیرمردهای ۷۸ ساله‌ای مثل من را - که دیگر از این هفته به ۷۹ سالگی قدم نهاده‌ام - در روزنامه‌های

خودشان چاپ نمی‌کنند.

اینکه پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت اجر صبری است که در کلبه احزان کردم  
ثانیاً آنکه، من از پنجاه و چند سال قبل در روزنامه اطلاعات مطلب نوشته‌ام، و  
هیأت تحریریه آن نیز - هر که بوده‌اند و هر چه بوده‌اند - در کمال سماحت و  
گشاده‌رویی برای تشویق من با چاپ آن موافقت می‌کرده‌اند. لابد باید حرف مولانا  
را پذیرفت که می‌فرماید:

گفت مولانا، حکیم برده‌ای سر همان جا نه که پاده خورده‌ای  
(و مقصود از حکیم برده‌ای در این جا گویا سنایی است که اهل ابرده - بالاده  
غزنین بوده است)

بحمدالله روزنامه شرق، از شرق و غرب نویسندگان خوب و کم‌نظیری فراهم  
آورده، نویسندگانی که عموماً جوان و پرشور هستند، و با حضور پربار آنان، حرف  
ویکتور هوگو، مصداق پیدا می‌کند که می‌فرماید: «پیرها برای این پیر شده‌اند که  
به موقع از مجلس خارج شوند.»

آن روز که در خاندنم بودم، دخترکی  
با حسبیت از بایگانی خاندنم یک شماره  
تو آتش‌پاره اندر خواندنیها آتش‌بخت  
زدی «آتش» که یک آتش‌گیری  
ز آتش‌گیری آتش‌گرفتم  
الهی دخترک آتش‌گیری....

## دوران برونخ

خوشایام طفلی ، کاندان محمد  
 همه کاری مجاز و پسند است  
 اگر خدی ، دگر گری ، به هر حال  
 ساعت را خریدار کثیر است

در یغانو جوانی ، یعنی آن عهد  
 که ترکش با پزار پکان و سیر است  
 خطایت را به احاسات بخشند  
 که پر شور است و مغرور و دلیر است

چه باک از میرسد غسری به عباد  
 در پیری حرمی و سگیر است  
 هر آنخس ، باشد اندر مقامی  
 هم از اکر ام پیران ناگزیر است

بد این مرز پیری و جوانی  
 حدود «چل» که عهدی کم نظیر است  
 همدرخ است و جداست و جداست  
 نبیسی که از این خسلق شریر است  
 به پیران ناگواری کاین جوان است

پانزدهم ۱۳۴۴ شمسی

جوانان کنه داندت که پیر است

## ۱۰

### می دو آتشه خیامی در خانقاه شیخ اوحالدین کرمانی

برای کسی که از «پاریز تا پاریس» را نوشته - و دنیا را در نوشته، اگر هند را ندیده باشد، باید همه نمازهای عصر را که خوانده قضا و اعاده کند - ولو آنکه بعض از آن نمازها را در پاکستان ادا کرده باشد. برای من - که همین روزها یک سال دیگر می‌خواهم به هشتادسالگی پا بگذارم - و به قول صائب:

برمن از پیری، سرای عاریت زندان شدست

زندگی دشوار و، ترک زندگی آسان شدست

همین فردا - که خیلی هم دیر نیست، اگر نکیر و منکر سؤال کردند که: هندوستان را دیده‌ای، و من جواب «نه» بدهم، آیا چگونه باید از پل صراط بگذرم؟ از قدیم همیشه یک آرزوی مردم ایران بوده که سری به هند بزنند:

همچو شور سفر هند که در هر سر هست

شور سودای تو در هیچ سری نیست که نیست

تزدیک صد سال پیش، پدرم - با آن وسائل ابتدائی، از پاریز به بندرعباس، و با کشتی‌های پردود ابتدائی از بندرعباس به بمبئی و سپس حج مشرف شده و همیشه داستان‌ها از این سفر طولانی خود، و خصوصاً بمبئی، بازگو می‌کرد، و من در خود احساس خجلت می‌کردم که با وسائل راحتی که امروز هست، چه طور شده که من، هند را ندیده باشم؟

قضای روزگار، توفیق را رفیق کرد و از جانب دانشگاه جواهر لعل نهرو یک



دعوت گونه‌ای رسید برای شرکت در سمینار بین‌المللی حکیم عمر خیام، و طبعاً مخلص سر از پا نشناخت و به تهیه بلیت پرداخت - خصوصاً که این بلیت را می‌بایست از «ماهان ایر» خرید. البته مدت این سفر کوتاه بود. یعنی پنج شش روز، و عموماً وقتی آدم به سمیناری می‌رود، لزوماً باید روی یک صندلی در اطاقی بنشیند و گوشش بیش از چشمش و دستش بیش از پایش، و خیلی جاهایش بیش از خیلی جاهایش، کار کند. بالنتیجه کمتر جائی را تواند دید - آن هم سرزمینی را مثل هند که اسمش شبه‌قاره است - ولی در واقع خودش از یک قاره بزرگتر است، و جمعیتش از دو تا قاره بیشتر!

با همه اینها، گفته‌اند: مالایدرک کله لایترک جله - چیزی که همراهش را نمی‌توان یافت به اندکی از آن باید ساخت. بنابراین، در این مقاله تنها به گزارش مختصری از این سمینار اکتفا خواهم کرد. تا روزی بیاید که سیر و سفر هند - آن چنان که باید - اگر عمری باشد، باز صورت وقوع بگیرد.

من اگر بخواهم از طبیعت و عجایب هند صحبت کنم، کتاب‌ها مطلب لازم است. از سرزمین فیل‌ها، از بلبستان طاووس‌ها، از جنگل‌های انبوه، از پناهگاه مارهای کبری، از شهری مثل دهلی که در کنار معبد بودا، یک بیمارستان خاص برای حیوانات مجروح، مجاناً تأسیس شده، و بر سر در آن نوشته‌اند: هر جا حیوانی زخمی دیدید، یا خودتان بیاورید به ما تحویل دهید، یا به ما خبر دهید، ما می‌رویم و آن را می‌آوریم و مجروح را پانسمان و درمان می‌کنیم.

از هیچ کدام از این‌ها حرف نمی‌زنم، تنها می‌گویم، وقتی که ما کلید آسانسور دانشگاه را زدیم که برویم به طبقه چهارم برای شرکت در جلسه، در آسانسور که باز شد متوجه شدیم که آسانسور پر است از پشه - تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل! راستی که حیوانات، خرد و بزرگ، در مولد بودا، مصونیت تام و تمام دارند. مدیر سمینار «خیام و هند» پروفیسور سید عین‌الحسن بود که رئیس دپارتمان ادبیات فارسی در دانشگاه جواهر لعل نهرو نیز هست. مردی فارسی‌دان، علاقه‌مند به ادب فارسی، که دکترای خود در ادبیات فارسی را از دانشگاه تهران گرفته است.

سمینار «خیام و هند» را، مرکز زبان فارسی و تحقیقات آسیای مرکزی در دانشگاه جواهر لعل به‌راه انداخته بود و سه روز ادامه داشت.

Centre of Persian and Central Asian Studies و چند مرکز مهم دیگر از جمله آکادمی «ساهی تیا» با آن همکاری داشته‌اند. برای برگزاری این سمینار بیش از هشتاد و دو تن استاد هندی و ایرانی و افغانی و بنگلادشی و تاجیکستانی و غیر آن شرکت داشتند، و در دو سالن، سخنرانی‌ها انجام می‌شد، یک سالن به زبان انگلیسی و یک سالن به زبان فارسی، و طی این دو سه روز بیش از سی سخنرانی به زبان انگلیسی و در همین حدود نیز به زبان فارسی. یعنی مجموعاً بیش از شصت سخنرانی ایراد شد. که اگر بخواهم از هر سخنرانی پنج جمله بنویسم، مثنوی هفتادمن کاغذ شود. تنها به بعضی اسامی اشاره می‌کنم.

زبان ساخت و پاخت  
در جلسه نخستین، بعد از مراسم رسمی و نطق رؤسا،  
دکتر مرتضی مصطفوی سبزواری استاد دانشگاه

علامه طباطبائی تحت عنوان «عمر خیام در شبه قاره هند و پاکستان»، و مرتضی میرهاشمی: نقش خیام در پیدایش ساقی‌نامه‌ها، و سپس دکتر جلال‌الدین کزازی - که عضو دانشگاه علامه طباطبائی است - عنوان «خیام، فرزانه پرسش‌گر» را مطرح کرد. دکتر کزازی عهد کرده که تا کلمه فارسی باشد کلمه دیگری به کار نبرد و به این تعهد خود وفادار است، بالنتیجه مطالب را به قول خانم «هوواوالا» با زبان «ساخت و پاخت خودش» بیان کرد! دکتر محمد بشیری، ریزن فرهنگی ایران در بنگلادش: بررسی شاعری خیام و ارزش شعری او، دکتر عالم اشرف خان: معرفی نخستین ترجمه رباعیات خیام به زبان اردو، دکتر شیرین بیانی استاد خودمان در حق خیام و یاد ایران باستان گفتگو کرد. دکتر کاووس حسنلی: خیام در چه زمینی روئید و گل کرد؟ دکتر سعید حسام‌پور: زیستن در اکنون، دکتر شمیم‌الحق صدیقی: خیام که خیمه‌های حکمت می‌دوخت، دکتر مریم خلیلی جهان تیغ: خیام و اندیشه و عصرش. دکتر سید احسن‌الظفر: اندیشه خیام از دیدگاه اسلام. دکتر محمد بارانی: ذهن و زبان خیام. دکتر محمد علی اسلامی ندوشن، مثل همیشه، یکی از بهترین و مفصل‌ترین مقالاتش تحت عنوان: «خیام و درد روشن‌بینی». عبدالجبار کاکائی، از رادیو و تلویزیون: خیام و عبور از عصر تجدد - و هم او بود که این حرف مرحوم زرین‌کوب را به زبان آورد: که ما امروزی‌ها در حکم کوتوله‌هایی هستیم که بردوش غول‌های گذشته نشسته‌ایم، و دنیا را تماشا می‌کنیم - و البته به همین دلیل که بردوش

آنها نشسته‌ایم، دنیای وسیع تری را می‌بینیم.

عمریات خیام  
 پروفیسور سید.ب.ف. حسین: اندیشه سعدی و رباعیات خیام.  
 خانم دکتر صنوبر وحیدوا از تاجیکستان، با آن لهجه دلپذیر فارسی عصر خیامی، صحبت از حکیم عمر خیام و مستشرقین - خصوصاً آلمانی‌ها کرد. او مدتی تحقیقات خود را در آلمان انجام داده است، و همو بود که گفت: این یک دوست آلمانی فیتز جرالده بود که فیتز جرالده را به اهمیت آثار خیام آشنا کرد و مرتب به او می‌نوشت که رباعیات خیام را بخواند و اگر بتواند ترجمه کند، و فیتز جرالده پذیرفت - منتهی خیلی کند ترجمه می‌کرد، و آخر کار بیست سال طول کشید تا ۳۵ رباعی را ترجمه و چاپ کرد - البته به خرج خودش. نسخه‌های اولیه خیلی کم به فروش رفت، به طوری که به دوستش نوشت: تو توصیه کردی و من چاپ کردم، ولی اینک بیخ ریشم مانده است! هر نسخه را یک شلینگ قیمت زده بود. چند بار هم در کتاب از خواننده عذر خواسته و گفته بود: خواننده عزیز، آیا حدس می‌زنی که من در این ترجمه صادق بوده‌ام؟ آیا توانسته‌ام درست از عهده ترجمه برآیم؟ به هر حال خیلی زود ناچار شد همه نسخه‌ها را فله‌ای، هر کدام را به یک پنس بفروشد و خود را خلاص کند. در چاپ اول نام مترجم از ترس به صورت خلاصه و مستعار چاپ شده بود. اندکی بعد از مرگ فیتز جرالده یک مجله انتقاد کتاب به معرفی کتاب او پرداخت و معلوم شد که پل آن طرف جو است. بعد از مرگش بود که ناشر اسم مترجم را به صورت کامل در پشت جلد گذاشت، و بالاخره شد یک خیام فرنگی که «عمریات» او از تیراژ چاپ‌های فارسی کتاب هم درگذشت.

درست است که کنگره به نام خیام و برای خیام بود، ولی حقیقت این است که نصف تعریفات و تمجیدات و قدرشناسی‌ها، به حق، متوجه بزرگ‌ترین خیام کار یا خیام‌شناس قرن پیش شد - که فیتز جرالده باشد - مردی که خود یک فیلسوف به تمام معنی بود، و وقتی خیام را به زبان فاخر عصر ویکتوریایی ترجمه کرد، در واقع، خیام را در زبان انگلیسی و بعد از آن در زبان‌های اروپایی زنده یعنی تجدید حیات کرد، و فلسفه او را در مکاتب فلسفی اروپایی، در حقیقت «زایاند». یا بهتر بگویم «سزارین» یا «رستم‌زا» کرد.

همه سخنرانان، آب و نان از دهنشان می‌افتاد ولی ذکر فیتز جرالده نمی‌افتاد. آدم

وقتی داستان فیتز جرالده را می‌خواند و اینکه دو سال، ترجمه چاپ اول او توی قفسه‌ها خاک خورده است. و اینک دنیاگیر شده، یاد آن حکایت سعدی و شیخ صفی‌الدین اردبیلی می‌افتد که شیخ صفی، وقتی در شیراز بود، به دیدن شیخ سعدی رفت و شیخ سعدی نسخه‌ای از گلستان خود را به شیخ صفی داد. من جایی خواندم که شیخ صفی نپذیرفت و آن کتاب را پس داد و گفت: «این کتاب، کودکان را به کار آید».

در باب این ملاقات سعدی، جهانگشای خاقان - که چاپ دکتر الله دتا مضطر پاکستانی است - می‌نویسد: «بعد از آن، حضرت شیخ صفی را، میل صحبت شیخ سعدی شیرازی که مردی شاعر پیشه شال‌پوشی بود - به هم رسیده، به نزد شیخ سعدی آمد. چون به چشم حقایق در شیخ سعدی نظر کرد، معاشرت او پسند خاطر شریفش نیفتاد، بیش از دو ساعت صحبت نداشت. بیرون آمده احوال مردی دیگر پرسید. نشان مولانا عبدالله [خفیف] شیرازی را به او دادند»<sup>۱</sup>

لابد آن گلستان که سعدی به شیخ صفی داده، خط خودش بوده - زیرا یک درویش شال‌پوش، که دیگر منشی و خانم ماشین نویس و تایپ نداشته است. اما افسوس، اگر همان نسخه خطی گلستان به خط شیخ سعدی در کتابخانه شیخ صفی اردبیل در گنبد الله الله باقی مانده بود. شاید امروز در موزه ارمیتاژ لنین‌گرا، در دسترس همه ما بود که خط سعدی را ببینیم - اگر هم مثل قالی گنبد شیخ صفی به بریتیش میوزیوم انتقال می‌یافت، مطمئناً امروز قیمتش نه تنها از یک صفحه قرآن تاشکند - که دو سه سال پیش در همین لندن به پنجاه هزار پوند فروش رفت - نیز بیشتر می‌شد - بلکه حتی از قیمت آن جامع‌التواریخ رشیدی که سه چهار سال پیش باز در لندن به ۷۵۰ هزار پوند (= لیره) فروش رفت نیز بیشتر بود. و اعضاء بریتیش میوزیوم امروز چه قدر حسرت می‌خورند که نسخه اصلی آن خیامی که فیتز جرالده به یک پنس فروخت در اختیار ندارند که ناز برفلک و فخر برستاره کنند. بیچاره ناشر فیتز جرالده که: - فروخت یوسف مصری به کمترین ثمنی.

۱- شاهنامه آخرش خوش است، ص ۸۴، به نقل از جهانگشای خاقان. لابد مقصود، مزار مولانا خفیف است.

کتابی که در قفسه کتابخانه‌ها خاک می‌خورد و مجبور شدند آن را شب‌نم نوروز به یک پنس بفروشد - کارش به جایی رسید که چند سال بعد از فیتز جرالده، وقتی کشتی تیتانیک با برخورد به یک کوه یخ، غرق شد، در جزء اشیاء باقیمانده از مسافرینی که از توی عرشه کشتی درآوردند - چند جلد کتاب ترجمه خیام فیتز جرالده نیز وجود داشت! کتابی رفیق سفر و ندیم حضر. یک کتاب بالینی - که هرکس در کنار تخت‌خوابش آن را قرار می‌دهد و بعد به خواب می‌رود.

\*\*\*

در اولین وهله که عنوان «حکیم عمر خیام و هند» مطرح می‌شد، بعضی ممکن بود تصور کنند که چه ربطی دارد هند با حکیم نیشابوری، اما وقتی یکی از استادان هندی اعلام کرد که رباعیات خیام به بیش از ده زبان هندی ترجمه شده است! (آری ده زبان هندی. که گجراتی و مالی و سندی و اردو و بنگالی نمونه‌های بارز آن است) آن وقت متوجه شدیم که عجباً، هند یک میلیاردی اگر برای هریک از این ده زبانش، هیچ که نداشته باشد، می‌تواند برای هرزبانی صد میلیون مخاطب داشته باشد. یعنی هرزبانی به اندازه دو برابر جمعیت ایران.

بربنای نسخه‌هایی که هندی‌ها داشته‌اند، بعض اوقات صحیح‌ترین صورت رباعیات را هم ممکن است در آنجا دید. به دلیل اینکه چهار پنج روز مانده به نوروز، سمینار خیام و هند تشکیل می‌شد، من به یکی از نسخ آن جا مراجعه کردم که رباعی نوروزی او را بازنویسی کنم. در بیشتر نسخ چاپ ایران مصراع اول چنین است: برچهره گل، نسیم نوروز خوش است... و البته درست هم هست و بی‌لطفی هم نیست، اما در یک نسخه چاپ هند چنین است:

برچهره گل، شب‌نم نوروز خوش است

در صحن چمن، روی دلفروز خوش است

از دی که گذشت، هرچه گوئی خوش نیست

خوش باش و، ز دی مگو، که امروز خوش است

و اهل معنی می‌دانند که شب‌نم نوروز برچهره گل، لطافت شعر را از زمین به آسمان می‌برد، در صورتی که وزش نسیم ممکن است برگ گل را نصیب طوفان کند. می‌گوئید نه؟ از خرمن گل‌های کاغذی که سراسر سطح دانشگاه جواهر لعل نهرو را پوشیده و آن را فرش کرده بپرسید.

یکی از جالب‌ترین ترجمه‌هایی که اخیراً از خیام شده مجموعه یکصد و یک رباعی است که توسط «ژیلبر لازار» استاد زبان فارسی در سوربن پاریس شده است Cent et un quatrains, Par G.Lazard این کلمه کوتاه‌ترین به معنی رباعی است که شمالی‌ها آن را چاروانه و چاردانه می‌گویند، اما موسیو لازار ابتکاری به خرج داده برای اینکه ترتیب شعری آن آسانتر شود هر مصراع را دو پاره کرده، در دو قسمت ترجمه نموده، و بالنتیجه هر رباعی تبدیل به یک ثمانی یا «هشت واره» شده است، و قافیه هم دارد و روی هم رفته ترجمه بسیار خوبی است، به زبان فرانسه.

اما از خدا که پنهان نیست از شما هم پنهان نباشد. هیچ کدام از **خان گراش** ترجمه‌های دیگر خیام، به هر زبان که بوده باشد، هیچ کدام ترجمه **با شاه عباس** فیتز جرالده نمی‌شود - که او روح خیام را ترجمه کرده است نه رباعی‌اش را، و سبکی در ادب اروپائی پایه گذاشته که به نام خیام و به سبک «عمریسم» معروف است.

سبکی که با گرداننده جهان و ترکیب طبایع سر و کار دارد و تفکر در خلقت، و تجزیه و ترکیب طبیعت، و روابط علت و معلولی، و جبر و تفویض، و اصالت وضع موجود، و واقعیت مرگ و فنا، و آزادگی، و زیبایی دوستی و اپیکوریسم - یا به قول استادان تاجیک، فلسفه «خوش‌باشی» و دم‌غنیمت دانستن، و پرهیز از زهد ریائی و بسیاری افکار متعالی دیگر، سرفصل مباحث اوست و البته همه این مسائل در یک قطعه کوتاه، یک دوبیتی، که گاهی از چند جمله تجاوز نمی‌کند، باید بیان شود. این همان سبک «عمریسم» است در برابر سبک‌های معروفی مثل ناتورالیسم و امپرسیونیسم و فلانیسم و بهمانیسم! مترجمان خیام اول اشتباهی که می‌کنند، می‌خواهند خودشان را با فیتز جرالده مقایسه کنند. به نظر من هیچ لزومی ندارد - که «فیتز جرالده، درخت جوز است و مُلکش سوا». یاد فتحعلی خان گراشی حاکم زمان ناصرالدین شاه به خیر. در لار قیصریه‌ای و میدانی و کاروانسرائی به تقلید اصفهان، خصوصاً میدان شاه ساخته بود. چون کاروانسرا و میدان و قیصریه و غرفه‌های اطراف بازار آن به اتمام رسید، فتحعلی خان از یکی از ندیمان خویش به نام حاجی آخوند، از اهمیت کار خود پرسش می‌کرد و توقع تمجید داشت، اما حاج آخوند اندکی تمجیح می‌کرد. فتحعلی خان، دوباره پرسید:

- آخوند، میان این میدان ما با میدان نقش جهان اصفهان چه فرقی هست؟ حاجی

آخوند بالاخره طاقتش طاق شد و جواب داد:

- همان فرقی که میان تو و شاه عباس است...<sup>۱</sup>

بهرام گور یا جمشید جم رباعی:  
فیتز جرالده البته به عمق ادب و فرهنگ فارسی آشنائی نداشت، و از لطائف جناس‌ها و ایهام‌ها غافل بود - و چاره‌ای هم نداشت. مثلاً در

آن قصر که بهرام درو جام گرفت      روبه بچه کرد و گرگ آرام گرفت  
بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر      دیدی که چگونه گور بهرام گرفت؟

فیتز جرالده آن را به لطافت ترجمه کرده، اما وی، به جای بهرام، کلمه جمشید را به کار برده، شاید جمشید جم را در تاریخ ایران باشکوه‌تر از بهرام می‌دانسته یا قافیه کلمه انگلیسی با جمشید جورتر بوده تا بهرام، اما غافل بوده که بهرام، در تاریخ ایران، همیشه با گور همراه است و بهرام گور در شکار گور به باتلاقی فرو رفت و ناپدید شد، و این گور (= در شکار) که جناس دارد با گور (= قبر)، شعر خیام را به آسمان برده است. ولی البته در ترجمه، اثر خود را از دست می‌دهد. شاید هم نسخه او نسخه درستی نبوده و به جای بهرام، جمشید نوشته بوده است؟

اما اسم خانم صنوبر و حیدوا - که در این باب صحبت می‌کرد، چه اسم قشنگی است. من اتفاقاً رئیس آن جلسه بودم که این خانم سخنرانی داشت. و این اولین، و شاید هم آخرین موردی باشد که مهر ریاست برپیشانی مخلص خورده است، ناچار ضمن اعلام تشکر از سخن او، شعر حافظ را هم برایش خواندم که:

باغ مرا، چه حاجت سرو و صنوبر است      شمشاد سایه پرور من، از که کمتر است؟

اشکال ترجمه رباعی  
دکتر سیدنعم عالم استاد تعلیم و تربیت کابل، تحت عنوان:  
حیرت در کلام خیام، و رجب‌اف هایللو، سنسکریت‌شناس  
دوشنبه: خیام و هاروانس رای پاچام. و یارمحمد یازل استاد پشتو

زبان: در تحلیل آثار خیام، حرف زدند. مستر جوشی که از اولیای دانشگاه بود، به زبان آورد که خیام، به خدا، به بشر، به صلح، پیام دارد. و به نظر من این بهترین تعبیر در باب افکار خیامی است. دکتر حسین صادقی، طیب بجنوردی ایرانی متخصص قلب، مقیم لوزان سوئیس، که یکی از بهترین مجموعه رباعیات خیام را به دو زبان

انگلیسی و فرانسه خود ترجمه، و خود چاپ کرده، در باب وفاداری به اصل در ترجمه خیام صحبت کرد. گویا کتاب او با تصاویری از استاد فرشچیان نیز همراه است. ترجمه رباعی کلمه به کلمه، که بعضی آن را توصیه می‌کنند، در شعر فارسی هرگز کارساز نیست. رباعی در فارسی گاهی فقط چهار کلمه دارد. فی‌المثل به این رباعی نگاه کنید - مرکب از تنها سه چهار کلمه است:

کی باشد و، کی باشد و کی باشد و کی؟      می باشد و، می باشد و، می باشد و، می  
من باشم، و من باشم و، من باشم و، من      وی باشد و، وی باشد و، وی باشد و، وی  
خوب متوجه شدید؟ شاعر، چهار کلمه را مونتاژ کرده، اما معنی آن؟ اگر موقعیت دست دهد یک شب تمام، تا صبح، صاحب عله را گرفتار خواهد کرد.  
یا رباعی معروف دیگر:

گر در یمنی، چو با منی، پیش منی      و پیش منی، چو بی منی، در یمنی  
من با تو چنینم، ای نگار یمنی      خود در عجبم، که من توام، یا تو منی؟  
خوب، اگر قرار باشد این رباعی‌ها را فقط با کلمات ترجمه کنیم که چیز مضحکی از آب درمی‌آید. اما، در واقع مفهوم آن خود یک عالم لطافت همراه دارد. پس حق با فیتز جرالد بود که شعر خیام را ترجمه به معنی کرد - نه ترجمه به لفظ.

دکتر غفرانی جهرمی: انعکاس خیام در حافظ، پروفیسور عزیز حیدر: بازگشتی به رباعیات، دکتر پاندرا راشخار: سیر یک فرهنگ فلسفی، پروفیسور انور احمد: یک بررسی انتقادی و ادبیات خیامی. دکتر ادیس احمد: عمر خیام در غرب، دکتر سید محمود حسن: فیلسوف زنده. دکتر سونیل شارما: خیام در زندگی خصوصی و ادبیات هندی، دکتر هریش تری ودی: حرکت فرهنگی هند و رباعیات خیام. استاد احسان کریم پورک: عمر خیام و بنگال. دکتر تنویر احمد: عشق و زیبایی در ادبیات. خانم ماریا بیگی در خصوص منابع مهم شناخت خیام صحبت کرد. یک استاد سنسکریت‌شناس دکتر رجب‌اف هابیولو که اصلاً روس‌ماب بود درباره خیام و بعضی تفکرات قدیم هندی، سخن به میان آورد، خانم قمر غفار ایران‌شناس فارسی‌دان، همسر دکتر اختر حسین، مثل بسیاری از زنان فاضله، از حق خود صرف‌نظر کرد و وقت خود را به مهمانان داد. استاد، یارمحمد یازل در باب تحلیل آثار اجتماعی خیام، صحبت کرد. او اصلاً «پشتو» است.



دکتر شریف اختر حسین نیز، مثل همسرش، آنقدر گرفتار کرمانیان سخن‌گو تشریفات مهمانان و اسکان آنان و ترتیب آمد و رفت به فرودگاه بود که فرصت سخن نیافت. زن و شوهر هر دو تحصیل‌کرده دانشگاه تهران، و هر دو استاد دانشگاه جواهر لعل نهرو هستند. من از همه کس حرف زدم، جز از یک هم‌شهری نازنین پرمحبت کوشا، که رنگ قهوه‌ای خود را از گرمسیر بم و خرماي آن جا گرفته - چون متولد بم است، و هم اینک در دانشگاه جواهر لعل نهرو به تکمیل تحصیلات خود پرداخته است. او نرگس جابری‌نسب نام دارد. در فرودگاه پیشواز ما آمد. البته همراه خانم هواوالا، ما را به هتل برد. بازار را نشان آنها داد - که بازار طلب بودند، معبد بودا را به ما شناساند - که شفاعت‌خواه روز قیامت ما باشد، آثار تاریخی، مجسمه گاندی، خیابان‌ها، و خود دانشگاه که یک شهر است. همه را در حدود امکان، برای سه چهار ساعتی از دم قیچی‌های وقت سمینار - که زیادی می‌آمد، به ما نشان داد.

اصولاً در سمینارها هرکس یک سانتی‌متر یک سانتی‌متر جا، و یک دقیقه یک دقیقه وقت دیگری را برای خود می‌گیرد، و یک وقت متوجه می‌شوی که یک ساعت از وقت شام یا نهار گذشته، و هنوز نصف حرف‌ها باقی مانده.

در جزء سخنرانان سمینار، سه تن کرمانی بودند - یا بهتر بگویم دو تا و نصفی کرمانی - که عبارت باشند از: یکی دکتر وارث کرمانی، استادی که خانواده او از سیصد سال قبل در هند سکونت دارند، و او تنها نام خانوادگی کرمانی دارد. ولی البته نه به لهجه محله شهری کرمانی، بل به انگلیسی لهجه غلیظ هندی صحبت کرد تحت عنوان: *The Rubaiyat: A Subterranean Study* او وارث همه مقامات کرمانیان هندی است.

یکی هم مخلص بودم که چند کلمه‌ای حرف زدم - و نفر سوم خانم فرناز ناظرزاده کرمانی بود. که در بخش فرهنگی سفارت ایران در هند کار می‌کند. و شوهرش آقای رضازاده یزدی از کارگزاران برجسته وزارت خارجه است. حالا می‌توانید، مجموعاً ما سه نفر را دو نفر و نیم حساب کنید، می‌توانید هم با احتساب خانم جابری‌نسب بمی، روی هم چهار نفر را سه نفر به حساب بیاورید.

در سکسیون انگلیسی پروفیسور سان جوکتاداس هم از ترجمه بنگالی مد هوش الله  
خیام حرف زد. استاد دیگر سوسنی جاوی در تأثیر رباعیات خیام  
و خیام

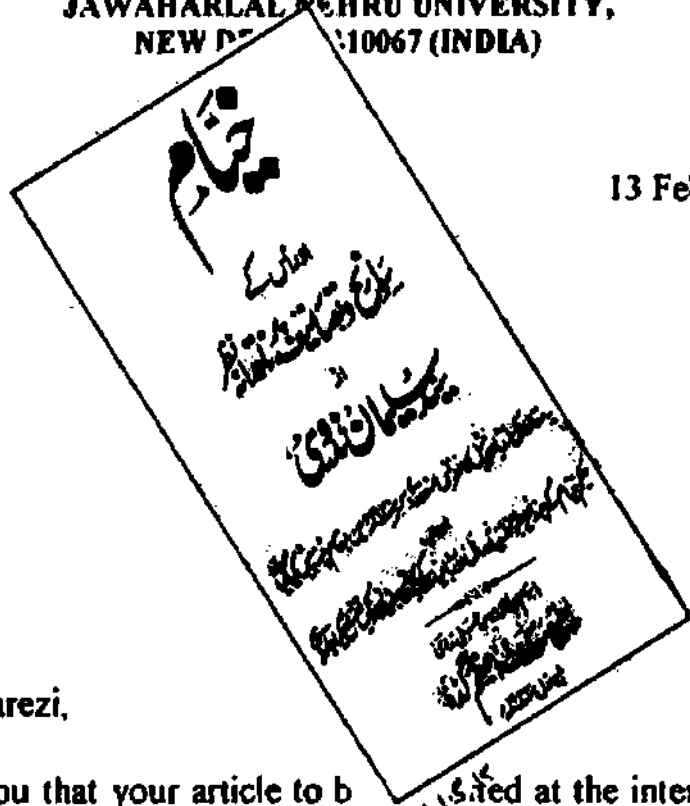
در اندلوس سخن گفت. پروفیسور عیدی به تکالیف هند در شناخت خیام پرداخت، و استاد کروت تأثیر خیام را در ادبیات مالی بررسی کرد، و پروفیسور سیرپی بالاسوبراماتیام سخن از خیام در زبان تامیلی به میان آورد. نگفتم که خیام با ده زبان هندی سر و کار دارد؟! پروفیسور ماریا بلقیس: کتاب شناسی خیام. دکتر ریتارانی پتی وال: مدهوش الله و خیام. دکتر کریش دوت پالی وال: هندو رباعیات خیام. دکتر عباس رضانیاز: مسلک خیام. دکتر عبید حسین حیدری: خیام و ادبیات ودانتا. دکتر حوتیسار شادما: خیام بزرگ. دکتر کیران سینگ و رما: عمر خیام در روسیه.

پروفیسور شریف حسین قاسمی: در حق سید سلیمان ندوی صحبت کرد. سید سلیمان ندوی که شاگرد شبلی نعمانی بوده است در دسامبر ۱۹۳۰م/دی ماه ۱۳۰۹ش. وقتی که من هنوز پنج ساله بودم - یکی از بهترین مجموعه‌ها را در باب خیام به زبان اردو نوشته و سه سال بعد آن را در شبه قاره به چاپ رسانده - نزدیک دوست صفحه مطلب راجع به خیام و خیام‌شناسان - مثل ژوکووسکی و براون و دنی سن راس و قزوینی و امثال آنها آورده، آنچه در متون فارسی و عربی مثل تاریخ الحکماء و تاریخ بیهق و امثال آن آمده به معرض نقد کشیده، از مناسبات خیام و نظام‌الملک صحبت کرده، سال وفات و ولادت او را دقیقاً بررسی کرده، نام و نسب و اهل و عیال و فضل و کمال او را آورده، تقویم جلالی و ریاضیات خیام، و محل قبر، و شاگردان، و تصنیفات و بالاخره شعر او را بررسی کرده. و مذهب و مشرب او را شناخته، و چون خیام بدون شراب نمی‌شود - بحثی مستوفی در این باب آورده، و استدراکات خود را نیز بر آن افزوده و مجموعاً ۴۸۶ صفحه مطلب راجع به خیام دارد، و پروفیسور حسین قاسمی که استاد دانشگاه نهر و است و بر زبان فارسی نیز تسلط دارد، سخنرانی بسیار مهمی در باب او داشت. سلیمان ندوی، جود فیتز جرالد هند است - منتهی، یک فیتز جرالد مسلمان. دکتر وزیر الحسن، نیز تحت عنوان خیام و ادبیات مذهبی و قرآن، و هم‌چنین دکتر سید احسن الظفر، با بحث اندیشه‌های اپیکوری خیام از دیدگاه اسلام، این حسنین کوشش کردند که مضامین بعض رباعیات را با آیات قرآنی تطبیق دهند، و به عبارتی صاحب رباعیات را ختنه کنند، خدا کند بعد از هزار سال، چار تکه استخوان پوسیده خیام زیر خاک نیشابور در قبر نلرزیده باشد.

**OMAR KHAYYAM AND INDIA**  
**INTERNATIONAL SEMINAR**  
**CENTRE OF PERSIAN & CENTRAL ASIAN STUDIES,**  
**SCHOOL OF LANGUAGE, LITERATURE & CULTURE STUDIES,**  
**JAWAHARLAL NEHRU UNIVERSITY,**  
**NEW DELHI 110067 (INDIA)**

13 February, 2004

To,  
Dr. Bastani Parezi,  
Sharak e Gharb,  
Khayaban e Iranzamin,  
Khayaban e Awwal,  
Block 226,  
Pin code 14658  
Tehran.



Dear Professor Bastani Parezi,

I am pleased to inform you that your article to be presented at the international seminar on "Omar Khayyam & India" has been appreciated by the organisers and accepted for presentation at the Seminar. You are cordially invited to the Seminar scheduled to be held from 14<sup>th</sup> to 16<sup>th</sup> March 2004 and the local hospitality shall be extended to you from 13<sup>th</sup> to 17<sup>th</sup> March 2004 in New Delhi, India.

Please let me know your travel programme: name of the flight, date & time of its arrival at New Delhi so that the organisers of the Seminar shall have the honour to receive you at the airport.

Please reply to this letter by email or fax given here under.

With profound regards,

Yours sincerely,  
*Syed Amir Hasan*  
S.A.HASAN  
(Seminar Director)

## خواب خوش سخنرانی‌ها

نقصی که در سمینار خیام چشمگیر بود، این بود که جلسات و فواصل آن از موسیقی خالی بود. البته ما توقع نداشتیم که مثلاً به جای بطرهای آب که جلو هر شرکت کننده سمینار می‌گذاشتند و در واقع به زبان حال می‌گفتند: «مهمان منی به آب، آن هم لب جوی»، البته ما توقع نداشتیم که به جای آن مثلاً یک بطر از آن زهرماری‌ها بگذارند. که عصارهٔ کل رباعیات خیام در همان زهرماری‌هاست. ولی این را می‌توانستیم توقع داشته باشیم که لااقل یک دو بار نوار «ام‌کلثوم» را - که رباعیات خیام، یعنی ترجمه عربی رامی را خوانده است بشنویم - آهنگی که هزار بار رادیو دبی آن را تکرار کرده - و باز هم شنیدنی است: آمد سحری ندا ز میخانه ما... و احمد رامی مترجم رباعیات خیام گفته بود: از وقتی «ام‌کلثوم» رباعیات ترجمه مرا خوانده، من در دنیا مشهور شده‌ام. یا نوار شجریان را که باز رباعیات خیام را به دلپذیری تمام خوانده است. ولی، اگر نوار موسیقی نبود، تا بخواهید آخرین پدیده قرن، یعنی تلفن همراه (= موبایل) شنوندگان را از خواب خوش سخنرانی‌ها بیدار می‌کرد.

پدیده جدید، در کنفرانس‌های عمومی، این تلفن همراه است - تلفنی که درست وقتی کسی گرم حرف زدن است، به صدا در می‌آید، و بعضی صداها هم به اختیار صاحب تلفن تنظیم می‌شود. از صدای بلبل گرفته تا زنگ بیگ‌بن. اما عجیب‌ترین صدا که یک وقت من شنیدم، صدای گربه‌ای بود که تعجب همه را برمی‌انگیخت. بنابراین رسم شده است که در هر جلسه سخنرانی، اول اعلام می‌کنند که تلفن‌های همراه خود را خاموش کنید - و البته بعضی نمی‌کنند. در یک جلسه موسیقی، من شاهد بودم که خواننده وقتی صدای تلفن همراه کسی را در سالن شنید، با خشم بسیار از روی سن خارج شد. به هر حال این پدیده جدید است که در محفل خیامی نیز با آن روبه‌رو بودیم. و اعلام هم کردند که تلفن‌ها را خاموش کنید!

اما جالب‌ترین مورد آن این بود که وقتی آقای محمد افسر ره‌بین استاد پوهنتون کابل مشغول سخنرانی بود، یک باره صدای زنگ تلفن در جلسه پیچید، و خیلی زود معلوم شد که از جیب بغل خود سخنران صدا برخاسته است. آری: آن کس که طیب ماست بیمار شده است...! سخنرانی ره‌بین خیلی دلپذیر بود تحت عنوان اپیکور و خیام. همان که تاجیک‌ها و گویا افغان‌ها هم به آن «فلسفه خوب باشی» و «خوش باشی»

گفته‌اند.

پیش از جلسه پایانی سمینار، بحث کلی در باب خیام پیش آمد، و خانم دکتر صبر هواوالا آن را رهبری می‌کرد، و یکی از مشکل‌ترین جلسات بود، زیرا مگر می‌شود سه روز از خیام صحبت کرد و تکلیف شراب را در گفتار او معین نکرد؟

پارسیان هند خانم دکتر صبر هواوالا، که برخلاف اسمش، صبر تلخ است - ولیکن بر شیرین دارد، امروز یکی از نامدارترین استادان فارسی‌شناس دانشگاه جواهر لعل نهرو است.

او از پارسیان هند است و به سال ۱۳۴۴ ش / ۱۹۶۵. چهل سال پیش، رساله دکتری خود را در تهران، تحت عنوان «روابط پارسیان هند با ایران بعد از اسلام» ر زیر نظر استاد فقید مرحوم دکتر محمد مقدم گذراند. در فصول این رساله از قصه سنجان گفتگو کرده و به علل مهاجرت پرداخته، و تاریخ مهاجرت پارسیان به هند و راه مهاجرت آنها را مشخص ساخته، سپس درباره لغت «پارسی» و تحولات اجتماعی پارسیان در هند، و دسته‌های سه‌گانه پارسیان، بحث به میان کشیده، از تحصیلات پارسیان و مقام زن در جامعه پارسیان گفتگو کرده، صحبت از اقلیت‌ها و روایات فارسی، و اولین وصلت‌های پارسیان و غیر پارسیان، و بالاخره برداشتن حکم جزیه به میان کشیده، به روابط در عصر رضاشاه پرداخته، آنگاه تأسیسات اجتماعی آنان از یتیم‌خانه و مدرسه در کرمان و تهران و انتشار کتاب‌ها و ایران لیگ را مشخص ساخته، از توجه پارسیان به فردوسی و ابن‌سینا و دیگر بزرگان سخن گفته، به کمک‌های بهداشتی آنان اشاره کرده، و بعد به درّه‌العقد روابط که مناسبات تجارتنی پارسیان و ایرانیان باشد پرداخته از نفت و راه آهن و نساجی و امثال آن سخن به میان آورده و طبعاً مشارالبنان او در بسیاری جاها ارباب کیخسرو بوده است. کسی که مرحوم مدرس در حق او گفته بود: «مگر در مجلس ما یک مسلمان پیدا شود، و آن، ارباب کیخسرو گبر است.»

رساله هواوالا کتابی است که در خور چاپ است. هواوالا، پس از دریافت درجه دکترا، به بمبئی مولد خود رفت و سال‌ها در آن جا در مراکز فرهنگی کار می‌کرد تا دانشگاه عظیم جواهر لعل نهرو او را به دهلی فراخواند که در بخش زبان فارسی به کار پردازد.

این دانشگاه جواهر لعل نهرو، مؤسسه‌ای است در خور و شایسته  
 به جز من و تو کسی که نام او را برداشته‌اند - مردی بزرگ در تاریخ  
 در این خیمه‌گاه هند که در تاریخ و فلسفه تاریخ از نام آوران این علم است.

خانم هوا والا وقتی از من از سی چهل سال پیش سؤال می‌کرد که فلان استاد  
 کجاست و فلان چه شد؟

و من ناچار بودم بگویم که فلانی کی مرد و فلانی کی خرقة تهی کرد و... و او  
 اظهار تأسف می‌کرد. آخر کار داستان حضرت زینب و امام زین العابدین را به او گفتم  
 که: امام، چون بیمار بود از خیمه بیرون نیامده بود، پرسید حال عباس عم خود را و  
 زینب از قتل او یاد کرد و سپس از علی اکبر و علی اصغر و... حضرت زینب که جواب  
 را ناچار بود تکرار کند - تعزیه‌خوان پاریز در آخر کار از قول حضرت زینب  
 می‌خواند:

- به جز من و تو، در این خیمه‌گاه، مردی نیست...

مخلص هم به خانم صبر گفتم: بیش از این پرسش مفرما که، از آن همه استادان و  
 همکاران و دانشجویان، فقط من و تو مانده‌ایم و لاغیر...

اگر بخواهید میزان علاقه این بانوی پارسی صاحب کمال را بدانید، بهتر است  
 به قسمت کوچکی از نامه مفصل او که در باب استادان خودم، سی سال پیش، به من از  
 هند نوشته است - توجه بفرمایید - خصوصاً که اسامی که در آن نامه یاد شده، همه از  
 اوتاد و ارکان دانشکده ادبیات بوده‌اند، کسانی که: به مثل خویش بنگذاشتند و  
 بگذشتند. و متأسفانه، در برابر نام اکثر قریب به اتفاق آنان باید عنوان مرحوم  
 گذاشت، هرچند به قول مرحوم دکتر حمیدی:

زنده است، اگر زنده توان خواند و توان گفت

آن را که بود رنج قعودی و قیامی

مرده است، اگر مرده توان گفت و توان خواند

آن را که نه شایسته ننگ است و نه نامی

خانم صبر در ضمن آن نامه می‌نویسد: «می‌دانم که این سلام نامه خیلی طویل  
 شده، اما، همه اینها سمت استادی این جانبه را داشته‌اند. و نمی‌شود هیچ کدام از ایشان  
 را فراموش کرد.»

معی

۲۸ اسفند ۱۳۴۴

استاد بسیار عزیز و محترم بن آقا دکتر بارستانی پاریزی  
 امیروارم این دانشوی ناچیز هندی را فراموش نغوده  
 باشمید. روز اول زانویه یعنی روزیکه تهران را ترک گفتم برای  
 زیارت جنابعالی آمده بودم ولی بخت یاری نکرد. شرف درانتیبه  
 و امان جنابعالی نبرد تا بود. خودم از این بخت ناراهتم.  
 اگر خدا خواست در آینده مجدداً زیارت جنابعالی میکنم. اسدلم  
 که بعد از داشتن این اتفاق دیگر از حق و نوحه میسنید  
 رساله خود را بجام برنیزمیت سمیون (فرانسوی) سپرده بودم  
 تا جنابعالی برده و در ۱۳۴۴ جنابعالی داده باشد. پیش از تاد  
 نیز گوار مانند جنابعالی این رساله کار و بار خام و ناقص میماند  
 ولی از این نظر که سائرند نباید صیب خود را از استادان  
 بیوشاند و مخالفت نشد برأت دادن آن رساله جنابعالی نره  
 ام امیدوارم براد. در انتهای نره باسهم خواهد بخشید  
 دو ماه دشم است که از وطن عزیز نیالکام دور  
 هستم ولی هنوز یاد آن کشور باسنگه راخی توانم از ناملیم  
 دور بزانم من باکد صحبت خامی دارم ایران شده بودم ولی  
 با محبت بیشتر از ایرانیان برگردم ام. هرگاه میان ایرانیان

با احترامات فراوان  
 به استاد بسیار عزیزم آقا دکتر بارستانی پاریزی  
 محبت بخا و کسین سال نو بارستانی ایران  
 تبریک عرض میکنم  
 صبر

کیم صفر از نام متصل خانم مهر هوادار - در حافظه فرزند

متن نامه صبر هوا والا  
 (چهل سال پیش)

باری، چنان که گفتم جلسه پایانی سمینار، به بحث نتیجه گیری پرداختند که خانم صبر والا دائرمدار آن بود. در جریان سمینار خیام، دو سه تن از سخنرانان فاضل، کوشش داشتند ثابت کنند که این زهرماری، یعنی شراب که خیام از آن صحبت می‌کند، همان شراب وحدت است، و بهانه‌ای و عنوانی برای تقرب به درگاه حق. اتفاقاً در همان جلسه، خانم دکتر ذاکره شریف قاسمی دختر استاد شریف قاسمی یک رساله دلبذیر به من مرحمت کرد تحت عنوان «زبدۃ الاخبار فی سوانح الاسفار»، که در واقع سفرنامه از هند به ایران حاجی علی میرزا متخلص به مفتون است، و در کمال زیبایی و نفاست در دهلی و توسط همین بخش فارسی دانشگاه جواهر لعل نهرو به چاپ رسیده.

من همین طور بی‌اراده کتاب را باز کردم، صفحه پنجاه آن آمد - صحبت از منزل هفتم او، سورمق، در راه شیراز به اصفهان. و درباره آبادی سورمق، به سال ۱۲۴۲ هـ / ۱۸۲۶ م. نوشته بود: «...نصفی از شب گذشته سوار شده، و چاشت به منزل رسید. شارعش در کمال همواری و وسیع... مشتمل بر مزارع و بساتین لطافت قرین... مایحتاج مسافر از هرچیز، ارزان و میسر، میوه جات خشک و تر، خصوصاً انگور - که به اقسام عدیده پیدائی دارد. شطری از اسامی اقسام آن در این مقام، برای ملاحظه ناظران این کتاب مستطاب مناسب و مستحسن دانست، و هو هذہ: مثقالی و، شاهانی و، عسکری و، فخری و، کشمشی و، الاغی و، صابونی و، تفتی و، کولی و، ریش بابا و، خایه غلامان و، نباتی و، علی وری سیا و، تخم کبکی و، صاحبی و، نباتی پائیزی. و بهترین اینها عسکری و ریش بابا و نباتی و فخری و تخم کبکی است...»

من به آن دوست فاضل عرض کردم که همه حرف‌های شما را قبول می‌کنم - جز اینکه مملکتی که یکی از پنجاه شصت هزار آبادی آن که سورمق باشد، تنها ۱۶ نوع انگور دارد - که بعضی از آنها دانه آن از خایه غلامان<sup>۱</sup> و از تخم کبک هم بزرگ‌تر است - بعید می‌دانم که از این همه انگور جور واجور به یک شراب وحدت روحانی اکتفا کند. شراب معرفت البتہ جای خود را دارد، ولی

۱- احتمالاً باید انگور سیاه دانه درشت براق باشد!



شراب انگوری هم کار خود را می‌کند.<sup>۱</sup>

اتفاقاً لطیف‌ترین تعبیر را در ترجمه‌های خیام، در همین  
**ایها الناس بگیریید** «هند» می‌توان دریافت آنجا که ۳۱۳ رباعی به نام خیام  
 تحت عنوان «می گلفام» ترجمه شده و «می دو آتشه» که ترجمه خیام توسط یک  
 سید اولاد پیغمبر است، و عجب آنکه آن کس که خیام را به زبان سرائیکی در قسمتی  
 از هند غربی، ترجمه کرده، مترجم قرآن نیز به همین زبان بوده است. و این نکته را  
 دکتر مصطفوی سزواری در سخن خود گفت.

ولی البته، در طول تاریخ، نه تنها شراب‌خواری‌های خیام مورد طعن و لعن بوده،  
 بل افکار فلسفی او نیز مورد ایراد قرار گرفته است - و یکی از قدیم‌ترین آنها،  
 اظهار نظر نجم‌الدین رازی است که می‌گوید: «بیچاره فلسفی و دهری و طبایعی. که  
 از این هردو مقام محروم‌اند و سرگشته و گم‌گشته، تا یکی از فضلا که به نزد ایشان  
 به فضل و حکمت و کیاست معروف و مشهور است - و آن عمر خیام است، از غایت  
 حیرت، در تیه ضلالت، او را جنس این بیت‌ها می‌باید گفت و اظهار نایبایی کرد.  
 بیت:

در دایره‌ای کامدن و رفتن ماست      او را نه بدایت نه نهایت پیداست  
 کس می‌نزند دمی درین عالم راست      کاین آمدن از کجا و رفتن به کجاست؟  
 بیت:

دارنده چو ترکیب طبایع آراست      باز از چه قبل فکندش اندر کم و کاست  
 گر زشت آمد، پس این‌صور، عیب کراست؟      وز خوب آمد، خرابی از بهر چراست  
 این حرف را نجم‌الدین دایه حدود ۶۱۸ هـ / ۱۲۲۱ م. یعنی صد سال بعد از  
 مرگ خیام زده است، ولی به هر حال او کسی است که قدیمی‌ترین منبعی به‌شمار  
 می‌رود که شعر خیام را آورده است، کتاب مرصادالعباد را استاد دکتر محمد امین  
 ریاحی به طرز انتقادی تصحیح و چاپ کرده‌اند.

مهم این است که این‌گونه رباعی‌ها در شهر نیشابور، سروده شده است -

۱- و این درست مثل این می‌ماند که آدم فکر کند فلان عضو آدمی فقط برای ادرار کردن  
 ساخته شده - و لا غیر.

نیشابوری که علی‌الصباح هر روز آن، در مدرسه بزرگ شهر، حوضی وسط صحن بود که چهارصد طلبه در اطراف آن وضو می‌گرفتند، و یک چراغ برنجی وسط مدرسه کار گذاشته شده بود که چهل شاخه داشت، و در هر شاخه آن یک من روغن ریخته می‌شد. آری، معجزه خيام همین است و همین جاست.

اما گروه دوم، آنها که دلشان می‌خواهد که خيامشان، حجة‌الحق و داماد خيام حجة‌الاسلامی بوده باشد که به حج رفته بوده است. يك استاد محقق نامدار هند، در همین سمینار رباعیات خيام را با مضامین قرآن مقایسه کرد و در آخر این تردید برای او حاصل شد که آیا خيام حجة‌الحق است یا ضد حجة‌الحق؟ اشکال کار این بود که منشأ اصلی تحقیق او، کتاب مرحوم علی دشتی، تحت عنوان «دمی با خيام» بود.

خيام به محمد بغدادی داماد خود گفته: به قدر امکان خود، خدا را شناختم، و عبارت فاعفرلی، را به کار برده است. نمی‌دانم خواسته در حضور داماد خود تسبیح به آب بکشد، یا کل قضیه ساختگی است. به هر حال لقب امام خراسان برای خيام یاد شده است.

ظلم به خيام از دو طرف شده است. يك طرف آنها که اصرار داشته‌اند رباعی‌هایی به نام او چاپ بزنند که مطلقاً حیثیت و عظمت او را ضایع می‌کند، و تعبیرات بچه‌گانه دارد، مثل این رباعی:

از من بر مصطفی، رسانید سلام و آنگاه بگوئید به اعزاز تمام  
کای سیدهاشمی، چرا دوغ ترش در شرع، حلال است و، می ناب حرام؟<sup>۱</sup>  
درست مثل يك نخود سیاه در آتش کشک، که هر لحظه آدم فکر می‌کند مگسی  
در آتش افتاده است - و طبعاً از آتش خوردن بیزار می‌شود. اشکال کار این است که  
همه، همه کارها را می‌کنند، و آخر کار از خداوند بخشش هم طلب دارند. آن طور  
که مرحوم خلیل‌الله خلیلی شاعر استاد افغانستان فرموده است:

فقییر تنگدستی را ببخشای	الهی، می پرستی را ببخشای
خلیل بت پرستی را ببخشای	خلیل آزری را هر که بخشد

تا حرف استاد خلیلی در میان است، این نکته را عرض کنم از محمود به محمود که درةالعقد سمینار خیام، مجلس افتتاحیه بود که علاوه بر رئیس دانشگاه، خانم نجمه هبةالدین نیز در آن حضور داشت و او را به ریاست جلسه انتخاب کردند - به دو دلیل: نخست آنکه او بانویی بود زیبا و باکمال - و البته مثل همه خانم‌های هندی کمی سمین<sup>۱</sup>، و نایب رئیس مجلس سنای هند، و در ثانی - که مهمتر از آن است: او خواهرزاده مولانا ابوالکلام آزاد هم بود که حق بزرگ به گردن زبان فارسی و هم کوروش کبیر دارد.

باری، در این مجلس، وقتی سفیر افغانستان، دکتر مسعود خلیلی، به صحبت برخاست - از رئیس جلسه خانم نجمه استجازه کرد که به کدام زبان سخن گوید؟ انگلیسی یا فارسی؟ و خانم گفت: در خانواده ما همه فارسی می دانسته‌اند و من فراموش کرده‌ام - و اگر به انگلیسی بگوئید ممنون می شوم.

دکتر خلیلی که معلوم شد بر زبان انگلیسی مسلط است، یک سخنرانی بی نظیر و دلپذیر در حق خیام ایراد کرد که در واقع سخنانی ملمّع بود، یعنی مطلبی به انگلیسی می گفت و شاهد آن را از خیام به فارسی می خواند، و آخر سخن، با لحنی بسیار گیرا، و بیانی سخت شیوا، به انگلیسی، خیام را پیام‌گذار صلح و آشتی و هنر و معرفت و طرفدار حقوق بشر خواند، و همه این حرف‌ها را با شواهد از رباعیات خیام بیان کرد. تکمله این سخنرانی دلپذیر، آن مهمانی شام بود که پلو و کباب افغانی را در محل دلگشای سفارت افغانستان به همه حاضران در جلسه داد، و همان شب هم داد - حتی قبل از مهمانی خانه فرهنگی ایران. معلوم شد آن سفر خیام به بلخ، و آن رباعی دلپذیر بلخیه او کار خود را کرده است: که لابد آن را در یک شب مهتابی بلخ، در کنار معبد بودا گفته:

چون می‌گذرد عمر، چه بغداد و چه بلخ      پیمانہ چو پر شود، چه شیرین و چه تلخ  
می‌نوش، که بعد از من و تو، ماه بسی      از سلخ به غُره آید، از غره به سلخ  
در مجلس مهمانی، دکتر خلیلی، چند رباعی از پدر خود استاد خلیل‌الله خلیلی -  
که در غربت انقلاب افغانستان در گذشت - نیز خواند. و شاید شورانگیزترین رباعی او

۱- و ما کرمانی‌ها می‌گوئیم: یک من گوشت، روی صد من عیب را می‌پوشاند.

آن باشد که دور از پغمان و لغمان، و در دیار غربت سروده بوده است:  
 ای باد صبا بگو که پغمان چون است؟ در باغ من، آن نوگل خندان چون است؟  
 آن رود خروشندهٔ مجنون چون است؟ آرام شده؟ یا نشده؟ آن چون است؟  
 ما، شام افغانی را در مجلس گرم و گیرای آنان خوردیم - در حالی که بالای  
 سرمان، یک تصویر بزرگ از سلطان محمود غزنوی را بر دیوار کوفته بودند، و  
 یک تصویر بزرگ دیگر از شاه محمود غلجائی افغان - در حالی که حال و هوای  
 مجلس، مضمون این رباعی منسوب به خیام را همه به خاطر می آورد:

با باده نشین، که ملک محمود این است وز چنگ شنو، که لحن داوود این است  
 از مانده و از رفته دگر یاد مکن خوش باش - که از وجود، مقصود این است  
 رباعی در مجموعه مرحوم مهندس بهرامی به نام خیام آمده، ولی از هر که باشد،  
 در مجلسی که لقمه سفیر افغان در دهن یک ایرانی است، این رباعی از قطعات بریده  
 نی شکر هندی نیز در هند، شیرین تر است. آقای خراسانی معاون فرهنگی سفارت  
 افغانستان که اهل هرات بود، همکاران خود را معرفی کرد. دانشجویان افغانی که در  
 دهلی بودند. مراتب پذیرایی از مهمانان را انجام می دادند.

در ساعات فراغتی محدود که دست داد، سری به یک معبد نیمه هم شهری خود -  
 بودا زدیم.<sup>۱</sup> دین بودایی مثل همه ادیان صدها شعبه دارد. مهم این است که در این  
 معبد بزرگ، در هر گوشهٔ آن، یک مجسمه بودا، برای هریک از ادیان بودایی،  
 جداگانه گذاشته شده، می آیند و کفش ها را از پا در می آورند. و هر کدام به بخش خود  
 می روند. بدون آنکه جنگ حیدری - نعمتی راه بیندازند. هرکسی عبادت خود را در  
 برابر بت خود می کند.

ما یک شب عارفانه را نیز در دهلی سپری کردیم، و آن  
 به دعوت مرکز ارتباطات فرهنگی، دیدار از یک برنامه موسیقی  
 و شعر و قوالی عارفانه بود که تحت عنوان تصوف Sufism

ابوالکلام آزاد  
 و ذوالقرنین

اداره می شد.

۱- آخر، بودا، خودش یک نیمه کرمانی به حساب می آید، به دلیل این که سال های سال - یعنی  
 دوران اعتکاف و مهلة النظر خود را در کرمان - و شاید هم در کوهپایه کرمان - خانقاه شاه  
 ابراهیم ادهم، گذرانده است. (در این باب رجوع شود به حماسه کویر، چاپ چهارم، ص ۴۸۴).

این انجمنی است که به سال ۱۹۵۰م/ ۱۳۲۹ش. توسط مولانا ابوالکلام آزاد در دهلی پایه افکنده شده است. این سال از نظر من نیز خاطره‌انگیز است، زیرا در همان سال‌ها بود که به دعوت مرحوم دکتر محمد مصدق، این ابوالکلام آزاد - که در آن وقت وزیر فرهنگ هندوستان بود - در بازگشت از لندن، سری به ایران نیز زد و از مرحوم دکتر مصدق و مرحوم آیت‌الله کاشانی نیز دیداری کرد.

در آن سال، سفارت هند، به مناسبت ورود مولانا می خواست هدیه‌ای پیشکش کند. به توصیه آقای مسعود برزین که در سفارت هند کار می‌کرد، و مرحوم حسن فرامرزی - که روزنامه خاور را می‌نوشت و من نیز در آن مقاله داشتم، بحث مرحوم ابوالکلام آزاد را تحت عنوان «شخصیت ذوالقرنین» که در مجله ثقافت‌الهند به زبان عربی بود - و آن بخشی بود از تفسیر بزرگ مولانا ابوالکلام بر قرآن کریم - من، آن را با شتاب تمام ترجمه کردم، که به صورت رساله‌ای جداگانه تحت عنوان ذوالقرنین یا کوروش کبیر به چاپ رسید تا به موقع بتوان آن را هنگام ورود ابوالکلام، به او تقدیم کرد.

این رساله را من تاکنون هشت بار چاپ کرده‌ام و مقدمه‌ای مفصل نیز بدان افزوده‌ام - تحت عنوان «کوروش در روایات ایرانی». به خاطر دارم که وقتی مرحوم علامه طباطبایی در تفسیر خود به سوره کهف رسید، طی نامه‌ای به خط خوش خود - که حکایت از دست لرزان او نیز می‌کرد، از من خواست که نسخه‌ای از چاپ دوم آن کتاب را به ایشان تقدیم کنم - و چنین کردم، و وصول آن نیز توسط حجة الاسلام آقای دکتر هادی خسروشاهی، که ظاهراً آن روزها با مرحوم علامه همکاری داشته است، به من رسید. و بعدها متوجه شدم که مرحوم علامه، نظر مرحوم ابوالکلام را، تا پیداشدن نظریه‌ای دیگر، صائب‌ترین نظریه‌ها در مورد شخصیت ذوالقرنین دانسته بود.

\*\*\*

باری، آن شب در سالن مجلل و بزرگ انجمن ارتباطات  
 فرهنگ، هزاران بیننده حضور داشتند، و همه اعضاء سمینار  
 برکت سیدهو «خیام و هند» نیز حضور یافتند. ابتدا، بسم الله الرحمن الرحیم  
 توسط سه پیر صوفی از کشمیر با آیاتی از قرآن به آهنگ خوانده شد، و به قول  
 خودشان، غلام محمد، ساز و نواز نیز داشت. آنگاه گروه پنجابی به رهبری برکت  
 سیدهو به موزیک و قوالی پرداختند. آنگاه گروه ایرانی کنسرت شمس، اشعاری از

مولانا به آهنگ بسیار باشکوه و زیبا نواختند و خواندند - که دو خواننده زن نیز در آن جمع بود، یک دف زن بی نظیر، با دف بزرگ خود که قسمت عمده صحن ارکستر را می پوشاند - شاهکارها آفرید. متأسفانه بروشور این کنسرت را به ما نداده بودند. و من نتوانستم اسامی یکایک این خوانندگان و نوازندگان را یادداشت کنم. اما اگر درم و دیناری، یا لاقل روپیه‌ای، داشتم، به قول نظامی - دف او را که از دف زهره دلپذیرتر بود، «درم ریز» می کردم.

بعد از آن گروهی از راجستان با ساز و قوالی، و خصوصاً به کمک «قاشقک» آهنگ‌هایی خواندند که گویی حکایت از یک داستان فولکلوریک می کرد. آنگاه نوبت برنامه ازبکان رسید. برای ما کرمانی‌ها در طول تاریخ، کلمه ازبک، یک کمی وحشت آفرین است. اما آن شب متوجه شدیم که ازبکستان هم، صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی. اولاً یک خانم خواننده، اشعار ازبکی را آنچنان رسا و بلند می خواند که سالن به لرزه درآمده بود. گویی دو تا بلندگو در داخل حنجره آن بانو کار گذاشته بودند.

لحظه‌ای بعد، یک خانم رقصنده از نوع آن کنیزکان ماوراءالنهری - **رقص جان‌ها** که یک وقت ابوسعید ابوالخیر، در اثر خوانندگی، او را خرید و **قفص تن‌ها** آزاد کرد - به میدان آمد و رقصی انجام داد که گویی می خواست مصداق تعبیر سهروردی عارف شهید را صورت تجسم بخشد - آن جا که فرموده است: «...شیخ را گفتم که رقص کردن برچه می آید؟ شیخ گفت: جان، قصد بالا کند. همچو مرغی که خواهد که خود را از قفص به در اندازد. قفص تن مانع آید. مرغ جان قوت کند، و قفص تن از جای برانگیزاند. اگر مرغ را قوت عظیم بود، پس قفص بشکند و برود، و [چون] آن قوت ندارد - سرگردان شود، و قفص را با خود می گرداند... و خواهد که - چون از قفص نمی تواند جستن، قفص را با خود ببرد، چندان که قصد کند، یک بدست<sup>۱</sup> بیش بالا نتواند بردن، و مرغ، قفص را بالا می برد، و قفص باز بر زمین می افتد...»<sup>۲</sup>

دست افشانی و پای کوبی آن بانوی ازبک، خیلی لطیف و نرم بود به طوری که

۱- یعنی یک و جب.

۲- نای هفت بند، چاپ پنجم، ص ۴۷۸، نقل از مجموعه آثار شیخ الاشراق، چاپ انجمن فرهنگی ایران و فرانسه.

هنگام ورود او به صحنه آنقدر پاهای او تند و تاجرانه حرکت می‌کرد که گویی پایی در میان نیست، و حرکات بعدی او نیز بال زدن‌های پروانه را بر روی شاخه‌های گل به‌خاطر می‌آورد که خیلی ساده و سریع از این سر سن به آن سر صحنه<sup>۱</sup> می‌رفت.

بعد از ازبکان، نوبت مصری‌ها رسید که با عود و نی، زمینه را برای ورود یک رقص‌کننده استاد آماده کردند، و او کسی بود که حلقه‌های بزرگ رنگین - و من ندانستم ماده اصلی آن چه نوع پارچه‌ای بود - آهارزده - که در حکم یک خیمه کوچک براندام او بود - به‌میدان آمد. این مرد هنرمند که چکمه نیز به پای داشت - یادآور رقص و سماع مولانا در قونیه بود - که من تنها فیلم و عکس آن را دیده‌ام و از نزدیک شاهد آن نبوده‌ام. حرکات این مرد درست مصداق همان تعبیر شهاب‌الدین سهروردی بود که گویی جانی است در قفسی جای گرفته، هر آن دیواره‌های قفس را به‌بالا و پایین و چپ و راست حرکت می‌دهد. او از این حرکات که با دور زدن مداوم او همراه بود. گاه شکل طاووس به‌خود می‌گرفت، و گاه بال سیمرخ یا پر جبرئیل<sup>۲</sup> را در خاطر زنده می‌کرد، و در برابر چشم حیران حاضران، هر لحظه یکی از این پرده‌ها - یا به تعبیری حلقه‌های چادرگونه را از سر برمی‌آورد و به‌دور می‌افکند پرده‌ها آنقدر بود که گوئی تمام شدنی نیست. در عین حال سه تن هنرمند دیگر که سینی پشت سر گذاشته و موی سفید داشتند - با زدن دف، حرکات او را تنظیم می‌کردند؛ و بدون اغراق باید بگویم که نزدیک نیم ساعت این مرد با سرعت تمام، دور زد - و من ندانستم از نظر طبی و پزشکی اینها را چگونه بار آورده‌اند؟ ماکه دو دور، دور خود می‌گردیم بار سوم یا سر خود را می‌شکنیم یا شیشه اطاق را. یا کار دیگری می‌کنیم که ظلم است اینجا بدان اشاره شود.

این سه تن دف‌زن، هرچند گاه یک دف به‌دست همان رقص  
**رقص جلاجل**  
 می‌دادند، که با آن می‌زد و دست‌افشانی هم می‌کرد و سپس کنار  
**شاهانه**  
 می‌گذاشت. پرده آخر و جالب آن این بود که پیر دف‌زن، چند  
 حلقه زنگ به‌دست رقص‌گردنده داد. او در کمال استادی و مهارت بدون اندک

۱- چنان می‌نماید که سن فرنگی و صحنه عربی و صینی چینی (سینی) همه در اصل یک کلمه باشند. بازی رقصه‌های خیمه‌شب‌بازی روی سینی صورت می‌گرفته.

۲- و رساله آواز پر جبرئیل نیز نام یک کتاب سهروردی است. راستی این مرد، گوئی یک پارچه روح بوده در نام‌گذاری کتاب‌هایش: غربت غریبه، عقل سرخ، و...

اشتباهی هر حلقه را به یک انگشت خود کرد، و وقتی انگشت‌ها را به حرکت آورد صدای زنگ ملایم و طنین یک آهنگ دلپذیر، متناسب با حرکات پا و اندام او به گوش می‌رسید. یک هارمونی زنگ، از نوع زنگ شتر استاد صبا.

این همان هنری است که در قدیم به رقص جلاجل معروف بوده است و حافظ جلاجل باخرزی از آن خوانندگان بود که در مجالس عیش و سرور شاه عباس شرکت می‌کرد. اگر چشم من خطا نکرده باشد، سی چهل سال پیش یک نمونه رقص زنگ جلاجل را من در اصفهان نیز به چشم دیده‌ام. افسوس که اسم آن هنرمند را هم فراموش کرده‌ام. (الهام!) جلجل به معنی زنگ است و جلاجل جمع آن است. ملک طغان شاه بن ملک موید ای‌ابه، به قول منهای سراج: «پادشاه خو بروی بود، و عشرت دوست عظیم بود، و شب و روز به عشرت و سماع و مجالست به ندیمان و مطربان و اهل عیش بودی، و چون ملک نشاپور از پدر به او رسید، با ملوک اطراف، طریق مودت و موافقت خدمت پیش گرفت. و چون از وی مضرتی لاحق نمی‌شد همگان او را زحمت ندادند. مدام در عشرت و رقص و طرب و شراب بودی. به جهت عشرت و طرب، آستین پیراهن خود به قدر ده گز در طول کرده بود، و جلاجل زرین بسته، در میان رقص انداختی. در مدت نزدیک در گذشت...»<sup>۱</sup>

پس معلوم می‌شود از ما بهتران هم با دف و نی و زنگ سر و کار می‌داشته‌اند. عوفی، که خود در هندوستان کتاب لب‌الالباب را نوشته، یک رباعی زیبا از همین طغان شاه نقل می‌کند - رباعی زیبایی که اگر خیام می‌شنید، حاضر بود که ده رباعی خوب خود را بدهد، و اجازه بگیرد که این رباعی طغان شاه - در مجموعه او بیاید. و اگر چنین می‌شد باز هم طغانشاه ضرر می‌کرد و خیام سود می‌برد - و چون همه این حرف‌ها که می‌زنیم مربوط به رباعیات خیام و هند است، من یکی دو رباعی این پادشاه هنرمند را نقل می‌کنم. که فصل بهار خیامی و پنج روز به نوروز هم هست:<sup>۲</sup>

گل دوش به هنگام سحر خاسته بود خود را چو عروس نو بیاراسته بود  
مشتی زر ریزه ریزه در کف کرده زو نیز، مگر که یار، زر خواسته بود؟  
رباعی دیگر طغانشاه:

۱- نای هفت بند، ص ۲۵۱ و طبقات ناصری، ص ۲۷۴.

۲- کنگره خیام در ۱۵ مارس ۲۰۰۴م. ۲۵/ اسفند ۱۳۸۲ش. در دانشگاه جواهر لعل نهرو دهلی تشکیل شده بود.



باچشم، لبش به طعنه گفت: ای سرمست با لب، چشمش، خصومتی در پیوست زلفش به صوابدید ایشان برخاست تا بر رویش نگون سر، آخر بنشست چنان که گفتیم این پادشاه جوانمرگ شد. یک کنیزک خواننده داشت که به قول عوفی: «... از مغنیات خاصه بود. و در تحریک انامل و تمزیج آهنگ، زهره زهرا را در مقام خجالت نشانیدی». کنیزک، در مرثیت این پادشاه رباعی گفته است:

از مرگ تو ای شاه سیه شد روزم بی روی تو دیدگان خود بردوزم  
تیغ تو کجاست؟ ای دریغا تا من خون ریختن از دیده بدو آموزم  
طغانشاه از ۵۶۹هـ/ ۱۱۷۴م. تا ۵۸۱هـ/ ۱۱۸۵م. در نیشابور که مفر فرمانروایی بود حکمرانی کرده است. تنها ده سال!

شب با گل است و، روز شود محو آفتاب بهتر ز زندگانی شبم ندیده ام  
از یک سلطان دیگر نام بیرم: سلطان حسین جلایری - برادر سلطان احمد بن اویس جلایری - که ممدوح حافظ بود. او نیز در این رقص ماهر بود. سلطان حسین بن اویس، به قول معین الدین نطنزی: «به غایت صاحب جمال بود. و پیوسته با جمال خود عشق می ورزید، و در خلوت، مقنعه در سر خود می کرد و به آئینه می نگریست و زار زار می گریست.»<sup>۱</sup>

چنان می نماید که این سلطان به آزار و بیماری نارسیسم مبتلا بوده است. در واقع او، یک مایکل جاکسون عصر خود بوده<sup>۲</sup> - که به دست برادرش سلطان احمد ایلکانی در ۲۸ سالگی به سال ۷۸۴هـ/ ۱۳۸۲م. کشته شد.

وقتی شاه شجاع مظفری می خواست به جنگ او در تبریز برود، اول نامه ای به سلطان حسین نوشت، و در آن به تعریض از حالات زنانگی او سخن گفت: «... سعادت ملاقات حضرت خداوندی سلطانی - زبده آمال و امانی است - میسر و مقدر باد - بالنبی الهاشمی خیرالبشر. فرض آنکه از این عتبات فتنه انگیز، هیچ بار غباری بر خاطر فاتر باری ننشست - چرا که بنا بر مدعای آن حضرت، و رجوعاً عن الغیر، دیو را در لباس ملک آئین دادن، و ماه چاه مقنعه را در معرض بدر فلک

۱- نای هفت بند، نقل از منتخب التواریخ تصحیح ژان اوبن.

۲- ای جمهوری اسلامی، اجازه بده که من عکس مایکل جاکسون را چاپ کنم. به خدا که از جهت تبلیغاتی به نفع شما هم هست، نا همه بدانند که چه کسی بر غرب حاکم است و دنیا هم بر غربت غرب گریه کند.

آراستن، بهتر - که مقنعه دخترانه برفرق شاهانه انداختن و پیراهن و ازار والا پوشیدن.  
بیت:

نه این است آئین شاهنشاهی شهنش نه این است و آئین نه این»  
این روایت حبیب‌السیر است از نامه شاه شجاع، ظاهر آکنایه دارد از این که سلطان حسین، پیراهن زنانه به تن می‌کرد و آرایش زنان می‌نمود، و به‌انگشت زنگ می‌بست و با دامن بلند زنانه رقص جلاجل می‌نمود.

\*\*\*

اما رنگ رقص زنگ این هنرمند مصری، با همه اینها تفاوت داشت. او یک رنگ عارفانه دلپذیر به حرکات خود می‌داد، هر پرده و سراپرده که از سر بیرون می‌انداخت، گوئی یک پوسته از هوا جس جسمانی را به خارج پرتاب می‌کرد.  
رقص زنگ هنرمند مصری، نقطه پایان هنرنمایی هنرمندان راجستانی و سندی و پنجابی و کشمیری و ازبک و مصری و ایرانی بود - شبی خوش که داستان‌های عصر اکبری و اورنگ زیبی را در دهلی نو تجدید می‌کرد.

رفتاری که آدم را به تردید می‌اندازد که آیا المقنع انقلابی معروف صدر اسلام عصر هزار و یک شب هارونی نیز، در بخارا و نخشب - که اینک در قلمرو ازبکستان است. - آیا واقعاً مقنعه به‌چهره می‌انداخت که چهره زشت خود را بپوشد، یا در این مقنعه اندازی در مجلس او - که هم شراب بود و هم زنان شرکت داشتند، این گونه حرکات ماوراءالنهری نیز جای پائی داشته است؟ فلیتأمل. او آخر کار با شراب مسموم، خود و یارانش را کشت.<sup>۱</sup> سودا چنین خوش است که یک جا کند کسی...

گفتم که در خانقاه‌ها بیت می‌خواندند و اشعار ابوسعید ابوالخیر از شیخ کرمانی همان مقوله است و معمولاً در رقص و سماع خوانده می‌شده. همان و رقص که امروز هم در قونیه مولانا چنین رقصی برپا می‌شود. رقص آن رقصنده مصری از همین مقوله بود. اوحدالدین کرمانی - که رباعیات او در مجلس خانقاهش خوانده می‌شده، - یک رباعی در همین باب دارد - که در نزهة المجالس آمده است. نزهة المجالس کتابی است که حدود ۶۵۰ هـ / ۱۲۵۲ م. یعنی پنجاه سال بعد از خیام و چند صباحی بعد از اوحدالدین تألیف شده و محتوی بیش از

چهار هزار رباعی است. این کتاب را استاد دکتر محمدامین ریاحی از کتابخانه‌های ترکیه عکس برداری کرده و با دقت تمام آن را به چاپ رسانده است. لازم به تذکر است که در این کتاب بیش از پنجاه رباعی از اوحدالدین کرمانی، و گاهی تحت عنوان شیخ کرمانی آمده - در حالی که از خیام تنها سی و یک رباعی آمده است. خیام در حوالی ۵۱۵ یا ۵۱۷ هـ/ ۱۱۲۲ م. درگذشته و اوحدالدین کرمانی به تصریح فصیحی خوانی در سوم شعبان ۶۳۵ هـ/ ۱۲۳۷ م. وفات یافته.<sup>۱</sup>

وقتی من رقص آن هنرمند مصری را دیدم، بی اختیار به یاد اوحدالدین کرمانی افتادم. خصوصاً که مناسبات میان خیام و اوحدالدین هم موضوع گفتار من بوده است. اوحدی در باب رقص فرماید:

رقص آن نبود که هر زمان برخیزی بی درد چو گرد از میان برخیزی  
رقص آن باشد که از جهان برخیزی دل، خرقه کنی، از سر جان برخیزی  
از مجلس سماع صوفیانه که در آمدیم - هر چند دیروقت بود،  
توفیق اجباری عازم مهمانی خانه فرهنگ اسلامی ایران شدیم که همان  
نزدیکی‌های مرکز ارتباطات فرهنگی بود و فاصله زیادی نداشت. هر چند در دهلی،  
شهر ۱۴ میلیونی، فاصله‌ها به راستی «استادکش» است.

خانه فرهنگی ایران محوطه‌ای وسیع است و گویا در زمان سرپرستی دکتر فتح‌الله مجتبائی خریداری و ساخته شده، کتابخانه‌ای درخور دارد. آقای جلال تمله رئیس خانه فرهنگ - که اصلاً کرمانشاهی است - با آقای دولت‌آبادی وابسته اقتصادی، و فرخزادی رئیس کتابخانه، و شریفی مسئول اداری و مالی، و خانم دکتر خلیلی، و دکتر بارانی معلمان ادبیات فارسی، از ما پذیرایی کردند. البته سفیر ایران در هند، در مراسم خیام نتوانسته بود شرکت کند - و ظاهراً، این توفیق اجباری را - در اثر سفر ناگهانی به دست آورده بود. اما همکاران فرهنگی او، خصوصاً خانم فرناز ناظرزاده به نحو احسن جبران کردند.

چنانکه گفتم مخلص هم یک سخنرانی داشت. البته طبق همان تعهدی که همیشه

۱- مقدمه مناقب، نصیح بدیع‌الزمان فروزانفر، ص ۳۵. (در تطبیق سال‌های قمری به میلادی از تقویم معروف روستفلد بهره برده‌ام که آن نیز توسط آقای دکتر حکیم‌الدین قریشی استاد جامعه ملیه دهلی نو و دانشجوی قدیم دانشگاه خودمان به فارسی ترجمه و چاپ شده است. یاد باران، یار را میمون بود...)

داشته‌ام و سوگندی که یاد کرده‌ام که: «نباشد سمیناری و کنگره‌ای که من در آن شرکت کنم، و در آن به تقریبی - یا به تحقیقی - سخن از کرمان به میان نیاید.» با این تعهد، یک مثلث تشکیل می‌شد که سه ضلع داشت. از سه ضلع، یک ضلع آن خیام بود - که هیچ وقت به کرمان نیامده بود - و حال آنکه اگر خیام به کرمان آمده بود، حتماً عارفانه‌تر از این سخن می‌گفت.

یک ضلع دیگر هم هند می‌شد، که یک وقتی همسایه دیوار به دیوار پرتحمل کرمان بود، و اینک یک دولت قرص و محکم اسلامی حجاب راه میان کرمان و هند شده - که تکان بخوری یا با آیات طالبانی تو را تکفیر می‌کند - یا با مترسک بی‌ایمانی تو را تهدید.<sup>۱</sup>

ضلع سوم هم کرمان است که هیچ وقت با خیام میانه‌ای نداشته و حتی یک بار هم نام کرمان در رباعیات خیام نیامده است. بنابراین کار بسیار مشکل بود، با همه اینها به دلیل اینکه در مجلس خیامی:

به‌رندان، می‌ناب و معشوق مست خدا می‌رساند ز هر جا که هست  
من اشاره کردم به این ضرب‌المثل کرمانی که می‌گوید: «همسایگی، یا بوئی و یا خوئی». یعنی همسایه به هر حال در همسایه از جهت ظاهری و باطنی تأثیر می‌کند، و باز به روایت کرمانی «همسایه از همسایه ارث می‌برد» - و مثل آن را هم از چای باروتی هند آوردم که وقتی به کرمان می‌رسد - در ماه اسفند که بیدمشک‌ها، یا به قول یزدی‌ها «گل بید» ها گل می‌دهند. کرمانی‌ها، یک مقدار گل بیدمشک می‌گیرند، و روی سفره‌ای پهن می‌کنند، و بعد یک پارچه نازک قرمز رنگ (چرا قرمز؟ متخصصین اشعه مادون قرمز جواب دهند)، آری، یک پارچه قرمز رنگ (= شیشه) روی آن گل‌ها می‌گسترند، آن‌گاه بسته چای را باز کرده روی آن پارچه قرمز می‌پراکنند، و چند روز صبر می‌کنند، سپس چای‌ها را جمع می‌کنند. آن وقت یک چای تازه دارند با رنگ هندی و با عطر بیدمشکی. بسیار لطیف و خوشبو و مفرح قلب. این نتیجه همسایگی است همسایگی، یا بوئی، یا خوئی. مصداق این شعر اوحدالدین کرمانی که به ابوسعید ابوالخیر نیز نسبت داده شده:

۱- به عبارت دیگر، همسایه هندوی نامسلمان قدیم هندی چای باروتی خوش‌رنگ صادر می‌کرد، و همسایه الله‌اکبرگوی جدید پاکستانی، بمب هاروتی صادر می‌کند - و، زین حسن تا آن حسن فرقی است ژرف...

از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت بگذاشت مرا و جست و جوی تو گرفت  
زین پس به من خسته، نگه می نکند بوی تو گرفته بود، خوی تو گرفت

بوی تند زنجبیل و هل و دارچین و فلفل، که همیشه نظر بازان  
فلسفه بازار کرمان را سرمست می کند، یک عامل تحریک بوده، برای  
خسروانی بودا ۳۵ هزار کیلومتر قنات در سرزمین کرمان و سیستان و

بلوچستان - در پهنه‌ای به وسعت نصف کشور فرانسه و یا به اندازه تمام وسعت  
انگلستان، یعنی قریب دویست و پنجاه هزار کیلومتر مربع - با جمعیتی که قبل از قرن  
اخیر، هرگز از یک میلیون تن تجاوز نکرده بوده است. و البته با خوی نرم بودا - که  
شاهزاده‌ای بود در قصری مشید، و مقرر بود که نگهبانان نگذارند به خارج قصر بیاید  
که مبادا، بوی فقر، پیری و مرگ - سه پدیده بزرگ عالم اطراف خود را ببیند و از  
عالم شاهزادگی خارج شود. و او شبانه از قصر فرار کرد، و به دنیاگردی پرداخت و  
چون به کرمان رسید، بار بینداخت و دوران مهلة النظر خود را در سرزمین کرمان و  
سیستان گذرانید. که هم فقر، و هم پیری، و هم مرگ را - در مقیاس بزرگ - یا به قول  
فرنگی‌ها مگالیتیک، آن را می توانست مشاهده و مطالعه کند.

بودا حوالی ۵۵۰ سال قبل از میلاد - یعنی زمان کوروش بزرگ - می زیسته، و  
دین او، دینی است هنوز زنده که درست پنجاه سال پیش هم (۱۹۵۶م/ ۱۳۳۵ش)  
دویست و پنجاه هزار از طوایف نجس‌های هند به مذهب او گرویدند.

من در سخن خود اشاره کردم که بودا، پیامبر هند، وقتی در کرمان بیتوته یا  
اعتکاف کرد، کرمانیان هم خوی همسایگی بودا را به خود گرفتند، هم بوی همسایگی  
او را و شاید هم بوی خود را به بودا دادند - که باز به قول کرمانی‌ها، «همسایه از همسایه  
ارث می برد». نتیجه آن شد که فلسفه کارما و عرفان شرقی در کرمان پا گرفت و پایدار  
شد و همان شد که در زمان ساسانیان فلسفه خسروانی را ساخت و دکترین مزدکی  
را از نسای نرماشیر در ایران پراکند، و دنباله آن را در عرفان اسلامی امثال حسن  
بصری در سیستان و شمس‌الدین محمد بردسیری و بالاخره اوحدالدین کرمانی، و در  
قرون بعد شاه نعمت‌الله ولی و دیگران ادامه دادند تا به عصر مظفر علی شاه و مشتاقعلی  
شاه شهید رسید.

این بحث برای من سرنخی به دست داد، و آن پرداختن به احوال شیخ اوحدالدین  
کرمانی، عارف بیت‌خوان رباعی‌گوی قرن ششم و هفتم هجری است. که در

رباعی گوئی ریزه خوار خوان خیام است.

عنوان مقاله ام این طور بود: «چند رباعی خیام، مهمان خانقاه درد دسته جمعی اوحدالدین کرمانی». مطلب را از بودا شروع کردم که یک آسایش است روزی پیامبر خاصه هندوان بود، و خود ما نیز یک روز، بزرگ ترین معبد بودا را با بت هایش در فضای کرمان داشته ایم.

به قول صاحب مروج الذهب، مسعودی، که او خود نیز سال های زیاد مهلة النظر خود را در کرمان گذرانده و در فضای کرمان سپری کرده - و تأثیر و تأثر پذیرفته، یکی از تأثیرات او جنبه های بودامشرقی و اعتزال است که در مشرب عرفانی ایران جای پای محکم دارد - و کرمان یک ایستگاه و پایگاه مهم عرفان ایرانی است - نه از جهت شاه نعمت الله ولی، بل از جهت شمس الدین بردسیری و شاه بن شجاع سیرجانی و خواجه علی سیرگانی و ده ها تن متقدم دیگر.

یکی از آنها شیخ ابو حامد اوحدالدین کرمانی است. او یکی از بزرگ ترین رباعی سرایان اندکی بعد از خیام است، و کسی است که به علت حملات غز، از کرمان مهاجرت کرد و به بغداد و شام و مصر رفت، و در شام با مولوی ملاقات ها داشت. و سرانجام تخته پوست در بغداد افکند و خانقاه ساخت و بیت خوانی می کرد - مثل شیخ ابوسعید ابی الخیر در نیشابور. و رباعی های او را که نزدیک دو هزار رباعی است مریدان جمع کردند، و نسخه ای منحصر به فرد از آن رباعی ها در ترکیه وجود دارد که عکس آن را به ایران آورده اند و یک جوان محقق با استعداد ایرانی، آقای احمد ابرو محبوب، آن مجموعه را به دقت تمام چاپ نموده، و مخلص نیز یک مقدمه چهل صفحه ای در اوضاع اجتماعی روزگار اوحدالدین بر این کتاب نوشته ام.

خوب تا این جای مطلب درست. می شود گفت که خانقاه حرکت و سکون اوحدالدین و تفکر اوحدالدین نیز از نحله بودا که مدت ها مقیم کرمان بوده برخوردار شده باشد. این چه ربطی می تواند به خیام پیدا کند؟ طبق معمول من از پا نشستم و خواستم راه چاره و سوراخ دعا را پیدا کنم که بیابان های خشک و خالی بادخیز کرمان با جنگل های انبوه حیرت انگیز هند ارتباط دهد - خصوصاً که نهصد سال پیش، همشهری رباعی گوی اپیکورخوی زیبایی جوی من، شیخ اوحدالدین کرمانی، فرموده بود: گویا بودا فرموده، دردهای عالم را یک تنه نمی شود از میان برد، ولی دسته جمعی می شود آنها را کمتر کرد. خشکسالی کرمان را با نسق

سیصد بست چرخ می شود تبدیل به گل زار کرد.<sup>۱</sup>  
می باید ساختن، گرت برگ رضاست بانیک و بدو، خرد و بزرگ - از چپ و راست  
در وقت سکون، چو خاک باید بودن و اندر حرکت، چو باد بر باید خاست  
روح همین اوحدالدین در این سفر کارگشای من شد.

توضیح آنکه، نگارنده، در حین تصفح رباعیات  
رباعیات سرگردان اوحدالدین کرمانی، متوجه شدم که بیش از بیست رباعی -

که به نام خیام

منسوب است - در رباعیات اوحدالدین کرمانی وارد شده، و این نکته را خود  
ابومحبوب، مصحح و چاپ کننده رباعیات نیز دریافته است. بنابراین ارتباط خیام با  
کرمان، با این رشته - که از تار ابریشم باریک تر است و از تار عنکبوت شکننده تر -  
برقرار می شود.

مطلب این است که این رباعی خوانی - که آن را بیت خوانی نیز گفته اند - در  
خانقاهها مرسوم بوده، و معمولاً شیخ، در مجلس خانقاهی، خصوصاً به گاه سماع، که  
گاهی با دف و نی نیز همراه بوده، یک رباعی یا بیت متناسب می خوانده، و مریدان و  
دوستان گاهی ضبط می کرده اند و بعدها جمع آوری می شده. همچنان که رباعیات  
بسیاری به نام شیخ ابوسعید ابی الخیر در دست است که جداگانه هم چاپ کرده اند.  
اینها همان نوع رباعیاتی است که ادوارد برون، از قول ژوکوفسکی، آنها را  
«رباعیات سرگردان» نام داده است.

منتهی به دلیل اینکه بسیاری از این مریدان، بیشتر مُجِبِّ غَال بوده اند - یا فرزندان و  
احفاد شیخ بوده اند، هر رباعی خوب و زیبا که شنیده اند به نام شیخ خود ثبت کرده اند،  
و بالنتیجه امروز ما رباعیات بسیاری داریم که به نام سه چهار تن از معاریف شهرت  
یافته، و اغلب آنها را بعدها به نام خیام ثبت کرده اند. و به همین دلیل رباعیات خیام،  
به قول یک محقق هندی، از یک رباعی به یک هزار رباعی رسیده است. یک استاد  
تاجیک آنها را رباعیات «خوش نشین» نام برد - و چه تعبیر قشنگی!  
بسیاری از همین رباعیها، به نام شیخ ابوسعید ابی الخیر هم آمده است. به نام مولانا

جلال‌الدین محمد بلخی هم آمده است، به نام باباافضل کاشی هم آمده است. و چنانکه گفتم به نام اوحدالدین کرمانی هم آمده است. بعضی رباعی‌های سعدی و حافظ نیز بدان اضافه شده است.

مخلص در این باب، آن بیست رباعی را استخراج کرد و مثل ابومحبوب، تکرار کرد که: بعضی از آنها قطعاً از اوحدالدین است، و بعضی نیز قطعاً از خیام است - مثل: ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست. حق باباافضل را هم از نظر دور نداشتیم، مولوی را هم فراموش نکردم، منتهی در این میان چند رباعی هم بود که اگر به خیام می‌دادی آن را می‌زد به دیوار، و اگر به مولوی می‌دادی فحش در جوابت می‌گفت، و اگر از اوحدالدین می‌دانستی ظلم در حق اوحدالدین کرده بودی. سعدی هم که دهنش چاک و بند نداشت، بنابراین عرض کردم که اگر اینها را از اوحدالدین بدانیم، چیزی بر مقام او نیفزوده‌ایم.

چنان که گفتم، رباعیات بسیاری از دیگران، در مجموعه رباعیات اوحدالدین کرمانی وارد شده، و دلیل آن را هم این دانسته‌ام که رباعی‌ها معمولاً در خانقاه - هنگام سماع - خوانده می‌شده، و آنها که ضبط کرده‌اند مقید به ضبط نام گوینده آن نبوده‌اند.

آقای ابومحبوب چاپ‌کننده این مجموعه، با دقت تمام، رباعی‌های الحاقی را شناسائی و یادداشت کرده است، و چون مخلص، در دیار هند، می‌خواهد در باب خیام صحبت کند، و به صورتی آن را به کرمان پیوند دهد، پس به استخراج آن تعداد رباعی که از خیام بوده و در مجموعه اوحدالدین وارد شده پرداخته است.

این رباعی‌ها به ترتیب یاد می‌شود - با توجه به اینکه اصولاً اینها در جزء «رباعیات سرگردان» است که به نام دیگران، هم ثبت شده، و خیام یکی از صاحبان آن است.

رباعی اول:

چندان برو این ره که دوئی برخیزد      و ر هست دوئی به رهروی برخیزد  
تو او نشوی، ولی اگر جهد کنی      جائی برسی کز تو توئی برخیزد  
این رباعی هم به باباافضل و هم به خیام نسبت داده شده ولی مضمون عرفانی آن، رباعی را از تفکر خیامی فاصله می‌دهد.

رباعی دوم:



از عالم کفر تا به دین یک نفس است      وز منزل شک تا به یقین یک نفس است  
این یک نفس عزیز را خوار مدار      چون حاصل عمر ما همین یک نفس است  
این رباعی به نام افضل الدین و خواجه نصیر و خیام هر سه آمده - و من برخلاف  
ابو محبوب، آن را به خیام نزدیک تر می دانم - هر چند چون رباعی شکیه است - در  
شک میان دو و سه گیر کرده ام.

رباعی سوم:

مائیم که بس بلعجب اندر قدمیم      سرمایه شادی شده از کان غمیم  
پستیم و بلندیم و تمامیم و کمیم      کس واقف از آن نیست که مادر چه دمیم  
صورت دیگر آن این است:

مائیم که اصل شادی و کان غمیم      سرمایه دادیم و نهاد ستمیم  
پستیم و بلندیم و تمامیم و کمیم      آئینه زنگ خورده و جام جمیم  
مصراع دوم به جای از کان باید ارکان بوده باشیم. و مصراع چهارم روایت دوم آن  
را به خیام نزدیک تر می کند. و احتمالاً باید آئینه زنگ خورده جام جمیم بوده باشد.  
رباعی چهارم:

ای دل مطلب ز دیگران مرهم خویش      خود باش به هر درد دلی محرم خویش  
تنها بنشین و خود همی خور غم خویش      و رهمدمت آرزو کند، هم، دم خویش  
هم به نام بابا افضل و هم به نام اوحد الدین، و البته به نام خیام هم هست - و من در  
این میان تردید سه گانه دارم.

رباعی پنجم:

اوحد دیدی که هر چه دیدی هیچ است      و آن جمله که گفتمی و شنیدی هیچ است  
در گرد جهان بسی دویدی هیچ است      و آن نیز که در گوشه خزیدی هیچ است  
در ریاض العارفین، آن جمله = هر چیز، به گوشه ای خزیدی. به نام اوحدی مراغی  
و هم به نام خیام آمده و هم عطار، و هم بابا افضل: سرتاسر آفاق دویدی... و... در  
کنج خزیدی... بعض جاها به جای اسم: دنیا دیدی و هر چه دیدی هیچ است...

اما همه اسمها: خیام و افضل و عطار می تواند بیاید و اتفاقاً اوحد آن کمی  
نامأنوس است - به هر حال بار عرفانی دارد به قول ابو محبوب، و من آن را رباعی هیچیه  
نام می گذارم و از اوحد الدین می دانم.

رباعی ششم:

یک دست به مصحفیم و یک دست به جام      گه نزد حلالیم و گهی نزد حرام  
نه پخته پخته‌ایم و نه خامی خام      نه کافر مطلق، نه مسلمان تمام  
به نام خیام آمده به صورت: مایم درین گنبد فیرزوه خام - به مهستی گنجوی هم  
نسبت داده شده، به تشخیص ابو محبوب بیشتر به او حدالدین نزدیک است.

رباعی هفتم:

نارفته ره صدق و صفا گامی چند      پوشیده مرقعی ازین خامی چند  
بگرفته به تقلید الف لامی چند      بدنام کننده نکونامی چند  
(در متن: بدنام کننده الف لامی؟ چند)

به نام بابا افضل:

پوشیده مرقعند ازین خامی چند      نارفته ره صدق و صفا گامی چند  
بگرفته ز طامات الف لامی چند      بدنام کننده نکونامی چند  
مخلص هم مثل ابو محبوب در تردید میان خیام و او حدالدین مانده‌ام.

رباعی هشتم:

چون هستی تو به نیستی آلوده است      غم خوردن نیک و بد او بیهوده است  
هیئات که ناآمده را حاصل نیست      افسوس که آنچ رفت چون نابوده است  
روایت دیگری نیز از همین رباعی به تکرار آمده:

چون هست جهان به نیستی آلوده است      غم خوردن نیک و بد ازو بیهوده است  
هیئات که ناآمده را حاصل نیست      افسوس که آنچ رفت چون نابوده است  
ابو محبوب به حق توضیح می‌دهد که رباعی از خیام نیست و از او حدالدین است.

رباعی نهم:

ای دل تو گر از غبار من پاک شوی      تو روح مطهری بر افلاک شوی  
عرش است نشیمن تو شرمت نباید      کآیی و مقیم خطه خاک شوی  
روایت دیگر این رباعی به نام مولوی نیز هست بدین صورت:

اندر ره حق چو چست و چالاک شوی      نور فلکی باز بر افلاک شوی  
عرش است نشیمن تو شرمت نباید      چون سایه مقیم خطه خاک شوی؟  
رباعی به نام بابا افضل، و در نسخه نفیسی به نام احمد بدیهی سجاوندی، و در

نزهة القلوب بدون نام شاعر، و بالاخره به نام خیام آمده است. به جای من، می شود هم: تن خواند.

رباعی دهم:

گر عالم را ز بهر تو آریند      مگر ای - که عاقلان بدو نگریند  
بسیار چو تو روند و بسیار آیند      بربای نصیب خویش، کت بربایند

در رباعیات باباافضل با مختصر تغییری آمده:

در چشم تو عالم ار چه می آریند      منگر تو بدان، که عاقلان نگریند  
بربای نصیب خویش کت بربایند      بسیار چو تو شوند و بسیار آیند

و به هر حال به نام خیام در چاپ برتلس آمده.

رباعی یازدهم:

افسوس که عمر رفت بریهوده      هم لقمه حرام، هم نفس آلوده  
فرموده ناکرده پشیمانم کرد      هیئات ز کرده های نافرموده

به نام ابوسعید آمده، و در چاپ نفیسی از خیام به نام خیام.

رباعی دوازدهم:

رازت همه دارای فلک می داند      کز موی به موی و رگ به رگ می داند  
گیرم که به زرق خلق را بفریبی      با او چه کنی که یک به یک می داند؟

مصراع سوم در تذکره عرفات به نام باباافضل این طور است: گیرم که تو اینجا شش و پنجمی داری... در چاپ های خیام هم آمده - و به هیچ کدام از گویندگان - حتی اوحدالدین هم چیزی نمی افزاید.

رباعی سیزدهم:

یک جرعه می ز ملک کاووس به است      وز تخت قباد و مردی طوس به است  
هر صبحدمی که فاسقی آه زند      از زاری صوفیان سالوس به است

مصراع دوم: مسند طوس، و در برتلس به نام خیام چاپ شده... هیچ کس، حتی زنان خیابانی هم حاضر نیستند مالکیت آن را بپذیرند.

رباعی چهاردهم:

قانع به یک استخوان چو کرکس بودن      بهتر که طفیل نان ناکس بودن  
با قرص جوین خویشتن بهتر از آن      کآلوده پآلوده هر خس بودن

در خیام‌ها با تفاوت: با نان جوین خویش حقا که به است...  
 خیام نون جو خور چاپ شده، من آن را در «نون جو» به نام خیام آورده‌ام تا  
 به یک نون جو خور نامدار دست یافته باشم.

رباعی پانزدهم:

از کبر مدار هیچ در دل هوسی از کبر به جانی نرسیده است کسی  
 چون زلف بتان شکستگی عادت کن تا صید کنی هزار دل در نفسی  
 در چندین کتاب به نام باباافضل آمده - و در طبع نفسی به نام خیام، اما از عرفان  
 خیامی فاصله دارد. مخلص هم دودستی آن را تقدیم باباافضل می‌کنم. آخر کاشی‌ها  
 هم حق دارند!

رباعی شانزدهم:

بی جرم درین جهان توان زیست؟ بگو ناکرده گنه درین جهان کیست بگو  
 من بد کنم و تو بد دهی پاداشم پس فرق میان من و تو چیست بگو؟  
 در خیام‌های عادی شروع می‌شود: ناکرده گناه در جهان کیست بگو... به نام  
 مولوی نیز آمده بدین صورت:

ای جان و جهان جز تو کسی کیست؟ بگو بی جان و جهان هیچ کسی زیست بگو  
 من بد کنم و تو بد مکافات دهی پس فرق میان من و تو چیست بگو  
 با همه این تفاوت‌ها - اگر استقبال هم باشد، به قول ابوالمحبوب «عجالتاً می‌توان آن  
 را از خیام دانست.»

رباعی هفدهم:

ما جامه نمازی به لب خم کردیم خود را به می ناب به مردم کردیم (?)  
 در کنج خرابات بیاییم مگر آن عمر که در مدرسه‌ها گم کردیم  
 روایت دیگر:

ما خرقة زهد بر سر خم کردیم وز خاک خرابات تیمم کردیم  
 باشد که ز خاک میکده دریاییم آن عمر که در مدرسه‌ها گم کردیم  
 در ابوالمحبوب: آن عمر که در میکده‌ها؟ در چاپ برتلس هم به نام خیام آمده.  
 برخی نیز به امام غزالی نسبت داده‌اند - اما مثل اینکه اوحدالدین از خیام استقبال کرده  
 باشد.

رباعی هیجدهم:

هرچند که در خورد توأم می دانی      خونِ مژه پروردِ توأم می دانی  
دل سوخته عشقِ توأم، می بینی      ماتم زده درِ توأم، می دانی  
هم به باباافضل و هم به مولوی و هم به فخرالدین عراقی - و البته به خیام هم، نسبت داده شد. ابو محبوب به درستی حدس زده که باید از فخرالدین عراقی باشد.

رباعی نوزدهم:

با یار اگر آرمیده باشی همه عمر      لذات جهان چشیده باشی همه عمر  
چون حاصل کار مرگ خواهد بودن      خوابی باشد که دیده باشی همه عمر  
با اختلاف: چون آخر کار مرگ باشد، و آنگاه...  
البته به نام خیام هم ضبط شده است.

رباعی بیستم:

برسبزه چو چشم ابر نوروز گریست      بی وصل رخ یار نمی شاید زیست  
شد لاله ز خاک دیگران مجلس ما      تا سبزه گور ما تماشاگه کیست؟  
به نام خیام ضبط شده به این صورت:  
ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست      بی باده گلرنگ نمی باید زیست  
این سبزه که امروز تماشاگه ماست      تا سبزه خاک ما تماشاگه کیست؟  
باید پذیرفت که اوحدالدین از خیام استقبال کرده باشد، زیرا اگر این رباعی از خیام نباشد - دیگر باید فاتحه خیام را خواند.

\*\*\*

یک وقت در یکی از مقالاتم به دوستان شاعر توصیه کرده بودم که هر نوع شعری که می خواهید بگوئید، بگوئید - غزل و قصیده و ترجیع بند و مثنوی و غیره و غیره همه خوب است، اما هیچ وقت به رباعی سرودن روی نیاورید، زیرا از دو حال خارج نیست:

- یا رباعی شما خوب است، و یا بد.

از دومی شروع کنم: اگر بد باشد که می رود به آنجایی که عرب رفت و نی

انداخت. یعنی به دنبال رباعیات شیخ رباعی، و پنجاه من دوبیتی نجم دوبیتی<sup>۱</sup> و رباعیات و قدس نخعی. اما اگر خوب بود، آری، حرف اینجاست. اگر خوب بود، ده بیست سال بعد از مرگ شما، می رود یک راست توی مجموعه رباعیات خیام. و چون بعضی ها اظهار تردید خواهند کرد که بابا! این رباعی از خیام نمی تواند باشد، آن وقت یک کلمه «لاادری» به دنبال آن خواهد آمد و در دیوان «حکیم لادری» جای خواهد گرفت.<sup>۲</sup> شاهد مثال من کلیات رباعیات خیام، و اوحدالدین کرمانی، و ابوسعید ابی الخیر، و باباافضل کاشانی و مولوی بلخی، و مهستی گنجوی است - که آن طور به هم مخلوط شده اند که به قول نظامی: گر تو بینی شناسیش باز!

چون معمولاً هیچ کس نمی خواهد و یا جرأت نمی کند رباعی الحاقی را از مجموعه خیام بیرون بیندازد - نتیجه آنکه، به قول آن استاد هندی، رباعیات خیامی از یک رباعی به یک هزار رباعی ارتقاء پیدا می کند.

شیخ اوحدالدین کرمانی چگونه رباعی می گفته است؟ وقتی که او به حلب رسید، با شیخ سعدالدین حموی ملاقات کرد. شیخ سعدالدین به بعض مسائل در خانقاه اوحدالدین اشاره و ظاهراً ایراد کرده است. در مناقب شیخ اوحدالدین کرمانی که استاد بدیع الزمان فروزانفر تصحیح کرده و نسخه ای از آن را خود برای تشویق این شاگرد ناتوان به مخلص مرحمت فرموده - آمده است:

«...سؤال دیگر (سعدالدین) آن می باشد که خدمت شیخ، در سماع، رباعی بسیار می گوید. [و ظاهراً این نکته را به تعریض مطرح کرده است]، شیخ [اوحدالدین] تقریر می فرماید:

- «من آن رباعی بر بدیهه می گویم؟ (گفتند بلی) هیچ جای توقف می کنم و تفکری و تأملی می سازم؟ (گفتند نه)

می فرماید: آن جماعت که به شعر گفتن منسوب اند - ایشان را لوح سبز غیبی قلمی و کاغذی و مرکبی نمی باشد. و قافیه و ردیف راست نمی کنند، و صنعت و تجنیس نگاه نمی دارند، و لفظ و معنی مطابق یکدیگر نمی نهند، و تفکر و تأملی نمی کنند - بیتی چند را برهم ترکیب نمی توانند کردن.

(گفتند بلی.) می فرماید: من در آن حالت و سماع می باشم. نه اقامت و تأمل و فکر می کنم. پس معلوم شد که مرا در این باب داعیه نیست. مرا وقتی و حالتی و وجدی و ذوقی و واردی هست - چون آن زمان واقع می شود، لوحی سبز مقابل نظر من، از روی هوا، با سلسله درمی آویزند، و به خط سپید، بر آن جا نوشته می شود - چنان که آن لوح آویخته می باشد و نظر من بر آن جا می افتد... و هرچه در آن لوح نوشته می باشد از آنجا می خوانم و می گویم. مثلاً اگر ده رباعی نوشته باشد ده رباعی می گویم، و اگر بیست باشد بیست می گویم، و اگر زیاده باشد زیاده می گویم - و اگر لوح نمی باشد، هیچ نمی گویم. این معنی بر حسب حال و زمان من وابسته است - نه بر ارادت و اختیار من...<sup>۱</sup>

\*\*\*

در پایان مقاله، با شرمندگی، این رباعی را خواندم که هم منسوب به خیام است و هم مرحوم سهیلی خوانساری نیز آن را در جزء رباعیات حکیم مهستی دبیر آورده، و هم در رباعیات اوحدالدین کرمانی آمده، و ابومحبوب به حق گفته است، که شیوه کلام با اوحدالدین مطابق تر است. اما به هر حال، در این مقاله که امروز می خوانید، بیش از هر کس، مضمون آن، شامل حال خود مخلص همشهری اوحدالدین می شود - خصوصاً آنجا که دمی به خمره نزده - صحبت از بودا و شراب پیش کشیده ام - و در عین حال از شراب روحانی و دوغ وحدت سخن به میان آورده ام:

یک دست به مصحفیم و، یک دست به جام      که نزد حلالیم و، گهی نزد حرام  
 نه پخته پخته ایم، و نه خامی خام      نه کافر مطلق، نه مسلمان تمام



دو رباعی و یک خماسی  
برای سنگزار

وا از جمله علل بازگرفتم خبر  
باقی هگی حواصن زود گذر

یک عمر شدیم محو تاریخ و سیر  
حق بود که علت العول بود، دگر

یک قصه نگفت، جز آن قصه نفقت  
آن کس که شنید، گفت: دیدی که چه گفت؟  
- دیدی که چه گفت؟

پاییزی اگر قصه بسیار شفقت  
شب آمد، قصه گو به آرامی شفقت

خماسی

دور بود است، سنگ باران لحد  
وای آر برسد بدین پنج عمر به صد!

همشاد گذشت و، می رسد دور بود

عمری، همه اسم شاه و، ارقام عدد

ای خضر، چه می کنی تو با عمر ابد؟

ای خضر، چه می کنی تو از عمر ابد؟





## خورشید می ز مشرق ساغر

بر لب ساغر از آن بوسه، سیراب زنند  
که نیارد سخن از مجلس مستان، بیرون  
(صائب)

در سفر کانادا بودم و خبر شدم که بنا هست برای دوست قدیم بامحبت و همسایه خوب سال‌های اخیر ما، آقای ساغر یغمائی، یادواره‌ای منتشر شود. دوستان خوری و بیابانکی، به دلایل متعدد، بمن لطف دارند - و از صد دلیل آن شاید یکی این باشد که ما و آن‌ها هم‌ریگ و هم‌بیابان و هم کم‌باران و هم پُرباد هستیم، و دو طرف بیابانی را گرفته‌ایم که کمی کمتر از پاریز تا پاریس - فاصله زمینی دارد و از زمین تا آسمان فاصله هوایی - ولی فاصله این راه دور را، محبت قلب‌ها به هم نزدیک کرده است.

آقای آل داود - سیدنجیب خوری که کوشش کرده یک مجموعه دلپذیر به احترام ساغر یغمائی چاپ کند، از جهت اینکه از میزان ارادت مخلص به ایشان خبر دارد - اصرار فرمود که یادداشتی در این باره بنویسم - منتهی مثل همه خوری‌های خون‌گرم اصرار داشت که هرچه زودتر این کار بشود که به مجلس بزرگداشت ساغر برسد. و انجام چنین امری برای پیرمرد ۷۸ ساله‌ای چون من که هنوز گرد راه طولانی کنار آبشار نیاگارا را از قبای ژنده خود نتکانده، سخت متعذر بود. از طرفی شوق شرکت در این مراسم و علاقه به حضور در مجمع دوستان ساغر - که لابد بسیاری از آن‌ها خوری هستند - نیز مرا وادار می‌کرد که یادداشتی هرچند کوتاه تقدیم کنم، ولو آنکه از نوع کلاف آن خریدار سالخورده یوسف بازار نیمه گرم شکست خورده حقوقدانان و وکلای دادگستری بوده باشد - گروهی که اینک در خط مقدم جبهه دموکراسی و حقوق بشر، به سودای جان دست زده‌اند.

مگر از کوچه انصاف درآید یوسف ورنه سرمایه‌سودازدگان<sup>۱</sup> این همه نیست علاوه بر آن، ساغر، مدت‌ها - آن روزها که هنوز شهرک غرب شهرک نبود و من آن را دهکدهک غرب می‌خواندم - (مقاله بورس بازی‌های من در شهر نی سواران، ص ۴۲۱)، ساغر همسایه ما بود و بسیاری از روزها همدیگر را می‌دیدیم و خاطرات گذشته را - خصوصاً آنچه در دفتر یغما می‌گذشت - تجدید می‌کردیم، و بنابراین حق این است که من ادای وظیفه‌ای هم در این باب بکنم.

اصولاً یک وجه این محبت و ارتباط نیز شاید این بوده باشد - که من در مجله یغما سال‌ها و سال‌ها یادداشت می‌نوشته‌ام، و مجله یغما نیز درة‌العقد فرهنگ و ذوق خوری‌ها و بیابانکی‌هاست. پس همه محبت‌هایی که مرحوم حبیب یغمائی موسوی خوری به این بنده به هیج نیرزنده باستانی پاریزی می‌داشت - یکایک مردم باسواد خور - که اغلب مردمش باسواد هستند - و شنیده‌ام که اصلاً آن ولایت - متأسفانه! - آدم بی‌سواد ندارد - نسبت به این نویسنده کم‌مایه یغما - همان محبت و لطف را دریغ نمی‌دارند.

این مسأله هم هست که ما دیگر به‌روزی رسیده‌ایم که هرروز خدانکرده خبر ناگوار درگذشت دوستی را باید بشنویم، البته در مجلس ترحیم و یا در یادواره او شرعاً و اخلاقاً باید شرکت کنیم و در واقع کم‌کم داریم جزء عمه مودت درمی‌آئیم. پس چه بهتر که تا پیمان‌های ساغر نشکسته و تا خودمان لبی از ساغر حیات، تر می‌کنیم - و بانگ الرحمانمان بلند نشده، از جهت ادای وظیفه، نصیحت حافظ را به گوش هوش بشنویم که فرماید:

ای دل نصیحتی کنمت پند گوش کن تا ساغرت پراست، بنوشان و نوش کن  
تنها در این میان یک نکته هست که اسم ساغر یغمائی - صاحب مجلس - اصلاً، در این دوره و انفساً، کمی آب برمی‌دارد - یعنی اول باید آن را آب کشید و سپس آن را به‌زبان آورد. اسمی که معنی آن در لغت فارسی آوند شراب باشد که آن را ساتگی و ساتگین نیز گویند (شرفنامه منیری). یعنی پیاله شراب، (= کاس، صاغر در زبان عربی) دیگر معلوم است که خود اسم حدش به‌شارع است - چه رسد به کسی که باید در حق صاحب چنین اسمی مطلبی بنویسد.

مهم این است که این ظرف علیه ما علیه با محتوای آن، از روز تولد آدمیزاد با او بوده، و من یک کلکسیون از ساغرها دیده‌ام - که در اختیار استاد سورن ملکیان است در پاریس: از شاخ گوزن شروع می‌شود و از ساغر طلای خشایارشا می‌گذرد تا به جایی می‌رسد که استالین آن را به سلامتی جیلاس سر می‌کشد - ولی هیچکدام از فلزات، حتی طلا، نتوانسته‌اند جای این مشت شیشه شکستی مردنی را بگیرند.

البته ساغر، یکی از قدیمی‌ترین ظروفی است که بشر ساخته است. **کربن چهارده** من کاری به کوزه‌های شراب یونانی که در کاسه کوزه تمدن از آن چه می‌گوید؟ یاد کرده‌ام - و مربوط به دو سه هزار سال پیش است - ندارم، بلکه تنها اشاره می‌کنم که همین سال‌های اخیر یک ساغر شراب در حفاریات رضائیه (ارومیه) پیدا کرده‌اند که آثار ته‌مانده یک دُردی‌کش نیز در آن بوده است - و آن را با آزمایش کربن ۱۴ تشخیص داده‌اند - و از شما چه پنهان، مربوط به شش هزار سال پیش از این است.

معلوم می‌شود این آدمیزاد بیکار، شش هزار سال است که روی دانه انگور کار می‌کند، تا آخر کار به ماده‌ای دست یافته که وقتی آن را در ساغر شیشه‌ای نازک می‌ریزند، از لطافت ساغر، تردید می‌کنند که این رنگ شراب است یا رنگ ساغر؟ اینطور لطیف با هم اشتباه می‌شود. صاحب‌بن عباد وزیر دیلمیان، هزار و صد سال پیش، همین مضمون را به زبان عربی در شعر آورده است:

رقّ الزجاج و رقّت الخمر      فتشاکلا، و تشابه الامر  
فکائما خمر و لاقدهح      و کائما قدح و لاخمر

یعنی شراب آنقدر لطیف و خوش‌رنگ بود که با رنگ شیشه ساغر در آمیخت، و خورنده را به اشتباه انداخت که آیا همه این قدح (ساغر) است و نه شراب، و یا اینکه تماماً شراب است و قدحی در کار نیست.<sup>۱</sup> (صاحب‌بن عباد، تألیف استاد بهمنیار کرمانی، تصحیح نگارنده، چاپ دانشگاه، ص ۱۸۵).

بیشتر دوستان می‌دانند که من با آن تلخوش - که صوفی ام‌الخبائش خواند - اصولاً به دلایل متعدد میانه‌ای ندارم - هرچند از آن یکی که فردوسی ثلث صله

۱- و شاعری همین معنی لطیف را ترجمه کرده و به شعر درآورده است:

از صفای می و لطافت جام      درهم آمیخت رنگ جام و مدام  
همه جام است و نیست گوئی می      یا مدام است و نیست گوئی جام

سلطان محمود را به فقاعی سر حمام بخشید - بدم نمی آید - خصوصاً که جنبه اسلامی آن حفظ شده باشد.

یک وقت یکی از دوستان به شوخی گفته بود: دارم کم کم به حرف های تاریخی که باستانی پاریزی در کتاب هایش می نویسد بی اعتقاد می شوم - که مبادا آن حرف هایش هم از نوع این اعتراف باشد که در یک غزل خود کرده است:  
 امشب سری به گوشه میخانه می زنم      آبی بر آتش دل دیوانه می زنم  
 من اهل ذوقم، از تو چه پنهان و، گاه گاه      تغییر ذوق را، دو سه پیمانه می زنم  
 جوابش دادم:

در شعر مپیچ و در فن او      کز اکذب اوست احسن او

علاوه بر آن، تو چه می گوئی در حق خاقانی شاعر بزرگ هفتصد سال پیش که از شیروان راه می افتاد و هزار فرسخ راه را طی می کرد که به خانه خدا مشرف شود و عنوان حاجی خاقانی شیروانی دریافت کند، در حالی که می گفت:  
 دهان شیشه گشا، صبح شد شراب بریز      می به ساغر من همچو آفتاب بریز  
 وقتی ساغر طلائی خشایارشا را در موزه نگه می دارند - مثل آن جام که سبیل استالین را تر می کرد - معلوم می شود که کاسه آسمان هم ترک دارد. شما از صاحب عباد عبادتگرتری ندارید - و شعر او را در رقت شیشه و شراب خواندید. مثل این که همه این ها تسیح به آب می کشند.

خوب، اول من خواستم چیزی در باب ساغر بنویسم، دیدم خیلی شکستی است و سنگ بخور، دل به دریازدم و گفتم چطور است مطلبی در باب همان چیزی بنویسم که توی ساغر می ریزند و می آشامند؟ هر چند مصداق شعر سلمان ساوجی شده باشم:  
 دیروز به توبه ای شکستم ساغر      و امروز به ساغری شکستم توبه  
 به خاطر آمد که سال ها پیش - یعنی درست سی و پنج سال پیش که سفری به رومانی داشتم برای شرکت در کنگره باستان شناسی کنستانترا - یک روز، ما را برای دیدن یک مزرعه بزرگ کشاورزی انگور بردند، که در کنار آن یک کارخانه شراب سازی بود. آنها مسجد هزار ساله که ندارند، برج پیروزی بر سپاه دسیال هم که ویران شده، زیگورات پیگوراتی هم که در کار نیست، پس - پهلوان زنده را عشق است - که به اهل تاریخ نشان بدهند: کارخانه شراب سازی.

من جریان آن بازدید را سال ها پیش در کتاب خودم «از پاریز تا

ساغر گرگ کش

پاریس» نوشته‌ام، و بهتر آن دانستم به دلیل اینکه فرصت نوشتن مقاله تازه نیست - قسمت‌هایی از همان مقاله را برای شما نقل کنم. به چند دلیل: اولاً به دلیل این که چهل سال از چاپ اول آن گذشته، و تازگی دارد برای این نسل جدیدی که کتابخوان شده است. از قدیم، در تاریخ، عبور یک نسلی را سی سال می‌دانستند، و نسل جدید سی ساله‌های امروزی هستند و نسل قدیم سی ساله‌های پیش از این سی سال. و البته در آن روزگار معمولاً آدم از شصت و سه چهار سال عمرش بیشتر نمی‌شد - ولو آنکه پیغمبر خدا بود یا ولی‌الله - و به همین دلیل خود پیامبر نیز شصت و چهار سالگی را عشره میثومه (مشوومه) نام نهاده بود. (از سال شصت و یکم عمر آدمی تا هفتاد) - و ما می‌دانیم که در جزیره کئوس یونان قدیم، قانونی حکمفرما بود حاکی از این که هر کس سن او از شصت - یا ۶۴ سالگی - می‌گذشت، می‌بایست یک ساغر شوکران (= گیاه سمی معروف، خائق‌الذئب) بنوشد و، مثل گرگ پیر، خلاص شود - تا دیگران از لحاظ خوراک در مضیقه نیفتند. (مقدمه ترجمه اصول حکومت آتن، ارسطو، ص ۸). و در روزگار ما هم بسیار هستند کسانی که به طریقی جام زهر نوشیده‌اند.

(در پراثر عرض کنم که این هم خود یک مورد کاربرد ساغر در زندگی بشری بوده است. برای اینکه اصل، محتوای ساغر است، و ساغر بدون شراب در حکم شعر بدون قافیه و تفنگ بی فشنگ است - از نمونه قرمه بی‌پیاز و روزه بی‌نماز - که سعدی فرمود:

چه سودی دهد روزه بی‌نماز      چه مزه دهد قرمه بی‌پیاز  
باشد، طلائی هم باشد، و مال خشایارشا هم که باشد - وقتی خالی باشد، باید یا آن را توی موزه گذاشت و تماشا کرد - یا انداخت توی کوچه کشک و بادنجان و بز قرمه که نمی‌شود توی آن خورد.)

اما دلیل دوم: درست است که انگور یک میوه شیطانی است - یعنی میوه بهشتی است که شیطان سه شاخه از آن را از کشتی نوح ربود و از کشتی بیرون انداخت تا در زمین ریشه کرد، و مردم را به این روز گرفتار ساخت. ولی به هر حال، انگور یکی از پرحاصل‌ترین درختان روی زمین است، و در ایران هم همه جا هست، اما میوه‌ای است که خیلی زود خراب می‌شود، باید برای آن فکری کرد. البته مقصود من فکر شیطانی نیست، ولی به هر حال، ما که رفته بودیم در کنگره باستان‌شناسی شرکت کنیم -

یک بار دیدیم سر از تاکستان‌های بی‌سر و بن رومانی درآوردیم و لحظاتی بعد در گوشه کارخانه شراب‌سازی مقیم شدیم، و من یک فصل کتابم را ناچار شدم به‌همین بازدید اختصاص دهم - به قول مکرم اصفهانی:

منی که نام شراب از کتاب می‌شستم زمانه کاتب دکان می‌فروشم کرد دلیل سوم من این است که کتابی که سی سال پیش چاپ شده، (از پاریز تا پاریس را می‌گویم) در ایران امروز دیگر - اگر نه در حکم عنقای مغرب و کبریت احمر، بل لااقل مثل نسخه خطی و کمیاب است. و اصولاً در مملکتی شصت هفتاد میلیونی که تیراژ کتاب از دو سه هزار بیشتر نمی‌شود، آقای آل داود که خود از ناشرین کتاب است بهتر از من می‌داند که کتاب چاپی هم که باشد از مرحله کتاب خطی تجاوز نمی‌کند - یعنی در مملکتی که شصت هزار ده دارد اگر دو سه هزار کتاب را میان آن‌ها قسمت کنیم، هریست یا سی ده، یک نسخه کتاب به آنجا خواهد رسید. حالا کدام ده است در ایران که یک نسخه خطی گلستان سعدی یا یک نسخه غزلیات حافظ خطی در آن نباشد؟ پس بعضی کتاب‌های چاپی ما تعدادشان از تعداد بعضی کتب خطی هم کمتر است.

دلیل چهارم، اینکه خوانندگان ما بدانند که دنیای دیگر، با رئیس بانک مرکزی انگور، آن رفتاری را که ما می‌کنیم نمی‌کند. دنیا یک امر بزرگ اقتصادی را با آن سر و سامان می‌دهد - و دلم می‌خواهد این حرف را آقای دکتر ابراهیم شیبانی گُرمه‌ای خوری بیابانکی - که امروز برعالی‌ترین مقام اقتصادی مملکت تکیه زده و رئیس بانک مرکزی ایران و چاپ‌کننده اسکناس‌های هزار تومانی است، و به‌زودی دوهزار تومانی‌اش را به‌بازار می‌آورد، و خودش هم شاعر خوبی است - و شعرهایی می‌گوید که هر قطعه‌اش از یک اسکناس هزار تومانی باارزش‌تر است - آری دلم می‌خواهد او این نکته را بخواند، که چگونه یک مملکت کوچک بیست میلیونی مثل رومانی، اقتصاد انگوری آن تا آن پایه رسیده که صادرات انگوری‌اش رکن اقتصاد اوست. به قول ناصر خسرو - که خودش شراب نمی‌خورد -

این جهان در جنب فکرت‌های ما همچو اندر جنب دریا ساغر است

خدا کند که دکتر شیبانی هم مطلبی در یادواره ساغر داشته باشد.

ما می‌دانیم که دنیا کم‌کم دارد به آن جایی می‌رسد که به‌جای خوردن خون کسان -

به قول خیام - تنها به خوردن خون رزان اکتفا کند، و ساغر را در صدر مجلس بنشانند، و به نصیحت ازرقی هروی گوش کند که به ممدوح خود امیرانشاه پسر ملک قاورد سلجوقی - که پادشاه کرمان بوده است، نزدیک هزار سال پیش - توصیه ای می کند، و چون، «من سوگند یاد کرده ام که در هیچ یادواره ای شرکت نکنم مگر اینکه در آن یادواره به تقریبی یا به تحقیقی یاد کرمان بیش آید» به مناسبت نام ساغر، چند بیت از یک قصیده ازرقی را در همین مورد - که کاملاً ضد جنگ است - نقل می کنم که خطاب به ممدوح جنگجوی خود فرماید، در قصیده:

همایون جشن عید و ماه آذر      خجسته باد بر شاه مظفر  
 امیرانشاه بن قاورد چغری      جمال دین و دین را پشت و یاور  
 تا آن جا که او را به جای جنگ به صلح، و به جای رزم به بزم می خواند و گوید:  
 الا ای نامور شاهی که هستی      ز شاهان در هر انواعی مخیر  
 ز خفتان معصفر بند بگشای      ز ساقی باده ای بستان معصفر  
 به جای جوشن اندر پوش قائم      به جای نیزه بر کفگیر ساغر  
 قدح بر کف نه و عنبر همی بوی      برافروز آتشی چون چشم عبهر  
 اگر بستان آزاری بیژمرد      به آذر بوستانی کن ز آذر  
 درختان رز اکنون تا نه بس دیر      یکایک زرد کرده سبز چادر  
 الا تا هر درختی نیست طوبی      الا تا هر غدیری نیست کوثر  
 چو کوثر عمر و عیشت باد شیرین      چو طوبی شاخ بخت باد پربر  
 و این قصیده شصت و چهار بیت است همه بر این نظم و اسلوب» (سلجوقیان و غز در کرمان، تصحیح نگارنده، ص ۳۵۳)

بنده مطمئنم که اگر جمال الدین امیرانشاه قاوردی خود ساغرگیر نبود - ازرقی هروی هرگز جرأت نمی کرد چنین جسارتی بکند: به جای نیزه بر کفگیر ساغر.

از ما هم  
 جزء بزرگان آمد  
 خامساً یعنی دلیل پنجم - که از همه مهمتر است - این است که  
 فصلی از کتاب من - همین کتاب از پاریز تا پاریس - من غیر حق  
 و بدون شایستگی، ارتقاء مقام یافته و جای پائی در یک کتاب  
 وزارتی فارسی سال سوم دبیرستان برای خود باز کرده - هر چند که به قول وزارت  
 آموزش پرورش در کتاب فارسی ۳ سال سوم - غیر علوم انسانی - است، (لابد علوم

غیر انسانی یا علوم گیاهی هستند - یا علمی حیوانی، یا بین‌الاین و الآن...؟!<sup>۱</sup> و من وقتی این عبارت غیر علوم انسانی را دیدم یادم آمد از برنارد شاو نویسنده معروف ایرلندی که وقتی یکی به او گفته بود: نوشته‌های شما به آن پایه رسیده است که می‌تواند در کتب درسی جای بگیرد. و برنارد شاو در جواب گفته بود: امیدوارم نوشته‌های من آنقدر افت نکند و به جایی نرسد که توی کتاب بچه‌ها بیاید.<sup>۲</sup> ولی مخلص البته - برخلاف برنارد شاو - از این موقعیت ممتاز برای کتاب خود ناخرسند نبودم - اما می‌دانستم که این تکیه برجای بزرگان زدن است - بدون اینکه آدم اسباب بزرگی را آماده کرده باشد. زیرا مسلم است، وزارت آموزشی که قرار باشد شعر و نثر امثال مرا در کتاب‌هایش بگنجاند، ناچار است حکایت گلستان سعدی و قصه مولانا و فصل سیاستنامه خواجه نظام‌الملک را کنار بگذارد، چه، به هر حال ظرفیت ادبی یک دانش‌آموز رشته‌های غیر علوم انسانی (!) معلوم است که محدود است - بنابراین مخلص می‌دانست که یک روزی یک «ان قُلتی» در کار خواهد آمد.<sup>۳</sup>

تا این که چندی پیش، در روزنامه اطلاعات ۳۰ آذر ۱۳۸۲ ش/۲۶ شوال ۱۴۲۴ هـ/۲۱ دسامبر ۲۰۰۳ م. خواندم که در جزء «فهرست مطالب محذوف از منابع آزمون سراسری (کنکور) سال ۸۳ برای داوطلبان «ترمی - واحدی» و «سالی - واحدی» (من که از این اصطلاحات سر در نمی‌آورم - بچه‌ها بهتر می‌فهمند) - و گروه‌های آزمایشی علوم ریاضی، یکی درس تولستوی از صفحه ۹۲ تا ۹۶، و یکی

۱- خدا خیر دهد به اولیای دانشکده‌های فنی و علوم که یک درس مهم دارند، به عنوان «شیمی فلزات غیر آهن». چه می‌شود کرد، آهن، با زور شمشیر یک درس اختصاصی را برای خود غصب کرده است. و سایرین را داخل آدم ندانسته است.

۲- اشتباه برنارد شاو را شیخ صفی‌الدین اردبیلی نیز کرده است. که وقتی در شیراز بود، سعدی نسخه‌ای از گلستان خود را به او تقدیم کرد، و شیخ صفی نپسندید و کتاب را پس داد و گفت: این کتاب برای کودکان است. امروز پس از هفتصد سال، مردم پیر و جوان گلستان را می‌خوانند. اما نوشته‌های شیخ صفی توی زیرزمین‌ها خاک می‌خورد. قائم‌مقام راست می‌گفت ه دو چیز است که در غیر ما وضع له قرار گرفته، یکی نخود و کشمش که باید هر جوانی در جیب داشته باشد ولی بیشتر پیرها می‌خورند و مریض می‌شوند. دو دیگر کتاب گلستان است که مال پیرهاست، ولی در مدرسه‌ها به خورد بچه‌ها می‌دهند.

۳- وزارت علوم که رشته «فلزات غیر آهن» دارد - البته رشته «غیر علوم انسانی» هم خواهد داشت.



دیگر درس ۲۰ از پاریز تا پاریس از صفحه ۱۵۸ تا ۱۶۴ حذفی است. - وقتی این جمله طولانی عجیب و غریب را خواندم برخلاف تصور شما - بسیار راحت و سبک شدم، مخصوصاً که به قول آن زن لر، اسم ما هم کنار اسم بزرگان آمد<sup>۱</sup> و هم پیمانانه با تولستوی هم شدیم و به سلامتی هم، ساغر به ساغر زدیم. بنابراین بچه‌ها وقتی بفهمند که فصل از پاریز تا پاریس آن‌ها، در امتحان مورد پرسش قرار نمی‌گیرد، دیگر دلیلی ندارد که آن را بخوانند، و بالنتیجه گمان کنم آن یکی دو صفحه طبعاً بی‌خواننده خواهد ماند.<sup>۲</sup> بنازم به نوشته‌ای که، به قول حافظ:

به کوی می فروشانش به جامی بر نمی‌گیرند زهی سجاده تقوی - که یک ساغر نمی‌ارزد  
وقتی بچه‌ها درسی را که حتماً ردکننده است و نمره صفر می‌آورد نمی‌خوانند،  
دیگر معلوم است که آن چه خواندن و نخواندنش علی‌السویه است - مثل شاهی در  
میان کوران و مصحفی در میان زندیقان بیخ ریش صاحبش خواهد ماند و بالنتیجه،  
اگر امروز فصلی از همان کتاب را، من دستی به سر و رویش بکشم و آن را برای  
یادواره ساغر یغمائی آماده و تقدیم کنم - نه تنها کاری عبث نخواهد بود - بلکه یک  
نوع «احیاء موتی» نیز به‌شمار خواهد رفت.

زان باده که در می‌کده عشق فروشند مارا دوسه ساغر بده و، گورمضان باش<sup>۳</sup>  
خصوصاً که شما خوری‌ها و بیابانکی‌ها و ساکنان کویر - هیچ وقت دست حمایت  
و محبت از سر من بر نخواهید داشت - و هر چه من نوشته باشم، از غث و سمین،  
لامحاله بی‌خواننده خوری نخواهد بود - چه در یغما باشد و، چه در یادواره ساغر.  
اینک این شما و این گزارش تاکستان‌های رومانی - تاکستان‌هایی که ماده اولیه برای  
بی‌محتوا بودن ساغرهای عالم تدارک می‌بینند:

خورشید می ز مشرق ساغر طلوع کرد<sup>۴</sup> گر برگ عیش می‌طلبی، ترک خواب کن

۱- یک زن لر متوجه شد که پسرش با بچه‌های اعیان محله مشغول بازی است. یکی از بچه‌ها به این بچه فحش داد و گفت: مادر... زن لر، دست به شلوار بلند چتری هفت طبقه خود زد و پی در پی آن را به بالا تکان می‌داد، و فریاد می‌زد:  
- الحمدلله که از ما هم جزء بزرگان آمد.

۲- بگذریم از این که بچه‌ها معمولاً دروس ممنوعه را بیشتر می‌خوانند.

۳- شعر از حافظ.

۴- ظاهراً بار دوم است که حافظ آسمانی از یزید ساغرکش امام‌گش شراب‌خور اخذ مضمون

اگر بگویم سراسر رومانی کشت و زرع شده است اغراق شراب‌خانه معرفت نگفته‌ام. از بخارست تا گنستانترا، از کنستانترا تا «آدم کلیسی» و منغالیا، از کلوژ تا دامنه‌های کارپات و ملداوی، همه تراکتور خورده است. همه زمین‌ها کشت و سبزه و باغ و بستان، هیچ کدام احتیاج به آبیاری ندارند، خداوند همه هفته زمین‌های آن‌ها را با آب پاش قدرت خود آبیاری می‌کند، جاهایی هم که کوهستانی است و تراکتور نمی‌رود، خداوند برایشان کشاورزی، یعنی جنگل‌کاری کرده - که همه کوه‌ها مستور از جنگل‌های پردرخت و سرسبز است.

علاوه بر این، رومانی کشور رودخانه‌هاست. آن قدر رودخانه در این کشور جاری است که مردم از زیادی آب به تنگ آمده‌اند. یکی از آن‌ها همین رود دانوب می‌باشد که تمام خاک اروپا را طی کرده از جنوب غربی رومانی، داخل شده، کشور را به آرامی و «میرزامیرزا» و چپ‌اندر راست<sup>۱</sup> طی می‌کند تا به دریای سیاه می‌ریزد. خود توان دانست که تا چه حد در آبادانی این سرزمین دخیل بوده، بیشتر دشت‌های حاصلخیز رومانی از ته‌نشست همین رودخانه تشکیل شده است.

در کنار کنستانترا، از یک کارخانه شراب‌سازی دیدن کردیم، بگذریم از این که این کارخانه چقدر عظیم بود. بشکه‌های ده تُنی آن در کنار هم چیده و مملو از شراب‌های کهنه و نو، هریکی از دیگری بهتر. همه این‌ها تبدیل به ارز می‌شود و به کشور رومانی برمی‌گردد - همان شراب‌هایی که در آن جا بطریش بیش از دو سه دلار ارزش ندارد - وقتی به کشورهای دیگر رفت، هر بطری هفتاد هشتاد برابر قیمت

→ می‌کند - آنجا که یزید علیه ما علیه گوید: جرعه‌ای مایه گرفته:

شُمَيْسَةَ كَرَمٍ بَرَجْهَا قَعْرَ دَنْهَا      و مَشْرِقَهَا السَّاقِي وَ مَغْرِبَهَا فَمِي  
آفتابک انگور، برج آن در قعر خم است، و محل طلوع آن ساقی است - و مغرب آن دهان

من.

۱- این اصطلاح «میرزامیرزا» راه رفتن مخصوص دهات ماست، در آنجا ملاها و میرزاها از جهت جلب نظر عامه و رعایت پرستیژ و شخصیت خود، خیلی آرام در کوچه‌ها راه می‌روند به طوری که طول یک کوچه را که مردم عادی پنج دقیقه طی می‌کنند، ملا ظرف ده یا پانزده دقیقه طی می‌کند. در یک ده، آخوندی را نام می‌بردند که برای این که راه دیرتر طی شود، علاوه بر آرامی، طول کوچه را به طور «زیگ‌زاگ» و چپ‌اندر راست طی می‌کرد تا فاصله بیشتر شود و او آرام‌تر به مقصد برسد. این جور راه رفتن را «میرزامیرزا رفتن» می‌گویند، هم چنان که با تانی غذا خوردن را «میرزامیرزا خوردن» گفته‌اند.

پیدا می‌کند.

در کنار کنستانترا، یک کارخانه انگور فشاری (= چرخشت) وجود دارد. هنوز فصل انگورچینی تمام نشده بود. از یک طرف کامیون‌های بزرگ و قطارهای راه آهن، انگور را به کارخانه سرازیر می‌کردند - ماشین‌های بزرگ به کار می‌افتاد، دستگاه‌های شیمیایی دقیق آن را تقطیر می‌کرد و می‌پرورد و به بشکه‌ها می‌فرستاد - جویی از فشرده‌های قوام یافته راه افتاده بود که به سوی بشکه‌ها می‌رفت و آن‌ها را پر می‌کرد. خاک این کشتزارها بوی شعر خیام می‌داد که می‌گوید:

چندان بخورم شراب، کاین بوی شراب آید ز تراب، چون روم زیر تراب  
گر بر سر خاک من رسد مخموری از بوی شراب من شود مست و خراب<sup>۱</sup>  
نام این کارخانه «مورفت‌لر» Murfatler است. از ظاهر گنگ آن تعجب نکنید. کارخانه متعلق به برادران معرفت بوده که ترک بوده‌اند و به رومانی رسیده و مورفت‌ها، می‌کده معرفت باز کرده‌اند.<sup>۲</sup> البته این روزها دیگر کارخانه، سوسیالیزه شده و زیر نظر چائوشسکو<sup>۳</sup> اداره می‌شود. یک موزه‌ای آنجا ساخته‌اند از قدیم‌ترین چرخشت‌ها و شیشه‌های آباء و اجدادی ساغر تا آخرین بطری‌های روز - پس از پنج شش هزار سال که روی انگور کار شده است.

۱- در ایران تنها در یک مورد روح خیام از فرزندان اهل کشورش راضی است، و آن نام‌گذاری پارک خیام است در تهران، زیرا شهرداران خوش‌ذوق، پس از آن که اداره و کارخانه رسومات را (حدود میدان ژاله) کوفتند و خراب کردند و به جای آن پارک ساختند، آن پارک را به نام «خیام» نامیدند. این بهترین ادای دینی بود که نسبت به خیام در ایران به عمل آمد. تا همین اواخر، یکی از منابع مهم دولت، مالیات عرق و شراب و انحصار الکل بود - که رسومات نام داشت.

۲- اسم‌های شرقی وقتی به غرب می‌رود - خصوصاً از ترکیه که عبور کند - شکل عجیبی به خود می‌گیرد. همان قلعه آدام کلیسی - که گفتم - نیز چیزی نیست، جز ترکیب آدم قلعه‌سی، ترکیب ترکی قلعه آدم. یک مورخ بزرگ در رومانی هست که کانتیمر Kantimer نام دارد. به من گفتند که نام‌گذاری او اصلاً خواندمیر بوده - به سنت مورخ معروف ایرانی صاحب حبیب‌السیر - والله اعلم.

۳- خدایش رحمت کناد و از سر تقصیراتش بگذرد. در انقلاب فروپاشی، تنها شهید کافخر کمونیسم است.

یکم خانه  
ملای نراقی  
یک وقت در یکی از چاپ‌های «از پاریز تا پاریس» از من خواستند  
که فصل متعلق به مورفت‌لر را حذف کنم. من جواب دادم: اولاً  
کتابی که شش هفت بار چاپ شده و یک عرق‌خور بر عرق‌خورهای  
عالم نیفزوده چه خطر اخلاقی دارد؟ ثانیاً، این کالای اصلی صادرات رومانی است.  
آیا می‌شود به‌جای آن نوشت: سرکه شیره؟

حافظ هم در حق ارباب معرفت می‌فرموده:  
تا فضل و عقل بینی، بی‌معرفت نشینی

یک نکته‌ات بگویم: خودرامیین که رستی

و این از یک غزل لطیف است که سایر ابیات آن نیز با بحث ما تناسب دارد:

ای دل مباش یک دم، خالی ز عشق و مستی  
و آنکه برو که رستی از نیستی و هستی  
گر خرجه پوش بینی، مشغول کار خود باش  
هر قبله‌ای که بینی، بهتر ز خودپرستی  
خار ارچه جان بکاهد، گل عذر آن بخواهد  
سهل است تلخی می، در جنب ذوق مستی  
صوفی پیاله پیما، حافظ قرابه پرداز

ای کوته‌آستینان، تا کی درازدستی

بعد شعر ملا احمد نراقی را برایشان خواندم - روحانی عالیقدری که فتحعلی شاه  
مدرسه آقا را صرفاً به‌خاطر تدریس همان نراقی‌ها ملامهدی و ملااحمد، در کاشان  
ساخت - که از شاهکارهای معماری است. و گویا خود نراقی در حق همین مدرسه  
گفته باشد:

انصاف کج‌رفت؟ بین، مدرسه کردند جایی که در آن می‌کده بنیاد تواند کرد

باری، مرحوم نراقی متخلص به‌صفائی، در مورد ما نحن فیه - این طور گوید:

راستی گویم، من ار خود مرد دهقان بودمی  
هردرختی، غیرتاک، از باغ‌ها بدرودمی  
پس به‌جای هردرختی تاکی بنشاندمی

نیز صد تاک دگر، باالله، بر آن افزودمی

تا نگه دارم هم از چشم بدان، پاکان تاک  
 نه به روز و نی به شب، یک لحظه‌ای نغزودی  
 بهر هرتاکی یکی خُم خانه می‌کردم بنا  
 وانگه از هر خم به هر جو چشمه‌ای بگشودمی  
 چون که تاکان را به کام دل به بار آوردمی  
 دانه انگور آن‌ها را به کس ننمودمی  
 چیدمی، انگور آن، بردوش خود بگرفتمی  
 پس ره میخانه با بار گران پیمودمی  
 پس به دست خود همه انگورها افشردمی  
 کردمی در خُم، سر آن را به گل اندودمی  
 وانگهی هر روز و، هم شب، پای خُم بنشستمی  
 از شرف گاهی به پای خم سر خود سودمی  
 چون رسیدی باده، اول سجده حق کردمی  
 نی همین سجده، نمازی هم بر آن افزودمی  
 از نشاط و شوق آنکه دوره‌ای رقصیدمی  
 بوسه بر خم دادمی، آنکه سرش بگشودمی  
 بعد، از آن می، یک دو کف برخویشتن افشاندمی  
 خرقه و سجاده خود را به می آلودمی  
 پس لب خود بر لب خُم با ادب بنهادمی  
 آنچه بودی می در آن، پیمانسان پیمودمی<sup>۱</sup>  
 در ته آن، ای صفایی، چیزی ار ماندی به جای  
 حسبۀ لله، تو را هم، جرعه‌ای بخشودمی  
 و گویا یغما بعد از شنیدن این شعر، گفته بود: حقا که حجة الاسلام، حق بوته‌ای را  
 که نوح به کشتی برده و شیطان آن را از کشتی بیرون انداخته بود - ادا فرموده‌اند.<sup>۲</sup>

۱- مصداق شعر شاعر در بی وفائی عمر:

فرستی نیست که از خم به قدرح ریزی می لب من بر لب خُم نه، که جهان یک نفس است  
 ۲- نوح از درخت انگور، شاخی با خود در کشتی نهاده بود - ابلیس از وی بدزدید - و از کشتی  
 بیرون افکند تا سه درخت گشت. (تفسیر سوره‌آبادی، ص ۴۰۲، نون جو، ص ۲۹۲).

شرکت خلار در زمان رضاشاه، در شیراز یک متخصص آلمانی به نام والکر آمده بود که شرکت خلار را تأسیس کرد. بیست متر زیر زمین را کندند و «کاو» ساختند. پنج سال شراب شیراز در آنجا می گذاشتند و بعد به بازار می بردند و در بسیاری از هتل های اروپا فروخته می شد. گفته می شد - چون انگور ایران آفتاب زیاد می خورد شرابش ممتاز است. شاردن گفته که در دوره شاه عباس، شراب ایران را پرتقالی ها می بردند و می فروختند و شیشه های خالی را برمی گرداندند و دوباره پر می کردند. یک مهندس ایرانی، مهندس مهدوی، می گوید: توجه رضاشاه به شراب خلر از آن روز جلب شد که از منزل لقاءالدوله همسر قوام شیرازی در شیراز برایش شراب مخصوص فرستادند.

داور، بعدها، شرکت خلار را توسعه داد. انگور را از خلار می آوردند، توی «پرس»ها فشار می دادند (= چرخشت) و بعد از تخمیر به بشکه هایی که از چوب بلوط ساخته شده بود می بردند و پنج سال نگاه می داشتند.<sup>۱</sup> والکر بعد از جنگ به استرالیا رفت، و تا همین اواخر زنده بود.

حالا که بحث به اینجا کشید باید عرض کنم که کشور ایران یکی از کشورهای انگورخیز جهان است - و لابد برای این محصول گران قیمت باید طرح هایی تازه ریخت.

ولایات انگورخیز این نکته لازم است گفته شود که انگور - هر چند محصول شیطانی است - و گاهی بعضی ها - مثل الحاکم لامرالله خلیفه فاطمی مصر - دستور دادند که همه تاکستان ها را خراب کنند و تاک ها را از ریشه در آرند، - ولی به هر حال یکی از بهترین نعمات خداوندی است - و کار کردن روی آن، برای آن که آن را تبدیل به محصولی کنند که فاسد نشود و سال ها بماند، طی چند هزار سال تاریخ تمدن بشر ادامه داشته - و هنوز هم ادامه دارد - و شراب و الکل یکی از فرآورده های آن است. اما به هر حال راه های دیگری هم هست که بشود از این محصول بهشتی استفاده بهینه کرد - خصوصاً که بسیاری از ولایات ایران، سرزمین های انگورخیز است - و به گمان من همه آبادی هایی که با کلمه «می» ترکیب

۱- از یک برنامه بی بی سی. صائب، گویی اشاره به همین رسم داشته که گوید:

گوهر راز به غماز سپردن ستم است      باده در شیشه شیراز نمی باید کرد

یافته‌اند - همه سرزمین‌های انگورخیز بوده‌اند - چه، کلمه می و مو اصلاً به معنی انگور است. از این جمع می‌توان برشمرد:

میمنه افغانستان را و میمند فارس را و میمند شهر بابک را و میام دره گز را و میام بیرجند را و میامی شاهرود را و میامی مشهد را و میان بر قزوین را و میان پالان ایضاً قزوین را و میان تو نیشابور را و میادق ارومیه را و میبد یزد و میبد فسا و می‌پهواز بیرجند و میجان جیرفت و میخانه بافت و میخانه جیرفت و میخوران سنقر و میخوش مغان<sup>۱</sup> و میذر گناباد و میدوک شهر بابک و می‌دیز بیرجند و میزوج قزوین و میستان لار و میشن ملایر و میشان خرم‌آباد و میغان بیرجند و میقان اراک و میقوز ارومیه و میگساران بافت و میگون تهران و میگای شیراز و میلان تبریز و میلان زنجان و میلان ماکو و میلان شهرکرد و میلان نظنز و میاباد ملایر - که آن را تصحیح کرده مه‌آباد خوانده‌اند - و مه‌آباد کردستان، - و میم قم که وقتی احوص سردار، معروف عرب به قم وارد شد، یزدانفاره، یکی از متعینین زردشتی قم «... احوص را هدیه‌ها و حلوا و شراب قریه میم... فرستاد...»<sup>۲</sup> و میم دشت بیرجند، و میمز کرمانشاه و میمند اردبیل و میمنک گناباد و میمنی سیرجان و میمونق مراغه و میمه اصفهان و میمه ایلام و میمه ساوه و می‌می کرمانشاه، و می‌تاک نور و مینان زنجان و میندک قزوین و میوانه شاه‌آباد و می‌وشان ایلام و امثال آن‌ها... یک روایت یونانی گویا گفته است که: دیونیزوس، خدای شراب یونان هم، برای نوشیدن بهترین شراب‌ها، گاهی به دشت‌های فارس می‌آمده است... والله اعلم بحقایق الامور. در محل ما اصولاً کلمه میوه را به صورت می‌وه (بروزن قیمه) تلفظ می‌کنند. هیچ میوه‌ای نیست که پایه الکل نباشد.<sup>۳</sup>

۱- لابد، باید شعر ملافرج‌الله شوشتری را در حق آنان خواند که گوید:

مغان که دانه انگور، آب می‌سازند      ستاره می‌شکنند، آفتاب می‌سازند

۲- حماسه کویر، چاپ سوم، ص ۵۱۰ نقل از تاریخ قم.

۳- و در این باره باید این شعر طنز را خواند که:

تا رسم گیاه است که از خاک برآید      حیف است که از خاک به جز تاک برآید

یک ریشه در زبان‌های قدیم ایرانی به صورت مه و میه هست به معنی استراحت کردن و آسایش، و می‌شود بعضی از این کلمات را با این معنی همراه دانست - اما من هنوز، تا می‌وه هست و درده هست، همه این دهات آبادی‌های پیش از اسلام هستند - و آن روزها باده‌خواری حلال و خوی‌خوری حرام بود - من از حرف خود بر نمی‌گردم - تا دلیل بهتری پیدا شود.

این مسلم است که نمی توان همه انگورهای ایران را در یک روز چید و در یک روز خورد. محصولی هم نیست که بشود یک روزه همه آن را صادر کرد. حوزه غذایی آن هم به انقلاب خلی و بساط خَلر و دائره سرکه شیره محدود نمی شود. همین سال گذشته ۴۵۰۰ تن انگور در رضایه داشته ایم. می شود از منافع للناس آن استفاده کرد.<sup>۱</sup> بنابراین باید یک راه پیدا کرد که با آئین اسلام مخالفتی نداشته باشد - در عین حال ارزش بهینه این محصول گرانقدر را تأمین کند. آن روحانی خوبی گفته بود:

فقیه شهر، بیا تا که انقلاب کنیم شراب سرکه نشد، سرکه را شراب کنیم البته شراب در شرع حرام است،<sup>۲</sup> ولی انگور که فقط شراب نمی شود. ده ها شربت و افشره و ماده دیگر هست که از انگور استخراج می شود، و حلال هم هست، و سال ها هم می ماند. هر آشامیدنی می تواند عنوان شراب و شرب داشته باشد که دوشاب خلیج و شیره ملایر و شیره خوی و رضایه از انواع آنهاست. خود ما ترکیبات پاکدیس را که غیرالکلی بود سال ها نوشیده ایم. بزرگان و حتی ائمه ما در باب کاربرد بهینه انگور توصیه ها دارند.

در یکی از نامه های پیغمبر دزدان که به شازده مهدی قلی رساله طلائی ذهبیه میرزا حسام الملک نوشته، اشاره می کند که در سیرجان، خدمت آقازاده رضوی نسب نشسته بودیم،<sup>۳</sup> «از آقا، بغلی شراب خواستم، فرمودند: به همان دل بی کینه و ضمیر منیر حضرت والا قسم است که از شراب های دنیائی در خانه ما نیست، همان روزی که ابوالبشر را از بهشت بیرون کردند، یک شیشه شراب که به آب کوثر پرورش یافته و آفتاب نور محمدی به خم اش تافته بود - به حضرت رضا (ع) رسید، و از آن حضرت در خانه و طایفه ما هست، که هر قطره اش، کوه را

۱- یستلونک عن الخمر و المیسر، قل فیهما اثم کبیر، و منافع للناس، و ائمه اکبر من نفعهما. (آیه ۲۱۹ سوره بقره)

۲- مگر این که به فتوای قآنی شیرازی در قصیده رمضانیه او عمل کنیم که فرمود:

در روز حرام است به اجماع، ولیکن رندانه توان خورد به شب یک دو سه ساغر  
بیش از دو سه ساغر نتوان خورد که تا صبح بویش رود از کام و خمارش رود از سر  
یا خورد بدان گونه نباید - که ز منی تا شام دگر برنتوان خاست ز بستر...

۳- سادات رضوی و رضوی نسب و فاطمی و فاطمی نسب در محمودآباد دو فرسخی زیدآباد سیرجان سکونت دارند و نسبت خود را به حضرت رضا می رسانند.



• GENEVE •

Mercredi

*Le jeu au pompier*

# Stabilité du vignoble genevois est menacée de faillite

*Les vignerons de Geneve devront-ils se résigner à cultiver du pavot ou à vendre leurs vignobles  
aux Japonais?*



*Ce sont 700 hectares de vignes qui seraient touchés dans le pire des scénarios.*

شکست ترکان در پلونا، و شکست اعراب از شارل مارتل در پرووانس - در واقع پیروزی،  
تاک داران و انگور فروشان بود بر اسلام حرام کننده شراب، - محصولی که خاص مدیترانه  
است و تنها محصول عمده است. مگر می شود از سر آن گذشت؟  
نمائی از تاکستان های کم نظیر اطراف مدیترانه  
انگور - یک محصول مدیترانه ای است - مثل زیتون

پست و دریا را مست می‌کند، اگر...»<sup>۱</sup>.

ظاهراً اشاره پیغمبر دزدان به آن رساله حضرت امام رضا (ع) باشد که تحت عنوان رساله ذهبیه چاپ شده و خطاب به مأمون است و ضمن آن می‌فرماید: «... و اما شراب - که بعد از طعام به کار داری، از این شراب باید که من صفت کنم، و شرب این شراب حلال است... تدبیر شراب نافع: بستاند مویز مُنْقَى نیکو ده رطل، و بیارد آب صافی را - آب باران یا آبی که از چشمه روشن آید - که منبعش از جانب مشرق باشد... و مویز را در این آب نقوع کند - چنانکه مقدار چهار انگشت بر بالای مویز زیادت باشد. و بگذارند سه روز در زمستان - و در تابستان یک شبانه روز. بعد از آن در دیگری پاکیزه کنند و بپزند تا مویز منتفخ گردد، و پخته شود. آن گاه آن را پیالیند و صافی گردانند. و چون سرد شود باز در دیگ کنند، و مقدارش به خوبی بدانند تا بدانند کی (= که) چند جوشیده باشد، و جوشی نرم باید تا آن که دو بخش برود و یک بخش بماند.

آن گاه بستان انگبین صافی، یک رطل در آن بیامیزد، و مقدار آن و مقدار آب باز بگیرد... چندان بجوشاند که مقدار عسل برود و خد اول آید.

آنگاه بستان پاره‌ای جامه پاکیزه تُنک، و مقدار یک درم زنجبیل، و نیم درم قرنقل، و نیم درم دارچین، و یک درم زعفران، و نیم درم سنبل - و عود هندی نیم درم، و نیم درم مصطکی - بعد از آن که هر یک را جداگانه کوفته و بیخته باشد... [و آن را در] رکو پاره‌ای به ریسمانی محکم بندد، و یک سر ریسمان دراز بگذارد، و در میان چوبی بندد، و چوب را بر لب دیگ نهد، و آن خرقه را در دیگ اندازد، و هرگاه این خرقه را به دست می‌زند تا اندک اندک داروها در دیگ می‌رود، و می‌جوشاند تا به حال خود آید و زیادی عسل او برود.

و آتش باید که نرم باشد، و همزم چنان باید کی از او دودی بر نیاید. آنگاه فرو گیرد و صافی کند، و در پستو کند و سرش را ختم کند - و سه ماه باز نگشاید. چون مدت بر سر آید باز گشاید. چون طعام خورده باشد از این شراب مقدار یک وقیه با دو وقیه آب پیامزد و سه قدح بخورد - بعد از طعام. ایمن گردد در آن شب و آن روز از

بیماری‌های سرد و بادهای<sup>۱</sup> بد و نقرس و قولنج و بلغم و بیماری‌های بسیار، باذن الله تعالی...»

در مقدمه این رساله نوشته که «چون مأمون به نیشابور بود، روزی نشسته بود با [علی بن] موسی رضا رضی الله عنه، و جماعتی از طبیبان حاضر،... و ابوالحسن الرضا(ع) خاموش بود و هیچ نمی‌گفت - تا در اثناء کلام، مأمون روی بدو کرد و گفت: یا ابوالحسن چه گویی در این باب، که ما امروز در بحث آنیم... جواب داد: یا امیرالمؤمنین، من تو را اعلام دهم در آنچه التماس کردی از معجزات من - که به روزگار دراز و تجربت‌های بسیار صحت آن معلوم کرده‌ام، و آنچه از آباء سلف خویش (رض) بر وصایا یافته‌ام»<sup>۲</sup>.

۱- باد، در کرهستان ما، اصطلاحاً به امراض عصبی گفته می‌شود: بادش گرفت یعنی فلج شد. باد توی سرش افتاده - یعنی دیوانه شده. البته نفخ شکم هم هست.  
۲- این رساله را حسن بن ابراهیم سلماسی ترجمه کرده و در پایان آن نوشته «تمام شد رساله ذهبیه، و ترجمه آن بعون الله تعالی. روز دوشنبه دهم ماه ذی القعدة سنه اربع عشر و ستمائه [۶۱۴هـ/۱۰ مارس ۱۲۱۸م - ۱۱ روز به نوروز] غفرالله ذنوب هذا الساطر، و ذنوب قارئه معا - و الناظر».

رساله را مرحوم دکتر مهدی درخشان همدانی استاد دانشگاه تهران در یادواره مرحوم دکتر غلامحسین یوسفی استاد دانشگاه خراسان چاپ کرده است، و کتاب بعد از انقلاب اسلامی در جزء انتشارات دانشگاه مشهد - در جوار بارگاه حضرت رضا چاپ شده (فرخنده پیام، ۱۳۶۰ش/۱۹۸۱م، ص ۳۸۵)، و این البته حسن تصادف است، و اگر واقعاً این رساله از حضرت رضا(ع) باشد، حکایت «می و از دست مغ، در جام زرین» تواند بود، و احتمالاً باید رفت و ریشه آن را در شیشه شراباً طهوراً جستجو کرد - آنجا که قرآن کریم می‌فرماید در آیه مبارکه وافی هدایه: «یسقون فیها کاسا کان مزاجها زنجبیل» (آیه ۱۷ سوره انسان - دهر)، و در این مقام علاوه بر زنجبیل، نیم درم قرنفل و نیم درم دارچینی نیز هست. گل بود و به سبزه نیز آراسته شد، و همان سوره آیه دیگر دارد: و سقیم ربهم شراباً طهوراً.

اما این که در رساله تصریح و تأکید شده که سر شیشه را ختم کند، یعنی مهر بزند، البته مقصود از نوع مهرها و لاک‌هایی نیست که کارخانه مورفت‌لر رومانی (برادران معرفت) یا شراب‌سازی‌های فرانسوی و اسپانیایی می‌زنند و با دقت آن را حفظ می‌کنند. هم‌چنین، از آن نوع مهرگلی و گل رسی عادی هم نیست که فی‌المثل در زیرزمین‌های بهادرالملک بردسیری بر سر شیشه‌ها می‌نهادند، بل باز، گوئی اشاره رساله به این آیه وافی هدایه است که در سوره مطفین آمده و می‌فرماید: «یسقون من رحیق مختوم، ختامه مسک».

حرف بچه‌های مورفت‌لر ما را به معرفت انگورستان کشید، و اینک گمان آن دارم که باید این بحث را با این شعر شاعر قدیمی خودمان صائب ختم کنم که فرموده است:

زینهار ای ابر نیسان، تاک را سیراب کن      قطره تا می می تواند شد، چرا گوهر شود؟  
برای عظمت کارخانه مورفت‌لر همین بس که بگویم در داخل تاکستانی قرار گرفته است که بیش از یک ساعت، اتوبوس، با سرعت زیاد، ما را در آن تاکستان گرداند تا به کارخانه رساند، تنها ۱۵۰۰ واگن ده تنی، محصول انگورهای مزرعه را به کارخانه منتقل می‌کنند.

→ ابوالفتح رازی مدفون در جوار شاه عبدالعظیم - که قبر مرحوم اقبال آشتیانی نیز در مقبره اوست - در تفسیر این آیه گوید: بدهند ایشان را از خمیری صافی پاکیزه خوشبوی، گفتند خمر کهن باشد، مقاتل گفت خمر سفید باشد... مختوم، مهر بر نهاده، آن گاه گفت: که مهر او مشک باشد و برای کرامت او مهر بر او نهند تا دست هیچ کس بدو نرسد... یعنی چون از دهن بازگیرند بوی مشک دهد... ابودردا گفت: این ختم شرابی بود سفید که ایشان چون شراب خورند به آن ممزوج کنند و بوی او چون مشک باشد. و اصل ختم، در لغت، آخر کار بود، و منه ختم القرآن، و منه قیل للنبی (ص) خاتم الانبیاء، و مهر را از آن جا خاتم گویند که مهر آخر بود عند الفراع من وضع جمیع ما یحتاج الیه فی البیت او فی الکیس، و انگشتی را بر آن خاتم خوانند که مهر نهاده باشند... (تفسیر روح الجنان، چاپ مرحوم آیت‌الله مرعشی، ج ۵، ص ۴۹۳).

یک شوخی هم در باب شراباً طهوراً از معارج النبوه نقل کنیم: «نقل است که شیخ فخرالدین گورستانی، قدس سره، در واقعه دید که در عرش مجید جام طهور می‌نوشت. بامداد بعد از خواندن اوراد برسفره شیخ سلمان حدادی، روح‌الله روحه، نان و مویز حاضر کردند. شیخ فخرالدین تناول نمی‌فرمود [لابد به شبهه این که مویز تخمیر شده باشد!] شیخ سلمان به گوش او گفت: کسی که در ساق عرش مجید می‌طهور می‌نوشت، به نان و مویز چه التفات کند؟» (معارج النبوه، ج ۳، ص ۱۸۴).

آن‌ها که یادداشت را می‌خوانند امیدوارم تصور نکنند که مخلص پاریزی حالا طرفدار «می‌انگوری» - به قول حافظ - شده باشد. نه، من خواستم بگویم که تاریخ ثابت کرده که آنجا که با تاکستان‌ها برخورد غیر اصولی شده - شکست با حریف بوده. باید از تجربه تاریخ درس گرفت و این محصول را تبدیل به کالایی کرد که هم ارزش افزوده پیدا کند - و هم با شرع مغایرت نداشته باشد. کلام را با شعر صائب ختم کنم که فرمود:

انگور ما رسید و به خُم رفت و، باده شد      شکر خدا که عقده مشکل گشاده شد

۱- تاک را سیراب کن ای ابر رحمت زینهار... (گلچین صائب، مؤتمن، ص ۴۰)

مردم رومانی متأسفانه از شراب روگردان نیستند، اغلب نوشابه آنان شراب و پذیرایی آنان با شراب است. هر صبح کامیون کامیون شیشه پُر به مغازه‌ها می‌آید و شیشه‌های خالی به کارخانه‌ها برگردانده می‌شود. می‌توان گفت که حیات مردم رومانی را در شیشه کرده‌اند.

هرچند کلیم کاشی فرموده است:

خواص باده ز آب حیات بیشتر است علی‌الخصوص که در شیشه بیشتر ماند!

## توان مجله دانشکده ادبیات دانشگاه پاریس

دستبرد شب	باستانی پاریزی
امشب سری به گوف ببخات میزنم	
آبی بر آتش دل دیوانه میزنم	
من اهل ذوقم والذ توجه پنهان که گاکاه	
تیر ذوق را دو سه ببخات میزنم	
آتش بجان خود زدم از عشق و این مجاب	
کانتش ز طعنه بر بر پروانه میزنم	
گفته که آتشم زن و بکیارگی بسوز	
گفتا که این توانه .... اما نمیزنم	
بوسم اگر بخواب لبش ' جرم روشن است	
کاین دستبرد شب به شکر خانه میزنم	
فتم دو بوسه ده عوض جان ' ندادون	
با 'دک کلام' بر چه این جانه میزنم	
میرفد باستانی از این کسوی و میورد	
کانتش سری بکوف ببخات میزنم ..	

از روزنامه شعر کارنامه مجله مهر سال ۱۳۴۱

شبه ششم مردادماه ۱۳۴۱

۱- از قطعه دلپذیر:

دعا کنیم که نی شام و نی سحر ماند

ز گریه شام و سحر چند دیده تر ماند

تا آنجا که فرماید:

که گل به دست نو از شاخ تازه تر ماند

ز غارت چمننت بر بهار منت هاست

از آن گیاه که برگش به نیشتر ماند

کنید داخل اجزای نوش داروی من



رضاشاه روح بنای  
دانشگاه - زیر پی و گزارد.

## ۱۲

### صحبت دی و بهمن

تقدیر خداوندی و قضای روزگار است که شصت و چند سال پیش (۱۳۱۷ش / ۱۹۳۸م. یک سال قبل از شروع جنگ بین‌الملل دوم) یک محصل گمنام و ناتوان پاریزی - که می‌خواست یک روزی «قلم به‌دست» شود، در مجله‌ای که به‌نام «ندای پاریز» می‌نوشت - می‌نوشت به‌معنای واقعی کلمه؛ زیرا آنجا چاپ و تایپ و کامپیوتر و ایمیل و غیرذلک نبود! آنجا که نبود، خیلی از اینها در تهرانش هم نبود. مجله در سه نسخه منتشر می‌شد که اولین مشترک آن معلمش - مرحوم سیداحمد هدایت‌زاده - بود.

باری، آن محصل، آن روز در مجله‌اش دو خبر نوشته بود: اول خبری زیر عنوان «اعیاد و جشن‌های کشور ایران در سال ۱۳۱۷ش» خبر چهارم آن، چهارم شهریور «اتصال خط آهن سراسری کشور بود» و خبر پنجم پانزدهم بهمن تحت عنوان «روز بنای دانشگاه تهران...» و در آخر آن صفحه هم نوشت: «علاوه بر اعیاد مزبور، اعیاد دیگری که باعث برتری کشور بوده است نیز هست که به‌واسطه ضیق صفحات در این شماره درج نشد!»

اما مطلب مهمتری که در همان شماره به‌قلم مدیر مجله درج شده، خبر ساختمان مدرسه پاریز است، با این شرح که: «در سال ۱۳۱۳ جناب آقای هادی حایری برای بازرسی امور فرهنگی پاریز تشریف آورده بودند. دبستان را چندان خوب نیافتند... از طرف آقای انصاری ریاست فرهنگ کرمان هم نقشه‌ای فرستادند و از روز ۲۵ خرداد ۱۳۱۴ شروع به‌ساختمان نمودند تا در سال ۱۳۱۵ کار ساختمان خاتمه یافت [با ۹۰۰ تومان] و باغ آن هم درخت ریزی شد... اکنون هرکس در این دبستان

می‌آید، دلش نمی‌خواهد که از آنجا بیرون برود، حوضی هشت ضلعی در پیش عمارت است که به قدر پهنای سالن قد، و سه ذرع هم پهنای یک ذرع عمق اوست. مقابل سالن خیابانی است به طول ۵۳ ذرع و عرض چهار ذرع، و در اطراف آن درخت‌های صنوبر و گل و غیره نشانده‌اند. مقابل درب سالن بید لیلی بلندی است که دارای جلوۀ مخصوصی می‌باشد [در محل ما بید مجنون را بید لیلی می‌گویند!]... در پهنای دبستان، جوی آب روانی است که از آن جا آب دهنو عبور می‌کند، و در جنوب عمارت میدانی است که محل ورزشگاه و تفریح محصلین است.»

آری، تقدیر خداوندی این بود که آن دانش‌آموز گمنام ناتوانی  
اعتقاد به  
مدرسه دهات  
که شصت و چند سال پیش آن چیزها را در گوشه دورافتاده  
پاریز به اطلاع سه خواننده گمنام‌تر از خود می‌رساند، امروز  
مقرر باشد به‌عنوان یکی از کوچک‌ترین اعضای دانشگاه تهران در حضور  
بزرگ‌ترین استادان نامدار و دانشجویان و اولیای امر، هفتادمین سال تأسیس این  
مؤسسه بزرگ علمی را به ملت ایران تبریک بگوید.

البته آن روز، شاید به‌علت عدم آگاهی از اهمیت دانشگاه و البته به‌دلیل اینکه  
مدرسه چهار کلاسه پاریز، برای آن دانش‌آموز نوجوان، چشمگیرتر از دانشگاه  
تهران بوده، به‌همین دلیل خبر دانشگاه کوتاه‌تر درج شده؛ ولی امروز هم بعد از هفتاد  
سال اگر بگویم هیچ‌گونه تغییری در نظر مخلص داده نشده است، حرفی بی‌جا  
نگفته‌ام؛ چه، هنوز هم به‌فضیلت مدارس چهار پنج کلاسه دهات اعتقاد دارم، و یک  
ذره از اعتقاد نگارنده کاسته نشده است که باید مدرسه چهار کلاسه «هشترود» و  
«بشرویه» و «تون» و «ندوشن» و «گرکان» و «آشتیان» و «گلیزور» و «مروست»  
روبه‌راه باشد تا روزی دانشگاه تهران بتواند به‌خاطر دکتر هشترودی و فروزانفر و  
فاضل و اقبال و محمدخان قزوینی و دکتر مروستی و امثال آنان سر فخر  
به آسمان بساید.

شعبات دانشگاه، پیش از تأسیس دانشگاه هم وجود داشته‌اند، دارالمعلمین عالی  
سال‌ها قبل از این دانشگاه فارغ‌التحصیل داده بود - که دکتر گنجی یکی از آنها حی  
حاضر است. مدرسه علوم سیاسی که پایه دانشکده حقوق می‌باشد، در ۱۳۱۷ قمری  
/ ۱۸۹۹ میلادی، بیش از یک قرن پیش توسط مشیرالدوله پی افکنده شده بود.



کتاب حفظ صحت از «تصنیفات جناب فخامت نصاب عمده الامراء العظام دکتر میرزاعلی خان ناصرالحکماء سرتیپ اول و معلم کل علوم طب و جراحی و کحالی و حکمت طبیعی در دارالطباعة عالیجاه استاد خداداد فی سنه ۱۳۱۵هـ/ ۱۸۹۷م» دو سال قبل از تأسیس مدرسه علوم سیاسی به چاپ رسیده است و نیرالملک - وزیر علوم - در مقدمه آن نوشته که این طیب «در اعمال یدی از جراحی و کحالی و غیره، مانند اطبای خوب فرنگ کار می کند...»

بنابراین کار امثال مرحوم علی اصغر حکمت و دکتر صدیق اعلم چیزی نبود جز اینکه این مدارس پراکنده شتات را یک جا جمع آورند، و بدان عنوان جهانی universel بدهند، و در برابر یونیورسیتیه های فرنگی université دکان باز کنند، و الحق از عهده خوب بر آمدند؛ زیرا فلسفه ایجاد دانشگاه - که ترجمه همان یونیورسیتیه باشد - جز این نیست که همه معارف بشری را به هم ارتباط دهد و هم سطح به مرحله اعتلا برساند، و در عین حال، خارج از حوزه و حیطه سیاست وقت دولت ها، کار علم را پیش ببرد - دولت هایی که به قول مرحوم فروغی که پایه گذاری دانشگاه در زمان نخست وزیری او انجام گرفت: اغلب دچار یک حمله معترضه هستند.

اینکه مرحوم دکتر علی اکبر سیاسی - دره العقد رؤسای دانشگاه وزیر بیا تهران - چند سال کوشش کرد و در مقام وزارت خویش جان کند تا توانست استقلال دانشگاه تهران را تأمین کند - او قصد نداشت که مملکتی در دل مملکت و سلطنتی در برابر سلطنت پهلوی برای خود دست و پا کند. قصد او این بود که استقلال دانشگاه و مؤسسات زیر نظر او - که طب و دانشکده طب نیز جزء اعظم آن است - و در زیر چتر نام دانشگاه، فارغ از وسوسه سیاست روز و خواست این وزیر و آن وکیل، مراحل پیشرفت علمی خود را فارغ البال، خارج از سیاست روز ادامه دهند، و گرنه کیست که نداند که دانشگاه ها، سیاسی ترین نهادهای یک مملکت هستند و شاید لطیف ترین بروز لطیفه سیاست را در همان روز پایه گذاری دانشگاه باید دریافت؛ آنجا که مرحوم حکمت، بلافاصله از آن کار نتیجه سیاسی گرفت:

این شوخی را داریم که در روز افتتاح دانشگاه که، مرحوم حکمت، برای افتتاح تالار تشریح دانشکده پزشکی، این طرف و آن طرف می دوید و جوش می زد، رضاشاه می خواست به او حرفی بزند، صدا کرد:

- وزیر، بیا!

(این را بین الهالین بگویم که تا آن روز، حکمت، عنوان کفیل معارف و اوقاف داشت. به دلیل آن که طبق روالی که در مجلس بعد از مشروطه جاری بود، معمولاً وزیرها از میان وکیل‌های مجلس انتخاب می‌شدند تا عنوان وزارت داشته باشند و اگر کسی سابقه وکالت نداشت و به وزارت می‌رسید، عنوان کفیل به او می‌دادند و چون حکمت سابقه وکالت نداشت، بنابراین به عنوان کفیل وزارت معارف خوانده می‌شد!) باری، در آن روز، شاه به حکمت اشاره کرد و گفت:

- وزیر، بیا!

حکمت رفت و فرامین را گوش کرد. جلسه پایه‌گذاری دانشگاه آن روز تمام شد و بعد که حکمت به وزارتخانه مراجعه کرد و پشت میز نشست، مجموعه‌ای از نامه‌هایی که می‌بایست امضا کند، و زیر آن نوشته شده بود «کفیل وزارت معارف، حکمت، منشی را خواست و همه نامه‌ها را به او پس داد و گفت:

- برو، دوباره نامه‌ها را ماشین کن، وزیر آنها بنویس: «وزیر معارف» - و چنین شد که از آن روز به عنوان وزیر، نامه‌ها را امضا کرد و البته کسی هم ایرادی نگرفت، که حکمت آن روز گل کاشته بود! و «بُل» گرفته بود.

این مؤسسه عالی، با وجود عدم امکانات کافی مالی، طی  
**قاضی در**  
**اتوبوس واحد**  
 بیش از دو هزار قاضی، و بیش از سه چهار هزار طیب به جامعه  
 ایرانی تقدیم کرده است. مهندسانی که دانشگاه آنها را مهندس سیرو و مهندس  
 گذار فرانسوی پی‌ریزی کرده بودند، امروز بزرگ‌ترین سدها و بهترین راه‌ها و  
 دلگشایترین ساختمان‌ها را برای مردم این مملکت ساخته‌اند. قاضی‌هایی که من  
 می‌شناختم و دیده بودم که با اتوبوس واحد به دادگستری می‌رفتند و به پرونده‌هایی  
 حکم می‌دادند که میلیون‌ها و میلیارد‌ها تومان محتوای آن بود و حق مظلوم را  
 می‌ستاندند - ولو آنکه طرف مقابل قوی‌ترین مرد یا زن روز بود. و کاش می‌توانستم  
 مقاله مرحوم عبدالرحمن فرامرزی را در کیهان برایتان بخوانم که به عنوان وکیل  
 دادگستری، به دنبال پرونده‌ای به کرمان رفته بود، و محکوم هم شده بود، و آنگاه که  
 برگشت، در سرمقاله کیهان نوشته بود: «من در دادگاهی در کرمان محکوم شدم که

باید بگویم روال کار آن از دادگاه‌های انگلستان هم منظم‌تر و کارآمدتر و دقیق‌تر بود! فارغ‌التحصیلان کشاورزی همین مؤسسه، گندم پاکوتاه را آوردند و دست تعدی جو فروشان گندم نمای را از سر ملت ایران کوتاه کردند.

در عجایب البلدان آمده که: «طهران قریه‌ای است معظم جزو ایالت ری... سکنه در خانه‌های سرداب مانند متوطن اند... همین که دشمن به ایشان حمله آرد، به آن خانه‌های تحتانی پناه بسته... و چون دشمن مأیوس شد و معاودت کرد، از زیرزمین بیرون آمده، اطراف و جوانب شهر بلکه شوارع و طرق عام را - که محل عبور و مرور قوافل و مترددین است - فرو گرفته، به راهزنی و قتل و غارت مشغول می‌شوند... زراعت آنها با بیل است...» (مرآت البلدان، اعتمادالسلطنه، ص ۱۱۰، نقل از عجایب البلدان زکریابن محمود، متوفی ۶۸۲هـ/ ۱۲۸۳م.)

آری، این دانشگاه تهران است که به آن طهران دهکدهٔ دکان اصغراقا هفتصدسال پیش، هویت و حیثیت بخشید. خاصیت دانشگاه آن

است که اطراف و محلات نزدیک خود را تزیین و تهذیب می‌کند. این از قدیم آشکار بود. مگر نه آن است که وقتی مدرسه مروی و مدرسه شاه در حدود بازار جان گرفت، دایرترین بازار آنجا - که بازار حلبی‌سازها باشد - تبدیل شده به بازار صحاف‌ها، همچنان که مهمترین کتابخانه معروف آن زمان - که کتابخانه ملک باشد - در آن بازار جای گرفت؟ و آن روز که دارالفنون در ناصریه حادث شد، اطراف آن محله را کتابفروشی‌های بزرگ تهران از مرکزی و علمی گرفته، تا مروج - که دیوان ایرج و دستور زبان میرزا عبدالعظیم خان را سی‌چهل بار چاپ کرد - آنجا بود؟

و باز آنگاه که دانشکده ادبیات و دانشکده علوم در پشت بهارستان کنار مدرسه کمال‌الملک هستهٔ اصلی دانشگاه شد، این خیابان شاه‌آباد آن روز و جمهوری امروز بود که حوزه کار کتابفروشان بزرگ مثل اقبال و علمی و ابن‌سینا و ده‌ها تن دیگر به‌شمار می‌رفت، و دکان‌های آن خیابان یکی پس از دیگری تبدیل به کتابفروشی و انتشاراتی می‌شد.

و از آن پس که تأسیسات دانشگاه تهران در محل فعلی یعنی محل تعیین شده اصلی مستقر شد، همه بقالی‌ها و میخانه‌ها تبدیل به کتابفروشی، و انتشاراتی شدند... و اگر قهوه‌خانه‌ای هم باقی ماند، دکان اصغراقا بود که روزانه نهار صدها دانشجو را

تأمین می‌کرد و هر پرس دوازده قران - یک قران ارزان‌تر از رستوران کوی دانشگاه به دانشجویان می‌خوراند - و تا آن حد در همه ایران مشهور شده بود که وقتی پدری پنجاه تومان پول برای پسرش - که در دانشگاه دانشجوی بود - فرستاده بود، پشت پاکت آدرس را این طور نوشته بود: «طهران، برابر دکان اصغر آقا، دانشکده حقوق دانشگاه تهران، نورچشمی احمد... دریافت فرمایند...» و چون بنابراین است که من در هر سخنرانی بالاخره یادی از کرمان کرده باشم - طبق قسمی که خورده‌ام - باید بگویم که این اصغر آقا کرمانی بود - و غذای ارزان خوب را مادرش می‌پخت و به دانشجویان می‌داد.

امروز هم شما به چشم می‌بینید که از کثرت کتابفروشی‌ها در اطراف دانشگاه تهران، جای سوزن انداختن نیست. و این مختص دانشگاه تهران نیست - کمبریج همین کار را کرده است، و سوربن نیز همین کار را می‌کند و آکسفورد هم، همه کلیساهای آن خوابگاه دانشجویی یا مربوط به استادان هستند. دانشگاه هاروارد هم با ۲۲ میلیارد دلار موقوفات، همین کار را می‌کند.

این تحول و رشد فیزیکی وجود یک دانشگاه است، در یک محله - که زمین‌های جلالیه را هفتاد سال پیش متری ۵ قران خریدند و وزارت دارایی متری ۴/۵ ریال به صاحبش داد، دیگر رشد معنوی آن را و تأثیر فرهنگی آن را در جامعه بزرگ ایران، هیچ کس از عهده بیان بر نمی‌آید؛ مصداق همان آیه سوره ابراهیم است که خداوند فرمود: *كشجرة طيبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء...*

البته دانشگاه تهران نیز مثل بسیاری از دانشگاه‌های شرق، از آسیب زمان و اُفت و آفت دوران محفوظ نبود و چند بار با بحران‌های بزرگ روبه‌رو شد - که جمعی از استادان و دانشجویان صدمه

## تراش‌های دانشگاهی

خوردند، و من به آن حوادث «تراش‌های دانشگاهی» نام داده‌ام - که دانشگاه را لاغر و باریک کرده بود. من آن تراش‌ها را به صورت مقفی و مسجع یکجا نوشته بودم «تراش بی‌چون و چرایی»، و «تراش چپ‌نمایی» و «تراش مصدق‌هوایی» و «تراش جوان‌گرایی» و «تراش بی‌سر و صدائی» و «تراش طاغوت‌زدایی» - و آخرین بار «تراش نوگشایی» - و قلم اینجا رسید و سر بشکست! (نون جو، چاپ چهارم، ص

با همه اینها، نیروی علم آنقدر قوی بود که این تراش‌ها را پشت سر گذاشت و و این جراحات را - مثل بعضی‌ها - با زبان لیسید و ترمیم کرد و دانشگاه از آن سربلند بیرون آمد - هرچند بعض از این تهاجم‌ها کمتر از تهاجم خلیفه ناصر به نظامیه بغداد نبود که: «بفرمود تا تمامت فقها را از نظامیه بیرون کردند و به جایشان خربندگان و سواس درآمدند و طویله اسبان و اشتران بنهادند!» (رجوع شود به مقاله نگارنده، دانشگاه و جامعه، مجله خواندنی‌ها، شماره ۴۷، سال ۲۲، بهمن ۱۳۴۰ ش/ ژانویه ۱۹۶۲ م؛ و پیر سبزپوشان، ص ۲۴۶ - بعد از واقعه حمله چتربازها).

دانشگاه با استقلال خود می‌خواست پیشرفت همه رشته‌های علوم، از فیزیک و طب و حقوق و کشاورزی و الهیات و ادب و علوم اجتماعی و هنر، همه اینها، در زیر یک چتر، و به حالت متوازن، در سطح مملکت اعتلا پیدا کند - بدون اینکه سیاست دولت‌ها در کم و بیش کردن امکانات دانشگاهی تأثیر داشته باشد - و این راهی است که دیگران از سال‌ها پیش رفته‌اند و به مقصد هم رسیده‌اند.

نتیجه آنکه هم امروز ده‌ها تن رؤسای دانشگاه‌های ایران در این مجمع حضور دارند که اغلب آنها فارغ‌التحصیلان همین مؤسسه هستند و امروز بردانشگاه‌هایی در اکناف مملکت ریاست می‌کنند، حتی بعضی آنها دانشگاهشان از «دانشگاه مادر» چاق‌تر است و بعضی دیگر وسایل و امکانات مجهزتر از دانشگاه تهران دارند.

دکتر سیاسی می‌خواست با استقلال مالی و معنوی، دست دانشگاه پیش کسی دراز نباشد. رئیس دانشگاه که خود سال‌ها مزه وزارت را چشیده بود، به فیض دائم این خودگردانی آگاه بود، می‌گفت:

بنده پیر خراب‌اتم که لطفش دائم است

ورنه لطف شیخ و زاهد گاه هست و گاه نیست

خوشبختانه آن استادان بزرگ، همکاران ابن‌سینا نیز که چند **دانشگاه هفتوکی** صباحی خر خود را از قافله جدا راندند - نیز متوجه این نکته شده‌اند که چتر جامع بودن دانشگاهی، از استبداد رأی انا و لاغیری کاربردش بیشتر است: علاوه بر آن، آن اصحاب علم‌الابدان، خود قبول دارند که گواهی آنان را در همین سالن تشریح - صد قدمی این سالن که ما در آن هستیم - امضا کرده‌اند، و خود آگاهند که پایه آن سالن تشریح بریک خشت سنگی نهاده شده است که آن خشت،

هفتاد سال پیش، کتیبه‌ای با این مضمون و به خط نستعلیق، در برگرفته و در شکم دیوار سالن سپرده شده است: «...هنگام شاهنشاهی پادشاه ایران، رضاشاه پهلوی - سردودمان پهلوی - ساختمان دانشگاه تهران به فرمان او آغاز، و این نبشته که به یادگار در دل سنگ جای گرفته، به زمین سپرده شد. بهمن ماه سال هزار و سیصد و سیزده خورشیدی.» (نقل از دوره روزنامه اطلاعات، تجدید چاپ جمهوری اسلامی، سال ۱۳۱۳ ش/ ۱۹۳۵ م. صفحات ۱۴ تا ۱۸ بهمن). قرار بود لوحه طلاکار بگذارند، ناخن خشکی کردند و لوحه برنزی شد و لوحه طلایی به خزانه بازگشت.

و خود مخلص گوینده این حرف‌ها کسی است که دو سه بار پزشکان فارغ‌التحصیل همین سالن تشریح، او را از ملاقات با عزرائیل برکنار داشته‌اند.

روز پایه‌گذاری دانشگاه ۱۵ بهمن ۱۳۱۳ ش/ ۳ فوریه ۱۹۳۵ م. بود و ما که امروز ۱۵ دی جشن هفتاد سالگی دانشگاه را گرفته‌ایم، به قول کرمانی‌ها، هفتوکی شده‌ایم و یک ماه زودتر دست به کار زده‌ایم. اولیای محترم دانشگاه تهران، به این بنده ناتوان افتخار این را داده‌اند که در حضور بزرگانی که - همه بر من حق فضیلت دارند، چند کلمه‌ای در تجلیل این مؤسسه بزرگ سخن به میان آورم. البته به تأکید در ظرف ده دقیقه! (و این ظاهراً بحر را در کوزه ریختن است و هنوز بسم‌الله نگفته، السلام علیک و رحمة‌الله و برکاته گفتن است!)

اما به هر حال نمی‌شود از دانشگاه تهران سخن گفت و از مرحوم سهم پسر بخش دکتر علی اکبر سیاسی سخن به میان نیاورد که در استقلال دانشگاه سهم اکبر و ارث پسر بخش دارد، و علاوه بر آن قریه امیرآباد را که اردوگاه نیروهای امریکایی زمان جنگ بود، برای خوابگاه دانشجویان دست و پا و انتخاب کرد و با مجاهدتی بی‌نظیر تصرف نموده و آن را به دانشگاه تهران پیوند زد.

کوی دانشگاه را - هرچند بعضی‌ها در همان روزها «لانه زنبور» به کنایه گفته بودند؛ اما من باید عرض کنم که امیرآباد - کوی دانشگاه - در حکم قلب پیوندی دانشگاه تهران است که به همت دکتر سیاسی به بدنه سالخورده دانشگاه پیوند زده شد، و اینک این قلب جوان، برای دانشگاه تهران شب و روز می‌تپد، و همه امید ادامه حیات علمی این مؤسسه بزرگ به حضور دانشجویان جوان - زن و مرد - در آن محیط مقدس است.

بنابراین اگر یک دقیقه هم تنها فرصت سخن برای من بود، حق این بود می‌بایست سی ثانیه از آن را اختصاص دهم به مردی که این قلب پیوندی را نصیب دانشگاه تهران کرد - البته بدون اینکه حق دیگران را فراموش کرده باشم.

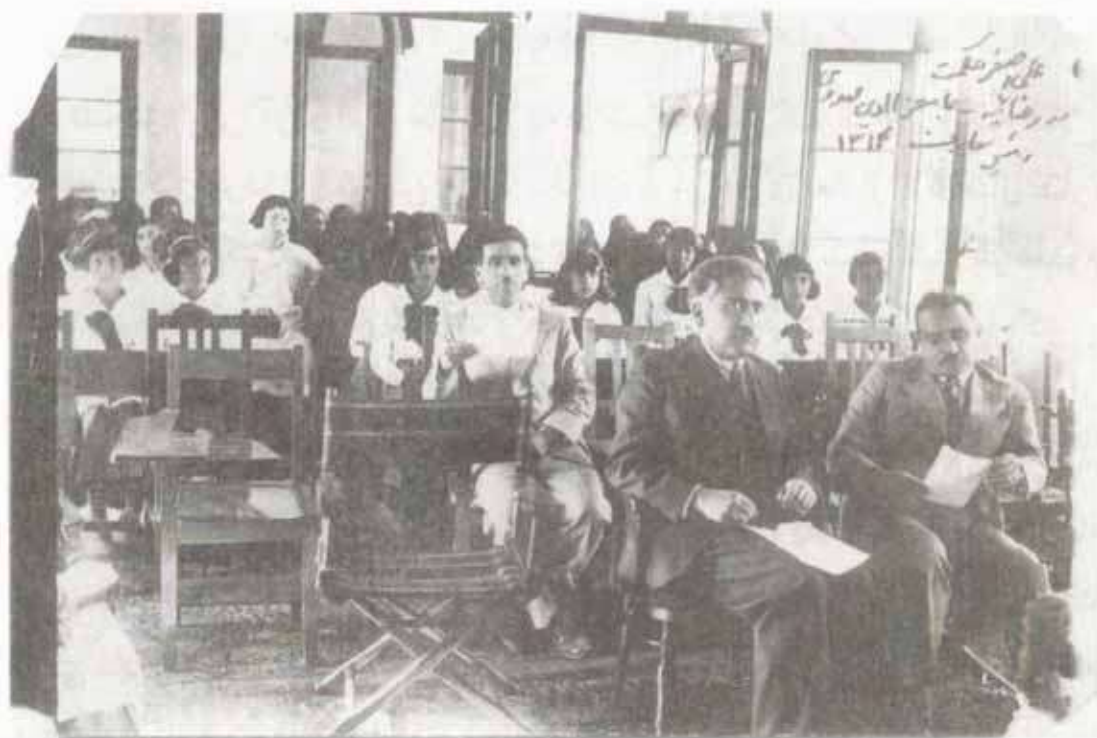
و اینکه که طرح عظیم ارزبر توسعه پردیس دانشگاه به همت جمهوری اسلامی در مرحله اجراست، و قرار است که محوطه دانشگاه از شرق و غرب و شمال توسعه یابد - این امید را به ما می‌دهد که تهران، قریه فقیر ری، به همین زودی‌ها صاحب دانشگاهی خواهد بود درخور ام‌القری و متروپل و مادر شهر کشوری که قرن‌ها پیش و پیشتر صاحب جندی‌شاپور بود، و نظامیه اصفهان را داشت، و در ربع رشیدی «جوجه با» به مرضای تبریز از همدان می‌رساند. و مخلص پیر هشتاد ساله، این آرزو را دارد که روزی از در بزرگ شرقی دانشگاه از خیابان وصال وارد شود - و آرام آرام از در غربی در خیابان امیرآباد پای بیرون گذارد! (با توجه به اینکه آرزو بر جوانان عیب نیست).

تحقق این آرزو البته موکول به دو شرط است: شرط اول آنکه ابلاغ بازنشستگی زودرس مخلص هشتاد ساله (زودرس! آری بعد از ۵۳ سال کار) به امضای استاد دکتر فرجی دانا رئیس امروزی دانشگاه صادر نشده باشد. شرط دوم آنکه آن فرشته که از آسمان می‌آید و همه در انتظار آن هستند، اندکی تأمل کند. فرشته‌ای است بر این بام لاجورداندود که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار من متولد ۱۳۰۴ ش / ۱۹۲۵ م. هستم. از ۱۳۰۹ ش / ۱۹۳۰ م. که قدم به یونیورسیتة چهار کلاسه پاریز گذاشتم تا ۱۳۳۰ ش / ۱۹۵۱ م. که از دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل شدم، در تمام مدت تحصیل، نه تنها یک شاهی، آری یک شاهی شهریه نپرداختم، بل سال‌های بسیار کمک هزینه تحصیلی هم دریافت کرده‌ام و در خوابگاه هم بوده‌ام. و اینکه پنجاه و سه سال معلمی کرده‌ام - که ۷ سال آن در کرمان و ۴۷ سال آن در دانشگاه تهران بوده است. و ابلاغ تبدیل رتبه دبیری من به استادی، به امضای همین پروفیسور رضا بوده است که برای حضور در این مجلس، از راه دور (کانادا) خود را رسانده است. در واقع مخلص بزرگ‌ترین سود را از این مؤسسه عظیم برده‌ام، در حالی که به اندازه یک پول سیاه، در ازای آن، خدمتی به این

مؤسسه پیشرو نکرده‌ام. (پیشرو از این جهت گفتم که دانشگاه در بهمن متولد شده ولی جشن خود را در دی ماه می‌گیرد! هفتوکی یعنی همین).

دیر بماندم در این سرای کهن من تا کهنم کرد صحبت دی و بهمن اینک اگر چند دقیقه‌ای در دی ماه و جشن بهمنجانه دانشگاهی - بیش از حد خود، در فضیلت این مؤسسه بزرگ، سخن به‌زبان می‌آورم، در واقع ادای دین می‌کنم. <sup>۱</sup> همه ما که امروز در فضیلت این مؤسسه داد سخن می‌دهیم، در واقع برای خود کسب افتخار می‌کنیم و خود را بزرگ می‌کنیم:

من بنده گرچه مدح و ثنای تو می‌کنم      مدح و ثنای تو نه سزای تو می‌کنم  
خود را بزرگ می‌کنم اندر میان خلق      نی آن که خدمتی ز برای تو می‌کنم



۱- این مطالب به صورت سخنرانی در جلسه در کتابخانه مرکزی دانشگاه ابراد و سپس در روزنامه اطلاعات یکشنبه ۲۰ دی ۱۳۸۳ ش/۹ ژانویه ۲۰۰۵ م. به چاپ رسیده است.



## ۱۳

### کیمیاگری قلم

سی، چهل سال پیش که من نخستین چاپ تلاش آزادی را منتشر کردم، در آنجا گفته بودم: «مشروطیت ما بلاعقب است...» و سپس توضیح داده بودم که بیشتر کسانی که در راه استقرار مشروطه مجاهدت کردند، از آنها فرزند ذکور باقی نمانده - مثل مرحوم حیدرخان عموغلی و باقرخان و یپریم و سیدجمالالدین اسدآبادی و صوراسرافیل و فرخی یزدی و عارف قزوینی و طالبوف و رفعت نظام نرماشیری و سیداشرف گیلانی و تقی‌زاده وکیل دوره اول تبریز، و ده‌ها تن دیگر.

از جمله درباره جمال‌زاده نام برده بودم. که فرزندان ذکور سیدجمال اصفهانی اغلب در کودکی، بلاعقب درگذشتند، و تنها جمال‌زاده باقی مانده که او هم فرزند ندارد.

در جامع‌المقدمات، هم اظهارنظر کرده بودم که پسران سیدجمال - غیر از سیدمحمدعلی جمال‌زاده - اغلب زود درگذشته‌اند و فرزند پسری از آنها نمانده است. دختر سیدجمال، «انیسه» نیز، چندی پیش درگذشت. آنگاه این عبارت حسرت‌آمیز را نوشته بودم: «...از سیدجمال، پسری دیگر نیست که نام جمال‌زاده در شناسنامه او باقی مانده باشد - و خود سیدمحمدعلی هم که فرزند ندارد. بنابراین، بعد از مرگ سیدمحمدعلی، دیگر مردی که نام جمال‌زاده در شناسنامه داشته باشد نخواهیم داشت» سپس برای ارضای خاطر خود این توضیح را آورده بودم:

«...این گفته خود را هم اکنون به این صورت اصلاح می‌کنم که: پنجاه فرزند جمال‌زاده  
بالعکس، از سیدمحمدعلی جمال‌زاده فرزند سیدجمال، هم‌اکنون پنجاه فرزند حی و حاضر موجود هستند. که همه، نام پدر را بر خود دارند، و تا ابد زنده خواهند داشت. این‌ها کتاب‌هایی هستند که هرکدام در ده‌ها هزار

نسخه، طی بیش از نیم قرن به کرات انتشار یافته، و نام جمالزاده را به کوره دهات ایران و شهرهای دوردست می‌برند. و هر روز بیشتر و پیش‌تر می‌برند. و کسی که این سطور را می‌نویسد هم اکنون به عضویت افتخاری هیئت امنای «نشر آثار جمالزاده» درآمده، و جزء افتخارات اوست. هیتی که از ممر درآمد همین کتاب‌ها، کمکی درخور شاید بتواند به دانشجویان ایرانی علاقه‌مند به تحقیقات ادبی و تاریخی بنماید.

به نظر شما، اگر آن قباله کذائی ملک شش دانگی محمدعلی شاهی در اختیار استاد جمالزاده بود - کار این پنجاه کتاب را که در حکم پنجاه ملک شش دانگی - بی‌شائبه وقف آستان قدس و سیورغال، و بی‌ترس و بیم از «توئم» و خشکسالی و آب‌سال و مالیات دیوان و ظلم پاکار و قپچور و ردکنخداست - آیا می‌توانست انجام دهد؟

برآستان ارادت که سر نهاد شبی که لطف دوست به‌رویش در چپ‌های نگشود؟  
(جامع‌المقدمات، ص ۶۵۶)

اینک، پس از سی‌چهل سال، باید بگویم: آن جمله ناقص بود که از جمالزاده پنجاه کتاب که در حکم فرزندان او هستند، باقی مانده است، بلکه اینک که در این ساختمان خوش فضای روح‌انگیز، قریب دویست و پنجاه جوان امیدوار پرکشش و کوشش، منزل گزیده، در راه معرفت گام برمی‌دارند، و شب‌ها در اطاقی سر به‌بستر می‌گذارند که نام سیدمحمدعلی جمالزاده بر سر در آن نقش بسته است، باید بگویم که جمالزاده، نه پنجاه فرزند، بل دویست و پنجاه فرزند دارد - که نام او را تا ابد زنده خواهند داشت.

بله همه، مخصوصاً دانشجویان شهرستانی که این روزها در سر و ته یک کرباس  
این ساختمان مقیم شده‌اند - همه خواهند پرسید: این  
و این همه پول؟  
ساختمان که مبلغی بیش از ششصد میلیون تومان خرج آن شده است، پول آن از کجا آمده؟ آیا جمالزاده واقعاً از میلیاردی‌های زمان بود که این پول را به دانشگاه بخشید؟ آیا فروش سر و ته یک کرباس، این طور آدم را میلیارد می‌کند؟

این بنده مخلص پاریزی بیش از چهل سال - هرتابستان، مرحوم جمالزاده را زیارت می‌کردم و به‌زندگی ساده و آپارتمان کوچک او خوب آشنائی داشتم.

پدرش نیز که در بروجرد شهید شد. جز عبائی و عمامه‌ای که بردوش داشت - چیزی به ارث برای فرزند دور از وطن نگذاشته بود.<sup>۱</sup>

آنچه که من از زبان خود مرحوم جمال زاده می‌شنیدم این بود: سال‌ها قبل از مرگش، جمال زاده برای یک عمل جراحی کیسه صفرا به بیمارستان رفت، هر چند بیمه بود - احتیاطاً خواست از پولی که در تهران داشت - کمکی به او بفرستند. توضیح آن که طی پنجاه شصت سال کتاب‌نویسی، حق‌التألیف چاپ کتاب‌های او توسط بنگاه معرفت، و یکی دو جای دیگر - مبلغی حدود ۹۲ هزار تومان - آن طور که به خاطر می‌آورم - می‌گفت در بانک ایران و انگلیس اسبق و بانک شاهی سابق و بانک بازرگانی لاحق و بانک تجارت امروز، طی این سال‌های متمادی - و از حق‌التألیف پنجاه کتاب - برای او جمع شده بود. که چون پیرمرد احتیاجی نداشت، هرگز از آن استفاده نکرده بود.

وقتی خواست حدود پنج هزار دلار از این ذخیره را به ارز تبدیل کنند و برایش

۱- سیدجمال، قبل از مرگ، از زندان بروجرد، نامه‌ای به زندانبان داده و خواهش کرده به پسرش به بیروت برساند. در این نامه او نوشته است: میرزا محمدعلی جانم. گمان کنم این آخرین کاغذی است که از پدرت دریافت می‌نمائی... حالا دیگر چاره از دست رفته و باید مردانه جان داد... نورچشمم، می‌دانم در این صورت در غربت به شما خیلی سخت خواهد گذشت، ولی اگر عاقل باشی، باید - برخلاف - خوشحال شوی. چه پدرت، شهید وطن گشته، کشته شرف و افتخار است.

امروز با هزار التماس توانسته‌ام این کاغذ آخرین را به تو که پسر ارشدم هستی بنویسم، توهم اگر پسر من هستی - پیروی از کردار پدرت خواهی نمود... خدا حافظ - قوت قلبم. بیشتر نمی‌توانم صحبت کنم. اسباب خوشبختی خانواده‌ات باش. اگر وقتی شخصی رمضانعلی نام پیشت آمد، و انگشتر و مهر مرا نشان داد - خیلی احسانش کن - که این جوان رفیق و همدم پدرت در این اوقات است.

یا عدل، یا حکیم، احکم بیننا و بین قوم الظالمین...» (تلاش آزادی، ص ۲۲۳، نقل از روزنامه پارس)، با این حساب، گمان نکنم. همان انگشتری و مهر هم به دست جمال زاده به ارث رسیده باشد. راستی این رمضانعلی کیست؟ شاید یک لر عامی ولی انسان - که گردش روزگار او را به زندانبانی کشانده بوده است. آیا او هرگز توانسته جمال زاده را ببیند؟ متأسفانه در هیچ از ده‌ها کیلو نوشته و یادداشت جمال زاده، اشاره‌ای به چنین برخوردی نیست؟ بروجرد کجا و ساحل دریاچه لمان کجا - و امکانات یک لر آسمان جل کجا؟

بفرستند - و دلار آن روزها هفت تومان و نیم قیمت داشت، چون کسی در ایران نداشت که دنبال کارش را بگیرد، این کار انجام نشد... یا به یک اشکال مقرراتی برخورد کرد.

مرحوم مهندس ناطق مرد خیری بود - و از این ماجرا خبر شد. بدون آنکه نام خود را اعلام کند ده هزار دلار از پولی که در نتیجه مقاطعه آسفالت راه‌های عربستان سعودی - شرکت آن‌ها - به دست آورده بود، برای جمال‌زاده فرستاد، که البته مورد استفاده قرار نگرفت.

جمال‌زاده تا مدت‌ها می‌گفت: نمی‌دانم این پول را چه کسی برای من فرستاده؟ حدس اینکه از جانب دولتی‌ها فرستاده شده باشد برایش بسیار ضعیف بود. البته هویدا یک دسته گل توسط سفارت به بیمارستان فرستاده بود - ولی صحبتی از پول نشده بود. وقتی من با مرحوم مهندس کیوان، شریک مهندس ناطق، این تحیر جمال‌زاده را به دلیلی بازگو می‌کردم، او گفت که این پول را مهندس ناطق فرستاده است.

ماجرای جمال‌زاده گفتم. او از مهندس تشکر کرد و به مهندس نوشت که مبلغی پول در بانک دارد، هرچه می‌خواهد از آن بردارد.

مهندس ناطق به او نوشت: پولی را که در بانک می‌گذارند از ارزش می‌افتد. و سپس راهنمایی کرد که این روزها کارخانه‌های سیمان مقداری از سهام خود را به فروش گذاشته‌اند، اگر اجازه دهید این پول را تبدیل به سهام کارخانه کنیم. و جمال‌زاده که اهل اقتصاد و این حرف‌ها نبود - گفت: هر کار می‌خواهید بکنید و حواله به نام مهندس ناطق فرستاد.<sup>۱</sup>

**هیئت امناء**  
بدین طریق بود که سی و چهار هزار و سیصد و هفتاد و نه سهم ارزان قیمت کارخانه سیمان شمال و کارخانه سیمان تهران به نام جمال‌زاده خریداری شد، و مدت‌ها سودی هم نداشت. (پیر سبزپوشان، ص ۴۴۸)، در گیرودار انقلاب، که سهامداران بعضی کارخانه‌ها هر یک از گوشه‌ای فرارفتند، بعضی سهام ضبط شد، و جمال‌زاده هم که در خارج بود - کسی به سهم او در

۱- گویا دکتر فرهاد معتمد رئیس دانشگاه - که یک روزی در سویس درس می‌خوانده و جمال‌زاده سرپرست او بوده - در تهران، امین حساب بانکی جمال‌زاده بوده است.

کارخانه‌ها نپرداخت.

وقتی مرحوم جمال‌زاده سند نشر پنجاه جلد کتاب خود را به‌عنوان سرمایه به‌دانشگاه تهران بخشید، آن سهام کارخانه‌ای را نیز ضمیمه آن - هبه کرد، و سه تن را به‌عنوان هیئت امنای نشر آثارش برگزید که یکی مرحوم دکتر سیاسی رئیس سابق و استاد دانشکده ادبیات، و دیگری استاد ایرج افشار حی حاضر، و سومی بنده به‌هیچ نیرزنده - باستانی پاریزی - بدین کار از جانب او برگزیده شدیم.

بعد از فوت دکتر سیاسی (۴ خرداد ۱۳۶۹ ش / ۲۵ مه ۱۹۹۰ م.)، دکتر جواد شیخ‌الاسلامی - به‌اشاره خود مرحوم جمال‌زاده به‌جای دکتر سیاسی به‌عضویت هیئت امناء انتخاب شد، و با درگذشت مرحوم شیخ‌الاسلامی، که دیگر جمال‌زاده نیز در حیات نبود (جمال‌زاده در ۱۷ آبان ۱۳۷۶ ش / ۸ نوامبر ۱۹۹۷ م. درگذشته است) - به‌انتخاب رئیس دانشگاه، دکتر شکرچی‌زاده رئیس انتشارات دانشگاه به‌این سمت انتخاب شد، و اینک جای آن است که هم از مقام ریاست دانشگاه آقای دکتر فرجی دانا، و هم از معاونین ایشان، و مهندس داس مه‌ا و کسراثیان، و هم چنین از مهندسان و کارگزارانی که در ساختن این بنای عظیم در مدتی کوتاه - بزرگ‌ترین فداکاری و گذشت را کرده‌اند، تشکر کنم.

هیئت امناء تبرهء کار می‌کند - و امیدش تنها به‌رحمت خدای  
جای پای کرمان کریم است.

در این جا باید از یک کرمانی هم تشکر کنم. به‌دلیل این که سوگند یاد کرده‌ام که «نباشد سمیناری یا محفلی که من در آن شرکت کرده باشم و به‌تقریبی یا به‌تحقیقی یاد کرمان را پیش نکشم». بعد از هبه جمال‌زاده، تلویحاً به‌ما گفته شد که اصحاب

۱- درباره نام فامیل عجیب داس مه، خود مهندس گفت: پدرم از شعر حافظ «مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نور یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو»، خوشش می‌آمد - این کلمه را برای فامیل انتخاب کرد.

اما مخلص پاریزی به‌این سادگی تسلیم نمی‌شوم، باید رفت و دید آیا در بین قبایل ایران ترک و لر و کرد و بلوچ - خصوصاً ترکمن و سیستانی - آیا چنین اسمی پیدا می‌شود یا نه؟ مرا کشتید، این اسم برمی‌گردد به‌داهه‌ها و داس‌ها که در حدود گرگان قدیم ساکن بوده‌اند. (رجوع شود به‌جان‌های متحد، پیر سبزپوشان، ص ۹۹) اجداد مهندس، مهتر و رئیس قبیله بوده‌اند - و خودش شکسته نفسی می‌کند.

مصادره اشاره کرده‌اند: کسی که در کنار دریاچه لمان نشسته، سهام کارخانه سیمان تهران در حساب او چه محلی از اعراب دارد؟ - و به‌هر حال، جواب حسابی به‌دانشگاه تهران نداده بودند. من تحقیق کردم که یک مهندس کرمانی در کارخانه سیمان صاحب نفوذ است. برای انتقال سهام جمال‌زاده به‌دانشگاه تهران - در خدمت استاد ایرج افشار - به‌دفتر مرکزی کارخانه‌های سیمان - در خیابان کوشک - پارک بهاءالملک قراگوزلو - مراجعه کردیم - و متوجه شدیم که صاحبان سهامی که در خارج ایران هستند - مشکلاتی دارند، این مهندس صفارزاده کرمانی - یا بهتر بگویم سیرجانی، برادر طاهره صفارزاده شاعره مشهور بود که به‌خاطر ریش سفید دانشگاه تهران - همه مشکلات و موانع را به‌تدریج رفع کرد، و سند انتقال سهام را به‌دانشگاه تهران تسجیل کرد.

تعداد سهام و قیمت اولیه آنها را من از حفظ نیستم - و تعجب خواهید کرد اگر بگویم که خود مرحوم جمال‌زاده هم از تعداد و ارزش آنها اطلاعی دقیق نداشت - و به‌همین دلیل آن سهام را هم - مثل سیمان فله‌ای - نه بسته‌بندی شده، به‌دانشگاه تهران تقدیم کرد - و البته صورت دقیق آن در پرونده‌های اداره حقوقی دانشگاه تهران محفوظ است - و در همین مجلس امروز هم آقای منوچهر دهخوارقانی - عضو بازنشسته محترم دانشگاه - که سمت منشی‌گری هیئت امناء را دارد - و بی‌پیرایه و با صحت و دقت تمام در کار این بنیاد همراهی دارد. بهتر از ما می‌داند و می‌تواند توضیح بدهد.

به‌هر حال، از آن روز بود که پی در پی، سود سهام استاد جمال‌زاده به‌دانشگاه تهران سرازیر شد، و جالب‌تر آن که پنجاه جلد کتاب‌های استاد نیز - که بعضی از آنها بیش از هفتاد سال از تألیف آن گذشته است - پی در پی به‌چاپ رسید و بعضی در ظرف یک سال، به‌همت برادران علمی و به‌کوشش آقای دهباشی، به‌چاپ مجدد رسید - و معلوم شد که هنوز هم نسل معاصر به‌کتاب‌های پیر داستان‌نویسی ایران علاقه دارد - و حق‌التألیف آن، بی‌نقصان، به‌حساب اختصاصی جمال‌زاده واریز شد که طبق مصارفی که مرحوم جمال‌زاده تعیین کرده است - از جمله کمک به‌چاپ رسالات ادبی و تاریخی دانشجویان فوق لیسانس و دکتری - به‌مصرف برسد، و نیز کمک به‌یک مؤسسه خیریه در اصفهان، و خرید کتاب برای کتابخانه مرکزی و غیره.

در این میان، آقای دکتر محمدحسین امید، سرپرست دانشجویان دانشگاه در امیرآباد - که به نظر من کاری بی‌مزد و منت و سخت را در دانشگاه عهده‌دار است - یک روز به هیئت امناء آمد و گفت: سرمایه جمال‌زاده کم‌کم قابل اعتناء شده است، و ما خوابگاه برای دانشجویان کم داریم، و بعضی اطاق‌ها چهار یا شش دانشجو در آن بیتوته می‌کنند؛ بیایید و سهمی از این سرمایه را در راه ساختن خوابگاه صرف کنید - که هم مطابق نیت خیر مرحوم واقف است - و هم باقیات صالحات است، در واقع تبدیل به احسن است.

ما اصل سرمایه را دست نزدیم. سهامی که از سود سهام قبلی خریداری شده بود - آنها را فروختیم و خرج این ساختمان کردیم. پانصد میلیون سهام فروخته شد و صد میلیون تومان هم قرض به دانشگاه دادیم - که بعداً از آنها پس بگیریم.

در ملاقات‌های متعددی که طی سی و چهار سال، من با مرحوم جمال‌زاده داشتم، یک وقت از او پرسیدم: پدر شما با محمدعلی شاه هم گویا ملاقاتی داشته، جریان چه بوده است؟ او طی نامه‌ای به مخلص، تفصیل آن را نوشت که خلاصه‌اش این است:

- اما دعوت پادشاه قاجار - که منجر به شل شدن پدر تا آخر عمرش گردید. محمدعلی شاه شبی سید را دعوت کرده بود به قصر در شمیران، و قصد داشته که سند یک ملک را به او واگذار کند و او را ساکت کند. اما سید جوشی نه تنها تسلیم نشده بلکه تندگوئی‌هایی هم کرده، و شاه خشمگین از مجلس برخاسته، درشکه‌چی دربستی نیز - که در آن شب کرایه درستی گیرش نیامده بود - با خشم، اسب‌ها را می‌رانده، و بین راه درشکه واژگون شده، و پای سید در زیر چرخ درشکه شکسته، و تا آخر عمر هم چنان علیل مانده بوده است. (جامع‌المقدمات، ص ۶۰۶)

مقصود این است که گمان نرود، سرمایه این ساختمان از سند مالکیت اهدائی محمدعلی شاهی ساخته شده باشد. این نتیجه یک قرن قلم‌زنی پیرمرد داستان‌نویس، پدر داستان‌نویسی جدید ایران است.

شاید دانشجویانی که امروز مقیم این خوابگاه هستند، معنای کامل حرف مرا که خیریه جمال‌زاده چه اهمیتی دارد، نشوند. معنی اطاق راحت خوابگاه دانشجویی را بنده می‌دانم که سه سال اول دبیرستان را - هفتاد سال پیش، در اطاق کاهگلی در

سیرجان در خانه مشتی صغری دختر خواجه ابوطالب به سر برده‌ام که نه آب داشت و نه برق. نه، بی‌انصافی نکنیم آب داشت - منتهی با چرخ چاه، خودمان می‌بایست از چاهی که سی متر بندخور داشت بالا بیاوریم و اگر اندک غفلت می‌کردیم من و هم‌کلاسی‌ام مرحوم خواجه نصرالله ترابی پاریزی، ممکن بود همراه همان دلو به قعر چاه نزول کنیم!

معنی اطاق با سلف سرویس ساختمان جمال‌زاده را مخلص درک می‌کند که در کرمان، سالی را در خانه حاج ابوطالب لاری - که داماد پاریزی‌ها بود - در کوچه آبگوشتی‌ها، همسایه همین آقای شیخ محمدجواد حجتی بودیم. البته معنی کوچه این نبود که ساکنین آن هر شب آبگوشت مطنجه می‌خوردند. بلکه، خانه‌ای بود در آن کوچه که هر سال یک بار، ایام عاشورا، یک آبگوشت پرآجیل نذری به همسایگان می‌داد و طبعاً کاسه‌ای از آن نیز، سالی یک بار، نصیب ما می‌شد. معنی اطاق دانشجوئی باچیلر و گرم‌کن را من می‌فهمم که سال‌های دانشجوئی خود را در همین امیرآباد، در ساختمان‌هایی که به شکل لانا بود - و کمپ سربازان امریکائی بود - که سقف آن را با مقوای قیراندود پوشانده بودند و تابستان که هوا گرم می‌شد قیر از سقف اطاق چکه چکه به زمین می‌چکید، گذرانده بودم. و دیده بودیم دانشجوئی را که بی‌خبر روی صندلی هم‌اطاق خود نشست و وقت برخاستن گرفتاری داشت که چگونه شلوار خود را از صندلی قیرآلود جدا کند! اینکه سرپرست دانشجویان گفت: هر اطاقی یک تلفن دارد که می‌تواند به وسیله مرکز با خارج ارتباط پیدا کند و یک خط اینترنت هم در هر اطاق هست - برای من قابل درک است که هفتاد سال پیش، در سیرجان، می‌بایست به تلفن‌خانه بروم و ۱۱ قران بدهم - و با پاریز صحبت کنم و وصول یک انبان آرد و یک شکمبه قرمه را اعلام دارم. آردی که همان مرحومه صغری ابوطالب، آن را خمیر می‌کرد و نان می‌پخت و در ایام تنگ و ننگ جنگ بین‌الملل دوم، ما را از شر نان کوپنی خلاص می‌کرد. ۱۱ قران پول تلفن می‌دادیم در صورتی که کرایه ماهانه اطاق ما یک تومان بود. چهار سال جنگ جهانی، دوران سخت تحصیل مخلص بود. و این را هم عرض کنم که همین امیرآباد هم، حاصل دوران جنگ جهانی و میراث بازمانده سربازان امریکائی مقیم ایران است. و هنوز مستند همدوره‌هایی که مین‌های اطراف امیرآباد و سیم خاردار دور تا دور آن را به یاد



دارند.<sup>۱</sup>

ایام هجر را گذراندیم و زنده ایم ما را به سخت جانی خود این گمان نبود ساختمان خوابگاه جمالزاده چهار طبقه است و ۷۴ اتاق دارد و ۳۴۰۰ متر زیربنای آن است.

یک آیه مبارکه، در قرآن کریم هست که می فرماید: و من جاء بالحسنة فله عشر امثالها. معنی آن است که هر کس کار خیری انجام دهد خداوند برای او ده برابر خیر در نظر گرفته است. و کار بد هم البته مثل خودش جزا خواهد یافت.

من همیشه فکر می کردم این ده برابر را چگونه خداوند خواهد داد. **کیمیای قلم** و اصلاً حساب دست چه کسی هست که این کارها را محاسبه کند؟ در حالی که نه کامپیوتری در کار است و نه ماشین حساب؟ وقتی، بعد از وقف مرحوم جمالزاده، پی در پی، نامه های اداره حقوقی به امضای آذربایجانی و سایر اعضا می رسید که کمک های ۲۴ میلیونی و ۳۷ میلیونی و بیشتر و بیشتر را به حساب گذاشته بودند. آن وقت متوجه شدم که ده برابر که هیچ، صد برابر هم بیشتر خدا رسانده است، و سهمی را که مرحوم مهندس ناطق به حدود صد تومان برای

۱- در باب امیرآباد، و کیفیت انتقال آن به دانشگاه تهران، رجوع شود به کتاب نگارنده: پوست پلنگ، مقاله خارزار ادب، ص ۲۸۸ به بعد، و هم چنین بازیگران کاخ سبز.

وقتی قرار شد جاده ای به اسم جاده سوم، تهران را به شمیران وصل کند. جاده کشیده شد از غرب امیرآباد و امروز موسوم به خیابان چمران است. دنباله خیابان نواب.

مشکل اصلی شهرداری، مسئله مین های مسیر راه بود که تمام غرب سیم های خاردار امیرآباد را تا فاصله پنجاه متری پوشانده بود. ارتش همراهی کرد و مین های کاشته شده را جمع آوری کرد. شهرداری گویا خواسته بود که تمام اطراف امیرآباد پاکسازی شود، و برای این کار، ارتش، از شاه استعجازه کرده بود. و شاه در جواب موافقت آمیز خود در یک پیام تلفنی به شهردار تهران گفته بود:

- مطمئن باشید، مین هائی که آقای دکتر سیاسی در این جا می کارد - خطرشان کمتر از مین های بیرون سیم های خاردار نیست. (مقاله حسن فرازمنند، روزنامه اطلاعات شماره ۲۳۲۶۸). و این نکته را - امیرآباد - که به لانه زنبور - باز به تعبیر شاه - معروف شده بود - بارها و بارها - چه پیش از انقلاب و چه بعد از انقلاب ثابت کرده است - که جای بحث آن اینجا نیست. منتهی شیرینی عسل معرفت و پیشرفت های علمی کشور که توسط همین زنبورهای جوان نصیب ملت ایران می شود - اثر نیش کم زهر آنان را کاملاً خنثی می کند.

جمالزاده خریده بود ما به میلیون‌ها برای تأمین مخارج این ساختمان فروختیم. و البته اندکی از سهام سود را فروختیم و سرمایه اصلی هنوز به جای خود باقی است. فله عشر امثالها (آیه ۱۶۰ سوره انعام).

به عبارت دیگر، از آن روز که سهام جمالزاده از آن جمله ۳۰۴۳ سهم سیمان شمال او به دانشگاه تهران واگذار شد، همه ریگ‌هایی که توی کارخانه ریختند - طلا شد و به عنوان سود به دانشگاه رسید - و سودها را هم دانشگاه باز تبدیل به خشت و آجر کرد و اینک این سود قلم‌زنی یک قرن استاد، یکی از سرمایه‌های بزرگ دانشگاه تهران است. (یک قرن که گفتم: جمالزاده متولد ۱۲ جمادی‌الآخر ۱۳۰۹ هـ/ ۱۴ ژانویه ۱۸۹۴ م. است و بنابراین تقریباً تمام قرن ۱۴ هجری و قرن بیستم میلادی را فعالیت نویسندگی داشته است). کیمیاگری قلم جمالزاده شروع شده بود. منتهی، کارگاه آن کارخانه سیمان شمال بود.

چند وقت پیش در مطب یکی از پزشکان دکتر علی‌اکبر  
 قلبی به راه  
 مؤمنی، بودم که پزشک بچه‌هاست. و البته تعجب می‌کنید،  
 ایران می‌تپید  
 زیرا می‌گویند آدم که پیر می‌شود بچه می‌شود یعنی بهانه‌گیری  
 بچه‌ها را پیدا می‌کند. به هر حال در آن جا صحبت از جمالزاده پیش آمد. من دیدم  
 برابر دکتری یک ماشین حساب کوچک کامپیوتری قرار دارد که یکی از دوستانش  
 برایش هدیه فرستاده بود. از او پرسیدم قلب آدمی در هر دقیقه چند بار می‌تپد؟ گفت  
 به طور متوسط هفتاد بار، گفتم در هر ساعت چه قدر می‌شود؟ با همان ماشین حساب  
 کرد که هر ساعت ۴۲۰۰ بار و در ۲۴ ساعت صد هزار و ششصد بار و در ۳۶۵ روز  
 سی و شش میلیون و ۷۹۲ هزار بار.

من به دکتر گفتم: حساب کن که در صد سال عمر چند بار می‌شود؟ دکتر که  
 تعجب کرده بود که چرا وقت طلائی او را دارم می‌گیرم - گفت: متأسفانه ماشین  
 حساب او کوچک است و جواب نمی‌دهد. اما ما معلوم کردیم که رقمش از سه  
 میلیارد و ششصد هزار بار می‌گذرد: یک عدد ۳۶ که جلو آن هشت صفر گذاشته  
 باشند.

به دکتر گفتم: این تعداد ضربان قلبی است که بیش از یک قرن در ایران و لبنان و  
 آلمان و فرانسه و بالاخره ژنو، در کنار دریاچه لمان به یاد ایران، و به خاطر فرهنگ



ایرانی تپیده است.

در اواخر تابستان، هفت هشت سال پیش، به ژنو رفتم، جمال زاده به زمین خورده و کاسه ران او شکسته و در بیمارستان خارج از شهر بود. به عیادت او رفتم، اتفاقاً دکتر معالج او هم، آن ساعت آنجا بود. با فرانسه شکسته بسته پاریزی نه پاریزین، به دکتر معالج او، گفتم: قلب او در چه حالی است؟ گفت: عالی است!

داستان حسابگری با ماشین حساب و رقم سه میلیارد و پانصد میلیون بار حرکت عضلات قلب او را بازگو کردم.

دکتر گفت: حساب عجیبی است که فقط یک معلم تاریخ حوصله انجام آن را دارد، اما از نظر پزشکی، من می‌خواهم به شما بگویم که عضله قلب آدمی از نسوجی ساخته شده که مرتباً تجدید و زایش سلول می‌کند. و می‌خواهم به شما مزه بدهم که اگر سایر اعضاء بدن - مثل کلیه و ریه و امعاء و احشاء - کار خودشان را درست انجام دهند، و به این عضله قلب، آفت سیگار یا فشار دیگری نرسد - ممکن است تا سیصد سال بلاانقطاع کار کند - که از عهده هیچ دستگاه فولادی ساخته نیست. (جامع المقدمات، ص ۶۲۴، نوح هزار طوفان، ص ۲۳۶).

خوب، قلبی که سه میلیارد بار برای ایران و جوانان ایران تپیده است - البته می‌تواند شش میلیارد ریال هم هدیه کند به جوانانی که روزی کتاب‌های او را خوانده‌اند و از آن لذت برده‌اند.

آری، جمال زاده میلیارد در بود - هم میلیارد در ضربان قلب در اشتیاق ایران، هم میلیارد در بخشش سهام کارخانه برای دانشجویان دانشگاه تهران. و هم میلیاردها دعای خیر که بعد از این، از طرف دانشجویان و اولیای آنان نثار روح جمال زاده خواهد شد. حالا بگو، به قول «پیغمبر دزدان» کدام معامله با این مباحه مقابله می‌کند؟



## ۱۶

## وضو گرفتن در زمستان

نود سال پیش، وقتی نیروهای روس و انگلیس و عثمانی به داخله ایران راه پیدا کردند، و تا حوالی قزوین نیز پیش آمدند، مجلس شورای ملی - که تازه ده سال از حضورش در صحنه سیاست ایران می‌گذشت - به یک تعطیل اجباری کشانده شد، و شاهزاده شیخ‌الرئیس قاجار که در عین حال رگه‌ای به مشروطه‌خواهان نیز پیوند کرده و دستوکی به قنات مشروطه زده بود. در طی شعر لطیفی، ماده تاریخ آن را گرفت و گفت - که یک تعریض گونه شاهزادگی، یعنی اظهار خشنودی از تعطیل مجلس نیز - در آن نهفته است. شیخ‌الرئیس فرمود:

هر ملک را که دولت مشروطه شد نصیب  
از هرافق دمید چو این مطلع امید  
هر ملک را که مجلس شوری به پای شد  
یا للعجب به ایران، برعکس انتظار  
آن مجلسی که کعبه آمال خلق بود  
سفک دماء و، هتک حما، هرج و مرج عام  
این ناتمام مجلس، ما را تمام کرد  
مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر  
تاریخ سال بستن مجلس، چه گویمت؟  
آن ملک را، مدار قوام و نظام گشت  
یک سر امور خلق به وفق مرام گشت  
مقبول خاص آمد و، محبوب عام گشت  
تریاق، زهر آمد و، واجب حرام گشت  
بیت الحرام آمد و، بی احترام گشت  
ما را ثمر ز مجلس عالی مقام گشت  
ای تیره بخت ایران، روزت چو شام گشت  
بغداد ما خراب، ز دارالسلام گشت  
سعدی سروده است که: «مجلس تمام گشت»  
(۱۳۳۴)

این یکی از ماده تاریخ‌های کم نظیر و الهامی است که به شیخ‌الرئیس وارد شده

است. (هزارستان، ص ۳۹۹).

البته ملت ایران، از این که سعدی، بعد از هفتصد سال، این طور «لی لی به لالی» شیخ رئیس قاجار نهاده است از شیخ بزرگوار گله دارد، و آن را به حساب هم سلک بودن شیخین (شیخ رئیس قاجار و شیخ اجل سعدی) می گذارد. (و این شعر را من در کاغذهای مرحوم شیخ الملک سیرجانی دیدم. شیخ اندر شیخ اندر شیخ - مشایخ بزرگ بر من بیخشایند).

واقعیت این است که مجلس ایران تمام نشد، و تا امروز هم ادامه دارد. مجلس ایران، طی یک قرن تاریخ پرفراز و نشیب، هرگز جانب ملت و موکلین خود را رها نکرده است و در موارد حساس حیات سیاسی ایران - که من آن را «بزرگ‌های تاریخ ایران» می شمارم - بزرگ ترین خدمات ها را به ملت خود کرده است.

فراموش نکنیم که در همان سال اول مشروطیت، این توپ های محمدعلی شاهی بود که خاک مسجد و مجلس را - به تعبیر شاهزاده دیگر قاجاری ظهیرالدوله صفا - به باد داد. ولی همان ظهیرالدوله قاجار، بعد از یوم التوب به قوم و خویش نزدیک خود محمدعلی شاه خطاب می کرد و می گفت:

مگر به عرض حضور تو نارسانده کسی  
نخست چون که شود سبز، لاغراست و تنک  
برای مصلحت دهقنت، یله سازد  
لگد کنند و چرند آنچه گندم و سبزه است  
چو بگذرد دو سه روزی از آن، همان گندم  
ستبر پنجه زند هفت سنبل آرد بار  
بکاشت ملت بیچاره تخم آزادی  
چو سر ز خاک بر آورد، امر فرمودی  
که خاک مجلس و مسجد همی دهند به باد  
شها چراندی اگر سبز حاصل ملت

و در آخر کار اشاره می کند که: به قول عام، کشیدم برات، خط و نشان (تلاش آزادی، ص ۱۵۲).

فرت محمدعلی شاهی یک سال و چهار ماه طول کشید.

حرف ظهیرالدوله درست بود، نه تنها «امرهم شوری بینهم» از زیر خاک و

خاکستر بمباردمان سر بر آورد، بلکه در آن روز که اولتیماتوم روسیه برای اخراج مستشاران خارجی از جمله شوستر صادر شد، و جسد ثقة الاسلام در تبریز بردار رفت، تنها این نهاد نوپا و شاخه لرزان بود که در برابر آن تندباد حوادث ایستادگی کرد، و به ملت ایران روحیه داد - تا عارف قزوینی بسراید:

تنگ آن خانه که مهمان ز سر خوان برود جان نثارش کن و مگذار که مهمان برود  
گر رود شوستر از ایران، رود ایران برباد ای جوانان نگذارید که ایران برود...

دوره دوم قانون گذاری، مواجهه با اولتیماتوم دولت روس شده بود،  
تاج یک قوم ناصرالملک که مؤدبانه ترین دیکتاتوری ها را در تاریخ ایران کرده

است - مجلس را هم محترمانه منحل کرد، همانطور که وقتی مخالفی را می خواست مجازات کند به فراش ها می گفت: بروید آقا را محترمانه به چوب ببندید. و وقتی سروکله محمدعلی شاه از شمال و سالارالدوله از غرب پدیدار شد متوجه شدند که باز همین مجلس نیم بند شاید بتواند جلو توپ بستن به حرم رضوی و سایر تجاوزات را بگیرد. مجلس سوم در ۱۷ محروم ۱۳۳۳ ش/ ۶ دسامبر ۱۹۱۴ م. تشکیل شد. اما دنیا گرفتار جنگ جهانی گردید و قشون روس و عثمانی و انگلیس، شمال و غرب و جنوب کشور را اشغال کرد. و وقتی قشون روس از قزوین گذشت - این نمایندگان مجلس بودند که تصمیم به تغییر پای تخت گرفتند، و مسئله تهدید مهاجرت پیش آمد و مجلس، نیم بند و خالی باقی ماند. و باز دوران فترت، پنج سال و هفت ماه طول کشید، تا در اول تیرماه ۱۳۰۰ ش/ ۱۵ شوال ۱۳۳۹ ق/ ۲۱ ژوئن ۱۹۲۱ م. باز تجدید حیات کرد و دوره بعد از آن است که در جلسه ۹ آبان ۱۳۰۴ ش/ ۳۱ اکتبر ۱۹۲۵ م. رأی به خلع قاجاریه داد - و یک سلطنت صد و پنجاه ساله را و به عقیده من سلطنت دوهزار و چهارصد ساله را - کنار گذاشت - و ثابت کرد که با سلطنت قوم و خویشی ندارد. امیدوارم، دوست محترم من، آخرین نوه باقیمانده از مظفرالدین شاه - که احتمالاً در این مجلس حضور دارد - مهندس محسن ظهیرامامی فرزند مرحوم ظهیرالاسلام داماد مظفرالدین شاه را می گویم - امیدوارم که مهندس ظهیر متانت و ادب و نجابت و انصاف را از پدر بزرگ خود مظفرالدین شاه به ارث برده باشد - که فرمان مشروطه را خطاب به مشیرالدوله امضاء کرد: جناب اشرف، صدراعظم،... چنان مصمم شدیم که مجلس شورای ملی... در دارالخلافة طهران تشکیل و تنظیم شود...»

نه از دائی خود محمدعلی شاه که خطاب به شریعتمدار گیلانی تلگرافی مخابره می‌کرد - که بوی اعلامیه‌های آشوربانیپال می‌داد: «... با کمال قدرت فتح کرده‌ام. مفسدین را تمام گرفتار کرده‌ام. سید عبدالله بهبهانی را به کربلا فرستادم - و سید محمد را به خراسان، و میرزا جهانگیر را سیاست کردم... شما هم با کمال قدرت مشغول رفع مفسدین باشید...»

گمان کنم مهندس ظهیر هم، با من موافق باشد - که مثل آصف‌الدوله حاکم خراسان، بعد از دیدن فرمان مشروطیت، به یاد شعر لامعی گرگانی افتاد در سقوط غزنویان و صعود سلجوقیان. آصف‌الدوله در مجلس خودمانی با لهجه ترکی به یاران گفت: هوم،

یک قوم را ز تارک برداشتند تاج یک قوم را جواهر بستند برجبین و این کار را هرچند نیروهای دیگر می‌کردند اما به هر حال این مجلس پنجم بود که آن را تسجیل و تأیید کرد. و همان سعدی نامدار هم فرموده است:

به نوبت‌اند ملوک اندرین سپنج سرای تو هم به نوبت خود ای ملک به عدل گرای و مرحوم مظفرالدین شاه با تأسیس عدالتخانه به این نصیحت سعدی عمل کرده بود.

دانشگاه تهران که خود زائیده و مولود همین مشروطیت نیم‌بند است - به حق، امروز، جشن صدمین سال مشروطه را برپا خواهد داشت.<sup>۱</sup> منتهی - همانطور که من جای دیگر هم گفته‌ام - مثل اینکه دانشگاه هفتوکی به دنیا آمده. جشن هفتادمین سال خود را به جای اینکه در ۱۵ بهمن بگیرد در ۱۵ دی می‌گیرد (روزنامه اطلاعات یکشنبه ۲۰ دی ۱۳۸۳/۹ ژانویه ۲۰۰۵) و جشن صدمین سال مشروطیت را هم به جای اینکه در مرداد بگیرد پیشقدم می‌شود در ماه اردیبهشت - و عیبی هم ندارد، تاریخ خود فرمان مشروطیت هم، وقتی آماده شد ۱۸ جمادی‌الثانی بود، «مشیرالملک رفت روی صندلی، فرمان اعلیحضرت شاهنشاه را قرائت نمود و دستخطی را که کاشف از عفو و اغماض متحصنین بود، بعد قرائت کرد. تاریخ

۱- این مطالب به عنوان سخنرانی در مجلسی که دانشگاه تهران به عنوان بزرگداشت صدسال مشروطه در اردیبهشت ۱۳۸۴ ش/۵ مه ۲۰۰۵ در کتابخانه مرکزی برپا داشته بود - ایراد شد.



دستخط مشروطیت در هجدهم بود ولی محض اینکه مطابق باشد با روز تولد شاهنشاه، تاریخ آن را در چهاردهم نوشتند...»

(تاریخ بیداری ایرانیان، ناظم‌الاسلام، ص ۴۶۶)

دانشگاه وظیفه سنگینی به عهده مخلص گذاشته. درست است که من هشتاد بهار، یا بهتر بگویم هشتاد درصد عمر مشروطه را درک کرده‌ام و به چشم دیده‌ام، ولی هرچه استاد باشم چگونه می‌توانم ظرف ده بیست دقیقه صدسال تحول تاریخی این مملکت را بازگو کنم؟ می‌دانم که هم استادان بزرگوار و هم دانشجویان پرشور و حال صاحب کمال، این قصور را بر این پیر استاد کم‌توان خواهند بخشید، و به‌همدیگر خواهند گفت: باستانی پاریزی است دیگر، به قول حسن نیک‌بخت مدیر حروفچینی گنجینه، حصیر کهنه مسجد است - که نه دوختنی است و نه سوختنی و نه دورانداختنی، و نه فروختنی. باید نشست و هرچه گفت گوش کرد.

بزنگاه‌های تاریخ یکصد ساله مشروطیت یکی و دو تا نیست، قرارداد را  
 در شهریور بیست که قشون انگلیس و روس مثل دوره سوم، و  
 من باید ببندم قشون آمریکا نیز بررسی، در ایران حضور داشت. مجلس شورای ایران هویت خود را نشان داد. هرچند نحوست سیزده دامن دوره آن را گرفته بود - که مجلس دوره سیزدهم بود. ولی در واقع، کار مجلس سیزدهم، درّه‌العقد کارهای مجلس شورا در یک قرن عمر اوست.

مرحوم فروغی نخست‌وزیر بعد از شهریور بیست، در حالی که جمعی کثیر از مردم ایران - مخصوصاً طبقه‌ای که طرفدار آلمان‌ها بودند و آنها که چپ می‌راندند و از چپ و راست می‌کوفتند - همه با فروغی بد شده بودند - و اغلب هم تیپ جوان و روشنفکر بودند. ولی مرحوم فروغی صلاح مملکت را در عقد مصالحه دوستی میان ایران و مهاجمان می‌دانست و مصر بود که قراردادی بسته شود که در آن «تمامیت ارضی ایران» و «خروج متفقین از ایران پس از پایان جنگ - ظرف شش ماه» گنجانده شود - همین دو جمله مهم بود - بقیه آفات زودگذر بود.

درست در ایامی بود که آلمان تا استالین‌گرا پیش آمده بود و قوم و خویش‌های هیتلر در کرمان و باغین منتظر ورود هیتلر و استقبال از او بودند و قالیباف‌ها قالی برای ریشتاگ می‌بافتند، و جوان‌ها سیل و سر را به سیاق و سبک هیتلری می‌آراستند.

مرحوم حبیب یغمائی به خود من گفت: یک روز خدمت فروغی بودم - و یغمائی، در ایامی که فروغی گوشه نشین بود - با او برای انتخابات شاهنامه و تصحیح سعدی همکاری داشت، و این کار تا چند صبحی بعد از شهریور نیز ادامه یافت. یغمائی می گفت: یک روز خدمت ایشان بودم و گفتم برای تبریک ریاست وزرای شما آمده‌ام. مرحوم فروغی گفت: متأسفانه دو ماه این کار دیر شده، امروز دیگر تبریک ندارد، اگر دو ماه پیش به این کار رسیده بودم شاید کار به اینجا نمی رسید که سه سپاه در ایران مقیم شده باشند. بعد پرسید: شما که توی مردم هستید - مردم چه می گویند؟

یغمائی گفت: من مصلحتاً گفتم: حضرت اجل، مردم به شما خوشبین نیستند و از مماشاة با متفقین بد می گویند، خوب است برای حفظ نام نیک خود و آرامش خیال در سر پیری، این مقام را ترک کنید. امروز برای ریاست وزرای شما مناسب نیست. لاقلاً شما این قرارداد را نبندید و بگذارید دیگری این کار را بکند.

مرحوم فروغی فرمود: فرزند، تو اشتباه می کنی. اتفاقاً همین امروز روز ریاست وزرای من است. مملکت شصت سال به من نان و آب داده که در چنین روزی به کار آیم. برخلاف نظر شما، این قرارداد را من باید ببندم - نه دیگری. من باید ببندم که یک «واو» در آن برخلاف مصلحت مملکت گنجانده نشود.

اگر من امروز از زیر این بار - به عنوان حفظ ظاهر و عوام فریبی و حتی پیری - شانه خالی کنم، معلوم نیست دیگری چگونه قراردادی خواهد بست؟ من از غوغای عوام باک ندارم. (تلاش آزادی، ص ۵۹۷). در همین مجلس بود که مردی به نام روشن، سنگی به طرف فروغی پرتاب کرد، و سنگ بریشانی فروغی، هنگام سخنرانی خورد، و او گفت: حمله معترضه‌ای بود - که روزنامه‌ها نوشتند: جمله معترضه‌ای بود.

این قرارداد را مجلس سیزدهم تصویب کرد، و همین قرارداد بعد منبع اصلی استاد سازمان ملل و قوام السلطنه برای خروج روس از آذربایجان شد. و این همان فروغی است که وقتی به او گفتند: این همه قشون خارجی در مملکت چه کار دارند؟ جواب داده بود: می آیند و می روند و به کسی کاری ندارند!

باز همین مجلس شورای نیم بند است که به امضای چند تن به نام سعادت ایران

نمایندگان تصویب کرد که «به نام سعادت ملت ایران، و به منظور کمک به تأمین صلح جهانی امضاء کنندگان ذیل پیشنهاد می‌نمائیم که: صنعت نفت ایران در تمام مناطق کشور - بدون استثناء - ملی اعلام شود. یعنی تمام عملیات اکتشاف، استخراج، و بهره‌برداری در دست دولت قرار گیرد» و همین امر مقدمه ملی شدن نفت و قیام مصدق و پایان سلطه شرکت نفت ایران و انگلیس شد که جای بحث آن اینجا نیست. (مار در بتکده کهنه، ص ۳۴۹).

اینها همان وکلای هستند که به قول مرحوم مصدق «...وکلای دوره شانزدهم مجلس، از در جهنم وارد شدند و از در بهشت بیرون خواهند رفت.» اما در باب مجلس بیست و هشت مرداد، آن به که نپرسی تو و ما نیز نگوئیم. مرحوم بهرام خان مجدزاده پسر مجدالاسلام - که یکی از منابع مهم تاریخ مشروطیت پدر اوست، و قرار است بعضی از آنها به همت دکتر زرگری نژاد به چاپ برسد. بهرام خان یک روز در کرمان به من گفت:

- من به نمایندگی مجلس شورای ملی دوره هفدهم انتخاب شدم، تا آخرین لحظات با مصدق همراه بودم. وقتی قرار بر استعفای کلیه نمایندگان و فراندم شد - و مجلس تنها ۷۹ کرسی از ۱۳۶ نماینده مجلس را داشت و بقیه به علت دخالت شاه و اطرافیان انتخاب نشده بودند. وقتی در روزهای بحرانی قبل از بیست و هشت مرداد بیشتر وکلای مجلس استعفا دادند و مجلس از کار بازماند و صحبت فراندم پیش آمد - مرحوم بهرام خان می‌گفت: من با این استعفا موافق نبودم و به مرحوم مصدق گفتم: تنها پشتوانه قدرت این جمع [ملیون]، همین عنوان پوشالی وکالت است. به دست خودمان آن را کنار نگذاریم. ولی چون پذیرفته نشد - بهرام خان نیز استعفا داد و یک سر رفت به کرمان، و در دهکده خود سرتخت، منتظر ماند، تا در ۲۵ مرداد خبر کودتای نصیری را از رادیو شنید، و این تلگراف را از سرتخت به مرحوم مصدق مخابره کرد:

باش، تا صبح دولتت بدمد کاین هنوز از نتایج سحر است  
چون مخلص پاریزی «سوگند یاد کرده‌ام که نباشد در هیچ  
در طریق عشق‌بازی یادواره‌ای یا کنفرانسی شرکت کنم و در آن به تقریبی یا  
به تحقیقی یادی از کرمان پیش نیاید»، اینک طرداً للباب عرض می‌کنم که مرحوم

بهرام خان مجد وکیل رفسنجان و زرنند، بعد از بیست و هشت مرداد، وقتی مصدق به زندان افتاد - یکی از سه نفری بود که وکالت دفاع از دکتر مصدق را پذیرفت - هر چند وکلای عادی مصدق را به دادگاه راه ندادند و تنها وکیل تسخیری او را پذیرفتند، و فقط یک جلسه برای آخرین دفعه اجازه دادند که با دکتر مصدق ملاقات نموده، دفاع خود را کتباً یا شفاهاً به استحضار شعبه ۹ دیوان عالی کشور برساند. (مار در بتکده کهنه، ص ۳۵۴).

با اینکه دفاع این وکلاء هرگز صورت نگرفت، معذک، مرحوم دکتر مصدق، از زندان، یک چک به مبلغ ده هزار تومان، به نام مرحوم بهرام خان مجد به عنوان حق الوکاله فرستاد. اما بهرام خان، چک را بوسید و وصول داد و عیناً پس فرستاد و در جواب، به پیشکار مرحوم مصدق نوشت:

در طریق عشق ورزی، امن و آسایش بلاست

ریش باد آن دل که با زخم تو خواهد مرهمی

بهرام خان، در یک شب، در سر تخت، به اطاق خود خود رفت، تفنگ شکاری را که خود پر کرده بود برابر دهن خود گرفت، و با انگشت پا، ماشه آن را چکاند، صدای تفنگ اعلام داشت که وکیل دوره ۱۷ مجلس رفسنجان خودکشی کرده است. این حادثه در نوروز ۱۳۸۴ هـ/ مارس ۱۹۶۹ م. روی داده بود. (افشارها در کرمان، مقدمه نگارنده بر صحیفه الارشاد، ص ۱۶۰).

راستی، این مجلس، این شصت هفتاد تن آدم جورواجور، قدرت در کجاست  
این مشت استخوان‌های با یک مشت ایده گوناگون، چگونه می‌توانستند نیروئی به حساب آیند - که در سخت‌ترین لحظات تاریخ، حرف آنها در حکم برهان قاطع به حساب آید؟

این نیرو از کجا برای آنها حاصل می‌شد؟

در مجلس چهاردهم که معجونی از عقاید گوناگون را پوشش می‌داد و در اسفند ۱۳۲۲ ش/ فوریه ۱۹۴۴ م، تشکیل شده بود، هشت وکیل توده‌ای داشت، و دکتر محمد مصدق و سیدضیاءالدین طباطبائی - برای اولین بار بعد از شهریور بیست، انتخاب شده و فعال سیاسی بودند، به دلائلی دو سه طرح به تصویب رسید که بعد

خواهیم گفت چرا اهمیت دارد.

- طرح اول: وقتی دولت شوروی تقاضای امتیاز نفت شمال را کرد - مجلس طرحی تصویب کرد دایر بر «ممنوعیت دولت از مذاکره و عقد قرارداد راجع به امتیاز نفت با خارجی‌ها بدون اطلاع و تصویب مجلس» در حالی که مردم به نفع کافترادزه در خیابان‌ها به راه افتاده بودند.

در همین مجلس، یک جا هم طرح «تحریم انتخابات دوره پانزدهم - تا زمانی که کشور از نیروهای دولت‌های متفق تخلیه نشده» به تصویب رسیده بود (نمایندگان مجلس - زهرا شجیعی، ص ۱۶۱) - و در تهیه و تصویب این طرح‌ها، همه جناح‌ها تا حدودی موافق بودند - و البته مرحوم دکتر مصدق بیشتر از همه سنگ تصویب آن را به سینه می‌زد. ظاهر امر طرحی طبیعی و کم‌اهمیت و احتمالاً تبلیغاتی جلوه می‌کرد.

گذشت و گذشت تا جنگ تمام شد، و نیروهای آمریکائی مجلس کان لم یکن از ایران خارج شدند و امیرآباد را - که خوابگاه آنان بود - به دانشجویان سپردند، نیروهای انگلیسی نیز جنوب و جنوب شرق و راه آهن را واگذار کردند و رفتند. ماند نیروهای روسیه که تمام آذربایجان و قسمتی از کردستان و طالش را در اختیار داشتند. داستان خودمختاری پیش آمد و برای حمایت از پیشه‌وری، نیروهای شوروی جاخوش کردند و رفتند.

قوام‌السلطنه که به نخست‌وزیری ایران رسید، اول سه وزیر توده‌ای را در کابینه وارد کرد - که اطمینان شوروی جلب شود، و سپس سیدضیاء را - که بعضی لیدر جناح راست می‌دانستندش - توقیف کرد، و سپس برای مذاکره با دست پُر راهی مسکو شد، و قرارداد واگذاری نفت شمال را - که چهار سال پیش روسیه طالب آن بود - امضاء کرد و به ایران بازگشت.

آن روزها من دانشجوی دانشکده ادبیات بودم و مثل بسیاری تعجب می‌کردم که چه طور قوام‌السلطنه تسلیم همسایه شمالی شده است، و از شما چه پنهان، گاهی با مخالفین او، هم‌فریاد هم می‌شدم.

گذشت و گذشت، وقتی قوام به ایران بازگشت، یک معادله سیاسی، یا بهتر بگویم یک بازی شطرنج برابر استالین گذاشت - و فراموش نکنیم که آن روزها استالین فاتح برلن و مالک نصف دنیای متمدن آن روز بود.

قوام ضمن تعارف‌های سیاسی، اعلام کرد که امتیاز نفت را البته داده است - ولی

طبق یک قانون کهنه مجلس شورای ملی، تمام امتیازها باید به تصویب مجلس برسد. دوستان روسی گفتند: البته درست است. مجلس را تشکیل دهید - چون این قرارداد به نفع ایران است - البته مجلس به آن رأی خواهد داد. آنها امید داشتند که وکلای آذربایجان و شمال و کرد به حمایت پیشه‌وری، همه در اختیار آنان خواهد بود - و وکلای سایر بلاد هم که بعضی اصولاً چپ می‌رانند.

قوام پذیرفت و مشغول تهیه مقدمات انتخابات شد، منتهی گفت: ما یک قانون کهنه دیگر هم داریم که انتخابات مجلس را با حضور نیروهای خارجی ممنوع کرده است - و باید نیروهای خارجی - از جمله شوروی‌ها از ایران بروند. دیگران که رفته بودند و سازمان ملل هم تأیید می‌کرد که باید نیروهای شوروی خارج شوند - و ناچار برای اینکه مجلسی تشکیل شود و قرارداد را تصویف کند - آنها هم رفتند و پیشه‌وری هم به دنبال آنها رفت، و انتخابات دوره پانزدهم انجام شد، و اولین طرحی که تصویب کرد، به پیشنهاد مرحوم دکتر شفق - که خود از سردمداران اولیه مشروطیت در آذربایجان و تربیت شده مشروطه بود - این بود که: دولت در تصویب قرارداد نفت، حسن نیت داشته است - ولی مجلس به مصلحت ملت ایران، آن را «کأن لم یکن» می‌داند - پس اول کارش لغو قرارداد، و دوم کارش رأی عدم اعتماد به قوام السلطنه - انجام دهنده انتخابات - بود.

محض تفریح شنوندگان و رفع خستگی خوانندگان، و برای این که این ترکیب عربی را فارسی زبانان درست بخوانند، عرض می‌کنم که اتفاقاً همان روزها بعد از تصویب مجلس، این دو اصطلاح را من به مناسبتی در یک رباعی به کار بردم. و داستان آن این است که ما دانشجو بودیم و در امیرآباد سکونت داشتیم، و چون وزارت فرهنگ کمک هزینه به ما می‌داد یک رقم صد و سی تومانی هم به عنوان سوخت زمستانی و خرید نفت اول زمستان به ما پرداخت می‌شد. آن سال یک حلال‌زاده گزارش داده بود که این بچه‌ها در ساختمان‌های امیرآباد از شوقاژ و بخاری‌های کوی استفاده می‌کنند - و در واقع پول بیخودی به آنها ندهید - و وزارت فرهنگ هم فوری آن را قطع کرد. بچه‌هایی که در کوی نبودند و در شهر در مدارس قدیمه سکونت داشتند فریاد برآوردند که تقصیر ما چیست؟ در کوی هم بچه‌ها گفتند: ما همه که شوقاژ نداریم و بسیاری از اطاق‌ها عمومی نیست. یک بازرس فرستادند تا تحقیق کند. آمد و چند تا بچه‌ها را خواست و گفت: می‌دانید که دولت پول زیادی ندارد، و

شما هم که اطاق گرم دارید، این پول را چرا پردازند؟ بچه‌هایی که اطاق مستقل در بهداری داشتند - گفتند ما خودمان نفت می‌خریم و به این پول احتیاج داریم. بازرس در مانده بود که چه کند. من همانجا فی‌المجلس یک رباعی گفتم - هرچند کمی تعریض داشت، ولی بی‌نتیجه نبود. من خواندم:

ای بازرسی که، فیس تو، چند تن است جمعی ز گزارش تو، فریادکن است  
در مسأله نفت، به‌حسن نیّت پندار، که این نیز کان لم یکن است  
بازرس نجیب، تعریض را به‌ریش نگرفت و گفت:

- خیلی خوب، به‌خاطر این آقا، می‌گویم امسال پول نفت شما را پردازند، و مسأله تمام شد.

صحیح است که آن روزها هنوز روسیه نه ۳۹ هزار کلاهک اتمی، بل یک کلاهک هم نداشت و آمریکا با بمب اتمی خود ژاپن را به‌زانو درآورده بود - و این آمریکا بزرگ‌ترین مؤید سازمان ملل، در تخلیه قوای خارجی از ایران بود - اما با همه اینها، شما چه می‌گوئید؟ همین مجلس نیم‌بند و کم‌زور بود که بالاخره با آن معادله سیاسی - سربازان روسی را یا به‌قول بهار: نرم‌تنان خزری را - به آن طرف ارس راهنمایی کرد.

نیروی مجلس - که بر نیروی افراد همیشه می‌چربید - چیزی نبود جز شعاع خواست دسته جمعی مردم. بگذریم از این که هیچ وقت این مجلس‌ها نماینده تام و تمام خواسته ملت ما نبودند و در بسیاری از دوره‌ها علی‌رغم دلخواه موکلین انتخاب می‌شدند، ولی به‌هرحال وقتی مجلس تشکیل می‌دادند و تصمیم گروهی می‌گرفتند - آن وقت بود، که نموداری از یک نیروی پراکنده در جامعه به‌خود می‌گرفتند.

بعضی ایراد می‌کنند، که مصونیت وکیل مجلس باید محدود شود. حقیقت آن است که این مصونیت فرد نیست - این مصونیت ملت ایران است. درست است که گاهی یکی دو تا مثل میراشرافی ممکن است از آن سوءاستفاده کنند - ولی مجلس، مصدق و نطق آذرماه ۱۳۰۴ ش / هم دارد. مجلس، نطق مدرس را هم دارد. این مصونیت برای چنین روزهایی است. قدرت مجلس منبث از مصونیت وکلای آن است. روح اجتماعی قدرتی به‌جمع می‌دهد - که افراد ناچارند از آن اطاعت کنند - حتی بدها.

وقتی در زمان وثوق‌الدوله قرارداد اوت ۱۹۱۹ م / ذی‌قعدة ۱۳۳۷ هـ بسته شد،

و ثوق الدوله شروع به انتخابات کرد تا مجلسی تشکیل دهد و قرارداد را تصویب کند. در این وقت بود که ایران از شمال و شرق و جنوب و غرب یک پارچه آتش شد تا جایی که و ثوق الدوله ناچار به استعفا شد، و مشیرالدوله جای او را گرفت. خود و ثوق الدوله جبر زمان را در رهگذر تاریخ چه خوب بیان می‌کند:

ما اگر مالک ابریم و اگر صاحب باد بند، برپای حوادث نتوانیم نهاد جنبش خار و خرف نیست به جز جنبش موج حمله شیر علم، نیست، به جز حمله باد مشیرالدوله روی کار آمد، اولاً نیمی از وکلای او که و ثوق الدوله انتخاب کرده بود (۳۹ نفر) هم چنان به رسمیت شناخت و نیم دیگر را خود انتخاب کرد و در برنامه دولت خود اعلام داشت که «قرارداد، موقوف الاجرا خواهد ماند - تا وقتی که به رأی مجلس شورای ملی عرضه شده تصویب گردد.» و ما می‌دانیم که مجلس چهارم این قرارداد را هرگز تصویب نکرد. مشیرالدوله در واقع، به قول مخلص پاریزی، «با لشکر یزید، به جنگ معاویه رفت...» (تلاش آزادی، ص ۲۶۶). البته پشت سر این حوادث، کودتای ۱۲۹۹ ش/ ۱۹۳۱ م. هم صورت گرفت و قرارداد خود به خود تبدیل به احسن شد:

غم عشق آمد و غم‌های دگر پاک ببرد سوزنی باید کز پای درآرد خاری  
**جنگل مازندران** بعضی‌ها تصور می‌کنند که پنجاه شصت تا آدم (در دوره‌های اولیه، تعداد نمایندگان شصت نفر و دوره مجلس، دو سال بود.

در روزگار پهلوی دوم چهار سال و تعداد نمایندگان به تناسب افزایش جمعیت کشور فزونی گرفت و تا دویست نفر هم رسید). آری، بعضی تصور می‌کنند پنجاه شصت تا آدم پیر و پفتال که رئیس آنها سال‌ها مرحوم سید محمد صادق طباطبائی بود که به گفته مرحوم زریاب کتابدار کتابخانه اختصاصی او: هیچ وقت وافور از دهنش نمی‌افتاد، چه طور می‌شد و با چه نیروئی می‌توانست جلو اجرای قراردادی را بگیرد که با امپراطوری بسته شده بود که آفتاب بر بیرق او غروب نمی‌کرد؟ یا سپاه و نیرویی را از آذربایجان به آن طرف ارس عقب بنشانند. که همان سپاه، چند صباح قبل از آن برلن هیتلری فتح کرده بوده است؟

جواب را از خود همین و ثوق الدوله عاقد قرارداد می‌توان شنید. می‌گویند وقتی و ثوق الدوله مشغول «سبک سنگین کردن» کاندیداهای وکالت برای تصویب قرارداد بود، با انتخاب یک تن از یزد سخت مخالفت داشت. به او گفتند: آقا، این آدم، خوب



یا بد، یک وجهه خوبی دارد و کاندیدای مخالف او بدنام است. بگذارید او بشود و گرفتاری در یزد پیش نیاید.<sup>۱</sup> وثوق الدوله باز مخالفت کرد. گفتند: آقا، این آدم تریاکی و بی حال است و اصلاً در مجلس نمی تواند عضوی فعال باشد. بی خود نیروی خود را صرف مبارزه با او نکنیم.

وثوق الدوله گفت: شما متوجه نیستید، این محیط مجلس شورای ملی مثل جنگل های مازندران است، یک سوار که امسال از راه آن بگذرد، اگر یک شاخه درخت را - که ممکن است به سر او بخورد - بشکند و بیندازد روی زمین، سال بعد که این سوار از همان جا رد شود خواهد دید که آن شاخه شکسته که دور انداخته شده، تبدیل شده است به یک درخت «به قاعده» - به قول کرمانی ها: یکی از ارکان آینده جنگل به شمار خواهد آمد. این خاصیت جنگل های مازندران است. این شیرهای بالای سردر مجلس شورای ملی هم خاصیتی دارند که اگر یک موش از زیر آن بگذرد و داخل صحنه مجلس و سالن رأی شود - فردا تبدیل خواهد شد به یکی از همان شیرهایی که بالای «عدل مظفر» ایستاده اند و از آن دفاع می کنند.

حرف وثوق الدوله درست بود. مجلس در طی هفتاد سال کار - هرچند نشیب و فراز بسیار داشت، و هرچند ده و پانزده سال از این عمر هفتاد ساله یعنی بیش از یک هفتم آن را در فترت های ناگزیر گذراند (یعنی تعطیل بود)، با همه اینها چنان که گفتیم، چند بار در بزنگاه های تاریخ، به داد مردم ایران رسیده است.

یک کلمه در باب بزنگاه هم بگوییم: بزنگاه یک اصطلاح بزنگاه تاریخ مخصوص راه زنان است. آنها که اهل ریاضیات هستند - و رئیس دانشگاه، هم مهندس دانشکده فنی خودمان است - بهتر از من می دانند که در اصطلاح ریاضی، یک نقطه به نام «نقطه گردنه» هست، و آن محاسبه برآیند نیروهاست - در گردنه. آنها که از بالا می آیند نیرویی دارند که نیروی جاذبه در حکم کمک و یار آنهاست. پس دزدها معمولاً سرگردنه را انتخاب می کنند، اما کاروان ها که از پایین می آیند چارپایان و اعضای کاروان، همه خسته و ناتوانند، و نیروی آنها به کلی به هدر رفته است. به همین دلیل بسیاری از چارپایان از خستگی پازده اند و بسیاری از مردان از نفس افتاده اند. و در همین جاست که فریاد «حسن ها» بلند می شود که: باباسگ،

۱- گمان کنم صحبت مربوط به نواب وکیل بوده است که جزء مهاجرین هم بود؟

کور شو! همه ناچار روی خاک می افتند تا دزدها بیایند و شانه های آنها را ببندند. این محل را اهل ریاضی «نقطه گردنه» می گویند، و فرنگی ها Col point و بعضی ها «نقطه زین» Saddle point گفته اند. که در کتب ریاضی منحنی آن به شکل زین ترسیم می شود. (پیغمبر دزدان، چاپ هفدهم، ص ۳۰۱).

مقصود این است که مشروطیت ایران نیز در مسیر تکاملی منحنی هلیس تاریخ، از صدها گردنه و بزنگاه گذشته است، و به هر حال با اینکه ده جا نفس گیر شده، بار خود را تا حد امکان، و شاید هم بیش از حد امکان به منزل مقصود نزدیک کرده است.

مسیر تکاملی تاریخ، در دنبال مشروطیت نیز سیر خود را داشته است. منتهی این سیر تکاملی، مثل منحنی هلیس، گاهی اوقات برای اینکه سرعت بگیرد - مثل اتومبیل در سربالائی ها که باید موتور نفس چاق کند - ناچار یک سرایشی نیز در سر راه آن قرار می دهند. اما به هر حال، سیر تاریخ رو به کمال است و رو به بالاست. چنان که نزدیک بود اعلان جمهوری نیز پانزده سال بعد از صدور فرمان مشروطه صادر شود... کسی که در امر تاریخ وارد باشد در دگرگونی های خونین و بی امان، هیچ نخواهد دید مگر سیر تکاملی تاریخ - سیری که مشروطه قدم اول آن بود و جمهوری قدم دوم آن.

هر حادثه در این تحولات پیش آید هیچ تغییری در اساس نخواهد داد. این همان جبر تکاملی و ضرورت تبدیل کهنه به نو است. این جبر تکاملی مفسر تمدن بشری و فلسفه تاریخ زندگانی اوست (دکتر مهدی پرهام، مجله آینده، سال ۱۰، ص ۶۸۷). مشروطه مقدمه است و جمهوری ذی المقدمه - ولو آن که جمهوری اسلامی باشد - خود این یکی مقدمه دیگری خواهد بود.

پس حق نداشت شیخ الرئیس قاجار که گفته بود: مجلس تمام گشت - و شاهد آن را به گردن سعدی انداخته بود، بلکه حق با آن کسی بود که جواب شیخ الرئیس را داده بود - در همان وزن و قافیه و احتمالاً این جواب از مرحوم ادیب الممالک فراهانی بوده باشد - هر چند مطمئن نیستم و با بعضی از کنایات او نیز موافق نیستم، او جواب داده:

دی قطعه ای شنیدم، شیخ الرئیس شهر  
مجلس به جای ماند ولیکن، برای شیخ  
انشا نموده است که: «مجلس تمام گشت»  
من قول می دهم که الذخام گشت

اشخاص خام را چه بسا پخته کرد دهر  
 شیخ‌الرئیس یاوه درائی است بذله‌گوی  
 بیت‌الحرام، محترم استی به کیش ما  
 این ناتمام مجلس، کاری به ما نکرد  
 شیخ‌الرئیس، بوعلی استی، نه این جناب  
 از طبع دون شیخ نزاید جز این خیال  
 جز شیخ ما که پخته بدو، بعد خام گشت  
 از هزل‌گوئی است که منفور عام گشت  
 در کیش شیخناست که بی‌احترام گشت  
 ایران به دست بیهده‌گویان، تمام گشت  
 اندر مثل، سیه را، کافور، نام گشت  
 ویژه که دست بستۀ صدرا لاناام گشت...  
 نمی‌خواهم بگویم که مجلس ما همیشه مجلس ایده‌آل بوده، و  
 وضو در زمستان باز نمی‌خواهم بگویم مثل بیهقی، که این مجلس «در همه کارها  
 ناتمام» بوده ولی اثر آن در آن لحظات که گفتیم، اظهر من الشمس و این من الامس  
 بوده است.

مجلسی که طی هفتاد سال مشروطیت، دو سه بار قانون اساسی‌اش زیر و رو شده،  
 سه چهار تا کودتای نفس‌گیر را پشت سر گذاشته، بیشتر ایام خود را در روزگار  
 دیکتاتوری گذرانده. حتی دیکتاتوران تحصیل‌کرده دانشگاه‌های آکسفورد و  
 کمبریج و هم‌کلاسی‌های لرد کرزن - ناصرالملک را می‌گویم - و حتی همان سالی که  
 به‌خشت افتاده به‌توپ بسته شده، و نزدیک پنجاه سالگی خود، دانشجویان همین  
 دانشگاه که برخی لابد پدران همین دانشجویان حاضر در جلسه بوده‌اند، و بسا که  
 رئیس محترم دانشگاه که فارغ‌التحصیل دانشکده فنی همین دانشگاه است - دکتر  
 فرجی دانا نیز، با آن سابقه آشنا بوده. آری، دانشجویان همین دانشگاه، اتومبیل دکتر  
 اقبال رئیس دولت وقت و اجراکننده انتخابات آن سال را آتش زدند، و دولت دکتر  
 امینی ناچار شد آن مجلس را منحل کند (۱۹ اردیبهشت ۱۳۴۰ ش / ۲۳ ذی‌قعدة  
 ۱۳۸۰ هـ / ۹ مه ۱۹۶۱ م.) و دانشجویان در خیابان کنار همین جلسه بزرگداشت - که  
 امروز داریم - انحلال مجلس را جشن گرفتند و پای‌کوبی کردند، که مخلص هم  
 شاهد شعله‌های آتش اتومبیل و هم‌چنین دست‌افشانی دانشجویان بودم - و این البته از  
 شوخی‌های بزرگ تاریخ ایران است، و مجلس به‌زبان حال خواهد گفت:

یک روز چنان وصال جان‌افروزی      یک روز چنین فراق عالم‌سوزی  
 افسوس که در دفتر عمرم، ایام      آن را روزی نویسد، این را روزی<sup>۱</sup>

۱. و شاعر دیگری در مقابله با این رباعی و خصوصاً مقارنه روز و شب - چنین گفته است:

و این هم از بازی‌های روزگار است که انحلال آن مجلس و سوختن اتومبیل رئیس دولت وقت در ۱۹ اردیبهشت بود، و فردا که روز آخر جشن ماست، باز هم ۱۹ اردیبهشت خواهد بود - البته با چهل سال فاصله.

به هر حال، چنین مجلسی که آن همه خدمات را در عمر هفتادساله آن برشمردم، آن چه برای صاحبان صندوق‌های رأی خود کرده است، از حد معجزه بالاتر است - صندوق‌هایی که گاهی، به جای رأی، انبر وافور از آن بیرون می‌آمده است.

ناتمامی‌های مجلس ما نباید شاهزاده شیخ‌الرئیس را خشنود کند و بگوید «مجلس تمام گشت». مجلس در حد توان خود کار خود را در آن بزنگاه‌های تاریخی کرده، و در آن جوّ وحشت و ارباب، وظیفه خود را به حد امکان انجام داده و خوش به پایان برده. و هم ولایتی‌های روستائی ما هم می‌گویند که: «وضو گرفتن در زمستان، نصف نماز خواندن است». من البته دو بیت آخر این قطعه جوایه را تکرار نمی‌کنم، ولی عقیده‌ام این است که همانطور که در جوایه آمده «مجلس به جای ماند» و برخلاف گفته سعدی «مجلس تمام نگشت» و عجب آنکه هفتصد سال پیش از آن که سعدی به کمک شیخ‌الرئیس آید، شیخ سعدی چوب این زبان درازی خود را نیز خورده است. (سنگ هفت قلم، ص ۳۰۵ نقل از قصص‌العلماء). و عجب تر آن این که این چوب‌کاری را خواجه نصیر طوسی فاتح بغداد انجام داده بود - کسی که کل فلسفه سیاسی جهاننداری و دیپلوماسی را در یک رباعی کم‌نظیر به زبان آورده است:

جز حق، حکمی که خلق را شاید، نیست حکمی که ز حکم حق فزون آید، نیست  
هر چیز هم آن چنان که می‌باید - هست چیزی که نه آن چنان نمی‌باید، نیست  
خواجه نصیر زروانی نبود، ولی زمان را و جبر تاریخ را خوب شناخته بود. و البته به فتح بغداد دست یافت. و سعدی آخرالزمان، ظرف زمان را در نیافته بوده و لاجرم نظامیه بغداد را از دست داد و چوب آن را هم خورد...



→ یک شب به وصال آن چنان نوش

لبی

یک شب به فراق با چنین تاب و تپی

افسوس که مستوفی دیوانِ قضا

آن را به شبی نویسد، این را به شبی

(روایت از عبدالکریم نمناهروی) و حقا که هر دو شاعر در کمال استادی مضمونی لطیف

را بازگو کرده‌اند.

لدا کف حاشیخ الکر  
 بر کف اگر دست نرود طهر نصیب  
 آن طهر را مدار تمام نظا  
 از این دید و این مطلع است  
 یکسره و فنی بوفی تمام است  
 هر ملک به طهر خود بسیار است  
 مقبول خاص آمد مجرب عام است  
 یا عجیب بر این بر عین نظر  
 زینق زهر آید در جیب عام است  
 آن طهر کعبه آید من بود  
 بیست و یکم آمد و تمام است  
 کعبه و ما و دست طاهر درج  
 در اثر طهر حاشیخ است  
 این تمام طهر را تمام گو  
 از تره کعبه ایران از دست پر نام است  
 طهر تمام است و با فرسید  
 خود را غراب زردار است  
 تا ریح خالی بین طهر هر دو است  
 مجرب بوده است و طهر تمام است

جواب

در قطع شنبه شیخ الکر  
 بهیج کس بر عینه کعبه است  
 از این تمام طهر را تمام گو  
 از تره کعبه ایران از دست پر نام است  
 طهر تمام است و با فرسید  
 خود را غراب زردار است  
 تا ریح خالی بین طهر هر دو است  
 مجرب بوده است و طهر تمام است

## ۱۵

### گوهرِ شب چراغ

بیا ساقی آن «شب چراغ» مغان      بیاور، ز من بر میاور فغان  
چراغی کزو چشم‌ها روشن است      چراغ دلم را ازو روغن است  
(نظامی)

مرحوم مخبرالسلطنه هدایت که وزارت چهار پنج پادشاه را کرده بوده و خود رئیس‌الوزراء دولتی بوده است که تیمورتاش عضو برجسته و صاحب نفوذ آن بود<sup>۱</sup> در ضمن خاطرات خود می‌نویسد: «...شاه، به تیمورتاش خوب نگاه نمی‌کند. روزی، در افسردگی - در هیئت دولت، این ابیات را برخواند،<sup>۲</sup> و از فردوسی می‌دانست:

یکی ابلهی «شب چراغی» بجست      که بی او نشد عقد پروین درست  
خری داشت آن ابله کوردل      به جان خودش جانِ خر متصل  
چنان «شب چراغی» که ناید به دست      به خواری بر آن گردن خر بست.  
من آن «شب چراغ» شهنشاهی ام      که روشن کن ماه تا ماهی ام  
مرا لیکن این بختِ ابله شمار      چنان بسته برگردن روزگار  
همان طور که مرحوم هدایت تردید کرده، شعر از فردوسی نیست و از ملازمانای یزدی (ملازمانی) است که به قول نصرآبادی «خیلی قدرت داشته،<sup>۳</sup> مشهور است که

۱- هر چند گویا خود مخبرالسلطنه در مورد ریاست وزرای خود در زمان رضاشاه که مدت‌ها طول کشید، گفته بوده است: «شاه، هیچ رئیس‌الوزرائی پیدا نمی‌کند که بهتر از من باشد، چون احدی پیدا نمی‌شود که کمتر از من کار کند.» (تلاش آزادی، چاپ ششم، ص ۵۳۲، نقل از سفرنامه بلوشر).

۲- یعنی تیمورتاش برخواند.

۳- بسیاری از شعرهای خوب آنقدر مشهور می‌شوند که گوینده خود را به دیار «لادری»

دیوان خواجه حافظ را جواب گفته به خدمت شاه عباس برده، گفت: دیوان خواجه حافظ را جواب گفته‌ام، [شاه] فرمود که: جواب خدا را چه خواهی گفت؟<sup>۱</sup>

شعر با اندک تفاوتی صورت‌های دیگر هم دارد:

یکی احمقی شب چراغی به دست      بیاورد و برگردن خسر ببست...  
به‌اضافه این بیت در وصف گوهر که:

فزونتر ز ماه و ز خورشید بود      سزاوار بازوی جمشید بود<sup>۲</sup>

به هر صورت نمی‌دانم طعنه تیمورتاش به که بوده؟ به رضاشاه که آن گوهر را پیدا کرده بوده؟ یا به هیئت دولت و رئیسش که آن وزیر [گوهر] را به گردن آن کابینه بسته بوده است؟ و یا به مردم ایران که به تصور خودش قدر چنین گوهر نایابی را نمی‌دانند. و به هر حال گویا شامل هر سه چارتا می‌شود.

این را هم عرض کنم که در اواخر کار، تیمورتاش، بیش از حد، **مهره سوخته** اسب ورش داشته بود و مغرور شده و حساب خود را از دولت جدا کرده،

عنوان وزیر دربار پهلوی را بالای کاغذهای مارک‌دار خود چاپ زده بود، و علاوه بر مذاکرات نفت در لندن و مسکو و مسائل دیگر، یک کار مهم دیگر هم کرده بود که کمتر کسی از اهل تاریخ بدان توجه کرده است و آن اینکه به سال ۱۳۰۶ ش/ ۱۹۲۷ م. تیمورتاش مذاکرات محرمانه‌ای با شیوخ رأس‌الخیمه و شارجه کرد و رضایت آنها را برای واگذاری جزایر به ایران جلب کرد، سپس با کلاویو نماینده انگلیس به مذاکره پرداخت. اما با روی کار آمدن حزب کارگر انگلیس، مذاکرات دوجانبه متوقف شد (۱۳۰۷ ش/ ۱۹۲۸ م.)، و یک سال بعد (۱۳۰۸ ش/ ۱۹۲۹ م.) پرچم انگلیس در جزایر سه‌گانه ایران برافراشته شد، و یک سال پس از آن نیز شیوخ رأس‌الخیمه و شارجه و تنب و ابوموسی دلیر شده برای خود پرچمی برافراشتند. تیمورتاش - که دست به یک «تهور گردانه» زد، در این موقع حساس، به سال ۱۳۱۱ ش/ ۱۹۲۳ م. با اعراب مستقیماً به مذاکره پرداخت و پیشنهاد

→ می‌فرستند - و این یکی از آنهاست. (رجوع شود به مقدمه نگارنده بردیوان حکیم لادری)

۱- تذکره نصرآبادی، چاپ وحید، ص ۲۴۴.

۲- نون جو، چاپ چهارم، ص ۲۴۶.

وجه‌المصالحه بحرین را - در برابر واگذاری جزایر - مطرح کرد، و در همان سال، ناو جنگی ایران وارد جزیره تنب شد، و سال بعد فرماندار بندرعباس و مقامات ایرانی از جزایر دیدار کردند، و شیخ رأس‌الخیمه بیرق خود را از جزایر تنب پائین کشید.

در ۱۳۱۲ ش / ۱۹۳۳ م. انگلستان درباره جزایر اعتراض شدید به ایران کرد - و این در حالی بود که دیگر تیمورتاش در زندان بود، و وزیر خارجه انگلیس از او به‌عنوان مُهرهٔ سوخته یاد کرده بود<sup>۱</sup> - و چنان که می‌دانیم همان سال، در زندان، حیات او پایان یافت.<sup>۲</sup> پس آن کُرد صاحب‌ذوق دره‌گری - تیمورتاش - که مرحوم تقی‌زاده یک جا او را بوزرجمهر عصر خوانده بود<sup>۳</sup> - درست گفته بود که در هیئت دولت هدایت که گفته بود:

من آن شب چراغ سحرگاهی‌ام      که روشنگرِ ماه تا ماهی‌ام  
ولیکن مرا بختِ ابله‌شعار      بیسته است برگردنِ روزگار  
حالا می‌ماند توضیح این کلمه که این گوهر شب‌چراغ چیست؟

مرحوم دهخدا در لغت‌نامه، این ترکیب را اسم مرکب دانسته و تعبیر به چراغ شب فرموده. هم‌شهری ما ناظم‌الاطباء کرمانی از آن به گوهر آبدار و درخشنده یاد کرده است، و گوید «گوهری [باشد] که در شب مانند چراغ افروخته و روشنایی دهد». خود کلمه گوهر در برابر مروارید بسیار به کار رفته و شاید این از جهت تناسبی باشد که ریشه و منشأ گوهر شب چراغ از یک چیز مایه گرفته - یعنی هردو از دریا برآمده‌اند.

در فرهنگ نظام، لطیف‌تر از همه، اشاره می‌کند که «...گوهری گاوگوهردار است افسانه‌ای، که در شب، مثل چراغ، می‌درخشد. و قصه‌اش

۱- آسیای هفت سنگ، چاپ هفتم، ص ۵۰۲، نقل از سخنرانی تقی‌زاده. و جانی خواندم که مستر کوک وزیر انگلیس در یادداشتی به‌سفر خود در ایران نوشته بود: دیگر از جانب تیمورتاش نگرانی نداریم. نیازی نیست که در باب او چیزی بنویسد.

۲- سال‌شمار وقایع جزایر سه‌گانه را همکار ما آقای دکتر محمدباقر وثوقی لاری طی مقاله‌ای مفصل فراهم کرده است - و امیدوارم که به‌زودی جایی چاپ شود.

۳- رجوع شود به آسیای هفت سنگ، ص ۵۰۲، و ازدهای هفت سر، چاپ چهارم، ص ۱۰۸.



این است که: گاو مانند جانوری است در دریا - که در شب بیرون می آید، گوهر مذکور را از دهان خود بیرون می آورد، و بر زمین می نهد، و در روشنی آن می چرد، و باز آن را به دهان خود می گذارد و در آب می رود...»

نظامی ظاهراً به همین گوهر نظر داشته که می فرماید:

به شب رنگی - آن شب چرا گشت مست چو ماه آمده، شب چراغی به دست<sup>۱</sup>  
اما، چگونه این گوهر به دست آدمی زاد می افتد؟ فرهنگ، اشاره می کند که:  
«مردم در کمین نشسته اند، و آن گوهر را می ربایند» مرحوم ملا اسماعیل سبزواری کیفیت ربودن این گوهر را از دهان گاو بدین سان شرح می دهد که:

«... گاوی است که گوهر شب چراغ از او اخذ می کنند - تجار مکار. گاو، شب از دریا بیرون می آید، گوهر را از دهن بیرون می آورد - و روی زمین روشن می شود. تجار از کمین بیرون می آیند، و گل، روی گوهر می اندازند، تاریک می شود. گاو، هراسان خود را به دریا می اندازد.»<sup>۲</sup> مرحوم سبزواری عقیده دارد که گویا مولانا این بیت را در استنباط از همین داستان سروده، آنجا که فرماید:

آن بلیس از متن طین، کور و کراست گاو کی داند که در گل گوهر است؟<sup>۳</sup>  
پیشاوری، در نگارستان عجایب و غرایب، به نقل از روضة الصفا گوید: «... چنین مسطور است که در پیش نوشیروان عادل، گوهری بود پر آب - که چون چراغ، روشنی می داد. شاه عادل بدین جهت او را شب چراغ خواندی.»<sup>۴</sup>

در نقایس الفنون آورده اند که سلطان ملک شاه سلجوقی قاصدی نزد سلطان ابراهیم - که از نژاد سلطان محمود غزنوی بود - فرستاد. چون قاصد وارد محفل سلطان ابراهیم شد - دید که در پیش سلطان، مجمر زرین پر از آتش نهاده.

۱- شب چرا و شب چره به معنی آجیل شب است که محفلی ها دور هم می نشینند و تخمه می شکنند و جوزاقد چرا می کنند و شمع برابر آنان می سوزد. بهترین شب چره ها آجیل چارمغز است.

۲- مجمع النورین (حیوان)، ملا اسماعیل سبزواری، چاپ سربی، ص ۳۲۰.

۳- منتهی من ندانستم آن گاوی که به ساحل آید و گوهر را به زمین نهد و مردمان شیطان آن را می ربایند - این گاو چون به دریا رود برای شب بعد چه خواهد کرد؟ آیا خود باز گوهری دیگر در دهن ایجاد خواهد کرد، یا از گرسنگی خواهد مرد؟ کاش داستان آن را یکی برای ما نوشته

بود. ۴- چاپ کتابفروشی ادبیه، ص ۲۴۲.

قاصد تعجب نمود. سلطان دریافت کرده، قدری [آتش بایک] کفچه برداشت و در دست قاصد نهاد. چون دید نمی‌سوزد - گفت: نام این آتش چیست؟ سلطان گفت: گوهر شب چراغ. تکه‌ای از آن را به قاصد بخشید و قدری به سوغات نزد سلطان ملک‌شاه فرستاد...<sup>۱</sup>

خوب، حرف ما در مورد گوهر شب چراغ تمام شد، حالا می‌ماند انجام آن سوگندان که من داشته‌ام که «نباشد مجمعی یا یادواره‌ای که من در آن شرکت کنم و در آن، به تقریبی یا به تحقیقی، یادی از کرمان نکرده باشم».<sup>۲</sup>

در واقع بعیدترین چیزی که با کرمان می‌تواند مربوط باشد همین گوهر شب چراغ است - که به قول عراقی:

زان یوسف گم شده به عالم در پیدا و نهان نشان نمی‌یابم  
تا گوهر شب چراغ گم کردم ره بر در دوستان نمی‌یابم<sup>۳</sup>  
تا حالا که خود صاحب قسم همیشه کمک کرده و نشان گنج مقصود را یافته‌ام -  
اینک نیز از یک ده که در هفت فرسنگی پاریز قرار دارد - قدم به وادی مقصود  
می‌گذارم - شاید «راهی به دهی» بوده باشد.  
زهد رندان نو آموخته، راهی به دهی است من که بدنام جهانم، چه صلاح اندیشم؟

مرحوم وزیری که جغرافیای کرمان را صد سال پیش نوشته و بیشتر  
ارباب ثروت نقاط کرمان و بلوچستان را قدم به قدم پیموده است، در باب یک  
قریه کوچک، می‌نویسد: «...زید آباد قریه بزرگی است.<sup>۴</sup> جمعیتش بسیار، و خانه‌های  
عالی، و حمامات، و مساجد متعدده دارد - و جمعی از ارباب مکنت و ثروت در  
آنجا ساکن می‌باشند...»<sup>۵</sup>

۱- نگارستان عجایب، ص ۲۴۳.

۲- و این مقاله برای یادواره‌ای نوشته شده که در آخر کلام از آن نام خواهم برد.

۳- همه اینها تلمیح به آن گاو است که وقتی گوهر خود را گم می‌کند، دیگر هیچ چیز را نمی‌تواند ببیند.

۴- اگر آقای دکتر احمد زیدآبادی نویسنده صاحب نظر جوان معاصر ایراد نگیرد که بابا  
ولایت ما قریه بزرگی نیست، شهری کوچک است.

۵- جغرافیای وزیری، چاپ چهارم، ص ۲۶۲.

در رساله دهات کرمان - مربوط به همان سال‌ها، که نویسنده‌اش ناشناخته است و من آن را ضمیمه چاپ چهارم جغرافیای وزیری چاپ کرده‌ام - آمده: زیدآباد مشتمل است بر سیصدخانه،<sup>۱</sup> بیست و پنج درب دکان، و چند باغ، و یک درب حمام، و یک حسینیه. مزارعش به قراری است که ثبت است: بیابانی، ده میر، حسین آباد، دارآباد، حسن آباد، بدرآباد، کاکا حاجی، امیرآباد، نعمت آباد، رحیم آباد، جعفرآباد، دهنو علیا، دهنو سفلا، الله آباد، منصورآباد (طافیه است)، سلطان آباد، رحیم آباد، ابراهیم آباد (پنج خانوار سکنه دارد)، حسین آباد، دولت آباد، عباس آباد، محمودآباد، رکنآباد، اکبرآباد، مهدی آباد، قاسم آباد، کریم آباد، محمودآباد، حسین آباد، ملاحاجی (= باباجی)<sup>۲</sup>

و البته خود زیدآباد که مادر چاه‌های قنات آن در رودخانه پاریز و در رودخانه گرمه کن و رودخانه گودکنارک بوده یعنی از سه درّه طولانی زه می‌گرفته - اینک به برکت چاه‌های عمیق به کلی خشک شده است - چاه‌هایی که بعضی به اشاره محمودرضا پهلوی حفر شده، دشت‌هایی وسیع را پسته کاری و تا سیرجان وصل نمود.

اینکه وزیری تلویحاً اشاره کرده که «جمعی از ارباب مکت و ثروت در آن جا [زیدآباد] ساکن می‌باشند» ظاهراً مقصود، یکی از معاصرانش مرحوم حاج امان‌الله زیدآبادی است.

حاج امان‌الله خود یکی از ثروتمندان راه ادویه، یا راه فلفل است.<sup>۳</sup> راه فلفل به خط سیر تاریخی اطلاق می‌شود که کالای هند - ادویه مثل دارچین و میخک و هل و زنجبیل و قهوه و نارگیل، و مهمتر از همه فلفل را، از هندوستان و افریقا - از طریق ساحل خلیج فارس و، بندرعباس و، حاجی آباد و، سیرجان و، سپس زیدآباد و، پاریز - و رفسنجان (یا شهر بابک) به یزد و، سپس اصفهان و، ری و - بالاخره حلب و طرابوزان و سواحل روم و روس می‌رساند.

۱- اما در فرهنگ جغرافیایی ایران چاپ ۱۳۳۲ ش/ ۱۹۵۳ م. جمعیت زیدآباد تنها چهارصدتن بوده است.

۲- ضمیمه جغرافیای کرمان، ص ۴۱۶.

۳- درباره اهمیت راه فلفل رجوع شود به «اژدهای هفت سر»، مقاله «فلفل روسیاب راه‌نورد»، و هم چنین: - مقاله راه ابریشم.

آدمی که  
به انوشیروان  
قرض می دهد

همه کسانی که در این خط سیر و نقل و انتقال کالای هند دست داشتند - خیلی زود به ثروت مضاعف دست می یافتند، و من ده ها تن از این ثروتمندان را در مقالات خود یاد کرده ام.<sup>۱</sup> بیشتر تجار و کاروان داران این راه، در تاریخ بعد از اسلام، حاجی شده اند - و بیش از اسلام هم اغلب جزء متنفذان و صاحب نامان در آمده اند - و من تنها در محدوده کرمان - با فحص ناقص خود - نام می برم مثلاً از هفتواد که دهنده دار بم و نرماشیر بود، و با اردشیر بابکان در افتاد، و آذر ماهان که در زمان انوشیروان مثل بانک بین المللی ثروت خود را به قرض انوشیروان داد. بعد از اسلام هم امثال تاجر سیرافی - که چهل سال این مرد از کشتی پا به خشکی نگذاشته بود... و ثلث اموالی که برای خیریه اختصاص داد به نهصد هزار دینار می رسید<sup>۲</sup> و وقتی عضدالدوله از نرماشیر عبور می کرد از کثرت شترهای این چهارراه تجارتنی در عجب بود.

صحبت از «بازرگان صدخروار قندی» نظامی - یا تاجر کرمانی که در زمان ملک ارسلان سلجوقی در کرمان تنها صد هزار دینار از عشور شترهای او در بندر به شاه واصل می شد - و به نام او پنج نوبت می زدند،<sup>۳</sup> لزومی ندارد.

سنگ قبرهای تاج آباد زرند و خیرآباد پشت پاریز همه سمته حاج امان الله  
مرمری دو متری بوده و از یزد می آمده - برای قبر

ثروتمندان راه، امثال خواجه کریم الدین پاریزی که ده ها هزار تومان هدیه ختنه پسران شاهزاده دربار شاه عباس می داد، و حاج آقا علی رفسنجانی که روز مصادره در تمام کاروانسراهای بین راه عباسی تا یزد، یک کاروان از کالای او زانو زده بود،<sup>۴</sup> این حاج امان الله هم که نام بردم معاصر با همین حاج آقا علی زعیم ملای رفسنجانی است. حاج امان الله هم - از پيله وری به تجارت رسید، و طبق معمول ثروتمندان راه فلفل، سرمایه خود را در آخر کار تبدیل به املاک و مزارع کرد، و به خدمات خیریه پرداخت - چنان که کاروانسرای گلو - که بین راه سیرجان به کرمان از طریق بردسیر

۱- ازدهای هفت سر، مقاله فلفل روسیاه راه نورد، ص ۲۶۴ به بعد.

۲- ترجمه ابن حوقل، جعفر شعار، ص ۵۸.

۳- سلجوقیان و غز در کرمان، ص ۲۸، ازدهای هفت سر، ص ۳۴۳.

۴- پیغمبر دزدان، ص ۴۲۶.

گوہر شب چراغ / ۴۰۳



حسینہ زیدآباد محل دفن پیغمبر دزدان

است - و یک کاروانسرای سنگی است - توسط او ساخته شده. علاوه بر آن او یک «سفته» برای انتقال آب رودخانه گلو به دشت‌های حاصلخیز آن طرف کوهستان حفر کرده است که خود یک شاهکار صنعت کشاورزی است.<sup>۱</sup> و به سفته حاج امان‌الله معروف است.

حسینیه زیدآباد نیز از کارهای خیر همو و پسرش حاجی غلامرضا است. چنانکه گفتم حاج امان‌الله به حج مشرف شده بود، و فرزند او حاج غلامرضا نیز که از متعینین زیدآباد بود - و پدر من او را دیده بود - نیز به حج رفته بود. و هموست که بعد از مرگ پیغمبر دزدان، مبالغی فراهم کرد که جسد پیغمبر را - البته سال‌ها بعد از مرگ او - به عتبات منتقل کنند - از نظر احترامی که به این شخصیت فرهنگی داشت. اتفاقاً همان سال‌ها پدر من نیز عازم کربلا بوده است. حاج غلامرضا که مأمورین مخصوص برای حمل جسد نبی‌السارقین تعیین کرده بود از پدر من خواسته بود که به آنها کمک کند و احتیاطاً در عتبات واسطه شود میان مقامات محلی که جسد پیغمبر را در جایی مناسب دفن کنند.

از یکی از معمرین شنیدم که وقتی این امر خواست انجام شود - پدر من که برای روضه‌خوانی به زیدآباد رفته بوده، در مراسم انتقال جسد حضور می‌یابد، و متوجه می‌شود که نعش پیغمبر - پس از سال‌ها که از مرگ او گذشته بود - هم چنان سالم و صحیح در خاک باقی مانده. (خاک زیدآباد که ته‌نشین رودخانه‌های پاریز و گر مه کن و در تیری است - اندکی شور است - و منتهی می‌شود به کفّه خیرآباد. لابد علت سلامت جسد، علاوه بر سلامت خود پیغمبر، شوری خاک هم بوده است.) به هر حال پدرم مرحوم حاجی آخوند - وقتی نعش را دیده بود - رو به حاج غلامرضا کرده گفته بود: اگر این نعش را از زیدآباد منتقل کنی هم امروز که بالای منبر خواهم رفت، تو را لعن خواهم کرد. این مرد مایه برکت و فخر و مباهات زیدآباد است. هرچه خرج

---

۱- وقتی آب در زمین مناسب مظهر نشده باشد، یک راهرو زیرزمینی به شکل قنات، می‌کنند و آب را به دشت‌هایی که مناسب و حاصلخیز باشد منتقل می‌کنند. و این کانال را در سیرجان سفته گویند، و سفته معمولاً کانالی طولانی است. مثلاً سفته اسحق‌آباد که در قهستان سیرجان است حدود دو فرسنگ (۱۲ کیلومتر) آب را زیرزمینی هدایت می‌کند. این کار، علاوه بر حذف موانع طبیعی، موجب می‌شود که از بخار شدن آب نیز جلوگیری به عمل آید.

حمل نعش او خواهی کرد - خرج تعمیر مقبره و آب انبار زیدآباد کن. و بدین طریق حاجی نیز از انتقال جسد منصرف شد و دوباره آن را به جای خود نهادند و خاک بر آن ریختند.<sup>۱</sup>

این همان ملا محمد حسن است که وزیری در ذیل معارف  
 خدای طنز و  
 سیرجان نام می برد و می گوید: «ملا محمد حسن از اعراب  
 پیغمبر دزدان  
 سیرجان است،<sup>۲</sup> خود را رسول السارقین نام نهاده، و برخاتم اش  
 پیغمبر نقش کرده - شوخی های خنک می نماید و کاغذهای بی مزه می نویسد. ادعای  
 علم جفر کند، و در عوام فریبی و تسخیر احمق مسلط است...»<sup>۳</sup>

وزیری به علت پیوستگی با شیخیه، طبعاً با پیغمبر دزدان - که سلک عارفانه داشته  
 - روی خوش نشان نداده است، اما این مرد از بزرگان ادب است و اگر پیغمبر دزدان  
 نباشد - باری خدای طنز در ادب عصر قاجاری هست، و خانواده حاج امان الله و حاج  
 غلامرضا به او احترام تمام می گذاشتند.<sup>۴</sup>

مخلص، آثار پیغمبر دزدان را در سال ۱۳۲۴ ش / ۱۹۴۵ م. - هنگامی که در  
 کرمان در دانشسرای مقدماتی دانش آموز بودم برای اول بار به چاپ رساندم. او در  
 مقام طنز موقعیت والائی دارد و از شما چه پنهان که کتاب او تاکنون هفده بار به چاپ  
 رسیده - و اکنون هم نایاب است.<sup>۵</sup> پس طعنه وزیری در باب او «وضع شیخی فی  
 غیر ما وضع له» است.

۱- مقدمه نگارنده بر پیغمبر دزدان، چاپ هفدهم، ص ۲۴۳.

۲- مقصود طایفه بنی اسد است که بعد از واقعه عاشورا و کفن و دفن شهدا، از ترس یزیدیان در اکناف پراکنده شدند و گروهی در زیدآباد مسکن گرفتند، و پیغمبر دزدان از این طایفه بوده است.  
 ۳- جغرافیای وزیری، چاپ چهارم، ص ۲۷۰.

۴- من در پیغمبر دزدان از حاج امان الله به لقب خان یاد کرده ام که گویا چنین نبوده، و اصولاً با فبوج پیوستگی داشته است. اینکه شیخ حسینعلی - پسر پیغمبر دزدان در یک نامه خود از «لولی بزرگان زیدآبادی» و عناد با آنها یاد می کند - اشاره به این نکته است. (پیغمبر دزدان چاپ هفدهم، ص ۷۱۱).

۵- به شوخی همیشه به دوستان می گویم، شما از میان ۱۲۴ هزار پیغمبر، یکی را به من نشان دهید که صد سال بعد از مرگ او، کتابش ۱۶ بار به چاپ رسیده باشد - آن وقت من خود را از مقام کاتب وحی بودن پیغمبر دزدان خلع می کنم.

شرط برای انجام حج  
 من خودم حاج غلامرضا را ندیده‌ام، ولی فرزندان او آقامحمد صالح، و آقاباقر، و آقامحمدتقی بارها و بارها به پاریز آمده‌اند، تابستان‌ها در خانه و باغچه‌ای که منزل ما بود منزل کرده‌اند - و این به دلیل گرمسیر بودن و کفه بودن زیدآباد و هوای خفه آن بود، و اینکه پاریز، با آن اختلاف هوا و درجه خنکی آن در حکم بهشت آنها به‌شمار می‌آمد.<sup>۱</sup> اینها اغلب مشوق من نیز بوده‌اند.

محفل آنها در پاریز مملو از شوخی و ظرائف بود و گاهگاه خانواده محسنی - شیخ عبدالمحسن نیز - بدانها می‌پیوست، و شعر و ادب و عرفان و رُمان جای شوخی‌ها را می‌گرفت. به خاطر دارم که شبی مرحوم محسنی به یدالله‌خان صالحی - که مالک ده میر و آبادی‌های دیگر بود - گفت: شما دیگر مستطیع شده‌اید، چرا به حج نمی‌روید؟ جواب‌ها به شوخی گذشت. ولی پدرم گفت: این صالحی‌ها هیچکدام نمی‌توانند به حج بروند - زیرا حج آنان موقوف به انجام شرایط است. و سپس داستانی تعریف کرد که خود یک بحث مهم اجتماعی آن روزگار به‌شمار می‌رفت. و این داستان همان است که من می‌خواهم آن را با عنوان مقاله‌ام «گوهر شب چراغ» پیوند دهم - و این یک راه برآوردن و انجام آن وعده و سوگندان در حق کرمان است. پدرم می‌گفت: حاج غلامرضا، به توصیه مرحوم پدرش به حج مشرف شده بود. در آنجا با همسر و بستگان و نوکر خود در خانه‌ای منزل گرفته بود، و خیال هم داشت که یک کنیز یا غلام هم از آن جا بخرد و همراه بیاورد.

در خانه‌ای که آنها در مکه مسکن داشتند - دخترکی خدمت می‌کرد و دور و بر این زوار ایرانی می‌پلکید و آنها نیز به او رسیدگی و محبت می‌کردند. صاحب‌خانه که متوجه شده بود اینها می‌خواهند غلام یا کنیز بخرند، به آنها گفته بود: این دختر در حکم دخترخوانده من است، شیربهای آن را بدهید، همین را همراه ببرید. حاجی و همسرش آن صاحب‌خانه را راضی کردند و دختر هم که در واقع از اسارت نجات یافته بود با خوشحالی همراه آنها آمد، و در زیدآباد با آنها زندگی می‌کرد.

۱- کفه خیرآباد در ارتفاع حدود ۱۷۰۰ متری و زیدآباد در ارتفاع ۱۷۱۹ متری از سطح دریا فرار گرفته است - و حال آنکه پاریز در ارتفاع ۲۳۳۰ متری از سطح دریا و کوهستانی است.



اما، پدرخوانده دختر که متوجه شده بود این حاجی ایرانی گمشدگان لب دریا مردی ثروتمند و نجیب و ساده دل است - از سال بعد شروع به مکاتبه کرد و هر بار تأکید می کرد که می خواهد بیاید و دختر را ببرد، و در عین حال تقاضای هدایا و پول می کرد. حاجی غلامرضا و دختر - که دیگر در حکم دختر آنها شده و بسیار با آنها خو گرفته بود - از این مکاتبات وحشت داشتند، و به صورتی توسط قاصدها چیزهایی می فرستادند که قضیه فیصله می یافت.

یکی دو سال بعد سر و کله خود عرب صاحب خانه، در زید آباد پیدا شد که از عربستان آمده بود با کوچ و بُنه، و مدت ها در زید آباد ماند و مرتب توقع و انتظار پول و سوغات و فرش و پسته و امثال آن داشت، و به هر حال این رفتار هر سال تکرار می شد و حاجی را تلکه می کرد و در عین حال تهدید می کرد که دختر را خواهد برد. در یکی از سفرها که حاجی و دختر به او جواب رد دادند، آن مرد به مقامات دولتی ایران شکایت کرد که حاجی جلو دختر او را گرفته و پس نمی دهد، و گزمه ها و فراش های حکومتی هم که منتظر چنین موقعیتی بودند مرتب از سیرجان و رفسنجان و کرمان به زید آباد می آمدند و خدمتانه و قلن می خواستند - و گفتگوی بازگشت دختر را - که دیگر گویا عروس هم شده بود - تکرار می کردند. شکایت ها هم چنان پی در پی تکرار می شد، و در آخر کار آن صاحبخانه عرب مدعی شده بود که دختر او، وقتی از عربستان همراه حاجی به ایران آمده، یک قطعه گوهر شب چراغ هم که آنها داشته اند - همراه برداشته و آورده، و شاکی به مأمورین گفته بود که خبر دارد که این جواهر در خانه حاجی موجود است. این مرد عرب، به قول حافظ

گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود طلب از گمشدگان لب دریا می کرد  
در این میان یکی دو تن از مخالفان محلی و ملکی حاجی غلامرضا هم که فرصت را مناسب دیده بودند به مأمورین و گزمه ها شهادت داده بودند که شاکی درست می گوید و حتی اظهار کرده بودند:

- ما خودمان به چشم خود بارها دیده ایم که بعضی شب ها مطبخ خانه حاجی از روز روشن تر می نماید - و البته آن وقت ها هنوز برق به ایران نیامده بود و روشن بودن چراغ آشپزخانه تا صبح لابد جز از طریق گوهر شب چراغ ممکن نبوده است!  
ثروت قابل اعتنای حاج غلامرضا و ارثیه حاج امان الله و بال گردن این تاجر

صاحب‌الملک شده بود - و این وبالی است که دامن بیشتر ثروتمندان راه فلفل و راه ابریشم را در تاریخ گرفته است.

به‌عنوان نمونه، شمس‌الدین تازیکو (نازکو؟) که صید فقر تاجر مروارید مروارید خلیج فارس و دریای عمان را از دولت اجاره کرده بود و حکومت فارس را هم به‌او دادند، و یک مروارید غلطان از کرمان نیز به‌رختخواب او فرستادند - که شاهزاده قراختائی بی‌بی ترکان بوده باشد - و «در ماه صفر سال ششصد [و] شصت [و] هشت، مهد عالی بی‌بی ترکان - با این جماعت معارف از کرمان روان کرد: از طبقه ملوک شال ملک... و از صنف ائمه مولانا عزالدین ابراهیم الکیشی، و امام تاج‌الدین پسر شیخ‌الاسلام شهاب‌الدین توره پستی، و امام شمس‌الدین عمر المشهدی - که مدتی بود تا در کرمان مقام داشت و اهل کرمان در حق او ارادتی می‌نمودند - و از جنس اصحاب قلم: صاحب معظم مجدالملک تاج‌الدین ابوبکرشاه، و صدر عمادالدین علی بن صاحب ظهیرالملک ظافرالدین المستوفی، و صدر ظهیرالدین پسر ملک اختیارالملک - که خداوند ترکان [خاتون] او را به‌اسم نویسندگی خاص مهدعالی در خدمت روانه کرده بود - و صدر نصیرالدین اسد خواهرزاده صاحب مجدالملک - و چند کس دیگر از معارف و معروف...»<sup>۱</sup> کار ثروت شمس‌الدین تازیکو آنقدر بالا گرفت که سیصد و شصت هزار شتر رم گله داشت و هشت سال بعد از این عروسی (۶۷۶هـ / ۱۲۷۷م.) نکودریان سیستان «صد و بیست هزار شتر رم گله از آن ملک شمس‌الدین را رانده بودند».<sup>۲</sup>

البته ازدواج سیاسی او خیلی زود به طلاق کشید، و سرنوشت دردناک او را هم در آخر عمر در این عبارات و صاف‌الحضرة توان خواند که «...امروز که شهر سینه تسع و تسعین و ستمائه [۶۹۹هـ / ۱۲۹۹م.] در بیغوله انزوا و مقام ابتلاء، وجه چاشت و شامی، از معونت بنده‌زادگان خود می‌یابد، نه با هیچکس ناقه و جملی دارد و نه در هیچ دفتر ثور و حملی به‌نام او برمی‌آید...»<sup>۳</sup>

۱- تاریخ شاهی قراختائیان، چاپ نگارنده، ص ۲۸۵.

۲- تاریخ شاهی قراختائیان، ص ۲۸۶، هرچند رقم‌ها اغراق‌آمیز است.

۳- تاریخ و صاف، ص ۱۹۸ چاپ سنگی، و این شمس‌الدین همان کس است که در یزد

نمونه دیگر - که همدهی خود مخلص بوده است - خواجه کریم‌الدین پاریزی است که به قول محمد مفید بافقی صاحب جامع مفیدی «الموفق بتأید ازلی - خواجه کریم‌الدین براکوهی - که آن جناب از جمله اشراف و اعیان قصبه براکوه من اعمال کرمان بود» نیز اگر به بهانه صد دینار اضافه مالیاتی که از او گرفته بودند - خود را به اصفهان نرسانیده بود و یک پیشکش قابل توجه - گویا سی و یک هزار و دوست تومان و سه هزار دینار - برای ختنه کردن پسران شاهزاده صفوی پیشکش نکرده بود و با این تعبیه به ملاقات شاه نرسیده بود،<sup>۱</sup> او هم البته به روزگار شمس‌الدین تازیکو و حاج آقا علی زعیم ملا دچار می‌شد. خواجه کریم‌الدین هم تمام املاک خود را وقف کرد که هنوز باقی است - و من اصل وقف‌نامه او را در پایان سنگ هفت قلم به چاپ رسانده‌ام.

حاج آقا علی زعیم مُلاً رفسنجانی ثروتمند دیگر راه ادویه که  
 یک قرص نان  
 به قول وزیر «تقریباً صد هزار تومان متجاوز ضیاع و عقار  
 حواله نانوا  
 داشت و شرکاء و گماشته در بندر بمبئی و، یزد و، اصفهان و،  
 تهران و، مشهد مقدس و، تبریز و، اسلامبول داشت.»<sup>۲</sup>

حاج آقا علی هم مسجد چهل ستون و کاروانسرا و آب‌انبار در کرمان ساخته بود - ولی هیچ کدام از این عوامل شفاعت خواه او نشده و دندان طمع حکام کرمان مثل فیروز میرزا و وکیل‌الملک و ناصرالدوله و شخص ناصرالدین شاه کنده نشد و آخر کار باعث شد که حاج آقا علی، روزهای آخر عمر - خود به دکان نانوايي می‌رفت و با هزار زحمت، یک قرص نان که سهمیه او برات شده بود از نانوا می‌گرفت - چه او را

---

→ مسجد چهل محراب ساخت و چهاردانگ از قریه هنزا وقف برآن مسجد کرد - (تاریخ یزد، ص ۹۱)، و من در تعلیقات مقاله راه ادویه (فلفل) و هم در پایان تاریخ شاهی، فصلی مستوفی، درباره این شمس‌الدین تازیکو نوشته‌ام.

۱- سنگ هفت قلم، چاپ سوم، ص ۳۴۴.

۲- جغرافیای وزیر تصحیح نگارنده، ص ۱۶۹، وزیر تأکید می‌کند که «حاج آقا علی که سی سال قبل قطعاً هزار تومان ملک و مال نداشت - اکنون البته سالی ده هزار تومان مداخل دهاتش متجاوز است. (سال تألیف جغرافیای وزیر - ۱۲۹۴ هـ/ ۱۸۷۷ م.) بعضی او را زعیم‌الله هم خوانده‌اند.

در آخر عمر مخبط و محجور قلمداد کرده بودند.<sup>۱</sup> او در رجب ۶ ۱۳۰ هـ/مارس ۱۸۸۷ م. درگذشت. همه اینها قربانیان گنج راه آورد خود بودند - قربانیان راه فلفل. راه فلفلی که:

سرتاسر دشت خاوران سنگی نیست کز خون دل و دیده بر آن رنگی نیست  
 آری، حاج غلامرضا نیز که با برداشتن یک دختر بچه یتیم و  
 نجات او از ظلم یک خانواده عرب و نشاندنش به دامن عطوفت  
 نذر خانه خدا خود و همسر خود، و بعد به سر و سامان رساندن او - گرفتار  
 عقوبات این رفتار انسان دوستانه خود شده بود - و به چشم می دید که هر روز مأموران و  
 محصلان چه تخفیف‌ها و توهین‌ها به او می‌کنند - آنقدر آزرده شده بود که از رفتن  
 به‌خانه خدا و گزاردن عبادت حج پشیمان شده بود، پس برای تسلی دل خود، وصیتی  
 به فرزندان خود کرده بود که شامل این عبارات بود:

«...فرزندان و بستگان من، اگر روزی از سر رحم و عطوفت خواستد بچه بی‌مادر  
 و پدری را از سر کوچه بردارند و سرپرستی کنند و زیر حضانت خود قرار دهند -  
 به این شرط من به این کار آنان رضا خواهم داد - که هفت من و نیم روغن چراغ  
 (= روغن کرچک) بر پشت خود بگیرند، و خود را به‌خانه خدا برسانند، و این  
 روغن‌ها را در چراغدان‌های حرم مکرم مکه بسوزانند - آنگاه به قبول حضانت یک  
 بچه بی‌سرپرست تن در دهند؛ و در غیر این صورت به لعنت خدا و نفرین ملائکه و  
 عاق والدین دچار شوند.»

این هفت من و نیم روغن چراغ، که بیش از ۲۲ کیلو می‌شود - باری سنگین است  
 و کمتر کسی می‌تواند آن را به‌خانه خدا برساند، و به همین دلیل، بچه‌های حاج  
 غلامرضا می‌گفتند: پدر ما، با این وصیت، عملاً ما را از رفتن به حج محروم  
 کرده است.<sup>۲</sup> و پدرم حاج آخوند بر همین سابقه، می‌گفت: - اینها هیچکدام به حج

۱- پیغمبر دزدان، چاپ هفدهم، ص ۴۲۰، پسر او حاج آقا عباس ملک‌التجار را سنگ دو من نیم برخایه‌اش آویزان کرده بودند که او از همین درد درگذشت.

۲- یاد مرحوم آیه‌الله مرعشی به‌خیر، که هر وقت از او می‌پرسیدند چرا به حج مشرف نمی‌شوی، می‌گفت: هنوز مستطیع نشده‌ام. لازم به یادآوری است که در مجموعه میلیونی

نخواهند رفت.

\*\*\*

خوب تا اینجا یکی دو قدم، گوهر شب چراغ به کرمان نزدیک شدیم - حالا می ماند این نکته که مقاله، در تجلیل و بزرگداشت استاد دکتر امیرحسین آریانپور کاشانی است - چه باید کرد که راهی و تناسبی با آنچه مورد نظر ماست هم پیدا کند؟ و در عین حال از روال فکری دوستان عزیز آقای بهروز صاحب اختیاری - که سنگ بنای این تجلیل را گذاردند - خارج نشود، و مابین با نظر دوست مکرم آقای فاضلی اراکی هم - که مصر بر این کار بوده اند - نباشد؟<sup>۱</sup>

من با آقای دکتر آریانپور همشهری نبوده ام، ولی البته هم ریگ و هم بیابان و هم افق هستم - چه همان بادهایی که ماه های اسفند و فروردین با سورمه ریگ های خود چشم مردم کاشان را نوازش می دهد، در کرمان هم می وزد و چه بسا گاهی روز کرمانیان را از شب پرستاره کرمان تیره تر می کند - که مجبور می شوند چراغ روشن کنند. البته تنها آنهایی که گوهر شب چراغ در آشیزخانه خود ندارند.

با او قوم و خویش هم نبوده ام، و تفنگچیان اجداد او نیز هر چند تاردکان و یزد و جندق و بیابان های کویر پیش روی کردند - خوشبختانه هرگز به کرمان نرسیدند، و خود نایب حسین کاشانی<sup>۲</sup> نیز - درست است که به قول محمدرضا خسروی نویسنده

→ کتاب ها و رسالات مرعشی در قم، کتاب های خطی نادری هست که فقط با بهای یکی از آنها صاحب آن می تواند و باید چند بار فریضه حج را بگذارد.

گویا از میرفندرسکی در مورد عدم اقدام او به ادای حج سؤال کرده بودند، و او گفته بود: - آخر، در آن جا باید حیوانی بی زبان را به دست خود بی جان کرد.

۱- این مقاله را به اصرار دوستانی که نام بردم نوشتم، و با اینکه نمونه اول آن را نیز فرستادند و خودم غلط گیری کردم - اما در یادواره دکتر آریانپور، چاپ نشد. به قول خواجه محمدشفیع بردسیری، تاجر ترکمان نپسندید، خواجه باید فکر دیگری کند. (خاتون هفت قلعه، ص ۳۹۵) یارب مباد، کس را، مخدوم بی عنایت. این را برای این نوشتم که خوانندگان تصور نکنند که هرچه که باستانی پاریزی بنویسد، لامحاله جانی چاپ خواهد شد. بسیاری از نوشته های مخلص، رفته است توی سطل زباله؛ منتهی خودم دوباره آنها را از سطل زباله درمی آورم و به قول میرزا آقاخان نوری می شویم و عطر و گلاب می زنم و دوباره آن را چاپ می کنم. (آسیای هفت سنگ، ص ۴۹۱)

۲- نایب حسین کاشانی جد اعلای دکتر آریانپور بود.

کتاب طغیان نایبان «...افراد نایبی، حتی زمانی، از لحاظ ورزندگی نظامی در سطح بالا قرار داشتند، و در دوره رهبری یار ماشاءالله از دو هزار تن سر می‌زدند - این شماره به‌هنگام اضطرار تا چهارهزار افزون می‌شد. سازمان نایبی ده‌ها سال حاشیه غربی و بخشی از حاشیه شمالی و حاشیه جنوبی دشت کویر که در مواردی تا حوالی دامغان و سمنان و خوار تا قم و کاشان و اردستان و طبس و اصفهان و ناین و اردکان و یزد و حتی مرز فارس و کرمان امتداد می‌یافت - حکومتی خودمختار برقرار گردانید و توانست بسیاری از افراد و دسته‌های نافرمان ایران و حتی مأموران مستمر دولت را به‌عنوان پناهنده یا متحد جذب کند...»<sup>۱</sup>

ولی بنده باید عرض کنم که خوشبختانه یا بدبختانه کویر، پناهگاه خوب تفنگچیان نایب از حدود اردکان یزد و میبد به طرف جنوب فراتر نتوانستند برسند - و در کویرها مستحیل شدند. و اصولاً باید عرض کنم که نایبی‌ها کویرنورد و کویرپرواز بودند و هیچ وقت خود را گرفتار شهر نکردند - تا روزی که خود به پای خود به شهر - و از آن جا به پای دار رفتند. من البته با نظر آقای دکتر خسروی در باب حکومت خودمختار و سازمان نایبان همراه نیستم و در مقالاتی هم که به‌عنوان «پهلوان و پهلوان دوستان» نیم قرن پیش در مجله جهان نو خوانده‌ام نیز چنین استنباطی نکرده‌ام، و به‌رحال سرکشی آنها را چیزی از حدود «جمهوری دموکراتیک میان پشته» - که بعد از شهرپور بیست در بندر پهلوی (انزلی) بدان تفوه می‌شد - فراتر نمی‌دانم. ولی یک جا عقیده خودم را نوشته‌ام که نایب حسین هم مثل یعقوب لیث صفاری و مثل عبدالله خجستانی در جستجوی بزرگی بود - ولو در کام شیر.<sup>۲</sup> اگر موفق شده بود البته نام او هم در کنار آنها رقم می‌خورد والا فلا. و گویا یک فرنگی هم گفته است که «هرحرکتی در جامعه پدید آید - اگر موفق شود نهضت است و اگر شکست بخورد - غائله»، و خدا کند که خود دکتر آریان‌پور این بحث را مستوفی در کتاب گرانقدر خود «مبادی جامعه‌شناسی»

۱. طغیان نایبان، به کوشش علی دهباشی، ص ۴۵۵.

۲. حماسه کویر، ص ۲۵۹، پیغمبر دزدان، ص ۲۶۵.

به تفصیل یاد کرده باشد که در حکم نوشته سعدی است که رقعہ منشآتش چون کاغذ زر می‌برند و چون نیشکر می‌خرند و می‌خورند. و مخلص پاریزی که شاهنامه نایی را به خط گوینده آن پدر حبیب یغمائی در «شاهنامه آخرش خوش است» چاپ کرده‌ام - در این باب فرصت توضیح کافی نیافته‌ام.

این نکته را باید عرض کنم که کویر - برخلاف دریا و برخلاف جنگل، پناه دهنده خوبی است و همیشه پناهجوی خود را می‌تواند نجات دهد، ولو آن که در و دیوار درستی ندارد - و هرکس در آن وارد شود - همه کس او را می‌توانند دید. به عبارت دیگر در کویر، هرکس نفس بیشتر دارد - بیشتر می‌تواند نفس بکشد - و من در این مورد دلائل متعدد تاریخی یافته‌ام. نایب حسین و بچه‌ها و تفنگچیانش هم که بچه کویر بودند - از ژاندارم‌های دولتی بهتر و بیشتر می‌دویدند، و به همین دلیل - هرگز دولت در کویر - چه در اردکان و چه در جندق و خور بر آنها دست نیافت، تا در آخر کار، دولت دست به تعبیه قدیمی سیاسی خود زد و آن این بود که پای قرآن را به میان کشید. و نایب حسین که به تمام معنی مردی مذهبی بود - تسلیم این حیلہ شد. این که گفتم نایب حسین آدم مذهبی بود - به این دلیل است و دلم می‌خواهد دکتر آریان‌پور که بهترین و دقیق‌ترین تحقیقات را در جامعه‌شناسی مذهبی و سیاسی دارد - و خودش هم گویا دوران مهلة النظر را چند صباحی در بین اصحاب الشمال گذرانده است - این را بداند که - یک وقت، در کرمان، پیرمردی به اسم فتح‌پور رئیس دفتر استانداری بود - احمدعلی خان بنی‌آدم استاندار کرمان که کاشی بود - فتح‌پور را همراه آورده، و خود بنی‌آدم به من گفت که فتح‌پور، منشی نایب حسین کاشی بوده است - و بعد از سقوط نایب، من (یعنی بنی‌آدم) فتح‌پور را که آدمی باذوق بود زیر بال حمایت خود گرفتم، و با وجود همه کاستی‌هایی که دارد - نخواستم از نان خوردن بیفتد.<sup>۱</sup>

مخلص پاریزی از فتح‌پور در باب نایب حسین سؤالاتی می‌کردم، و او، یک روز گفت: نایب حسین بعضی روزها هفتاد رکعت نماز می‌گذارد. و این نکته مرا به یاد

۱- بنی‌آدم پسر شریف‌الدوله کاشی خود نیز به نایب یک نوع اعجابی داشت. احمدعلی خان بنی‌آدم دو بار استاندار کرمان شده بود.

آورد که طبق یک روایت، یعقوب لیث نیز که آدمی کاملاً مذهبی بوده است - گاهی در روز هفتاد رکعت نماز می گذاشته است.<sup>۱</sup>

اینکه عرض کردم در کویر هرکس نفس بیشتر دارد باقی می ماند  
گور اسب کویر و کم نفس ها نابود می شوند - شاهد م سربازان بلوچ و افغان، و  
داستان سقوط اصفهان در آخر عصر صفویه است - و چه دلیلی از این روشن تر که  
تنها حیوانی که توانست خود را در کفه های کویری، نژاد خود را حفظ کند - گورخر

۱- فتاح پور آدم باذوقی بود. او پسر خان باباخان دلجانی بود و گویا مدتی شهردار کاشان هم بوده است، عیبی که داشت دائم الخمر بود - چندان که در پشت میز دفتر استانداری نیز - وقتی خسته می شد - از داخل کشوی میز یک بطری عرق درمی آورد و ته فنجانی می خورد و سپس به کار مراجعین می پرداخت.

آن سال که او در کرمان بود - بنی آدم استاندار، انجمن ادبی کرمان، که مدت ها بود بعد از غیبت مرحوم هاشمی به حال تعطیل درآمده بود - دوباره احیاء کرد و طی مراسمی - که اتفاقاً حبیب یغمائی مدیر یغما نیز آن روزها در کرمان بود - مجلس را افتتاح کرد، و آقای نیکوهمت - پسرخاله مرحوم اقبال آشتیانی نیز که رئیس بیمه کرمان بود - و مرحوم رضا نورنعمت اللہی فرماندار کرمان هم در این مورد همت کردند، و تا آنجا که به خاطر می آورم، فتاح پور قصیده ای کم نظیر در مدح بنی آدم سروده بود با این مطلع:

زر اگر نیست مرا زردی رخساری هست      گوهر ار نیست، ولی طبع گهرباری هست  
بختم ار خفته، ندارم گله از گردش چرخ      که مرا در طلبش دیده بیداری هست  
تا آنجا که در گریز قصیده گفته بود:

گر ز اغفال عزازیل، شد آدم مطرود      شکر لله که بنی آدم هشیاری هست  
سپس اعضاء انجمن را یکایک در قصیده نام برده و در پایان گوید:

گر به گلخانه شعر و ادبم ره دادند      «همه دانند که در صحبت گل، خاری هست»  
پور فتاح، رقیب ار که زند طعنه مرنج      آخر این قافله را، قافله سالاری هست  
تمام قصیده را من در روزنامه هفتواد - که در کرمان منتشر می کردم - چاپ کرده ام، (سال اول، شماره ۵)

و مرحوم اطهری هم شعری خواند. آن شب از من هم خواسته بودند که شعری به مناسبت بازگشائی انجمن ادبی که به همت مرحوم بنی آدم صورت گرفته بود - بسرایم و بخوانم، و مخلص پاریزی این رباعی را خواندم:

در کشور ما آدم دانا کم نیست      اما همه کار دست دانا هم نیست  
بـنگر به مثل وزارت کشور را      کز صد عضوش یکی بنی آدم نیست  
و طبعاً بحث هایی برانگیخت که مرحوم یغمائی به سر و صداها خاتمه داد.



کویری است - که رنگ آن مثل خر معمولی است نه گورخر افریقائی - و از نژاد او با مادیان، پدیده جدیدی به دست می آورند - البته با زحمت زیاد - که گوراسب نامیده می شود، و شاه عباس یکی از آنها داشت و با همو و برپشت همو در چند شبانه روز سفر پنهانی اطلاعاتی، خود را به کرمان رساند<sup>۱</sup> - و مردم می گویند که این گوراسب وقتی حرکت می کرد دست هایش از پاهایش تشخیص داده نمی شد. تخم این گورخرها را - که در کفه خیرآباد زیدآباد بسیار بودند - اتومبیل جیب شاپور محمودرضا و نورافکن های قوی دولتی برانداخت - تا آن حد که این روزها چتر حمایت حفظ حیوانات آن را زیر بال خود گرفته است.

تا صحبت گورخر کویری در میان است کم کم وسیله ارتباط مقاله را با کرمان نزدیکتر کنم و این نکته را هم عرض کنم که در روزگاری که نایب حسین در کاشان پایگاه گرفته بر راهها مسلط بود، مرحوم سردار نصرت پسر وکیل الملک، از کرمان، «یک گورخر خوش رنگی به رسم هدیه برای شاهزاده فرمانفرما، با مأمور مخصوص، [به تهران] می فرستاده است. وارد کاشان، نایب حسین، گورخر مذکور را می گیرد به سرطویله خود می فرستد. مأمور... به نایب می گوید: فرستنده گورخر از کرمان، شخص سردار نصرت است و برای شاهزاده فرمانفرماست - صلاح شما نیست که جلوش را بگیرند.

[نایب] می گوید: مانعی ندارد، و برای این که نگویند دروغ می گوئی - یک برگ رسید می نویسد، خطاب به فرمانفرما که: گورخر را سالم فلانی آورد و من این هدیه را از شما به یادگار نگاه داشتم...»<sup>۲</sup>

من اول فکر می کردم حال که این تنها ارتباط کرمان با نایبی ها مشخص شد - دیگر قسم من به انجام رسیده، - و تصمیم داشتم مقاله را به همین جا ختم کنم، اما حرف های دیگری به میان آمد که بحث را به نکات دیگری کشاند.

۱- گنجعلی خان، تألیف نگارنده، ص ۲۹۸ و ۳۰۳.

۲- سرگذشت هرمزد بارهمتی، ص ۳۹، و نون جو، ص ۲۴۷، البته خرگور قیمنی نداشت، نایب می خواست قدرت خود را سمبلیکمان و اختیارات راهداری خود را به رخ دولت وقت کشیده باشد. این حیوان، مظهر پایداری و مقاومت و قناعت و در عین حال نجابت حیوانات کویری است.

چغندر بزرگ  
ته دیگ

اینک، به قول همان زیدآبادی‌ها، «چغندر بزرگ، هنوز ته دیگ است»<sup>۱</sup> و آن اینک می‌ماند این نکته که چگونه می‌شود این تیر عجیب و غریب «گوهر شب چراغ» را - که در جزء عجایب کبار است - به یادواره استاد فقید نامدار دکتر امیرحسین آریان‌پور پیوند داد. من با دکتر آریان‌پور هم‌کلاس و هم دانشکده هم نبوده‌ام - ولی بیشتر استادانی که دکتر آریان‌پور در محضر آنها درس خوانده است - من هم در خدمت آنها درس خوانده‌ام. علاوه بر آن یکی از خوانندگان کتاب‌های دکتر آریان‌پور بوده‌ام و هستم و آن طور که از خود او شنیده‌ام، او هم گاهی لای بعض کتاب‌های مرا باز می‌کرده است - و لابد زود می‌بسته.

محل کار او هم در دانشکده الهیات بود و مخلص در دانشکده ادبیات - که به قول آن خواننده خوش‌لحن: بیابون تا بیابون فاصله داریم. با این مقدمات، معلوم است: که من نه مرد سخن‌گفتم درین معنی نه مرد اسب دوانیدم درین میدان با او، هم مسلک سیاسی هم نبوده‌ام - اوضاع بعد از شهریور بیست، در دانشگاه‌ها، هفتاد و دو ملت به وجود آورد.

صِرْتٌ مُّغْرِبًا وَ صِرْتٌ مُّشْرِقًا  
شَتَان بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ

آمد و رفت مفصلی هم نداشتم، و تنها یک بار خانه او را دیده‌ام و آن نیز شبی

۱- یکی از محصولات مهم زیدآباد چغندر معمولی است که به علت نیم‌شور بودن خاک و آب و در عین حال ته نشستی و رسوبی بودن خاک آن - که «سورمه ریگ» است - چغندر در آن خوب رشد می‌کند، و گاهی از یک کیلو و دو کیلو تجاوز می‌کند. کارگران زیدآبادی خودشان در محمودآباد کوزه و تغار می‌بختند و چند کوزه و چند تغار و مقداری چغندر و چند توده نمک که در کفه زیدآباد در همان تغارها فراهم آورده بودند. (= گوشه‌های کفه، گودال‌هایی می‌کنند، آب نمک در آن داخل می‌شد، به تدریج آب بخار می‌شد، خمیر نمک را توی تغار می‌ریختند، خوب که خشک می‌شد یک کُلو (= توده) با وارونه کردن تغار - به دست می‌آمد که نمک خالص بود) پاریز نمک نداشت، به پاریز می‌آمدند و تغار که برای کشک‌مالی اختصاصاً پخته شده و دندان‌دندان و زیر و خشن بود - و نمک و کوزه و چغندر را به روستائی‌ها و خصوصاً گوسفندداران و احشامی‌ها می‌فروختند و با آن روغن و پنیر و میوه و سایر اجناس کوهستان معامله و معاوضه می‌کردند و هیچ وقت، خرشان، خالی به زیدآباد بازمی‌گشت - صد درصد معاملات پایاپای بود.

بود که مرحوم احسان طبری - بعد از انقلاب و بعد از بازگشت از تبعید در روسیه و اروپا - خود را به ایران رسانده بود، و آن شب دکتر آریان پور به افتخار او یک شب نشینی داده بود و مخلص نیز در آن مجلس دعوت داشت - به دلیل ارادتی که همیشه به احسان طبری داشته‌ام.

مسأله این است: براعت استهلالی که من برداشتم - و

## خیال

صحبت از گوهر شب چراغ بود - هرچند با چسب و سریشم نیرومندترین قوه - ماهی به کرمان بشود آن را چسبانید، باری با زندگی دکتر آریان پور و خانواده‌اش هیچگونه نسبتی ندارد - و تقریباً دارم مایوس می‌شوم از اینکه این امر صورت پذیر شود.

خواستم به قوه متخیله و تصور خود - و در واقع خیالبافی خود - متوسل شوم که به قول دکتر ابراهیمی دینانی استاد کم‌نظیر فلسفه، خیال خودش یک طیف از مدرکات غیر محسوس است و می‌شود در عالم خیال تصویری کرد - و به روایت دکتر از ابن باجه، قوه خیال، قوی‌ترین قوه در آدمیزاد است و در عین حال نزدیک‌ترین قوه به نیروی خدایی است - که قدرت خلق و ابداع و ابتکار دارد - اما کرمان کجا و کاشان کجا - و خیال کجا؟ و واقعیت کجا؟

خود آریان پور یک تعبیر علمی منطقی از خیال دارد که عباراتش کمی مغلق است و خیال می‌کنم باید خودش از قبر درآید و آن را برای ما معنی کند<sup>۱</sup> - او می‌نویسد: «چون در اکثر موردها هر نام خاص به تصویری جزئی دلالت می‌کند و مصداقی در خارج دارد - بسیاری از حکیمان به سه وجود: وجود عینی، و وجود ذهنی، و وجود لفظی اعتقاد کرده‌اند، و آن گاه با این پرسش مواجه شده‌اند که آیا هر اسم عام، مستلزم یک تصور کلی و یک مصداق عینی کلی است؟... واقع‌گرائی منطقی - که رواست آن را واقع‌گرائی افراطی Ultranealism بنامیم - بر این است که اسم عام دال است بر تصویری کلی، و ملازم است با وجود کلی خارجی. هر یک از ما موجودی منفرد هستیم و در سراسر زندگی خود صرفاً با چیزهای منفرد برخورد

۱- خواننده‌ام که جامی شاعر نامدار نوشته: روز قیامت، سر پل صراط، من جلو حکیم نظامی را خواهم گرفت و به او خواهم گفت: اول این شصت مورد مشکلاتی را که در کلیات خود برای من به‌ارث گذاشته‌ای - توضیح بده، آن گاه از پل صراط عبور کن!

می‌کنیم، و بر اثر آن برخوردها، البته، دارای تصویرها یا تصوره‌های مشخص جزئی می‌شویم، اما به موازات دستیابی بر تصوره‌های جزئی - از تصوره‌های کلی نیز نصیب می‌بریم. زیرا در ورای جهان، چیزهای منفرد که خاستگاه تصوره‌های جزئی ماست - جهان دیگری که خاستگاه تصوره‌های کلی است - نیز وجود دارد. اگر ما اکنون با آن جهان پیوند نداریم - در گذشته با آن پیوند داشته‌ایم... و بدین سبب است که در جریان برخورد با چیزهای جزئی این جهان - مثال‌های کلی آن‌ها را به یاد می‌آوریم، و در پرتو آن مثال‌ها، چیزها را می‌شناسیم و نام‌گذاری می‌کنیم... از این گذشته هر تصور کلی با مثال یا مصداق کلی خارجی ملازم است - مبداء مثال‌ها ذهن خداست، و خدا به‌هنگام آفرینش، چیزها را مطابق مثال‌ها ساخته است. به این شیوه، آبه‌لار، نام‌گذاری را با مفهوم‌گرایی و واقع‌گرایی آمیخت.<sup>۱</sup>

گفتم که من با دکتر آریان‌پور هم‌مشرک نبودم و حتی مقالاتمان هم در یک جور مجلات چاپ نمی‌شد. آریان‌پور معمولاً کمتر مقاله می‌نوشت و آن چندتایی هم که نوشت در مجلات و نشریات غیرمتعارف چاپ می‌کرد که معمولاً شماره‌های مسلسل آنها از تعداد انگشتان دست تجاوز نمی‌کرد<sup>۲</sup>. مثل کتاب‌های ماه - که مقاله طبقه‌بندی کتاب‌ها در آن نوشت و، ابن‌خلدون پیشاهنگک جامعه‌شناسی - که در مجله سهند منتشر شد و، زمینه‌های اجتماعی شعر فارسی در پیام نوین - که حدّ آن مجله به‌شارع بود - و

۱- مقاله دکتر امیرحسین آریان‌پور تحت عنوان «پایگاه جهانی ابن‌سینا» مجله دنیا، دوره بعد از انقلاب اسلامی، شماره ۶، ص ۴۷، من متحیرم که این همه دانشجویان، دختر و پسر، جوق جوق، به چه چیز آریان‌پور دل خوش کرده بودند که ساعت‌ها با او در حیاط دانشکده می‌پلکیدند و قدم می‌زدند و خوش و بش می‌کردند؟ این زبان و این حرف‌ها که به‌نظر من، آن نیروی جذابیت را ندارد، باید چیز دیگری در وجود او پیدا کرد. آریان‌پور در آخر آن مقاله اظهارنظر کرده که «منطق موجهه ابن‌سینا هم به‌وسیله محققانی مانند سیدعبدالله انوار در ایران، و نیکولاس رشر N.Rescher در خارج، انتظام یافته و در قالب نمادهای منطق ریاضی به‌جهان دانش عرضه شده است».

۲- یعنی معمولاً آن مجلات بعد از چند شماره انتشار توقیف یا تعطیل می‌شدند. طبق معمول، هیچکدام از ما هم به آن جایی که باید برسیم - نرسیدیم؛ به قول یک شاعر خوش‌ذوق معاصر - محمد ساعی - در مشهد:

بردارِ سکوتِ خویش، آونگ شدیم	ماندیم درین سکوت، تا سنگ شدیم
یک عمر، در آرزوی تیمور شدن	جایی نرسیدیم، ولی لنگ شدیم

بالاخره همین مقاله پایگاه جهانی ابن سینا که در مجله دنیا - منتها دنیای بعد از انقلاب اسلامی، نه دنیای روزگار دکتر ارانی - به چاپ رسید. و مخلص این چند سطر را به مناسبتی از همین مقاله او نقل کرده‌ام.

شب چراغک،  
چراغکِ شب  
از جهت آن که واقعیات، راهگشای نظر من در ارتباطات مقاله  
نشد، به خیال‌بافی و تصورات ذهنی دست زدم، و به قول  
امروزی‌ها یک فاتری از کار در آوردم.

بر همین بنای تصور و خیال - که حد و مرزی ندارد - من، بعد از گوهر  
شب چراغ - فکرم متوجه شب چراغک شد - که البته تلاًؤ آن به حد گوهر شب چراغ  
نیست، ولی به هر حال همان موجود درخشانی است که بوزینه‌ها - و به قول رودکی  
هزار سال پیش: کپیان - از آن به اشتباه افتادند و خواستند با آتش او هیزم را روشن  
کنند:

شب زمستان بود، کپی سرد یافت      کرمکی شب تاب ناگاهی بتافت  
کپیان آتش همی پنداشتند      توده هیزم براو انباشتند  
در این مورد، ذهن خیالباف من تناسبی میان یک بانوی هنرمند شاخص از این  
خانواده شد که پری آریان‌پور نام داشت، زنی که در شب‌های تاریک و طولانی  
اروپا - مثل همان شب چراغک - سال‌ها درخشید. او سال‌ها در اپراهای ایران و اروپا  
ایفای نقش می‌کرد - و اکنون نیز در آلمان سکونت دارد<sup>۱</sup> - اما او البته پیوسته  
به خاندان نایبی‌ها نیست، بلکه وابسته است<sup>۲</sup> - و نام فامیل او ثمر است - و همسر دکتر  
امیر اشرف آریان‌پور - برادر کوچک‌تر دکتر امیر حسین مورد بحث ماست.

از باب اینکه در مورد گوهر شب چراغ توضیحی قبلاً داده‌ام بهتر است در مورد

۱- آذر آریان‌پور در مورد این پری خانم می‌نویسد: «...امیر اشرف، [آریان‌پور] از دانشگاه وین در رشته موسیقی‌شناسی (موزیکولوژی) موفق به گرفتن درجه دکترا شده بود. وی تا قبل از تعطیل دانشگاه تهران، [دو ساله بعد از انقلاب] در آن جا تدریس می‌کرد. هم سر سن، هم خواننده داویرا بود، ولی حالا، با بسته شدن مراکز هنری، بی‌کار به سر می‌برد. آن‌ها یک دختر داشتند...» (پشت دیوارها، ص ۸۹).

۲- مرحوم ایلخانی قشقائی به قوام‌الملک شیرازی که ادعای ایلخانی‌گری قبایل اعراب فارس - خصوصاً سبعه را - داشت و مالیات آنها را جمع می‌کرد - نوشته بود: - من به ایل قشقائی پیوسته‌ام و تو به ایل عرب وابسته و بر بسته، و البته: بر بسته دگر باشد و پیوسته دگر...

چراغک شب نیز اشاره بیشتری بشود که هر دو از یک خانواده و هر دو مورد بحث ما هستند. خصوصاً که بهر حال چراغ ادب و ذوق و ترجمه و زباندانی و هنر در این خانواده روشن است - در عالم خیال و تصور، می شود همه چیز را به یک صورتی به هم ارتباط داد.

گروهی کرم شب تاب را همان گوهر شب چراغ دانند.<sup>۱</sup> در فارسی شب چراغک هم گویند. همان است که «دُرّ شب گون» خوانده شده. «نیازی بخاری» گوید:

شب چراغک چراغک شب تاب کرمکی کو بود شب افروزان  
گوهر شب تاب را نیز، گویند، نوعی از لعل باشد که شبها مثل چراغ می تابد -  
صائب گوید:

می نماید گوهر شب تاب در شب خویش را از خط مشکین، فروغ آن لب میگون، فزود  
در فرهنگها آمده که «عرب، ولدالزنا خوانندش». اسم مرکب است و «پروانهها  
و کرمها و دیگر حشرات که در ایام برشگان (= باران استوائی) پیدا می شوند، و  
به طلوع ستاره سهیل بمیرند.»<sup>۲</sup> نظامی از این تعبیر استفاده کرده، در حق دشمن خود  
گوید:

ولدالزناست حاسد، منم آن که طالع من ولدالزناکش امد، چو ستاره یمانی  
اما به گمان من، این ولدالزنا نیست - بلکه ولدالزناست، و زناد جمع زند است و  
زند آهنی را گویند که برسنگ زنند و از آن آتش بجهد - و به ترکی چخماق  
گویند،<sup>۳</sup> و هم، چوبی باشد که خردان بر بالای چوب دیگر گذارند و چوب زیرین را  
مانند بر ماه به عنف بگردانند تا از آن هر دو چوب آتش به هم رسد، و چوب بالا را  
زند و پائین را پازند خوانند.<sup>۴</sup>

به عقیده من آن کوه نور و آن دریای نور را - که جواهرات  
**عجایب البحر** گرانهای الماس خزانه هند بوده و یکی به ایران و یکی به لندن  
منتقل شده - در وجه تشابه با همین شب چراغ بدین نام خوانده اند، ولی البته هیچکدام  
از اینها گوهر شب چراغ نیست. این را هم عرض کنم که هنوز تکلیف ما با عجایب

۲- آندراج  
۴- برهان قاطع،

۱- آندراج  
۳- برهان قاطع،

دریا روشن نشده. یکی از آنها پری دریایی است - که مجسمه ساز بزرگی توانسته یک مجسمه خیالی از آن موجودات بسازد و بر کرانه دریای بالتیک در برابر امواجی که از دریا به ساحل کپنهاک می‌خورند - نصب کند - و این مجسمه را من چند بار زیارت کرده‌ام. گویا وقتی بعضی از کج‌اندیشان سر مجسمه را بریده و در خاک ساحل پنهان کرده بوده‌اند - و پلیس دانمارک آن را باز یافته و به زحمت زیاد به هم پیوند زده است. یکی دیگر از عجایب البحر، کرم شب تاب است که آن را کرم شب چراغ<sup>۱</sup> نیز نامند و شب چراغک هم. حشره معروف بسیار خرد که شب‌ها در هوا می‌پرد و روشنی از بال و پرش ظاهر می‌شود و مثل چراغ بتابد. و بیشتر در جزایر آنتیل و جزیره کوبا توان یافت. و مردم آن جا آن را در فانوس گذارند و از سقف طاق آویزان کنند و در شب مانند چراغ می‌تابد و روشن می‌کند همه آن اطاق را. و خانم‌های این جزایر، آن را برای زینت، شبانه، در لباس‌ها و گیسوهای خود می‌گذارند. و نیز زن‌های رقاص (بالرین) چند عدد از این کرم‌ها را بر لباس‌های خود که از الیاف پوست درخت بافته شده نثار می‌کند، و چون درین رقص دور زنند پرتو این کرم‌ها درهم آمیخته گشته - چنان به نظر می‌آید که یک دایره‌ای از شعله آتش بر دور آنها دوران می‌کند.<sup>۲</sup>

صاحبان کتب علم‌الاشیاء گویند: حشره‌ای است از راسته قاب بالان - نوع ماده این حشره بی‌بال است و دارای فسفر سانس مخصوص می‌باشد که شب‌ها در تاریکی می‌درخشد و موجب جلب حشرات نیز می‌شود.<sup>۳</sup>

هرچند پری آریان‌پور می‌توانست در عالم خیال مصداق همه این تصورات من بوده باشد - به مصداق تصور آن شعر نظامی:

به یک خنده گرت باید به مهتاب شب افروزی کنم چون کرم شب تاب  
چون خیالات دریائی در بحث ما وارد شده، طرداً للباب و  
خواب مادر بلقیس «انتر پرانتر» می‌توان یک پدیده دیگر دریا را هم به میان کشید و آن افسانه پریان دریایی است که شب‌ها از دریا به ساحل می‌آیند و در کنار

۲- ناظم‌الاطباء کرمانی.

۱- آندراج

۳- فرهنگ فارسی معین.

دریا می آرند و صبح که آفتاب طلوع کرد - به دریا باز می گردند. نمی توانم هم بگویم که پری آریان پور از آن پریانی بوده است - مثل مادرِ بلقیس ملکه سبا - که از دریا برآمده بود، و صبح خواب افتاد تا آفتاب طلوع کرد - و مردمان او را اسیر کرده به دربار هدهد هادبن شر حیل (؟) حمیری بردند. شاه حمیر با این پری ازدواج کرد و بلقیس از آن پری دریایی پدید آمد.<sup>۱</sup> چنان که در مجمل التواریخ آورده اند که ملک هدا [ها] دبن سراحیل (؟) ... و... در کتاب معارف خوانده ام که زنی جتنی را به زنی کرد، و بلقیس از وی بزاد<sup>۲</sup> و ابوهریره روایت کرد از رسول علیه السلام که یکی از جمله پدر و مادر بلقیس، جتنی بود - و چون پدرش بمرد - هیچ فرزند نبود او را که به جای او بنشستی - مُلک او به بلقیس رسید...<sup>۳</sup> و اگر بگویم که هنر پری آریان پور ارث و میراث پریان دریائی است که در باله وین یا هامبورک از زمین به آسمان پرواز می کند - و تماشاچیان را نیز همراه می برد - هر چند اغراقی نگفتم - ولی به هر حال این نیز وافی به مقصود ما و خانواده نایب نیست - که این پری ثمر اگر هم قوم و خویش ملکه سبا باشد - با خانواده نایب، چنانکه گفتم: وابسته است - و نه پیوسته، و گسسته است - نه بر رسته.

من هنوز دنبال حرف خودم هستم و می خواهم گوهر مقصود را هم در موطن خود، و هم در خانواده نایب جستجو کنم.

یک اشاره مختصر به این خانواده پرطول و عرض و پرسر و پشت دیوارهای بلند صدای قرن گذشته ایران بی مورد نیست. خانم آذر آریان پور - خواهر دکتر امیرحسین آریان پور - در باب اصل و ریشه خانوادگی خود می نویسد: «پدرم به طایفه لر، تبار معروفی به نام پیرانوند - متعلق بود که قریب نیم قرن برضد دولت قاجار طغیان کرد و سپس قتل عام شد. مادرم به خانواده متشخصی تعلق داشت که عموم افرادش اهل قلم بودند و پدرش - ملک المورخین -

۱- پدرش [یعنی پدر بلقیس] از عرب بود، و مادرش پری بود. (ترجمه بلعمی، تصحیح پروین گنابادی، ص ۵۶۶).

۲- مجمل التواریخ، تصحیح مرحوم بهار، ص ۱۵۶.

۳- تفسیر ابوالفتح رازی، ج ۴، ص ۱۵۷.



در انقلاب مشروطیت ایران فعالانه خدمت کرده بود.<sup>۱</sup>  
 نایب حسین گویا ۹ فرزند پسر داشته بدین شرح: محمد آقا، ماشاءالله (یار ماشاءالله که معروفترین فرزندان اوست)، نایب علی، حسن خان، امیرخان، رضاخان، اکبرشاه، مهدی خان، و مصطفی.

از فرم نام‌گذاری بچه‌ها معلوم می‌شود که نایب خیالات دور و درازی در سر داشته است. همه بچه‌ها را با پیشوند امیر نام‌گذاری کرده، و نوه‌ها هم به همین حساب با امیر همداستانند: امیرحسین آریان‌پور، امیرشرف آریان‌پور، و امثال آن. اصلاً آن یکی که اکبرشاه نام یافته - همه چیز را روشن می‌کند.

همه آنها عیاران تردستی بوده‌اند، به طوری که بار اول که یار ماشاءالله اسیر شده بود، با سمباده‌ای که در آستر لباس خود پنهان کرده بود، زنجیر را سائید و خود را آزاد کرد و فرار کرد.<sup>۲</sup>

یار ماشاءالله سه فرزند داشت<sup>۳</sup> که امیراحمد و امیرعباس و امیرمهدی بودند. فرزندان ذکور امیرمهدی عبارتند از امیرحسین آریان‌پور، استاد مورد بحث ما، و دو برادر دیگر: امیرشرف - شوهر پری ثمر - آریان‌پور - که از آن گذشتیم و رفتیم، و امیرهوشنگ آریان‌پور که از صاحب منصبان عالی‌رتبه و مهندس در ارتش ایران بود و داستانی مفصل دارد.

فرزندان اناث امیرمهدی، به قول اهل اصطلاح، عبارت بودند از آریین دخت - همسر دکتر مرتضی مشایخی، و آذر دخت (مهوش) - که هم اکنون ساکن امریکاست. همین خانم اخیراً خاطراتی چاپ کرده که اشاره بدان بی‌وجه نیست. او هم خود یک

۱- پشت دیوارهای بلند، ص ۱۱، و البته او مورخ بزرگ میرزا محمدتقی سپهر لسان‌الملک سپهر صاحب ناسخ‌التواریخ را فراموش کرده که من اضافه می‌کنم.

۲- و این نوع سمباده را که از یک کارت ویزیت نازک‌تر بود - ما در پاریز می‌گوئیم - یعنی نبی السارقین می‌گویند: بخوبی. «چماق هریک پیشتر تو می‌خورد، و بخوبی هرکدام بهتر بخو می‌برد - منصب دهم و مواجهش بیشتر کنم.» (پیغمبر دزدان، ص ۵۲۳)

۳- مرحوم کحال‌زاده منشی سفارت آلمان که یادداشت‌های مفصلی در باب وقایع مشروطیت دارد، تنها به دو پسر او اشاره می‌کند - و می‌گوید «دارای دو پسر بسیار بسیار عاقل و فهمیده است - که در زمان مرگش [مرگ نایب] بچه بوده‌اند و پس از مرگ پدر، تحصیلات کرده و به مقامات بسیار عالی رسیده‌اند.» (یادداشت‌ها، به کوشش مرتضی کامران، ص ۴۰۸).

چراغک شب تاب است که گاهی سوسوئی در ادب فارسی می زند.

آذر آریان پور - مثل برادرش امیرحسین - در جامعه ادبی ما درخشش  
**قهرمان**  
 قابل تحسینی دارد. شاعره‌ای است صاحب کمال و خواهر  
**زیبائی اندام** کوچک‌تر امیرحسین آریان پور است. خود در یک یادداشت  
 می نویسد: در خانواده ما، امیرحسین مورد احترام و غرور همه قرار داشت - که در  
 جوانی به مقام دوم قهرمانی وزنه برداری، و مقام اول زیبائی اندام [هم] نایل شده  
 بود.<sup>۱</sup> پس از اتمام تحصیلات در رشته ادبیات فارسی، آموزش و پرورش، حقوق  
 سیاسی، و جامعه‌شناسی - در ضمن تحقیق و تألیف، سال‌ها در مؤسسات عالی  
 آموزشی به تدریس پرداخته بود. از چند سال قبل، تحت فشار ساواک - که از  
 محبوبیت والای او در میان دانشجویان و روشنفکران ایران در واژه به سر می برد -  
 ناچار به ترک تدریس و خانه‌نشینی شده بود.

با وجود این، برادر بزرگم [امیرحسین] هم چنان معبود جوانان دانش طلب و  
 حقیقت جو به شمار می رفت. دلخوشی بزرگ او تربیت تنها پسرش [امیرپویا] بود.  
 برادر سومم، امیر هوشنگ [آریان پور] نیز از گزند دستگاه فاسد پهلوی بی بهره  
 نمانده بود. وی که با دانش فنی خود تا مقام معاونت نیروی دریایی ایران ارتقاء یافت،  
 به سبب افشاء رشوه گری و اختلاس چند صد میلیون تومان فرمانده نیروی دریایی - که  
 مآلاً به نفع دربار صورت می گرفت - مجبور به استعفا شد و به کار آزاد روی آورد. او  
 و همسرش دو دختر داشتند...

«خواهرم آریان، هم در هفده سالگی به جرم راه پیمائی برضد دولت  
 دست‌نشانده شاه، برای همیشه از تحصیل محروم گشت. آریان اندکی بعد با یک  
 پزشک متخصص کودکان و استاد دانشگاه تهران [دکتر مرتضی مشایخی] ازدواج  
 کرد و تشکیل خانواده داد.»

آذر آریان پور ادامه می دهد: «... با جدیت به تحصیل ادامه می دادم،... شعر  
 می گفتم، قلم روان و لطیف بود به طوری که شهرت انشایم در مدرسه پیچید. معلم

۱- گمان کنم حالا باید آن تعجب خود را پس بگیرم که نوشته بودم: متحیرم که این جوانان،  
 پسر و دختر، جوق جوق به چه چیز آریان پور دل بسته بودند که ساعت‌ها با او می پلکیدند...؟

ادبیاتم، دکتر مهدی حمیدی - که شاعر شهیری بود - برای من در جامعه ادبی ایران جای خاصی پیش‌بینی می‌کرد. از سوی دیگر چون صدای بدی نداشتم - به تشویق امیر اشرف، در یک کلاس آواز جمعی نام نوشتم و حتی در چند کنسرت شرکت کردم. هفته‌ای یک بار هم درس پیانو می‌گرفتم و سخت مشغول بودم.

با این همه، عامل اصلی تربیت من، امیر حسین بود که مرا به انضباط یافتم، یافتم و کتاب‌خوانی خو می‌داد...<sup>۱</sup>

مخلص پاریزی فکر می‌کردم اگر نه به گوهر شب چراغ، باری به چراغک شب تاب خانواده نایب حسین نزدیک شده بودم - در عین حال چراغک دیگری هم به چشم من از دور سوسو زد، او می‌نویسد:

«... در کلاس یازدهم بودم که امیر هوشنگ دوره چهار ساله تحصیلات نیروی دریایی را در انگلستان تمام کرد و به ایران بازگشت. اندکی بعد از ورود با یکی از همکاران نزدیکش در نیروی دریایی به نام احمد مدنی آشنا شدم - مردی خردمند و اصلاح طلب بود. نمی‌دانم در من چه دید که، با شتاب، مرا از پدر و مادرم خواستگاری کرد. آن‌ها هم به‌خاله بزرگم خانم مهین بانو ملقب به بهجت‌السلطنه مأموریت دادند که در آن مورد با من گفتگو بکند و...»

یادداشت‌های خانم آریان پور که به اینجا رسید، وجدان من فریاد زد: یورکا، یورکا = یافتم، یافتم. درست مثل ارشمیدس، در حمام - بعد از کشف کلیدی تغییرات وزن اجسام در مایعات -<sup>۲</sup> چه متوجه شدم که:

۱- پشت دیوارهای بلند، ص ۹۰.

۲- داستان این است که هیرون پادشاه سیراکوز، مقداری طلا به زرگری سپرد که برایش تاجی بسازد - و ساخت، بعداً برای شاه تردید حاصل شد که مبادا در داخل تاج، به جای طلا، از نقره استفاده کرده و طلاها را به جیب زده باشد - هم تاج را می‌خواست و دلش نمی‌خواست آن را بشکافد و هم به زرگر اعتماد و احترام داشت، ولی به هر حال این تردید برایش پیش آمده بود، و با ارشمیدس به میان گذاشته بود، و ارشمیدس هم نمی‌دانست چگونه این معما را حل کند. یک روز در خزانه حمام بود - متوجه شد که بدنش هی زیر و بالا می‌رود و مثل این که در آب سبک‌تر شده است. در همان لحظه، در حالی که برهنه بود از حمام بیرون دوید و فریاد زد: یورکا، یورکا، به یونانی یعنی = یافتم، یافتم.

آن دولتی که می‌طلبیدیم سال‌ها برسیده راه خانه و، از در درآمده من در گوشه کنار کتاب‌ها در جستجوی ربط میان خانواده نایب و کرمان بودم، و اینک یک کرمانی نامدار - که مورد علاقه خود من هم هست، روی نیاز به آستان خانه نایب نهاده - دیگر از این بهتر چگونه می‌توان مقاله را با کرمان پیوند داد؟ و بالنتیجه آن سوگندان من از خیالبافی گوهر شب چراغ، با این خواستگاری به هم پیوند خواهد خورد - زیرا، چنانکه بسیاری از خوانندگان می‌دانند، این دکتر سید احمد مدنی در یادار معروف ایران - نه تنها اصلاً کرمانی است - بلکه او فرزند مرحوم سید محمدرضا مدنی صاحب محضر و روحانی عالیقدر کرمان - خود اهل همان قریه کوچک زیدآباد است - و مالک چند حبه ملک زردو نیز بوده است - و این دیگر تکلیف مخلص را ساده‌تر می‌کرد که آن براعت استهلالی که بدان دست زده بودم: گوهر شب چراغ، به یک حسن ختامی نیز ختم شود. در یادارها، نزدیک بود کشتی خواهش ما را به ساحل مقصود برسانند که کمال خجندی گفته:

قطره‌ای، قطره، چو بردامن ساحل‌هائی چون به دریا برسی، قطره نشی، دریائی اما بازی روزگار دیگر است. به دنباله خاطرات آذر توجه کنیم:

→ او در خانه معادلات را به هم ارتباط داد و متوجه شد که «هرجسم شناور به نسبت مقدار آبی که جابه‌جا می‌کند - وزن خود را از دست می‌دهد»، در آزمایش تاج، متوجه شد که تاج طلائی که به او داده شده بود بیشتر از طلائی ناب آب را جابه‌جا می‌کند - پس به مقدار نقره‌ای که در تاج به مصرف رسیده و مقدار طلائی که دزدیده شده بود - پی برد. بدین طریق قانون اجسام شناور و وزن مخصوص کشف شد. (یونان باستان، ویل دورانت، ص ۷۰۴).

لازم به تذکر است که این بخش یونان - یعنی جلد تاریخ ویل دورانت را، همین دکتر امیرحسین آریان‌پور ترجمه کرده است - به کمک فتح‌الله مجتبائی و هوشنگ پیرنظر.

به گمان من این نیویورک، به معنی شهر نو نیست، وقتی کاشفان کلمبی به آن نواحی رسیده‌اند و اولین آبادی را دیده‌اند، کلمه یافتن (= یورکا) را به کار برده و آن را یافته نو و تازه‌یاب خوانده‌اند، و در واقع ترجمه یافت‌آباد است - و شاید هم بعضی از آنها اهالی یورک‌شایر (شهر یافته) انگلیسی و اسکاتلندی بوده‌اند - که آن نیز همین معنی را می‌دهد، و نویافته را - مثل یزدنو - بر آن جا نهاده باشند. راستی آیا نیویورک غیر از این معنی می‌دهد؟ اگر این حدس درست باشد، نورت یورک North york تورنتوی کانادا نیز شهر نو یافته شمال می‌تواند معنی دهد: یورکا، یورکا.

«...وقتی مسأله خواستگاری را [خاله بزرگم] با من در میان گذاشت، به او گفتم که آمادگی ازدواج ندارم و مایل هستم که تحصیلم را در دانشگاه ادامه دهم. خاله‌ام چون خواستگار را همه چیز می‌رود شوهر مناسبی برای من می‌پنداشت، پیشنهاد کرد که روی این موضوع بیشتر فکر بکنم.

با سفر مدنی به آمریکا، ازدواج ما موقتاً فراموش شد.<sup>۱</sup> سال بعد کلاس ششم را با بالاترین معدل تمام کردم و در سراسر ایران شاگرد اول شدم...

در همین اوان، برای اولین بار عاشق شدم... شجاع [شیخ الاسلام زاده] را از طریق دوستی‌اش با امیر اشرف می‌شناختم. علاوه بر آن، مانند من، در کلاس آواز جمعی شرکت داشت. او در دانشگاه تهران، سال اول دانشکده پزشکی را می‌گذرانید... خانواده شجاع مقیم آذربایجان بود و خودش با چند دانشجوی دیگر در یک آپارتمان در نزدیکی خانه ما در خیابان شاه زندگی می‌کرد. یک روز پسران پسران خانه او را پیدا کرده و... خودش در را به‌رویم باز کرد...»

داستان خواستگاری این بانوی خوش فکر - از شوهر آینده‌اش - مورد بحث ما نیست،<sup>۲</sup> یک صفحه بعد می‌نویسد «مراسم عقد ما بسیار ساده برگزار شد. من و شجاع هردو از تشریفات عروسی گریزان بودیم، به‌علاوه ترجیح می‌دادیم که مخارج عروسی را برای سفر خارج ذخیره کنیم.»

به‌هر حال بدین طریق - کلاه کرمانی‌ها پس‌معرکه ماند - و این اول بار نیست که کلاه یک کرمانی پس‌معرکه می‌ماند. طبعاً آن زمینه‌ای که مخلص برای ادای سوگندان - ارتباط مقاله نایی‌ها با کرمان - در سر می‌ریختم یا می‌پختم، طبعاً تبدیل به آرزویی خام شد.

۱- این ظاهراً همان سفری است که مدنی - مأمور آوردن ناوگان جنگی خریداری شده ایران بود - و از راه نهره - یا به‌قول پاریزی‌ها از «راه عرب‌گریزی»، آن ناوگان را از طریق آب‌های اوقیانوس کبیر به خلیج فارس رساند و خلیج فارس از آن روز صاحب قوی‌ترین نیروی دریائی منطقه شد و حتی در جنگ هشت ساله هم برتری خود را حفظ کرد.

۲- هرچند شاعران قدیم گفته‌اند:

صیاد و پی صید دویدن؟ عجبی نیست      صید از پی صیاد دویدن؟ عجب آید

لازم به نقل بقیه مسائل، تحصیلات آذر و شیخ در امریکا، برگشت به ایران و تأسیس جمعیت توان بخشی، تصادف اتومبیل هویدا و شکستن پای او، و معالجه او توسط شیخ الاسلام، ارتقاء شیخ الاسلام به وزارت بهداشتی و بهزیستی، شروع مشکلات پایان سلطنت، دستگیری هویدا و شیخ توسط ساواک، انقلاب ۲۲ بهمن و فرار بعض زندانیان، و دستگیری مجدد بعض از آنها، و تبلیغات شدید «تحکیم سلطنت» علیه شیخ الاسلام، و مفسد فی الارض قلم داد شدن او، و نجات معجزه آسای شیخ از برابر دیوار جوخه اعدام، و توسل آذر به دکتر مفتاح رئیس دانشکده الهیات، و اثر معنوی دکتر آریان پور امیرحسین در کمک های دکتر مفتاح، و قتل دکتر مفتاح، و تصادف فرزند آیت الله محمدی گیلانی، و کوشش بی نتیجه شیخ در نجات جوان مجروح - و عذرخواهی آیت الله از آذر - از ترس نفرین او، و بهر حال کمک های بی حساب آیت الله برای نجات شیخ - چیزهایی است که تنها در کتاب آذر باید دید - و مورد بحث ما نیست. شاید مقدر بود که یک گوهر شب چراغ کاشانی، شب های خانه یک کرمانی را روشن کند - و کار مرا در نگارش این نوشته آسان کند - اما قضا و قدر نگذاشت، و بداء حاصل شد.

تنها یک مورد دلم می خواهد و باید عیناً از کتاب او نقل  
**وزیر جنگ انقلاب**  
 کنم، و آن چیزی است که نماینده روحیه و هویت واقعی  
**یک کرمانی واقعی**  
 یک کرمانی است - و همان چیزی است که من سال ها در  
 باب آن تحقیق تاریخی کرده و نمونه ها به دست داده ام - و آن این چند سطر از کتاب  
 «پشت دیوارهای بلند آذر آریان پور» است - در حالی که شوهر آذربایجانی او در  
 زندان است و آذر در گیر و دار بی امان نجات شوهر از دیوار اعدام. آذر می نویسد:  
 «...شب، سر شام بودیم که هوشنگ با دوست دیرین خود تیمسار احمد مدنی،  
 سرزده، وارد آپارتمان مادرم شدند. بیش از بیست سال از آخرین دیداری  
 می گذشت که مدنی را دیده بودم - و طی آن مدت، تیمسار مدنی به علت مخالفت  
 علنی با رژیم شاه، از نیروی دریائی طرد شده، و مدتی در تبعید به سر برده بود.<sup>۱</sup> حالا

۱- و البته در برابر، شوهر آذر از یک جراح عادی به وزارت بهداشتی شاه و مشاور نزدیک هویدا ارتقاء یافته بود.

ورق برگشته بود و مدنی وزارت دفاع کابینه بازرگان را به عهده داشت. پس از تعارفات معمول، صحبت به اوضاع سیاسی و محاکمه شوهرم کشیده شد. وزیر دفاع [مدنی]، اعتراف کرد که در جو انقلابی موجود، امکان محاکمه عادلانه مقامات پیشین وجود ندارد. با این همه به من اندرز داد که امیدم را از دست ندهم. اگرچه او در ملاقات کوتاه خود وعده هیچ کمکی را به من نداد. اما همین قدر که موقعیت و مقام خود را - به خاطر ملاقات با همسر یک زندانی بدنام - به مخاطره انداخته بود، قابل احترام بود...»<sup>۱</sup>

این همان چیزی است که من در جستجوی آن بودم، در اول مقاله، و گمان می‌کنم اگر نه به خود گوهر شب چراغ - باری به «چراغک شب» مورد نظر خود دست یافته باشم - ولی البته این هنوز کافی نیست.

خود آذر اقرار می‌کند که «پس از صدور حکم حبس ابد شوهرم، و تاراج دارائی‌مان، تازه مدیون عده کثیری بودیم: متولی مسجد پیغام داده بود که اگر مساعدت‌های او نبود، دکتر شیخ‌الاسلام زاده معدوم شده بود. بیمارستان پاریسی‌ها دکتر اسمعیل یزدی و برادرش را منجی شوهرم قلمداد کرده بودند. دیگران می‌گفتند مرحبا بر ثروت، که حکم اعدام را به حبس ابد تخفیف می‌دهد.

تنها افرادی که ادعایی نکردند: دکتر مفتاح [رئیس دانشکده الهیات] و دکتر مدنی بودند. به اولی دستم نمی‌رسید، از دومی، شخصاً در دفتر کارش در کمیته کاخ جوانان سپاسگزاری کردم. با گشاده‌رویی مرا پذیرفت و برای زنده ماندن شوهرم

۱- پشت دیوارهای بلند، آذر آریان‌پور، ص ۱۸۷؛ این نکته را هم من اضافه کنم، که ابن مدنی خود در تیررس انقلابیون تندرو بود و آقای خلخالی برای خلع لباس پدرش آقاسید محمدرضا مدنی به کرمان رفت و در حالی که سید پیرمرد در بستر مرگ سرطانی دست و پا می‌زد - خطاب به خلخالی گفت: اگر برای اعدام من آمده‌ای - من تا مرگ فاصله کوتاهی دارم، و اگر برای خلع لباس است - ضمن اشاره به کمد کنار اطاق - گفت: سال‌هاست که من آنها را خلع کرده‌ام و به دیوار آویخته‌ام. احتیاج به زحمت شما نیست. خلخالی آهسته آهسته سر پائین انداخته از اطاق خارج شد. در ترمیم مسجد جامع مظفری کرمان، کتیبه بسیار خوش خط آن را مرحوم آقاسید محمدرضا نوشته است: صدق‌الله‌العظیم و رسوله و صلی‌الله‌علیه و آله، رقمها العبد السید محمدرضا المدنی. (کاشی‌کاری و نقاشی - کرمان ۱۳۲۹ شمسی/۱۳۶۰ هجری).

به من تبریک گفت...»<sup>۱</sup> مرحبا بر مدنی که شاهد دیگری بر ادعاهای مخلص پاریزی، در باب اصالت کرمانی‌ها، در این ماجرای شگفت‌انگیز، افزود.

تا حرف دکتر شجاع شیخ‌الاسلام‌زاده در میان است، به یک واقعه عجیب اشاره کنم. او مفسد فی‌الارض شناخته شد و قرار بود همراه وزیر اطلاعات و کشاورزی و خارجه و شهردار و یکی دو تیمسار اعدام شود. اما هنگامی که او را به اعدام می‌بردند حالش به هم خورد و به استفراغ افتاد و نیمه‌جان ماند. قرار شد در سری بعد اعدام شود، اما «عمر شجاع هنوز به دنیا باقی بود. نیمه شب، درست چند لحظه قبل از آن که او را به دست جوخه اعدام بپارند - آیت‌الله خمینی فرمان عفو صادر کرد.»<sup>۲</sup>

هنوز کار تمام نیست. در محاکمه دوم، خبر داده شد که «شیخ‌الاسلام  
از اعدام  
زاده به حبس ابد محکوم شد». آذر می‌نویسد: «حبس ابد؟!... سنگینی  
به حبس ابد  
حبس ابد مثل عزرائیل روی سینه‌ام فشار می‌آورد و خفه‌ام می‌کرد.  
[حکم این بود: بسم‌الله القاصم الجبارین. سید شجاع‌الدین شیخ‌الاسلام‌زاده را به اتهام

۱- پشت دیوارهای بلند، ص ۲۰۸، لازم به یادآوری نیست که دکتر مفتاح - اندکی بعد از انقلاب، در پلکان دانشکده الهیات به ضرب گلوله یک تندرو از پای درآمد. چنان می‌نماید که او قربانی افکار متعادل و میانه‌رو خود شده بود.

اما مدنی، در باب این هم‌شهری باید عرض کنم که تیمسار دریادار ما هم، بعد از زیر و بالا‌های بسیار در کار سیاست، عاقبت به صورت «شب‌گریز» خود را به ترکیه، و سپس اروپا و بعد امریکا رساند... او - بعد از شکست در ازدواج با آذر - در کرمان ازدواج کرده بود.

سر زلف تو نباشد، سر زلف دگری از برای دل ما قحطِ پریشانی نیست  
همسر او، دختر مرحوم حسین فروغ رئیس دادگستری کرمان بود - مردی که به قول خودش ۲۶ سال، ناشتایی خود را در دادگستری کرمان صرف کرده بود. عجیب است که آذر با شیخ‌الاسلام که تبریزی - و گویا مادرش دختر اسدالله میرزا قاجار از اخلاف عباس میرزا ولیعهد بود، و پدرش مجتهدی مشروطه‌خواه بود - در آمیخت، (پشت دیوارها، ص ۲۷۲)، و مدنی با دختر فروغ که مادرش کرمانی بود و پدرش اصلاً آذربایجانی و خواهرزاده مرحوم هیث ازدواج کرد، و خود فروغ در حق زیبایی دخترش از قول قالبیاف‌ها می‌گفت: «صد جفت باف» است این زن هم‌اکنون پرستار فداکار شوهری است - که سخت بیمار شده است. و اینک هم آذر و هم مدنی - سنین بالای عمر را در تبعید امریکا می‌گذرانند.

آخر، همه کدورت گلچین و باغبان گردد بدل به صلح، چو فصل خزان رسد

۲- پشت دیوارهای بلند، ص ۱۵۳



غارت بیت‌المال به نفع خود و دیگران، و همکاری با رژیم منفور سابق، و عضویت در کابینه‌های غیرقانونی و ضد مردمی هویدا و آموزگار، و تخریب و فساد در سیستم بهداشتی و اختصاص دادن بودجه درمانی و بهداشتی در راه عیاشی و فساد، مفسد فی الارض شناخته، و وی را با یک درجه تخفیف، به حبس ابد دایم، و استرداد کلیه اموال خود و اقارب درجه اولش به نفع مستضعفین، محکوم کرد...]

«به یاد شجاع افتادم... از امروز حبس ابد - برای هردوی ما آغاز شده بود. و ما در دو سوی زندان محبوس بودیم... پنج روز بعد به ما خبر دادند که شجاع را از قصر به آنجا [اوین] منتقل کرده‌اند و می‌توانیم بعد از ظهر همان روز به ملاقاتش برویم... از تصور روبه‌رو شدن با شوهری که دوران حبس ابد را آغاز کرده بود - شهامت‌ام را از دست دادم...»<sup>۱</sup>

۱. در متن کتاب پشت دیوارهای بلند، ص ۱۹۶ و ۲۰۳، بسم‌الله القاسم: چاپ شده که درست نیست و صحیح آن قاسم است با صاد و لزوماً تصحیح شد.  
آذر یک جا می‌نویسد: یک روز ما را از دادگاه اوین خواستند، جوانی ما را به نشستن دعوت کرد و گفت:

- بنده نراقی هستم و به عنوان تنها عضو حقوقدان در محاکمه شوهرتان شرکت داشتم. فامیل خود شما را هم از دور می‌شناسم. اجداد پدری ما، در کاشان، با یکدیگر روابط خصمانه داشتند - از پدرم راجع به ستم‌های اجداد شما قصه‌ها شنیده‌ام...  
نراقی از صحبت ایستاد... گفتم:

- عجب دنیای کوچکی است. اما یقین دارم که شما امروز، من و پسرم را، برای تصفیه حساب‌های خصوصی گذشته دور احضار نکرده‌اید!  
لبخند کوتاهی زد و گفت:

- خیر، اول بگوئید از حکم ما راضی هستید؟ باور کنید که با مرگ یک قدم فاصله بیشتر نداشت. فقط چون اولاد پیغمبر بود - جد بزرگوارش نجاتش داد...» (پشت دیوارها، ص ۲۱۱)  
لازم نیست بقیه مسائل را نقل کنم. مخلص پاریزی باید عرض کنم که بسیاری از رجال که شهبانو در اواخر سلطنت، مورد تأیید قرار داد، از جناح روشنفکران چپ یا چپ‌نما بودند، یا چپ می‌راندند یا «تچیچپ» می‌کردند - نخستین قربانیان انقلاب امثال پرویز نیک‌خواه، چپ‌های نائب، به زبان حال می‌گفتند که برنده انقلاب کیست [پنج] سال بعد، پوتین، نخستین کسی بود که به رئیس‌جمهور جدید ایران تبریک انتخاب گفت.

حالا که حرف به سیادت شیخ الاسلام زاده رسید، یک شوخی را هم نقل بکنم - که جد آذر

بازی روزگار هنوز ادامه دارد. چه بهتر که از قول خود آذر بشنویم:  
**از تهران به قم** «...در حوالی ظهر از دفتر آیت‌الله محمدی گیلانی - حاکم شرع دادگاه انقلاب، تلفن بی سابقه‌ای دریافت کردم... منشی‌اش به من اطلاع داد که باید برای امر مهمی، عصر همان روز - در قم - به حضور آیت‌الله برسم. با توجه به اینکه مسافت تهران تا قم بیش از ۱۲۰ کیلومتر بود - باید هرچه زودتر حرکت می‌کردم تا به موقع برسم... به پیشنهاد مادرم، از آزاد - معلم خصوصی انگلیسی خواهرم - که انسان مهربانی بود - خواهش کردم تا مرا به قم ببرد. با بزرگواری قبول کرد... من به احترام بازدید از یک شهر مقدس، چادر نماز سیاهی عاریه کرده بودم که سرپایم را می پوشاند...

هر قدر بیشتر به دعوت ناگهانی حاکم شرع فکر می‌کردم مضطرب‌تر می‌شدم. منظورش از ملاقات با من چه بود؟... فکر می‌کردم که پس از محکومیت شوهرم و مصادره اموال من، دست از سرمان بردارند. حالا حاکم شرع از جان من چه می‌خواست؟...

خانه گیلانی، عمارت کهنه‌ای در یک کوچه قدیمی بود. آزاد در اتومبیل منتظر ماند و من با دلهره چکش در را به ضربه درآوردم... خود را معرفی کردم... زن جوانی از جلوی در کنار رفت تا وارد شوم. به تبعیت از وی کفش‌ام را درآوردم... یک دفعه با منظره غیرمنتظره‌ای روبه‌رو گشتم. چند زن سیاه‌پوش، یک نفر را که روی قالی از حال رفته بود - محاصره کرده بودند و باد می‌زدند. نمی‌دانستم چه بکنم...

→ و امیرحسین آریان‌پور، نایب حسین هم - همانطور که از قول فتاح‌پور گفتم، بعضی روزها هفتاد رکعت نماز می‌خواند. اما شوخی: دکتر محمدتقی امامی خوبی استاد تاریخ عثمانی نقل می‌کرد که وقتی واقعه آذربایجان روی داد، یک غروب، پیشه‌وری، کارگران و کشاورزان زنجان را جمع کرد و داد سخن داد در اتحاد کارگران و زحمت‌کشان و پیشه‌وران و این که کمونیسم دنیا را از چنگ ظلم نجات خواهد داد، و ضمناً اشاره هم کرد به سرمایه‌داران و ثروتمندان و روحانیون که پشتیبان آنان بودند، او دین را افیون جامعه خطاب کرد. در همین لحظات اتفاقاً برق سالن خاموش شد و چند لحظه‌ای سکوت برقرار شد. به محض اینکه اشکال رفع و برق دوباره روشن شد - کارگران و کشاورزان حاضر در جلسه، طبق معمول و بی‌اختیار طنین صلوات آنها بلند شد - اللهم صل علی محمد و آل محمد. پیشه‌وری از جا خشمگین برخاست و خطاب به جمعیت فریاد زد:

- بلند شوید و همه‌تان بروید بی‌کارتان. از شما پدر سوخته‌ها نمی‌شود کمونیست ساخت.

سلام بلندی کردم و گوشه‌ای روی قالی نشستم... زن جوان، به زن میان‌سالی که تازه به هوش آمده بود - نزدیک شد، و در حالی که قاشقی شربت به دهانش می‌ریخت، گفت:

- مادر، این خانم شیخ‌الاسلام زاده است - شوهرش را ماه پیش محاکمه کردند و حبس ابد گرفت. به دعوت آقا جانم به اینجا آمده.

زن بیمار نیم‌خیز شد و نگاه غریبی به من انداخت - که نتوانستم نوشتار و پس از تحمل بکنم - و سرم را پائین انداختم. دختر جوان پیش من مرگ سهراب برگشت و با صدای غمزده گفت:

- آقا داداشم، چند روز قبل، در تصادف اتومبیل شهید شد، ما الآن از سر خاکش برگشتیم.

گفتم: خیلی متأسفم. اگر قبلاً می‌دانستم امروز مزاحم نمی‌شدم. آهی کشید و گفت: آقا جانم هنوز سر خاک است و دیرتر می‌آید... مادرش، آن زن داغ‌دیده مسکین، نگاه غریب دیگری حواله من کرد و گریه کنان گفت:

- نوشتار و پس از مرگ سهراب رسید. وقتی که پسر، جگرگوشه‌ام، چانه انداخت - تازه برایش دکتر آوردند... مادر داغ‌دیده، فریاد زد: قسمت پسر نبود که ناکام بمیرد، چشمش زدند. نفرین اش کردند...

مستخدم خانه چای آورد، یکی هم نصیب من گردید... اندکی بعد، از سرسرا، سرفه مردانه‌ای شنیده شد. زن‌ها با عجله چادرهایشان را روی سرشان کشیدند. دو مرد معمم «یاالله گویان» وارد اتاق شدند... دختر گیلانی، بچه‌ها را به‌مستخدم داد و بلند شد و به‌مردی که چهره و موی کم‌رنگ و چشم‌های آبی داشت و عمامه سفید بر سر نهاده بود، گفت:

- آقا جان، خانم شیخ‌الاسلام زاده از ساعت چهار بعد از ظهر منتظر تان هستند... آیت‌الله گیلانی، با صدای ملایم و شمرده، مرا مورد خطاب قرار داد: - همشیره، به منزل ما خوش آمدید. ببخشید که قدری تأخیر کردم. برای مراسم هفت پسر ارشدم... مراسمی در قبرستان داشتیم و معطل شدم. عذر می‌خواهم. حاکم شرع، مردی که شوهرم را به حبس ابد محکوم کرده بود - با آنچه تصور

می‌کردم تفاوت داشت. خشن و عداوت طلب و سنگدل به نظر نمی‌رسید، و بر اعصاب خود تسلط داشت. از مرگ پسر ارشد خود چنان به آرامی یاد می‌کرد که مرا به حیرت انداخت. او ادامه داد:

- پس از وقوع حادثه اتومبیل، همسر شما را از اوین به بالین فرزندم آوردیم. ولی متأسفانه کار از کار گذشته بود.

ناگهان یاد اشاره شجاع در ملاقات آخرمان افتادم که می‌گفت او را از اوین به بالین مرد جوان محتضری برده بودند.

در حالی که از نگاه میزبانم حذر می‌کردم و به تصویر نفرین را دست کم نگیرید حضرت علی - که تنها زیور اطاق بود - نظر می‌انداختم، با تأثر گفتم:

- آقا، به شما تسلیت می‌گویم. داغ فرزند تسلی ناپذیر است.

حاکم شرع با سر خود حرف مرا تصدیق کرد و گفت:

- مع هذا چون حیات و ممات ما تابع مشیت الهی است، جای اعتراض باقی نمی‌گذارد.

دامادش - که چندان از خودش جوان‌تر نبود و قیافه سیه‌چرده‌ای داشت - دستی به ریش خود کشید و اظهار داشت:

- عمر بشر دست خداست، ولی نفرین آدم بدخواه را هم نباید دست کم گرفت. حاکم شرع در تأیید سخن دامادش افزود:

- آخرین حکمی که قبل از شروع ماه مقدس رمضان صادر کردم مربوط به دکتر شیخ الاسلام زاده بود. خانواده‌ام معتقد است که احتمالاً نفرین او دامنگیر ما شده، و از جانب ما طلب بخشش واجب است.

حالا فهمیدم که منظور از احضار من به قم چه بوده است. نفس بلندی کشیدم، خشم سرکش‌ام فروکش بکند، و بتوانم عاقلانه از خودمان دفاع بکنم.

- آقایان، شما شوهرم را آن طور که سزاوار است نمی‌شناسید، او بدخواه و کینه‌توز نیست، او به دشمنانش هم نفرین نمی‌کند. من هم اهل نفرین نیستم - و فقط بعد از حکم بی‌دادگرانه شوهرم - نسبت به کائنات بدبین شدم و کفر گفتم. داماد گیلانی زبان به اعتراض گشود:

امام لیبیک گفت - همشیره، شما نباید کفر بگوئید. دکتر شیخ الاسلام زاده مقصر بود. او شغل شریف طبابت را ول کرد تا به طاغوت خدمت بکند. کفر شما معصیت کبیره است. استغفرالله بگوئید.

حاکم شرع میانجی شد:

- از حق نباید گذشت، دکتر شیخ الاسلام زاده واقعاً طیب حاذقی است و از این طریق مصدر خدمات مؤثری بوده. در بهداری اوین هم شبانه روز با صمیمیت طبابت می‌کند...

سپس به طرف من برگشت و ادامه داد:

- همشیره، همسر شما انسان شریفی است. قدرش را بدانید...

مستخدم دوباره چای آورد و چراغ اطاق را روشن کرد...

چادرم را که از سرم افتاده بود، مرتب کردم. آیه‌الله گیلانی سرفه‌ای کرد:

- همشیره، یک لقمه شام با ما صرف کنید...

پس از صرف اندکی شام... حاکم شرع دستی به عمامه خود کشید و گفت:

- من به عنوان یک مسلمان متعهد نمی‌توانم شاهد بی‌خانمانی شما باشم. همشیره

نامه‌ای به امام خمینی مرقوم دارید تا فردا که به حضورشان می‌روم از طرف شما بدهم

و تقاضای مساعدت بکنم... فعلاً تا روشن شدن وضع تان، همین جا، در بالاخانه،

مهمان عزیز ما باشید.

باورم نمی‌شد، مقامی که دستور مصادره اموال ما را صادر کرده بود - حالا خانه

خود را به من تقدیم می‌کرد.

مؤدبانه دعوت میزبان را رد کردم:

- متشکرم، ولی اگر امشب به تهران برنگردم، مادر از نگرانی دیوانه می‌شود...

حاکم شرع، برای نخستین بار تبسم کرد.

- همشیره، پس از فوت فرزندم، قصد داشتم با رخصت امام خمینی در نجف، در

جوار حضرت امیرالمؤمنین متحصن بشوم. ولی حالا به شما قول می‌دهم که در همین

مقام بمانم تا شوهر شما را آزاد بکنم. هنوز محاکمه ایشان در اذهان مردم تازه است و

تجدید محاکمه و یا عفو مصلحت‌آمیز نیست...

از او تشکر کردم و به سرعت خارج شدم!

آزاد پشت رل خوابش برده بود. بیدارش کردم و عازم تهران شدیم... سه روز

بعد حاکم شرع به قول خود وفا کرد و شخصاً به من تلفن زد:

- همشیره، امام خمینی درخواست شما را لیبیک گفت. ان شاء الله منزل مبارک است. از کمیته برای تحویل آن با شما تماس می‌گیرند. خدانگهدار تان.<sup>۱</sup>

از حبس ابد لازم نیست جزئیات بقیه ماجرا را بگویم، تنها اشاره به این نکته هم تلویحاً بکنم که دکتر شیخ الاسلام - به پایمردی آیت‌الله محمدی به امریکا گیلانی - که من به دلائلی دیگر نیز به او احترام خاص قائلم<sup>۲</sup> - نه تنها از مرگ نجات یافت، بلکه از زندان هم خلاص شد،<sup>۳</sup> و کار خود را هم بعدها در بیمارستان پاستور از سر گرفت<sup>۴</sup> و ممنوعیت خروج او هم لغو شد، و او به امریکا پیش آذر و فرزندان هم رفت، ولی باز به ایران برگشت. تألم‌انگیزترین خاطره این زندگی، حوادث بعدی است که ربطی به ما ندارد و تنها اشاره می‌کنم که مکاتباتی میان زن و شوهر انجام شد، تا، آخر کار، به نوشته خود آذر: «نوروز ۱۳۷۱ [مارس ۱۹۹۲ م.] به آخرین بستگی عمیق من با گذشته خاتمه داد - پس از سی و پنج سال زناشویی - طلاق من و همسرم رسماً اعلام گردید. سیزده سال انتظار کشنده و توأم با وفاداری‌ام به انتها رسید. اگر چه من خود استقلال فردی را به انقیاد برگزیده بودم، ولی احساس پیروزی نمی‌کردم - تاوانی که برای حصول این آزادی پرداخته بودم - به بهای از دست دادن وطن و همسرم تمام شده بود. راستش را بخواهید، من و او هر دو قربانیان یک انقلاب تاریخی شده بودیم...»<sup>۵</sup>

۱- پشت دیوارهای بلند، ص ۲۳۰.

۲- هرچند که از قول او نقل کرده باشند «کسی که زیر شلاق تعزیر بمیرد - دیه ندارد».

۳- آذر برای سرپرستی بچه‌ها به امریکا رفته بود و وضع شیخ در زندان روبه‌راه بود. روز پنجشنبه ۱۷ شهریور ۱۳۶۲ ش/ ۸ سپتامبر ۱۹۸۳ م. در ساعت هفت و چهار دقیقه بامداد، فریاد شاد و رسای شجاع در تلفن طنین انداخت:

- من آزاد شدم.

با ناباوری گفتم: شجاع، تو هستی؟

خندید - خودم هستم، زنده و آزاد. (پشت دیوارها، ص ۲۹۶)

۴- خود کشته عاشقان را، خود در کفن کشیده

و آنگاه برجسازه یک نماز کرده

۵- پشت دیوارهای بلند، ص ۳۲۵، حق داشت یک زن کرمانی - که خدایش رحمت کند -

یکی مرغی به شاخی آشیان بست      برو بگشود طوفان قضا دست  
چنان زد بر بساطش پشت پائی      که هر خاشاک او افتاد جانی

\*\*\*

شعر عارفانه  
کیپلنگ  
آخرین نفوذ مالا کلام دکتر آریان پور در خواهرش آذر، در  
لحظه‌ای است که خانه او را مصادره کرده‌اند و پیکان او را  
فروخته‌اند، و این خواهر در فکر آن است که «هزینه زندگی خود و  
فرزندانش را از کجا تأمین بکنم. گمان نمی‌رفت که در این رژیم به من اجازه کار  
بدهند. تا کی می‌توانستیم به مادرم تحمیل شویم؟ نزد امیر حسین از بی‌خانمانی خودمان  
شکوه کردم. به اقتضای وارستگی یا درویشی خود، گفتم:

- می‌دانم که به حاصل یک عمر کار و زحمت شما تجاوز شده. ولی باید از این  
به بعد به آنچه از دست رفته فکر نکنید... سپس قطعه شعری از شاعر معروف انگلیسی،  
رودیار کپلینگ را به من داد که بخوانم و به فارسی برگردانم. نشستم و شعر زیر را که  
شاعر خطاب به پسرش سروده بود - و ضمناً وصف حال شوهرم را می‌رساند -  
به فارسی برگرداندم تا برای او [پسر] - به امریکا - بفرستم:

- آن گه که همگان از ننگ سر فرو هشته‌اند

و تو را گنهکار می‌خوانند

تو باید گردن افراشته داشته باشی.

آن گه که همه تو را مورد انکار قرار می‌دهند

تو اعتماد به خویشتن را از کف ندهی،

و انکارشان را به هیچ انگاری.

آن گه که بردباری جانت را رنجه می‌دارد

تو باز باید شکیبائی جوئی

و به هر چه دروغ می‌شنوی

→ همیشه توصیه می‌کرد: دختران من، کوشش کنید. نه تنها حتی یک شب رختخواب شما از شوهر جدا نشود - بلکه در همان یک بستر هم مواظب باشید لایه لحاف میان شما و شوهر حایل نباشد!

راست پاسخ گوئی.

آن گه که دل‌ها از کینه تو انباشته‌اند،  
تو دل به کینه نگشائی.

آن گه که به شیرینی رؤیا پناه می‌بری  
از درک تلخی و واقعیت بازمانی  
و اندیشه را با کردار توأم کنی

آن گه با پیروزی و شکست روبه‌رو گردی  
یا کردار راستین تو را دگرگون نمایند  
تا ابلهان را بفرینند

تو باید به این دو شیاد یکسان بخندی  
و تو بر ابروان گره نبندی

آن گه که حاصل عمرت را در لحظه‌ای برباد دهند  
و تو باز قامت راست کنی و از نو بسازی  
یا تمامی نیروی خویش را  
در راه آرمانی به مخاطره افکنی و بیازی  
اما این باخت را سرآغاز پیروزی‌های دیگر پنداری  
و هرگز شکوه نکنی.

آن گه که عشق و ایمانت را برابند  
و تو باز به خویشتن ندا دهی که: هرگز نومید مشو  
آن گه حاکم شوی و فروتن مانی  
یا محکوم گردی و توانا مانی

آن گه که دوست و دشمن در اراده‌ات تصرف نتوانند  
و خرد و کلان در دیده‌ات یکسان آیند  
و لحظه‌های تاریک امروز



نویدبخش فرdahای روشن باشند

آن گه ای پسر من

زمین و زمان از تو باید

و نام انسان، تو را شاید...<sup>۱</sup>

گمان کنم، برادر نامدار جامعه‌شناس زبان‌دان، آخرین داروی تسکین را برای

خواهری که همه چیز را از دست داده، تریق کرده باشد.

\*\*\*

منور من از مقاله خودم راضی نیستم چقدر دلم می‌خواست یک

جوری داستان گوهر شب‌چراغ خود را با خورجین جواهرات نایب

حسین کاشی پیوند دهم. این که گفتم جواهرات نایب، بی‌واقعیت

جواهرات  
گاو صندوق

نیست. دکتر وحیدنیا مدیر مجله وحید - که خاطرات دکتر عباس آریان‌پور را منتشر

کرده است<sup>۲</sup> - می‌گفت: وقتی نایب ماشاءالله گرفتار و به تهران آورده شد و به زندان

رفت، روزی همین عباس آریان‌پور برای دیدن زندانی خود به زندان رفت. بعد از

ملاقات کوتاه، آهسته نایب از لای نیفه تنبان خود دو جواهر الماس نشان درخشان

درآورد و به پسر داد و گفت آن را لای نیفه خود پنهان کند - و دستور داد به او که پس

از خروج از زندان، می‌روی خدمت صارم‌الدوله - یکی از این جواهرات را تقدیم

می‌کنی، او وسائل استخلاص ما را فراهم خواهد کرد - و آن یکی را هم خودتان

خرج زندگی کنید. ظاهراً نگهبان زندان از دور حرکات این طفل را زیر نظر داشته، و

به محض خروج، تفنگ را برابر او گرفته می‌گوید: هرچه لای نیفه داری بده من،

وگرنه الآن آتش می‌کنم. طفل، ترسان، ناچار دو جواهر را تقدیم نگهبان کرده -

به‌خانه می‌رود. بنابراین، در این مورد هم امید من، به قول آن رند رشتی، «امید یأس»

شد.

یک جا هم از یک گوشواره الماس در خانواده نایب خبر داریم، و آن در روزی

۱- پشت دیوارها، ص ۲۰۱، نشر آتیه.

۲- عباس آریان‌پور از فرهنگ‌نویسان بنام زبان فارسی است - علاوه برآن، او مؤسس دانشکده زبان‌های خارجی هم هست که بعداً به نام دانشگاه علامه طباطبائی، از کفر ابلیس و زهد ادریس مشهورتر شد.

است که خانه شیخ الاسلام مورد توجه اصحاب مصادره قرار گرفت و به روایت آذر: «مرد مسلسل به دست مرا از اطاقی به اطاق دیگری برد تا به صندوقخانه رسیدیم... قصدش تصاحب محتوای گاو صندوق کوچکی بود که روی زمین قرار داشت... با مسلسل اش به من سقلمه زد و امر کرد گاو صندوق را باز بکنم. ذهنم به قدری مغشوش بود که رمز قفل آهنی صندوق را به خاطر نمی آوردم... دست هایم می لرزید آن را به چپ و راست گرداندم - قفل باز نشد. او سقلمه دیگری حواله ام کرد... گفتم: به خدا قسم، رمز قفل یادم نیست.

مرا به کنار زد و با مسلسل خود گاو صندوق را نشانه گرفت: بنگ، بنگ، بنگ... در گاو صندوق اگشوده شد. گوشواره های الماس مادرم که در روز عروسی ام به من هدیه داده بود، انگوی طلای روشنگ، کارنامه بچه ها و... به تملک وی درآمدند. او خطاب به من فریاد زد: برو و لباس های زیرت را جمع کن، مابقی به نفع فقرا مصادره شده...»<sup>۲</sup>

یک انگشتری گران قیمت هم در صندوقچه آذر خانم سراغ داریم و آن موردی است که شجاع از امضای چک - پیش از بسته شدن حساب - در زندان، خودداری کرد و آذر گوید: «ناچار به فروش انگشتر از دو اجم اقدام کردم و از بابت آن سی و پنج هزار تومان به دست آوردم که با بیست و پنج هزار تومانش ارزش تحصیلی برای روشنگ و رامین به امریکا فرستادم. مابقی را به مخارج ضروری خانه اختصاص دادم.»<sup>۳</sup>

پرس و جو در اموال و اثاثیه بازمانده از نایب کاشی نیز راهی به دهی خورجین  
نمی برد. درست است که در روایات تاریخی داریم که بعد از آن که  
جواهر نایب

۱- راستی چرا گاو صندوق را خرصندوق نمی گویند؟ اصلاً گاو در پیدایش این صندوق آهنی محکم پررمز و راز چه نقشی داشته است؟ نکند به خاطر همان گوهر شب چراغ باشد که گاوی از دریا هر شب برای چرا بیرون می آید و این گوهر را از دهن بیرون می گذارد که علف ها را ببیند و بخورد، و بعد در بازگشت از دریا دوباره آن را به دهان می گذارد و باز می گردد، و رندهای ساحل، گاهی روی آن خاک و گل می ریزند، تا گاو نبیند. و پس از بازگشت او، آن را برمی دارند؟ آن وقت این جواهر گرانبهای گوهر شب چراغ می رود توی گاو صندوق؟ راستی وجه تسمیه گاو صندوق چیست؟ از گاو گوهردار باید پرسید.

نایب ماشاءالله - به احترام مُهر کردن قرآن، به تهران وارد شد «چند روز بعد از ورود او، عده‌ای از مأمورین ارمنی - که گارد مخصوص وثوق‌الدوله بودند - در تهران به‌خانه نایب ماشاءالله آمده، او را دستگیر کردند. آنها را به باغ شاه بردند - سی نفر همراهان را هم آورده بودند، خورجین جواهر او را هم به‌نظمیه بردند.

احمدشاه در پاریس بود. گویا تلگراف زده بود که ماشاءالله خان در توقیف باشد تا خودم به تهران بیایم. وثوق‌الدوله، فوراً دستور کشتن نایب را داده، در جواب شاه تلگراف می‌زند:

- متأسفانه وقتی تلگراف اعلیحضرت زیارت شد، که ماشاءالله خان اعدام شده بود...»<sup>۱</sup>

درست است که نایب و فرزندش صاحب یک خورجین جواهرات بوده‌اند - ولی تصور محال است که بگوئیم حاکم کرمان، گوهر شب چراغ زیدآباد را بار برگورخر اهدائی خود کرده به تهران فرستاده باشد - که در بین راه نصیب نایبی‌ها شده باشد. البته باید عرض کنم که در نظر من، همان گورخر بیابان‌های کرمان، خود یک گوهر غلطان کویر به‌شمار می‌رود - که کباب لذیذ او را هم یک بار در کرمونشو خورده‌ام.<sup>۲</sup>

\*\*\*

خیالبافی‌ها را کنار بگذاریم و به واقعیت‌ها توجه کنیم و با توجه به اینکه به‌هرحال چه کاشان و چه کرمان، و همه ایران - و حتی همه دنیا، گوهر واقعی و ذخیره اصلی آن آدم‌های آن هستند - به‌سائقه کلام گوهریار: خزائن الارض رجالها،<sup>۳</sup> دنباله بحث را از آسمان‌ها به‌زمین بکشانیم.

تحیر من تمام نشد که هیچ کدام از تصورات من راهی به‌دهی نبرد، و اینک که پایان مقاله نزدیک است، متحیر مانده‌ام که به‌قول مرحوم نیما یوشیج:

۱- شاهنامه آخرش خوش است، ص ۱۶۹، نقل از یادداشت‌های مهدی آریان‌پور.

۲- نون جو، ص ۶۷۷.

۳- و این کلمه رجال، طبق تفسیر عامه بزرگان، شامل زنان و مردان هردو می‌شود. آذرخانم خیالشان راحت باشد.

- به کجای این شب تیره بیاویزم  
قبای زنده خود را...<sup>۱</sup>

مقاله ما با ابهام شروع شد و اینک گوئی می خواهد با ابهام ختم  
شود - یا اگر کمی ملایم تر بخواهیم در باب آن قضاوت کنیم،  
سیاست می برد چند مصراع از شعر شاعر نوپرداز معاصر خودمان، مرحوم  
سهراب سپهری می تواند در برگیرنده ثقل مفهوم و نارسائی این مقاله مخلص -  
برخلاف توقع خوانندگان - بوده باشد، و آن یکی دو مصراع از شعر معروف او «اهل  
کاشانم» اقتباس می شود که گوید:

من کتابی دیدم، واژه هایش همه از جنس بلور  
کاغذی دیدم - از جنس بهار.  
موزه ای دیدم دور از سبزه،  
مسجدی دور از آب

سر بالین فقیهی نوید، کوزه ای دیدم لبریز سؤال،  
قاطری دادم - بارش انشاء...

اشتری دیدم، بارش سبد خالی پند و امثال،  
عارفی دیدم بارش تنهاها باهو  
من قطاری دیدم، روشنائی می برد.

من قطاری دیدم: فقه می برد و - چه سنگین می رفت

من قطاری دیدم - که سیاست می برد و (چه خالی می رفت)...<sup>۲</sup>

آری، گمان کنم مخلص شده ام همان «فقیه نویدی» که کوزه ای پر از لبریز سؤال  
دارد - یا آن قطاری که سیاست می برد - و به قول سهراب سپهری<sup>۳</sup> - پسرخاله دکتر

۱- این شعر نیما هرچند هیچ کدام از اصول و خصوصیات یک بیت عادی ادب فارسی را  
ندارد - اما یک دنیا مفهوم همراه خود حمل می کند - و آن در لحظاتی است که به سرگردانی  
یک موجود در نیرنگی های حیات برخورد می کند - و من نمی دانم کدام یک از این کلمات عادی  
پیش پا افتاده، این بار سنگین را حمل می کنند - ولی هرچه هست به هر حال یک چیزی را حمل  
می کنند.  
۲- هشت کتاب، چاپ طهوری، ص ۲۷۸.

۳- سهراب سپهری، نوه حمیده بانو کلانتر ضرابی - زنی با فرهنگ، و نوه عبدالحسین خان

→ ملک المورخین سپهر - نواده لسان الملک مؤلف تاریخ بزرگ ناسخ التواریخ بود. سهراب از بزرگ ترین و محبوب ترین شعرای معاصر است، آخرکار به سرطان خون دچار شد، و پس از مرگ، در حرم امامزاده سلطانعلی مشهد اردهال دفن شده است. و تنها یک کاشی فیروزه‌ای نشانه قبر اوست.

مخلص پاریزی، سهراب سپهری را در ایامی که تحصیل می‌کردم، تقریباً هر هفته یک بار می‌دیدم، و آن غروب‌های جمعه بود که یک جلسه ادبی در منزل مورخ الدوله سپهر - آن روزها در کوچه رامسر خیابان شاهرضای سابق - و انقلاب امروزی - تشکیل می‌شد. من که جوانی جویای نام بودم از امیرآباد راه می‌افتادم و خود را به مجلس می‌رساندم. سهراب سپهری نیز که جوانی «ترکه باریک» بود می‌آمد، و شعرهای خود را می‌خواند، و از شما چه پنهان بعضی‌ها آن‌ها را برنمی‌تافتند - و بعداً فهمیدم به خاطر قوم و خویشی او با مورخ الدوله، رعایت او را می‌کنند - اما او به هر حال می‌خواند و می‌خواند. و یکی دو نفر پذیرنده هم داشت. امروز، تجدیدچاپ «هشت کتاب» ده‌ها برابر کتاب‌های بزرگترین شعرای معاصر است - هرچند در مقایسه با تجدیدچاپ حافظ - البته صدها برابر کمتر است.

آخرین جلسه این انجمن ادبی را هم به خاطر دارم که بهتر است آن را نقل کنم. آن روز جمعه از بهمن ماه من خودم را حاضر کرده بودم که شعری را که سال قبل در مرگ محمد مسعود گفته بودم به مناسبت سالگرد مسعود بخوانم:

بعد از این تا باد فروردین ره گلشن بگیرد  
تربت مسعود را در لاله و سوسن بگیرد  
شعرا شروع کردند به یکی دو قطعه خواندن - که تلفن زنگ زد و مورخ الدوله گوشی را برداشت - که گوشه سالن بود - متوجه شدیم که با تعجب مطالبی را می‌گوید و در عین حال اظهار تأسف می‌کند.

آمد و رنگ پریده نشست و گفت: متأسفانه به‌اعلیحضرت تیراندازی شده در دانشگاه، خواهش می‌کنم شعری که جنبه سیاسی داشته باشد خوانده نشود. اتفاقاً در همین لحظه پیرمردی شاعر از راه رسید - و من نام او یادمانده و ندانستم که بود شاید او هم کاشی بود؟ بنی سلیمان شیبانی؟ هیچ خاطرم نیست. او هنوز روی صندلی ننشسته، شروع کرد به خواندن قصیده‌ای - با این مطلع:

ز آتش دیکتاتوری گرفت فلک دود  
برائثر کشتن محمد مسعود...

هنوز بیت تمام نشده بود که دوباره تلفن زنگ زد و از آن سوی سیم به مورخ الدوله خبر دادند که حکومت نظامی اعلام شده و بعد از ساعت ۸ عبور و مرور ممنوع است.

پیر شاعر ما نتوانست بیت دوم را ادامه دهد و همه بلند شدیم، زیرا فاصله زیادی تا ساعت هشت نداشتیم، و بالنتیجه جلسه تعطیل شد، و بعد از آن نیز دیگر مورخ الدوله جلسه را دائر نکرد.

آریان پور - آخر کار هم:

- و بزی، از خزر نقشه جغرافی، آب می خورد...

آخر مقاله دارد بدجوری ختم می شود - بهتر آن است که به قول اهل اصطلاح «منبر را جمع و جور کنم»، شاید در این آخرین صفحات یادداشت‌ها، به گوهر مقصود راه یابم و میان گوهر شب چراغ زید آباد، و چراغک شب کاشان، یک رابطه معقول پیدا کنم - که از خیالبافی به دور باشد.

گفتم که دکتر امیرحسین آریان پور، برادر بزرگ آذر آریان پور، فرزند امیر مهدی، پسر یار ماشاءالله پسر نایب حسین کاشی است.

دکتر آریان پور، استاد جامعه‌شناسی دانشکده الهیات، از استادان به نام و کم نظیر دانشگاه تهران است - او به سیاق مرحوم دکتر هوشیار، ساعت‌ها بعد از کلاس درس - به شیوه مشائیان با دانشجویان خود در محوطه دانشگاه قدم می زد و پرسش و پاسخ مطرح می کرد. دکتر آریان پور در گسترش جامعه‌شناسی در جامعه دانشگاهی ایران نقشی بزرگ دارد، و در این مورد، دکتر رضا براهنی مقالتی بسیار مفصل، بعد از مرگ آریان پور در حق او نوشته است - که هر چند از نیش زبان‌هایی خالی نیست ولی به گمان من بهترین مقاله در احوال آریان پور است. این مقاله در روزنامه شهروند چاپ تورنتو به چاپ رسیده است.

حقیقت آن است که هیچکدام از اینها که گفته‌ام - هنوز توجیه نمی‌کند مقاله مرا که به عنوان «گوهر شب چراغ»، و برای بزرگداشت آریان پور تحریر شده باشد. اما این نکته هست که من هیچ وقت مأیوس نمی‌شوم - و هر چیزی - ولو گوهر شب چراغ را به کرمان و تاریخ کرمان به یک صورتی وصل می‌کنم - آن چنان که ایرج افشار گفته بود: باستانی پاریزی، به «چسب او هو» می‌ماند که همه چیز را به هم می‌چسباند: کاشی را به چوب، و حلبی را به چینی، و حلب را به کرمان، و بالاخره و زمین را به آسمان. اینک برای تأیید کلام او در این باب از خدا توفیق می‌خواهم و هنوز هم نوید نیستم:

---

→ من از آن پس دیگر کمتر سهراب را می‌دیدم، ولی شعر او را همیشه می‌پسندیدم - و امروز هم عقیده دارم که کسی به قدرت او در تخیل پردازی شعر نو نیامده است.

هان مشو نومید، چون واقف نشی ز اسرار غیب

باشد اندر پرده بازی‌های پنهان غم مخور

من گوهر شب چراغ و چراغک شب براءت استهلال خود را یافته بودم - هم در کاشان، و هم در کرمان، ولی مثل اینکه هنوز می‌شد به صورتی نزدیک تر و تنگاتنگ با دکتر آریان پور و گوهر شب چراغ زید آباد برخورد کرد. خود دکتر را باید در متن وارد کرد:

خَم خانه را بگوی به مجلس در آورند این باده‌ها به مستی ما کی دهد کفاف بهتر آن است تا تیرمان به سنگ نخورده، اکنون که آلمان از هیچ جا گرم نشد - یواش یواش از آسمان‌های خیال به زمین بیایم - و چشم از سیمرخ و کیمیا که هم طراز کبریت احمر و اکسیر اکبر است بپوشیم، و در عالم واقع به جستجوی گوهر طبیعت خود باشیم.

خانواده اعیان زید آباد - که وزیری از آنها نام می‌برد، بعد از کشک پاریز  
حاج امان‌الله، به دو تیره عمده تقسیم می‌شوند: اول بچه‌های حاج و گندم زید آباد  
غلامرضا پسر حاج امان‌الله که عبارت بودند از آقا محمد صالح  
صالحی و آقا محمد تقی صالحی، و آقا محمدولی صالحی و آقا باقر زند.<sup>۱</sup> و همه اینها را من به کرات دیده بودم - اغلب تابستان‌ها به پاریز می‌آمدند و در باغچه‌ای که ما تابستان‌ها در آن منزل می‌کردیم<sup>۲</sup> - و بیشتر باغچه مدرسه پاریز بود. آنها از گبر گرمای زید آباد فرار می‌کردند و چند روزی به پاریز می‌آمدند و آب خنک می‌خوردند. وقتی به بیلاق می‌آمدند زن‌ها و دختران آنها هم همراهشان بودند - و زن‌ها مشتری قسه‌ها و افسانه‌گویی پدر من بودند، و تا کماجدان پلو دم می‌کشید، نصف قسه کوزت یا ماریوس، و ژان والژان یا کنت دمونت کریستو را پدرم برای آنان تعریف کرده بود.

همراه آنان گاهی خانوادهٔ محسنی نیز - که با آنان بستگی سببی داشت - یا خانواده

۱- قاعدتاً او نیز می‌بایست فامیل صالحی داشته باشد و ندانستیم که به چه دلیل، خر خود را از قافله جدا کرده است.

۲- مردم پاریز، اغلب سه ماه تابستان را - که به آن بهار می‌گویند نه تابستان - به یک باغچه یا کوره دهی که چند کیلومتر با پاریز فاصله داشته باشد نقل مکان می‌کردند، هم به باغ خود می‌رسیدند و هم میوه را جمع و جور می‌کردند، و هم «آب به آب» می‌شدند - که از نظر آنها خصوصاً بسیار اهمیت بهداشتی داشت.

شاهزاده محمدعلی میرزا ابراهیمی - که همسرش از سمعیان رشت و قوم و خویش دکتر رضا بود - نیز به پاریز می آمدند، و شب و روز شعر فارسی و عربی مبادله می شد.<sup>۱</sup>

گاهی هم چند بار گندم توسط چارپاداران شان می فرستادند و آنها را با روغن و پنیر و کشک، به صورت پایاپای معامله می کردند، روغن معمولاً «هیجده راه» گندم (یعنی هریک من روغن که احشام دار می داد هیجده من گندم در برابر آن دریافت می کرد - و گندم زیدآباد بسیار مرغوب بود، - و پاریز معمولاً گندم کم داشت و آنچه هم داشت مرغوب نبود) - آری گندم هیجده راه<sup>۲</sup> - پنیر نصف روغن: ۹ راه، و کشک - نصف پنیر = ۴/۵ راه معامله می شد. بادنجان در زیدآباد خوب رشد می کرد و کشک بادنجان زیدآبادی ها معروف بود.

گاهی هم جوانان همین خانواده برای شکار کبک و تیهو، تفنگ به دوش به پاریز می آمدند، و بعضی براسب سوار بودند و آخر روز یا فردای آن روز با خورجین پر از کبک شکار شده به زیدآباد بر می گشتند.

تیره دوم که آنها هم نام فامیلی صالحی داشتند و بنی عم حاج غلامرضا به شمار می رفتند، فرزندان مرحوم محمدباقر سلطان پسر حاج غلامحسین برادر حاج غلامرضا بودند که فرد شاخص آنها عبارت بود از مرحوم شیخ الرعایا - پدر آقا حسین گنگ - که لکنت زبان داشت.

برادر او یدالله خان صالحی<sup>۳</sup> از معاریف شهر و جزء نخستین کسانی بود که از همان اوایل سلطنت پهلوی به مدیریت مدرسه زیدآباد منصوب شده بود و تا آخر عمر طولانی خود، مدیر مدرسه بود - و هم مدتی ریاست اوقاف سیرجان را هم به عهده داشت.

یدالله خان صالحی، برادر شیخ الرعایا بود. شیخ الرعایا در خانواده صالحی های زیدآباد، مصحف میان زندیقان به شمار می رفت - هم چنین پسر دیگرش مرحوم

۱- برای نمونه مبادله و مباحثه آن اشعار رجوع شود به مقاله نگارنده «داعیه داری» (کاسه کوزه تمدن، ص ۲۰۹)، مرحوم عبدالمحسن محسنی یکی از خطاطان درجه اول نستعلیق و شکسته بود.

۲- این اصطلاح در واقع در حکم برابر و اندازه و «ری» بود - که بعضی «ریع» نویسند.

۳- او فرزند محمدباقر سلطان بود که افسر اس.پی.ار. بود و لقب خانی را گویا فرمانده به او داده بود و در خانواده آنها ماند.



عبدالکریم صالحی را من دیده بودم. عبدالکریم خان تحصیلات حقوق کرده در تهران دفتر وکالت داشت، شعر هم می‌گفت و یک قطعه از اشعار او را مرحوم سعیدی سیرجانی در کتاب شیرین سخنان گمنام خود نقل کرده است - او در تهران، ندیم و همسایه مرحوم حبیب یغمائی بود، و حبیب به من می‌گفت که اغلب با عبدالکریم خان شطرنج بازی می‌کرده است - و تا آنجا که به خاطر می‌آورم یکی از اشعار او را نیز در مجله یغما چاپ کرده است.

عبدالکریم خان<sup>۱</sup> در روزگاری که دیگر مرد کاملی بود -  
**صالحیه برای**  
 به سیرجان آمد و با دختر شوکت السلطنه سعیدی ازدواج کرد - و  
**صالحی‌ها**  
 به تهران بازگشت، و در تهران درگذشت.

پدرم مرحوم حاج آخوند پاریزی، ذوق شعری داشت - و یک بار جغرافیای ایران را هم به شعر درآورده بود، و یکی دو کتاب دیگر هم. هم‌چنین نامه‌هایی که به دوستان می‌نوشت اغلب به شعر بود،<sup>۲</sup> از آن جمله مثلاً نامه‌ای به همین مرحوم یدالله خان صالحی، به عنوان صالحیه نوشته بود - برای اینکه حال و هوای مهمانی‌های مدرسه پاریز و یازیدآباد به‌دستان آمده باشد - چند بیت از آن را تفناً نقل می‌کنم. نامه مورخ ۵ بهمن ۱۳۲۰ ش / ۲۴ ژانویه ۱۹۴۱ م. است - درست شصت و یک سال پیش و گرماگرم جنگ بین‌الملل دوم:

صبا از روی لطف و مهربانی      به‌زیدآباد بگذر یک زمانی  
 حضور صالحی بهتر از جان      سلام از باستانی ده فراوان

۱- من هنوز نتوانسته‌ام دلیل این را که این خانواده بر طول و عرض چرا نام خانواده صالحی را برای خود انتخاب کرده‌اند - پیدا کنم. از اینکه نام آقا محمد صالح در طبقه سوم آن خانواده - چنانکه گفتم - تکرار شده، احتمال این هست که پدر حاج امان‌الله، شاید آفا صالح؟ آقا محمد صالح؟ نام داشته است.

۲- به بسیاری از کسان به شعر نامه نوشته - مثل فرماندارهای سیرجان و فرماندهان لشکر کرمان، و بعضی وزراء و مرحوم دکتر مصدق که جواب هم داد، و آیه‌الله کاشانی، و به‌خارج از ایران مثلاً آقاخان محلاتی، و عجیب‌ترین نامه‌ای که پیش‌نویس آن به شعر در کاغدهایش هست - نامه‌ای است که در همین سال ۱۳۲۰ ش / ۱۹۴۱ م. به جزیره موریس و برای «اعلی‌حضرت رضاشاه» فرستاده و حرف‌ها دارد. و من نمی‌دانم آیا این نامه واقعاً به جزیره موریس رسیده بود یا خیر؟ پدرم معتقد به رضاشاه بود و یک بار این اعتقاد را به‌روزنامه اطلاعات هم نوشته بود که چاپ هم شده است.

سپس برگوی کای اربابِ ده میر  
 خدا را شکر گویم در همه حال  
 اگر کار دگر ناید ز دستم  
 خوش آن ایام و خوش آن روزگاران  
 پلوه‌های قشنگ جورواجور  
 ز باقلوا و پشمک، حاج بادام  
 مر آن «پفتال» و آن «کشکِ تغارو»  
 همی خوردیم و هی اشعار خواندیم  
 گه از سلمی سخن می‌رفت و آن پیر  
 زمانی ز اندلس بودی حکایت  
 دمی بودی سخن از کشور ماد  
 که با کوروش شاهنشاه ایران  
 ز اعراب و سپهسالار جادو  
 که چون شد روز بر او تیره چون شام  
 هم از ایرانیان شد قطع امید

اگر بررسی ز احوال من پیر  
 که یاد دوستانم در مه و سال  
 به یاد دوستان هستم که هستم  
 که بودم خدمت آن دوستداران  
 فسنجان و خورش از آهو و گور  
 به هر محفل مهیا صبح تا شام  
 هم آن قاب پلو، بشقاب کوکو  
 سخن از مصر و از کایوس راندیم  
 که بنمودی به سلمی راه تدبیر  
 فلورندا و آن هوش و درایت  
 ز آژیدهاکِ شوم پست بنیاد  
 چه کرد آن فتنه‌جوی سست‌ایمان<sup>۱</sup>  
 به ویژه داستان شهربانو<sup>۲</sup>  
 نماند از دولت ساسانیان نام  
 مداین گشت همچون تخت جمشید...

۱- ظاهراً مقصود آن کتاب «عشق و سلطنت» است، تألیف «آقای آقاشیخ موسی مدیر مدرسه نصرت همدان» که «حسب الامر حضرت مستطاب اجل اکرم افخم امجد بندگان آقای امیرنظام [قراگوزلو] دامت شوکته، به تاریخ ۱۶ شهر جمادی‌الثانی ۱۳۳۷ [ه/ ۲۰ ژانویه ۱۹۱۹ م.] در مطبعه همدان به طبع رسیده»، و جالب‌ترین نکته در این رمان - که ظاهراً قدیمی‌ترین رمان تاریخی است که براساس تحقیقات اروپائی و منابع یونانی به فارسی به رشته تحریر درآمده، این است - که طبق معمول، وقتی در آخر کار «هرمز منقلب گردیده، در آخر، این دو شعر ترکی را با وزن قره‌داغ خواندن گرفته:

هجران ستمی ایما می‌بیلیمز دیم      ایام وصال شکر نی دیلمز دیم  
 بیلیدیم اگر بیه اولور درد فراق      و الهی اولو نجه سندن آیرولمز دیم...

شعر ترکی و عهد کوروش و زبان فرس هخامنشی؟ در آخر، خود توضیح می‌دهد که هم چنان که اشعار پارسی برای مجالس بزم مناسب است، غالب اوزان ترکی هم - خصوصاً وزن قره‌داغ - مناسب با اوقات یأس و ناامیدی است» (ص ۲۵۰)

۲- مقصود داستان شهربانوست که توسط مرحوم رحیم‌زاده صفوی استاد نامدار تاریخ نوشته شده بود.

مکتب لکهنه، جناب دکتر صاحب امتیاز:

از محبت شما که جنابعالی در مورد کتاب  
کتاب یادمان برادریم، امیر حسن کرمانی، و از نافع  
صمیمانه‌تان بمانم بیدار سیگنال فرستم. یقین دارم  
که به همت بقیه جنابعالی، این کتاب به صورت  
ارزشمند عرضه می‌شود و به بزرگداشت نام برادریم  
کتابک ارزشمند می‌کند.

تقدیر ضامی کنم مراتب سپاس و ارادت مرا  
نسبت به جناب دکتر باستانی پاریزی ابلاغ بفرمایید. از  
حضور بیدار انقدر است که حاضر تاریخ معاصرمان  
بجود، اظهار سپاس می‌کنم. واقعاً خواننده بود.  
در صورتی که مطالب تازه‌ار در مورد برادریم  
به دست برادریم، خدا با جنابعالی تسلی می‌گیرم. با عرض محبت  
و صلوات بر آنکه آید.

آب در کوزه  
و ما تشنه لبان

یدالله خان دو خواهر نیز داشت که خواهر بزرگتر، ایران دخت، در سیرجان - در روزگاری که مرحوم سرگرد بهبهانی در پادگان آن شهر خدمت می کرد - با سرگرد ازدواج کرد. این زن در سال های اولیه ازدواج درگذشت. خواهر دوم یدالله خان که در کرمان درس خوانده بود و معلم هم شده بود - و نام فامیلی نفیسی داشت<sup>۱</sup> - به ازدواج دوم بهبهانی<sup>۲</sup> - که دیگر سرهنگ شده بود - تن در داد و از این ازدواج دختری به دنیا آمد، که مأموریت دارد این مقاله ما را، و سر امیرحسین را، به سامان برساند - و حلقه پیوند میان زید آباد سیرجان و ابوزید آباد کاشان را محکم کند - و آن خانم نفیسی مادر همان دختر است که به ازدواج دوست صاحب نام ما - همان که این مقاله ناقابل هدیه به پیشگاه اوست - درآمد.<sup>۳</sup> دکتر امیرحسین آریان پور کاشانی، استاد نامدار دانشکده الهیات - شوهر سرکار خانم هما بهبهانی (= اصلاً زید آبادی)، و مادر آقای دکتر پویا - تنها فرزند دکتر آریان پور - که در دانشگاه هنر صاحب نام، و در هنر صاحب سبک است. و این همان گوهر شب چراغی بود که از اول مقاله تا اینجا، هی این در و آن در زدم که به صورتی آن را به زید آباد و آشپزخانه حاج غلامرضا بچسبانم - و نمی شد. سال ها در پی مقصود به جان گردیدیم آب در کوزه و ما تشنه لبان گردیدیم سعدیا لشکر خوبان به هوای دل ما گو نیایند که: ما صید فلان گردیدیم حالا متوجه شدید که آن گوهر شب چراغ خیالی که می گفتند شب های جمعه در خانه حاج غلامرضا صالحی زید آبادی می سوخت، چگونه راه خود را یافت، و چگونه خانه و خانواده

زندگی ما دنباله  
زندگی آنهاست

۱- خانواده عموماً فامیل صالحی دارند، و این خانم چون شناسنامه خود را گم کرده بود و به طور کلی مفیم کرمان شده بود، در تعویض شناسنامه، برای نجات از ده ها صالحی هم نام، فامیل خود را نفیسی گرفته بود - به دلیل اینکه در خانه یکی از بستگان خود به نام نفیسی منزل گزیده بود.

۲- سرهنگ بهبهانی کثیرالاولاد بود - از زن اول یک دختر و سه پسر، و از زن دوم - خواهر زن اول - سه دختر و یک پسر به دنیا آمده است. بنام به کنترل ژنتیک کمپیوترهای خداوندی که چه طور در و تخته را به هم جور می کند.

۳- و با همه اینها، مقاله مخلص پاریزی - که به اصرار دکتر صاحب اختیاری تحریر شده بود، در یادواره دکتر آریان پور، چاپ نشد که نشد، خدا کند که دعوی سنتی «عروس و خواهرشو» در این حرمان دخیل نباشد. مخلص - با اینکه مقاله اش «به دیوار خورده» با همه اینها هنوز عقیده مند است که «هر مرد بزرگ، زنی بزرگتر از خود، پشت سر دارد».

نایب حسین کاشانی را روشن کرد؟ امیرحسین آریان پور خود در معنا و مفهوم زندگی و پیوند گذشتگان و آیندگان گوید:

«...زندگی ما، دنباله زندگی آنهاست. تا زنده ایم با ما، و در ما، هستند. و از آن پس، با فرزندان ما - زندگی ادامه می‌یابد. آن چه زندگی را در مسیر خود پُر مایه می‌گرداند - همدلی، امید، و سازندگی است.»<sup>۱</sup> گمان من آن است - که دیگر، به مفهوم گوهر شب چراغ - و «چراغک شب» نه در عالم خیال و تصور - بل در عالم واقع نیز - رسیده باشیم.

پس حرف ایرج افشار درست بود که باستانی مثل چسب او هو همه چیز را به هم می‌چسباند - از آن جمله است آبادی زیدآباد سیرجان را به ابوزیدآباد نطنز<sup>۲</sup> - و گوهر افسانه‌ای مطبخ حاج غلامرضا را به خورجین جواهرات نایب ماشاءالله و نایب حسین.

هرچه در کارگاه امکان است  
 پرده‌دار جمال جانان است<sup>۳</sup>

که زر و لعل و گوهر شهوار  
 گوهر شب چراغ و درّ یتیم



۱- پشت دیوارهای بلند، ص ۳۰۲.

۲- در فرهنگ آبادی‌ها اقلاده زیدآباد داریم و دو ابوزیدآباد، ابوزیدآباد کاشان در ارتفاع ۹۴۸ متری، و ابوزیدآباد نطنز در ۱۳۹۸ متری، و زیدآباد سیرجان در ۱۷۱۹ متری از سطح دریا واقع شده‌اند.

۳- شعر از بابا فغانی.

## بیگیت

ترا ای «پستی» صد آفرین باد  
که دانم آتش بهنا در جوت  
بشکر گویمت زان رو که پید  
بشارت از گناب پام است  
پیمبر خوانمت زان پس که دانم  
بشارت خاصه پیمبر است  
ترا بادا همیشه کام شیرین  
که شیرین کام ما از شکر است  
همه گویند در راه گاه و بگاه  
نه چون گویدن جان پرور است  
ترا انعام جان باید که دانم  
پیام دوست اندر دفتر است  
مگر در صبح تو «چمنبر» آلهی  
که گردن ما همه در چنبر است  
ندانی تا چه حد عشقوار داری  
که پیامی ز کوی بار داری

(۱۳۲۶ ش ۱۹۴۲) ، ستانی پاریزی

## نام‌یاب

آذرشهری، ۶۰	آب کشیدن، ۳۳۵	آئینه، ۳۱۹، ۳۷۲
آذر کیوان، ۵۶	آبگوشت مطنجنه، ۲۳، ۳۷۴	آئینی، ۵۸
آذرگشسبی، ۵۶	آبگیر، ۱۴، ۲۵۱، ۲۶۲	آبادان، ۲۷۳، ۲۷۷
آذرماهان، ۴۰۲	آب می‌گرده گودال، ۲۴۷	آباده، ۲۷۳
آرش ۸۶	آب و آتش، ۳۸	آبادیان، ۶۲
آرمین، ۲۱۷	آبه‌لار، ۴۱۸	آب‌انبار، ۴۰۵، ۴۰۹
آریان‌پور، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳	آب هیرمند ۲۵۳	آب به‌آب، ۴۴۶
۴۱۶، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۱	آبیاری، ۲۵۳، ۲۶۲	آب به‌کرت آخر، ۱۶، ۳۶، ۶۲
۴۲۲، ۴۲۸، ۴۳۷، ۴۴۳	آبی به‌روی کار، ۲۴۷، ۲۵۱	آب‌پاش، ۳۴۴
آرین دخت، ۴۲۳	آتش‌خوار، ۲۸۴، ۲۸۷	آب ترنگ، ۲۴۹
آزاد، ۴۳۲، ۴۳۵	آتن، ۱۴۴، ۱۵۱	آب خارا، ۲۴۶
آزار، ۳۱۹	آخرالزمان، ۳۹۴	آب خنک خوردن، ۲۸۷
آزموده، ۲۲۸	آخوره، ۱۸۷	آبخوان، ۲۵۳
آزیدهاک، ۴۴۹	آخوندبازی، ۵۲	آبدان، ۱۲
آسانسور، ۲۹۵	آخوندزاده، ۵۸	آب‌دهی، ۲۲
آستان قدس، ۲۶۰، ۳۶۸	آخوندی، ۱۰۶، ۲۸۹	آب، راه خودش، ۲۵۳
آستره، ۲۳۸	آدام کلیسی، ۳۴۴، ۳۴۵	آب روی زمینی، ۲۵۳
آستین، ۳۱۸	آدم خوبی، ۱۴۰	آب زندگی، ۲۸
آسمان‌جل، ۱۲۲، ۳۶۹	آدور، ۱۶۸	آب زیرزمینی، ۲۵۳
آسمان‌جل، ۳۶۹	آذریاد، ۵۶	آب سال، ۲۳۸، ۳۶۸
آسمان‌نگر، ۲۳	آذربایجان، ۳۲، ۱۶۲، ۲۷۰	آبشار نیاگارا، ۳۲، ۲۵۳، ۳۳۴
آسیا، ۵۶، ۲۸۸	۳۸۴، ۳۸۷، ۴۲۷	آب‌شناس، ۲۶۶
آسیای آتشی، ۲۶۰	آذر دخت، ۴۲۳	آب کرج، ۱۴

آسیای مرکزی، ۲۶۴، ۲۷۷	آلمان، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۴۹	ابرده، ۲۹۱
آسیای هفت سنگ، ۲۳۰	۱۹۷، ۲۴۳، ۲۹۷، ۳۷۶	ابر گوگردی، ۲۸۵
۳۹۸، ۴۱۱	۳۸۳، ۴۱۹، ۴۲۳	ابلیس، ۳۴۷، ۴۳۹
آسیسی، ۱۸۶	آمریکا ← امریکا	ابن باجه، ۴۱۷
آشتیان، ۳۵۸	آموزش و پرورش، ۴۰، ۱۴۰	ابن حوقل، ۴۰۲
آش کشک، ۳۱۲	آموزگار، ۵۹	ابن خلدون، ۴۱۸
آشور، ۱۲۱	آمی نیس، ۱۲۱	ابن سینا، ۳۶۱، ۳۶۳، ۴۱۸
آشوربانیپال، ۳۸۲	آنابازیس، ۱۲۱	ابن علقمی، ۱۱۶
آصف الدوله، ۱۳۲، ۱۴۲	آنتیل، ۴۲۱	ابن فندق، ۴۰، ۴۱
۳۸۲	آندراج، ۴۱۹، ۴۲۱	ابن کسرو، ۱۱۵
آصفی، ۶۶	آنه ۹۸	ابوالبشر، ۳۵۰
آفتابرس، ۱۹	آواز، ۴۲۴	ابوالحسن خان، ۱۶۷
آقاباقر زند، ۴۰۶، ۴۴۶	آواز پر جبرئیل، ۳۱۷	ابوالعباس، ۱۱۷
آقاحسین گنگ، ۴۴۷	آواساز، ۱۹۹	ابوالفتح میرزا، ۱۴۸
آقاخان محلاتی، ۱۰۶، ۴۴۸	آوند، ۳۳۵	ابوالفتح، ۳۵۳، ۴۲۲
آقازاده رضوی نسب، ۳۵۰	آونگ، ۴۱۸	ابوالکلام آزاد، ۳۱۳، ۳۱۴
آقازینل، ۱۶۲	آهارزده، ۳۱۷	۳۱۵
آقاسی، ۶۱، ۱۴۱، ۱۴۳	آهو، ۴۴۹	ابواوغلی، ۱۴۳
آقاشهیدی، ۱۹۰	آیات طالبانی، ۳۲۲	ابوبکرشاه، ۴۰۸
آقافتح الله، ۱۹۰	آیت الله، ۱۸۷	ابودردا، ۳۵۳
آقافرج الله، ۲۲۰	آیت الله خمینی، ۴۳۰، ۴۳۵	ابوزیدآباد، ۴۵۰، ۴۵۱
آقامحمدتقی، ۴۰۶، ۴۴۶	آیت الله گیلانی، ۴۲۸، ۴۳۳	ابوسعید ابوالخیر، ۳۲۰
آقامحمدخان، ۱۵۴	آیت الهی، ۶۶	۳۲۳، ۳۲۵، ۳۲۹
آقامحمد صالح، ۴۰۶، ۴۴۶	آینده ۸۶، ۹۲، ۹۹، ۳۹۲	ابوسعیدی، ۵۹
آقامحمدولی، ۴۴۶	ابراهیم آباد، ۴۰۱	ابوقبیس ۸۹
آکسفورد، ۳۶۲، ۳۹۳	ابراهیم ادهم، ۳۱۴	ابومحبوب، ۳۲۴، ۳۲۵
آگاه، ۲۴، ۲۶، ۴۳	ابراهیم الکیسی، ۴۰۸	۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۳
آلاجیا، ۱۵۰	ابراهیم خان ← ظهیرالدوله	ابوموسی، ۳۹۷
آلاجیق، ۲۵۱	ابراهیم کلاچی، ۱۵۷	ابوهزیره، ۴۲۲
آل داود، ۳۳۴، ۳۴۰	ابراهیمی، ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۷۰	اپرا، ۴۱۹
آلزایمر، ۲۲۳	۴۴۶	اپیکورخوی، ۳۰۰، ۳۰۶



نام‌یاب / ۴۵۵

از پاریز تا پاریس، ۲۴۱،	ادیمی، ۲۳۸، ۲۵۳	۳۲۵
۲۹۴، ۳۳۴، ۳۳۹، ۳۴۲، ۳۴۳	اذان شب، ۱۷۶، ۱۸۶	اتابک، ۳۸، ۳۹، ۱۸۰، ۱۸۱
ازرقی، ۳۴۱	ارازوردی، ۱۸۰	اتحادیه، ۳۹، ۲۰۰
از سیر تا پیاز، ۱۴۴، ۲۴۲،	ارانی، ۴۱۸	اتریش، ۱۵۰
۲۷۰	اریاب کیخسرو، ۳۰۷	اتلانتیک، ۱۵۰
ازمیر، ۱۳۵	ارتباطات، ۱۵۱	اتوربوس واحد، ۳۶۰
ازدهای هفت سر، ۱۴۴،	ارجمند، ۵۸، ۵۹، ۹۹، ۲۸۶	احسن‌الظفر، ۲۹۶، ۳۰۴
۳۹۸	ارچن، ۲۸۵	احشاء، ۳۷۷
اسب ورش داشته، ۳۹۷	اردستان، ۴۱۲	احضاریه، ۲۸۷
اسپانیا، ۳۵۳	اردشیر بابکان، ۴۰۲	احمدآباد، ۲۴۶
اس.پی.ار. ۴۴۷	اردشیرگان، ۲۸۴	احمدپور، ۶۰
استاد خداداد، ۳۵۹	اردکان، ۱۶۵، ۲۶۶، ۴۱۱،	احمدشاه، ۲۰۱، ۲۱۲، ۴۴۱
استادگش، ۳۲۱	۴۱۲، ۴۱۳	احمدی، ۳۲، ۵۵، ۵۶، ۵۷
استاد یدالله مقنی، ۲۳	اردو، ۲۹۹، ۳۰۴	۶۲، ۱۶۵، ۲۵۳، ۲۶۴، ۲۸۹
استالین، ۱۸۳، ۳۳۶، ۳۳۸،	اردوور، ۶۶	احیاء موتی، ۳۴۳
۳۸۷	ارز، ۱۴۰، ۳۴۵	اختر حسین، ۳۰۳
استالین‌گرا، ۳۸۳	ارزش افزوده، ۳۵۳	اختلاف امتی، ۲۳۴
استانبول ← اسلامبول	ارزش بهینه، ۳۵۰	اخلاق الاشراف، ۱۱۷
استپ‌زار، ۲۶۲	ارزو، ۱۶۵	اداره حقوقی، ۳۷۲
استخریند، ۱۶، ۲۴	ارس، ۳۱، ۲۳۷، ۳۸۹، ۳۹۰	ادب، ۷۴
استرآبادی، ۱۲۶	ارسطو، ۲۳۰، ۳۳۹	ادبیات تلگرافی، ۱۷۷
استراسبورک، ۱۴۹	ارشمیدس، ۴۲۵	ادبیه، ۳۹۹
استرالیا، ۲۱، ۱۱۴، ۲۰۰،	ارغنداب، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۰،	ادریس، ۴۳۹
۳۴۸، ۲۵۹	۲۶۰، ۲۴۹	ادریس احمد، ۳۰۲
استرس، ۲۹	ارکانان، ۱۱۵	ادن، ۲۲۸
استن، ۲۰	ارگ، ۱۶۷، ۲۶۹	ادهمی، ۵۵
استوک، ۲۸	ارمنی، ۶۱، ۶۸، ۱۴۹	ادیب، ۵۷، ۱۸۰
اسحق‌آباد، ۴۰۴	ارمیتاژ، ۲۹۸	ادیب‌الدوله، ۱۵۹
اسدآبادی، ۱۷۱	اروپا، ۱۴۳، ۱۶۲، ۳۴۸،	ادیب‌السلطنه، ۱۸
اسدالله میرزا قاجار، ۲۴۸،	۴۱۶، ۴۲۹	ادیب‌الممالک، ۳۹۲
۴۲۹	ازبک، ۳۱۰، ۳۱۶، ۳۲۰	ادیسون، ۲۰۰

افشار سیستانی، ۲۳۹	اصفهان، ۷۸، ۱۲۸، ۲۰۴	اسد ابران، ۲۲۸
افشارها در کرمان، ۳۸۶	۲۱۹، ۲۴۰، ۲۷۶، ۲۸۹	اسوی، ۱۰۳
افضل الملک کرمانی، ۳۸	۳۰۱، ۳۷۲، ۴۰۱، ۴۰۹، ۴۱۲	اسرائیل، ۲۲۱، ۲۳۷
افغانستان، ۲۷، ۲۳۶، ۲۶۴	اصول حکومت آتن، ۳۳۹	اسفندقه، ۱۶۵، ۲۷۸
۳۱۲، ۳۱۳، ۴۱۴	اصولی، ۲۳۰	اسکاتلند، ۴۲۵
افلاطون، ۵۸، ۲۲۳، ۲۳۰	اطلاعات، ۱۵۵، ۱۸۹، ۱۹۸	اسکرین دار، ۲۵۳
۲۶۶	۲۳۳، ۲۳۶، ۲۵۳، ۲۶۴	اسکندر مقدونی، ۲۷۴، ۲۷۸
افیون فروش، ۲۲۳	۲۹۱، ۳۵۸، ۳۶۴، ۳۶۶	اسکندرون، ۱۱۶
اقبال، ۷۴، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۷۲	۳۸۲، ۴۴۸	اسکندری، ۵۳
۳۱۵، ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۹۳، ۴۱۳	اطلنتیک، ۱۵۰	اسکندریه، ۱۴۶، ۱۴۹
اقبال السلطنه، ۱۸۱	اطهری، ۴۱۳	اسکوتاری، ۱۴۹
اقتداری، ۱۴۰، ۲۷۳	اعتزال، ۳۲۴	اسلامبول، ۱۳۵، ۱۴۶، ۱۴۹
اقداء، ۱۶۵، ۱۶۷	اعتضاد السلطنه، ۱۳۸، ۱۵۵	۲۰۴، ۴۰۹
اکافه، ۲۴۰	۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۹، ۱۸۹	اسلامیت، ۵۹
اکبرآباد، ۴۰۱	اعتضادیه، ۱۴۲	اسلامی ندوشن، ۳۱۰
اکبرشاه، ۴۲۲	اعتکاف، ۵۰، ۲۸۴، ۳۲۳	اسماعیل خان، ۱۷۳
اکبری، ۵۷، ۳۲۰	اعتماد السلطنه، ۱۴، ۳۶، ۳۷	اسمعیل آباد، ۱۶۵، ۱۶۶
اکسیر اکبر، ۴۴۶	۱۳۶، ۱۶۹، ۱۷۵	اسمعیل یزدی، ۴۲۹
اکسیژن، ۲۰۶	اعتماد الممالک، ۱۴۲	اسمیت، ۲۰۲
الاصفهان، ۲۴۰	اعراب سیرجان، ۴۰۵	اسید، ۲۴۲، ۲۸۵
الاغی، ۳۰۹	اعلیحضرت، ۴۴۲، ۴۴۸	اشتن هیل، ۱۴۸
البتکین، ۱۵۴	اغبری، ۶۰	اشراقی، ۱۳
البرز، ۷۴، ۸۹، ۱۷۳	افاشره، ۱۹۴ ← افشار	اشرف الحکماء، ۲۱۹
الحاکم لامرالله، ۳۴۸	افتخار اعظم، ۳۸	اشعری، ۱۹۴
السلام علیک، ۳۶۴	افجهای، ۱۴۰	اشکذر، ۱۶۵
الغریک، ۲۱۸	افراسیاب، ۹۱	اصحاب الشمال، ۴۱۳
القبای مورس، ۱۴۵	افریقا، ۴۳، ۲۲۲	اصحاب کهف، ۲۷۸
الفت، ۵۹	افشار، ۱۴، ۸۸، ۹۰، ۱۴۰	اصحاب مصادره، ۳۵، ۳۹
الف لام، ۳۲۸	۱۴۸، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۶۸	۳۷۱، ۴۳۲، ۴۳۵، ۴۳۹
الکترومغناطیسی، ۱۹۹	۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۹۴	اصطبل، ۵۷
الکترونیزه، ۱۵۵، ۲۰۴	۳۷۱، ۳۷۲، ۴۵۱	اصفرآقا، ۳۶۲

۲۰۶، ۲۲۸، ۲۵۹، ۳۸۳	امین السلطنه، ۳۹	الکترینستا، ۱۹۹
۳۸۷، ۴۲۳، ۴۲۶، ۴۲۷	امین پست، ۹۹	الکتریسیتته، ۱۴۶، ۱۴۸
۴۲۹، ۴۳۶، ۴۳۷، ۴۴۰	امین رضا، ۵۵	۱۵۰، ۱۹۹، ۲۰۰
۳۰۶، ۱۱۴	امین همایون، ۳۹	الکل، ۳۴۹
۳۷۲	امینی، ۲۲۱، ۳۹۳	الله آباد، ۴۰۱
۲۱۰	اناث، ۴۲۳	الله اکبر گوی، ۳۲۲
۶۱	انار، ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸	الله دنا مضطر، ۲۹۸
۴۳۹	انا و لاغیری، ۱۷۷	الماس نشان، ۴۳۹
۳۶۴، ۳۶۵، ۳۷۲	اناهیتا، ۲۱۶	المصور، ۲۲۸
۳۷۴، ۳۸۷، ۳۸۸، ۴۰۱، ۴۴۲	انبان آرد، ۳۷۴	المقنع، ۳۲۰
۱۴۲	انبر وافور، ۷۶، ۳۹۴	النگوی طلا، ۴۴۰
۴۲۳	انتر پرانتز، ۴۲۱	الهیة، ۳۹
۴۲۷	انترنی، ۲۱۱	الیزابت، ۱۴
۱۸۰	انجمن آثار ملی، ۴۳، ۴۸	امارات، ۱۱۴
۱۴۲	انجمن ایالتی تبریز، ۱۸۲	ام الخبائث، ۳۳۶
۳۴۱	انجمن سالنامه، ۷۰	ام القری، ۳۶۵
۱۶۲	انجمن فرهنگی ایران و فرانسه، ۳۱۶	امام جمعه، ۲۱۹، ۲۹۰
۴۲۴	انحصار الکل، ۳۴۵	امام حسین، ۱۸۶، ۲۹۷
۱۶۰، ۱۰۶	اندلس، ۳۰۴، ۴۴۹	امام رضا، ۱۸۷، ۳۱۲، ۳۵۲
۱۸۱	اندوهجرد، ۲۶۸	امامقلی میرزا، ۱۴
۴۱۸، ۲۴۲، ۱۱۸	انرژی، ۲۶۶	امامکش، ۳۴۴
۴۲۳، ۴۲۴	انریکو ناپولی، ۲۵۳	امامی خوبی، ۶۶، ۱۴۰
۴۲۵، ۴۴۵، ۴۵۰	انسانیت، ۲۹، ۲۱۳	امان الله خان، ۱۶۰
۴۲۲	انصاری، ۵۲، ۵۳، ۸۰، ۱۰۳	امان پور، ۱۸۳، ۱۸۴
۴۲۳	انعام، ۱۴۷	امانی، ۵۸، ۶۰
۳۷، ۱۳	انفورماتیک، ۲۰۶	امپرسیونیسیم، ۳۰۰
۴۲۳	انقلاب، ۱۱۸، ۱۸۱، ۳۵۳	امتحانات، ۵۵
۴۲۳	انقلاب خلی، ۳۵۰	امرآباد، ۱۵۶
۶۸		امریکا، ۲۱، ۲۶، ۱۱۲، ۱۱۳
۱۹۰		۱۱۵، ۱۲۰، ۱۴۹، ۱۵۰
		۱۸۲، ۱۹۰، ۱۹۶، ۲۰۰

باباافضل، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸،	اولنگ، ۱۶۷	انقلاب فرانسه، ۱۸۹
۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱	اونائیس، ۲۷۴	ان قُلت، ۳۴۲
باباخان، ۱۵۴	اوناسیس، ۲۷۴	انگستر ازدواج، ۴۴۰
باباسگ، کورشو، ۳۹۱	اوهو ۴۴۵، ۴۵۱	انگستری، ۳۵۳، ۳۶۹، ۴۴۰
باباشمل، ۷۴، ۲۱۱	اویسن، ۲۸۴، ۲۸۷، ۴۳۱	انگل، ۱۵۷
بابا فغانی، ۴۵۱	۴۳۳، ۴۳۴	انگلیس، ۲۰، ۵۰، ۱۱۲
باباکمال، ۱۶۷	اهرم، ۱۸۹، ۲۷۵	۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۴۹
باب المندب، ۱۴۹	اهل تاریخ، ۱۱۶	۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۲
بابا یوسف شاطر، ۱۵۴	اهل کاشان، ۴۴۲	۱۷۲، ۱۸۸، ۱۹۷، ۲۰۱
باب عالی، ۱۴۶	اهل نقطه، ۱۹۷	۲۲۸، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۷۵
بایل، ۱۲۱	ای ایه، ۳۱۸	۲۸۰، ۳۲۳، ۳۶۱، ۳۷۹
بابی، ۱۷۱	ایادی، ۲۲۳	۳۸۱، ۳۸۷، ۳۹۷، ۴۲۵
باتلاق نمک، ۲۵۰، ۲۶۴	ایتال کنسولت، ۲۵۳	انگورچینی، ۳۴۵
باجناق، ۵۷	ایتالیا، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۸۶	انگورفروشی، ۳۵۱
باخدا، ۶۴	۲۴۲	انگور فشاری، ۳۴۵
باد، ۲۷۲	ایده آل، ۳۹۳	انگهران، ۲۷۶، ۲۷۷
باد بد، ۳۵۳	ایران، ۲۰۳، ۳۲۰، ۳۷۶	انوار، ۴۱۸
بادخیز، ۳۲۵	ایران خانم، ۱۶۰	انور احمد، ۳۰۲
بادشکن، ۲۶۲	ایراندخت، ۴۴۹	انوشیروان، ۳۰، ۱۹۴، ۳۹۹
باد صبا، ۳۲۳	ایران شهر، ۵۷	۴۰۲
باد صد و بیست روزه، ۲۳۹،	ایران لیگ، ۳۰۷	انیسه، ۳۶۷
۲۵۰، ۲۶۱	ایران منش، ۵۹، ۶۲، ۶۶	اوحدالدین کرمانی، ۲۸۳
باد گرفتن، ۳۵۳	ایزی، ۴۰	۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۳۳
بادگیر شهریار، ۱۴	ایستگاه باد، ۲۷۲	اوحدی مراغی، ۴۱
بادنجان، ۴۴۷	ایلخانی، ۲۸۴، ۴۱۹	اورال، ۲۶۱
بازده، ۲۳، ۴۰	ایلیات، ۱۵۷	اورگنج، ۲۵۹
بار انداختن، ۳۲۳	ای میل، ۱۹۷	اورندی، ۵۸
باران استوائی، ۴۲۰	ایسترن، ۱۹۷، ۲۰۳، ۲۰۶	اورنگ، ۱۸۰
بارانی، ۲۹۶، ۳۲۱	۳۷۴	اورنگ زیب، ۳۲۰
بارریز، ۲۷۷	ایوبی، ۱۱۷	اوقاف، ۶۲، ۴۴۷
بارگاه خانقاه، ۳۴، ۲۵۳	بابائی، ۵۸، ۶۱	اولتیماتوم، ۳۸۱

باغ نو، ۴۴	باغچه، ۴۵	باروت، ۱۲۲
باغ وکیل الملکی، ۳۸	باغ حاجی ها، ۲۷، ۱۵۷	باره بند، ۲۱، ۵۷
باغ های معلق، ۱۲۲	باغ خان، ۴۴	باریک، ۲۷۹
باغ هزار کام، ۴۳	باغ خانم، ۳۹	بازار طلب، ۳۰۳
باغ هزار گام، ۴۳	باغ خزعل، ۳۹	بازار وکیل، ۵۰، ۶۹
باغین، ۶۴، ۱۶۵، ۳۸۳	باغ خلیلی، ۱۹	بازاریابی، ۲۶۲
باقت، ۷۸، ۹۹، ۱۶۵	باغ خواجه سعیدی، ۲۷	بازتاب، ۷۳
بافق، ۲۷۷	باغدار، ۲۴، ۲۹، ۳۷	بازرگان، ۴۰۲، ۴۲۸
باقرخان، ۱۵۶، ۳۶۷	باغ ریختن، ۲۱، ۲۳، ۳۲	بازنشستگی زودرس، ۳۶۵
باقرزاده، ۶۶	باغ زاغان، ۴۳	باستان شناسی، ۵۱
باقلوا، ۴۴۹	باغ سپهسالار، ۳۹	باستانی پاریزی، ۴۲، ۶۸
باقیات صالحات، ۳۷۳	باغستان، ۱۴، ۱۷، ۲۴، ۲۵۹	۱۹۲، ۲۱۵، ۲۵۳، ۲۸۲
بالاخانه، ۱۶۸، ۴۳۵	باغ سرآسیاب، ۶۲	۲۹۱، ۳۳۸، ۳۷۱
بالادست، ۲۳۳	باغ سعدآباد، ۳۹	باشگاه مهرگان، ۱۴۰
بالا ده غزنین، ۲۹۱	باغ شازده ماهان، ۴۴	باغ، ۲۸
بالارود، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۶۱	باغ شالیمار، ۳۲	باغ آقا محمد اسماعیل،
بالاسری، ۶۱	باغ شاه، ۳۹	۹۶۴
بالتیمور، ۲۰۰	باغ صدرنگ، ۳۴، ۲۳۷	باغ ارم، ۱۹، ۴۴
بالرین، ۴۲۱	باغ عقیف آباد، ۱۹	باغ امین الدوله، ۳۹
بان، ۱۲	باغ فتح آباد، ۲۲	باغبان باشی، ۳۶
بانک ایران و انگلیس، ۳۶۹	باغ فردوس، ۱۸، ۳۹	باغبان پیر، ۱۱، ۱۹، ۲۳، ۳۰
بانک بازرگانی، ۳۶۹	باغ فین، ۴۴	۳۶، ۴۱، ۴۳، ۴۲۹
بانک تجارت، ۳۶۹	باغ قیطره، ۳۷، ۳۸	باغبانی صحرا، ۲۰
بانک روس، ۱۸۰	باغ لاله زار، ۳۹، ۱۴۶، ۱۴۷	باغ بین، ۴۱
بانک سپه، ۱۷۸	باغ لر باغی، ۳۱، ۴۴	باغ پسته، ۱۶۰
بانک شاهنشاهی، ۴۹، ۵۰	باغ محتشم، ۳۲، ۴۴	باغ پونسدام، ۳۲
۳۶۹	باغ ملک، ۴۴	باغ پیروزی، ۴۱، ۴۴
بانک مرکزی، ۳۴۰	باغ مؤیدی، ۶۸	باغ تفرج، ۳۲
بانو افخم، ۱۴۲	باغ نباتات تورنتو، ۳۲	باغ توپلری، ۳۲
باوستان، ۱۷	باغ نظام مافی، ۳۹	باغ جهان آرا، ۴۳
باهو، ۱۵۸	باغ نگارستان، ۳۹	باغ جهان نما، ۱۹

بست چرخ، ۳۲۵	برخاست، ۱۶۰	بایجو نویان، ۱۱۵
سفر، ۲۳۶	برخورداری، ۵۵	بایگان، ۱۴۲
بسکت بال، ۶۸	بردسیر، ۵۵، ۶۶، ۱۸۰، ۳۲۳	بتخانه، ۷۰
بسم الله، ۳۶۴، ۴۳۰	۴۰۲	بتگر، ۴۲
بشاگرد، ۲۷۴، ۲۷۹	بررسته، ۴۲۲	بچه کویر، ۴۱۳
بشرحافی، ۱۶۵	برزویه، ۷۳	بحر احمر، ۲۳۶
بشرویه، ۳۵۸	برزین، ۳۱۵	بحر اسود، ۲۳۶
بشکه، ۳۴۵	برشگان، ۴۲۰	بحر در کوزه، ۳۶۴
بشیری، ۲۹۶	برف خیز، ۱۴۱	بحر محیط، ۱۵۰
بصره، ۱۱۵، ۱۴۹، ۱۵۰	برکت سیدهو، ۳۱۵	بحرین، ۱۶۵، ۳۹۷
۱۶۲، ۲۰۴	برگ، ۴۰، ۳۲۵	بخارا، ۱۶۷، ۳۲۰
بطایح، ۱۲۲	برلن، ۳۸۷	بخارست، ۲۱۵
بطری عرق، ۴۱۳	برماه، ۴۲۰	بخت النصر، ۱۲۱، ۱۲۲
بغداد، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۷	برمکیان، ۱۹۴	بخوبتر، ۴۲۳
۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۶	برنارد شاو، ۳۴۲	بخور و نمیر، ۶۴
۱۴۹، ۱۶۲، ۲۰۴، ۳۱۳	برنامه صد ساله، ۲۰	بدایع الوقایع، ۴۳
۳۲۴، ۳۷۹، ۳۹۴	برنج، ۲۰، ۱۸۹، ۲۷۵	بدرآباد، ۴۰۱
بغلی شراب، ۳۵۰	برنزی، ۳۶۴	بدست، ۳۱۶
بفائی کرمانی، ۵۹، ۶۰، ۶۴	بروجرد، ۳۶۹	بدلان، ۱۴۳
بقراط طبیب، ۲۱۱	برهان قاطع، ۴۲۰	بدیهی سجاوندی، ۳۲۹
بگومگوی ۱۹۶	برهانی، ۶۰	بذر تریاک، ۲۰
بل، ۱۹۶	برهنه جو، ۲۴۷	برآیند، ۲۱۷، ۳۹۱
بلاشگرد، ۲۷۷	بریتیش میوزیوم، ۱۶۰، ۲۹۸	براعت استهلال، ۴۲۶
بلاعقب، ۳۶۷	بز، ۱۴۳، ۲۷۱	براکوه، ۴۰۹
بلانفورد، ۲۵۳	بزرگمهر، ۵۳، ۲۲۹، ۲۳۰	براون، ۳۰۴، ۳۲۵
بلبل، ۱۸، ۴۱	۳۹۸	براوو، ۶۸
بلخ، ۳۱۳	بز قرمه، ۳۳۹	براهنی، ۴۴۵
بلخیه، ۳۱۳	بزنگاه، ۳۹۱، ۳۹۲	بربسته، ۴۱۹
بلژیک، ۲۵۹	بزنگاه، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۹۱	برتلس، ۳۲۹، ۳۳۱
بلعجب، ۳۲۷	بست، ۱۹۰، ۱۸۸، ۲۳۵، ۲۴۹	برج بابل، ۲۰۶
بلغاری، ۱۴۹	بستان آزاری، ۳۴۱	برج عجمی، ۱۱۵

به خشت افتادن، ۳۹۳	بنگلادش، ۲۱۷	بلغم، ۳۵۳
بهداشت جهانی، ۲۲۲	بنودان، ۲۴۹	بلقیس، ۴۲۲، ۴۲۱، ۳۰۴
بهرام، ۳۰۱	بنی آدم، ۴۱۳	بیل گرفتن، ۳۶۰
بهرام آباد، ۱۶۷، ۱۶۵	بنیاد شاهنامه، ۱۴۰	بلوچستان، ۶۱، ۱۳۱، ۱۵۸
بهرام خان مجدزاده، ۳۸۵	بنی اسد، ۴۰۵	۱۷۱، ۱۷۵، ۲۰۴، ۲۰۷
بهرامکرد، ۱۶۶	بنی سلیمان شیبانی، ۴۴۲	۲۷۳، ۲۷۹، ۳۲۳، ۳۷۱
بهرامی، ۳۸، ۳۹، ۳۱۴	بنی لام، ۱۵۷	۴۰۰، ۴۰۲، ۴۱۴
بهباد، ۱۶۲، ۲۱۳	بودا، ۸۳، ۲۹۵، ۳۰۳، ۳۱۰	بلوشر، ۳۹۶
بهبادپور، ۱۶۲	۳۱۳، ۳۱۴، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۳۳	بلوط، ۳۴۸
بهبادی، ۶۸، ۱۶۲	بودامشریبی، ۳۲۴	بم، ۳۵، ۶۴، ۶۶، ۶۸، ۱۲۲
بهبزستی، ۴۲۷	بودای قرن، ۸۳	۱۶۲، ۲۳۰، ۲۶۴، ۲۹۰، ۳۰۳
به سنگ خوردن، ۲۵۳	بودجه، ۷۶	بمبئی، ۵۵، ۱۳۲، ۱۸۹
بهشت، ۳۸۵	بوزینه، ۴۱۹	۲۷۵، ۲۹۴، ۳۰۷، ۴۰۹
بهشتی، ۳۴، ۵۶، ۶۸، ۹۴	بوستان، ۱۷، ۱۸	بمب انمی، ۲۵۹
به قاعده، ۳۹۱	بوشهر، ۷۷، ۱۴۹، ۱۵۵	بمب هاروتی، ۳۲۲
بهمانیسم، ۳۰۰	۱۶۶، ۱۷۰، ۲۷۶، ۲۷۷	بمپور، ۱۳۲
بهمن، ۲۷۳، ۳۶۶	بوقا تیمور، ۱۱۵	بناکوه، ۲۷۹
بهمن اوف، ۷۲	بولوار الیزابت، ۱۴	بن بست، ۲۵۳، ۲۷۴
بهمنجنه، ۳۶۶	بولوار کشاورز، ۱۶	بنجار، ۲۵۳
بهمنیار، ۴۱، ۴۸، ۵۶، ۵۷	بهائی، ۱۷۱	بند تنبان، ۲۴۸
۷۳، ۳۳۶	بهادرالملک، ۳۵۳	بندخور، ۳۷۳
به هیچ نیرزنده، ۲۰۷	بهار، ۴۸، ۱۷۸، ۱۹۹، ۲۴۶	بند دهک، ۲۳۵، ۲۳۹
بهی زاده، ۵۷، ۶۱	۲۶۹، ۳۸۹، ۴۲۲، ۴۴۶	بندر جاسک، ۱۶۲، ۲۷۹
بهینه سازی، ۲۶۸، ۲۶۲	بهارستان، ۱۸۲، ۱۸۶، ۲۱۶	بندرعباس، ۶۴، ۶۶، ۶۸
بیابان، ۴۵، ۶۸، ۱۴۱، ۲۴۶	۳۶۱	۷۴، ۷۶، ۷۷، ۸۲، ۱۳۰، ۱۳۲
۲۵۳، ۴۴۱	بهاء الدینی، ۶۲	۱۶۵، ۲۷۰، ۲۷۳، ۳۹۸، ۴۰۱
بیابان کل گوش، ۲۴۶	بهاءالملک قراگوزلو، ۳۷۲	بندر عمان، ۲۷۶
بیابانکی، ۳۴۰، ۳۴۳	بهیانی، ۳۸۲، ۴۴۹	بندر لنگه، ۵۵
بیابانی، ۴۰۱	بهجت السلطنه، ۴۲۵	بند زهک، ۲۶۲
بیابون تا بیابون، ۱۴۱، ۴۱۶	به چاک زدن، ۴۰	بنفشه، ۱۲
بیاذ، ۱۶۰، ۱۶۵	به چوب بستن، ۳۸۱	بنگال، ۲۹۹

بیانی، ۲۹۶	بیمه، ۴۱۳	پالی وال، ۳۰۴
بی بی ترکان، ۴۰۸	بیوگرافی، ۲۱۳	پاندرا راشخار، ۳۰۲
بی بی ثی، ۳۴۸	بیہقی، ۴۰، ۴۳، ۲۲۴، ۳۹۳	پایابی ۹۴
بیت الحرام، ۳۷۹، ۳۹۳	پابیل، ۱۶	پایاپای، ۴۱۵
بیت خوانی، ۳۲۴، ۳۲۵	پاپلی، ۲۵۰	پای تخت، ۳۸۱
بیجہ، ۳۶	پادگان، ۳۹	پای قرآن، ۴۱۳
بی جیرہ و موجب، ۸۲	پارسی، ۳۰۷	پایین دە، ۲۴۶
بی خانمانی، ۴۳۵	پارک اتابک، ۳۹	پایین رود، ۲۳۵، ۲۳۶
بیخ ریش صاحبش، ۲۹۷، ۳۴۳	پارک خیام، ۳۴۵	پتوی کرمانی، ۱۳
بیدلیلی، ۳۵۸	پاریز، ۱۶، ۲۲، ۵۴، ۵۵، ۵۹	پتی وال، ۳۰۴
بید مجنون، ۳۵۸	۶۴، ۷۳، ۷۷، ۷۸، ۸۰، ۸۸	پچورا، ۲۵۹
بیدمشکی، ۳۲۲، ۳۲۳	۹۲، ۱۰۸، ۱۵۷، ۱۶۷، ۱۶۸	پختہ، ۳۲۸
بیرانوند، ۴۲۲	۱۹۲، ۱۹۶، ۲۷۲، ۲۸۳	پدر بزرگ طب، ۲۱۲
بیرجند، ۹۴، ۲۴۷	۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۴، ۳۵۷	پدر پیر، ۱۹۲
بیروت، ۱۲۴	۳۷۴، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲	پدر سوخته باشی، ۲۲۹
بی ستون، ۱۰۹، ۲۲۹	۴۰۴، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۴۶، ۴۴۸	پدوم آباد، ۱۶۵
بیست و ہشت مرداد، ۱۸۳، ۳۸۵	پاریزین، ۷۳، ۳۷۷	پر آجیل، ۳۷۴
بی سرو سامان، ۷۴	پاریس، ۷۲، ۱۴۸، ۱۹۶	پر آور، ۵۹
بی سیم، ۲۰۱، ۲۰۴	۲۰۴، ۲۱۲، ۳۳۶	پراگماتیسیم، ۲۳۰
بی طرفی، ۱۲۴	پازدن، ۳۹۱	پرباد، ۳۳۴
بی عار، ۸۲	پازند، ۴۲۰	پرتقالی، ۳۴۸
بیگ بن، ۳۰۶	پاستور، ۳۹، ۴۳۶	پردیس دانشگاه، ۳۶۵
بیگلربیگی، ۱۴۲، ۱۷۲	پاشنه دیوارہ، ۲۵۳	پر رمز و راز، ۴۴۰
بیگی، ۳۰۲	پاکدیس، ۳۵۰	پرس، ۳۷، ۳۴۸
بیمارستان، ۲۰۹، ۲۱۶	پاکستان، ۱۵۸، ۲۱۷، ۲۲۲	پرس پلیس، ۲۷۵
بیمارستان مرسلین، ۲۲۳	۲۷۷، ۲۹۴	پروانہ، ۱۷۱، ۳۱۷، ۴۲۰
بیمارستان مہر، ۲۲۳	پاکوتاہ، ۳۶۱	پرووانس، ۳۵۱
بیمارستان نوریہ، ۱۶۰	پاگاو، ۲۴۲	پروین گنابادی، ۴۲۱
بی مزد و منت، ۸۲	پال پال، ۲۸۷	پرہام، ۳۹۲
	پالودہ، ۳۳۰	پریان دریایی، ۲۳۸، ۲۵۰
	پالہنگ، ۲۳۵	۲۷۷، ۴۲۱



نام‌یاب / ۴۶۳

پول سیاه، ۳۶۵	پل آن طرف جو، ۲۹۷	پری ثمر، ۴۱۹، ۴۲۳
پوند، ۱۵۵	پل خواجه، ۲۳۵، ۲۴۰	پری دریایی، ۴۲۰، ۴۲۱
پوهنتون، ۳۰۶	پل صراط، ۲۹۴، ۴۱۷	پزشکی امروز، ۲۱۳
پویا، ۴۵۰	پلکیدن، ۴۲۴	پژمان بختیاری، ۱۴۷، ۲۰۲
پهلوان زنده، ۳۳۸	پلو، ۳۱۳، ۴۴۹	پژو، ۹۱
پهلوان و پهلوان‌دوستان، ۴۱۲	پلوار، ۱۶۷	پساب، ۲۶۶
پهلوی، ۵۲، ۵۶، ۱۰۱، ۲۰۱	پلوتارک، ۲۱۳	پسابندر، ۲۷۴، ۲۸۳
۲۸۹، ۳۵۹، ۳۶۴، ۳۹۰	پلونا، ۳۵۱	پس برو پیش بیا، ۱۷۷
۴۰۱، ۴۱۲، ۴۲۴	پلیکان، ۳۴	پستان بریده، ۱۲۶
بیاله پیمان، ۳۱۰	پلیوسن، ۲۵۳	پستچی، ۱۷۳
پیامبر سیم، ۱۷۰	پمپ آب، ۲۴۳	پست‌خانه، ۸۸، ۱۵۴، ۱۹۰
پیام نوین، ۴۱۸	پمپاژ، ۲۴۴، ۲۵۱، ۲۵۳	پستو، ۳۵۲
پیانو، ۴۲۴	۲۶۲	پست و تلگراف، ۱۴۸، ۱۵۴
پیچک، ۳۶	پناه دهنده، ۴۱۳	پسته، ۲۷، ۴۰، ۵۰، ۵۷، ۲۶۶
پیراسته، ۶۲	پنتاگون، ۱۸۳	پسته‌کار، ۲۴، ۲۶، ۴۱، ۴۰۱
پیراهن در یک آفتاب، ۲۳۴	پنجابی، ۳۲۰	پستی، ۲۷۴
پیر خرابات، ۳۶۳	پنج تیر، ۲۷۶	پسربخش، ۷۰، ۲۶۴
پیر دفزن، ۳۱۷	پنج نوبت، ۴۰۲	پسرخاله، ۴۴۲
پیر سبزپوشان، ۲۴۱، ۳۷۰	پنس، ۲۹۷	پسک، ۱۴۳
پیر صوفی، ۳۱۵	پنیر، ۱۵۷، ۴۴۷	پس‌معرکه، ۴۲۷
پیر مغان، ۳۹	پوچ، ۲۳	پسند، ۱۲
پیرنظر، ۴۲۵	پورحسینی، ۶۱، ۶۲، ۶۶، ۷۰	پسوجان، ۹۴
پیر و پفتال، ۳۹۰	پورداد، ۲۱۶	پشت آب، ۲۳۹، ۲۶۲
پیروزه، ۴۴	پوررحیمی، ۵۹	پشت دیوارهای بلند، ۴۱۹
پیروزی بدون جنگ، ۱۱۳	پورسقا، ۱۵۶	۴۲۴، ۴۲۸، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۴۰
۱۱۵	پوزحیران، ۱۶۵	پشتو، ۳۰۱
پیرسر، ۹۱	پوزسبز، ۱۶۵	پشته، ۲۴۹
پیری، ۲۹۲، ۳۲۳	پوزک، ۲۵۰	پشمک، ۴۴۹
پیشاوری، ۳۹۹	پوستی، ۱۵۷	پطرزبورغ، ۱۵۰
پیشاهنگی، ۶۲	پوش، ۱۸۹، ۲۷۵	پغمان، ۲۴۹، ۳۱۳
	بولادی، ۶۲، ۸۰	پفتال، ۴۴۹

تجعفر، ۱۲۱	تاریخ بیهقی، ۴۴	پیش بندر، ۲۷۹
تچیچپ، ۴۳۱	تاریخ پست و تلگراف، ۲۰۲	پیشنو، ۱۸۰
تحریم انتخابات، ۳۸۷	تاریخ تلگرافی، ۱۷۸	پیشخدمت باشی، ۱۴۲
تخت جمشید، ۶۲، ۲۷۱، ۴۴۹	تاریخچه فرهنگ، ۷۱	پیشرو، ۳۶۵، ۳۸۸
تخته پوست، ۲۸۴، ۳۲۴	تاریخ خوی، ۱۴۱، ۱۸۲	پیشکش، ۳۷، ۳۵
تخم کبک، ۳۰۹	تاریخ ساز، ۲۱۳	پیشمرگ، ۱۲۰
تخم و ترکه، ۱۸۸	تاریخ سیستان، ۲۴۲	پیشواز، ۳۰۳
تخم هندوانه، ۲۵۱	تاریخ شاهی، ۴۰۸	پیشه‌وری، ۳۸۷، ۳۸۸
تذرو، ۴۲	تاریخ کرمان، ۲۷۸، ۲۸۳	پیغمبر خدا، ۳۳۹
تذکره صفویه، ۳۲۵	تاریخ مشروطه، ۱۸۱	پیغمبر دزدان، ۱۶۴، ۱۸۱، ۱۹۷، ۲۸۳، ۳۵۰، ۳۷۷، ۴۰۴، ۳۹۲
تذکره عرفات، ۳۲۹	تاریخ نائین، ۲۱۹	پیل تلگراف، ۱۸۰، ۲۰۰، ۲۰۲
ترابی، ۶۶	تاریخی، ۷۱	پیلگریم، ۲۵۳
تراش بی چون و چرایی، ۳۶۲	تاریک ماه، ۲۸۵	پیوسته، ۲۴۸، ۴۱۹، ۴۲۲
تراش جوان‌گرایی، ۳۶۲	تازه‌یاب، ۴۲۵	پیوندی، ۲۰
تراش چپ‌نمایی، ۳۶۲	تاشکند، ۲۹۸	تاب و تب، ۳۹۳
تراش طاغوت‌زدایی، ۳۶۲	تاک، ۳۴۶	تاج‌آباد، ۴۰۲
تراش مصدق‌هوایی، ۳۶۲	تاک‌دارا، ۳۵۱	تاج‌الدین خان، ۸۰
تراش نوگشایی، ۳۶۳	تاکستان، ۳۴۹	تاجرانه، ۳۱۶
تراکتور، ۲۴۲	تالار تشریح، ۳۶۰	تاجر ترکمان، ۴۱۱
ترانزیستور، ۱۹۶	تامیلی، ۳۰۴	تاجر کرمانی، ۴۰۲
تربتی، ۲۸۹	تانکر، ۲۸	تاجیک، ۳۲۶
تردستی، ۴۲۳	تایلند، ۲۲۲	تاریخ، ۷۱، ۱۱۴، ۲۱۳، ۲۳۴
ترسال، ۲۴۰	تبدیل به‌احسن، ۳۹۰	تاریخ آل بویه، ۵۶
ترسکینکی، ۲۰۴	تبریز، ۳۱، ۵۵، ۶۶، ۱۱۸، ۱۴۱، ۱۴۷، ۱۵۵، ۱۵۶	تاریخ افشار، ۱۷۲
ترک، ۶۱، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۴۲	۱۵۹، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۸۷، ۲۰۱، ۲۴۸، ۳۱۹، ۴۰۹	تاریخ حکماء، ۳۰۴
۱۴۴، ۱۴۹، ۱۷۵، ۲۳۷	تبعید، ۷۱	تاریخ باغ، ۳۶
۳۷۱، ۳۱۰	تپه ریگی، ۱۶۵	تاریخ بیداری، ۳۸۳
ترکان خانون، ۱۶۰، ۱۶۷	تجربه تاریخ، ۱۱۳، ۳۵۳	تاریخ بیهق، ۳۰۴
ترکمان، ۴۱۱	تجزیه ادرار، ۲۲۰	

تلگرافخانه اینیس، ۱۳۱،	تکامل، ۳۹۲	ترکمان‌چای، ۱۳۴
۱۸۸، ۱۶۴	تک بیت، ۱۹۹	ترکمن، ۳۷۱، ۲۴۱، ۱۸۰
تلگرافخانه خوی، ۱۷۶	تکر، ۱۸۹	ترکه باریک، ۴۴۲
تلگراف رمز، ۱۸۲	تکنولوژی، ۲۴۳	ترکیه، ۴۲۹، ۳۲۱، ۲۳۶، ۱۲۰
تلگراف ممالک محروسه،	تکیه دولت، ۳۹	ترگم کمال، ۶۸
۱۷۳	تکیه گلبازخان، ۷۳	نرموت، ۲۷۹
تلگراف نشان، ۱۷۶	تلاش آزادی، ۱۸۰، ۱۸۲	ترون پشت، ۴۰۸، ۱۶۵
تلگرافی، ۱۳۰، ۱۷۷، ۱۷۸	۱۹۸، ۲۳۰، ۳۶۹، ۳۸۰	تریاق، ۳۷۹
تلگرافیه، ۲۰۳	۳۸۴، ۳۹۰، ۳۹۶	تریاک، ۳۹۱، ۱۴۴، ۲۰
تلمبه، ۲۴۸	تل باره‌بند، ۲۱، ۵۷	تری‌ودی، ۳۰۲
تمامیت ارضی ایران، ۳۸۳	تل خرفروشان، ۲۸۹	تسیح به‌آب، ۳۳۸
تمثیل، ۱۱۲	تلخوش، ۳۳۶	تسلیت، ۱۸۰
تمناهروی، ۳۹۳	تلغراف، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۴۶	تصور، ۴۱۷، ۴۱۹
تنب، ۳۹۷، ۳۹۸	۱۴۸، ۱۹۹ ← تلگراف	تصویرهایی از ایران، ۱۹۷
تندرو، ۴۲۹	تلغراف انگلیس، ۱۳۱	تعاونی، ۲۳
تنزیه، ۳۶۱	تلغراف‌خانه، ۱۳۰، ۱۳۱	تعزیر، ۴۳۶
تنکابنی، ۱۱۹	تلغرافی، ۱۳۰	تعلیم و تربیت، ۵۶
تنگ زارچو، ۱۶۵	تلغرافیه انگلیس، ۱۳۴	تغار، ۴۱۵
تنناها یا هو، ۴۴۲	تلفن همراه، ۱۹۶، ۳۰۶	تفت، ۱۶۵، ۳۲
تنور، ۴۰	تلفونی، ۵۶	تفتی، ۳۰۹
تنویر احمد، ۳۰۲	تلگراف، ۱۰۴، ۱۲۸، ۱۴۵	تفرش، ۵۴
توان بخشی، ۴۲۷	۱۴۸، ۱۵۶، ۱۶۹، ۱۹۰	تفضلی، ۱۴۰، ۲۱۶
توباغ نیست، ۲۴	۱۹۱، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۷	تفلیس، ۱۴۷
توبره، ۱۲۱، ۲۴۶، ۲۸۶	تلگرافچی، ۱۳۸، ۱۴۹	تفنگ بی‌فشنگ، ۳۳۹
توبره جو، ۱۲۱	۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۷، ۱۹۹، ۲۰۶	تفنگچی، ۱۸۰، ۲۷۶
توبول، ۲۵۹	تلگرافچی دوره‌گرد، ۲۰۰	تفنگ ساچمه‌ای، ۲۸۷
توپال پاشا، ۱۲۲	تلگرافچی دیوانه، ۱۸۶	تفنگ شکاری، ۳۸۶
توپ نوی پول، ۹۶	تلگراف حضوری، ۱۷۰	تقویم جلالی، ۳۰۴
توپچی، ۱۴۷	۱۹۱	تقی‌زاده، ۳۱، ۸۹، ۹۰، ۳۶۷
توپخانه مبارکه، ۱۴۶، ۱۸۲	تلگرافخانه، ۱۳۱، ۱۸۱	۳۹۸
توپولوف، ۷۲	۱۸۹	تکاب، ۲۴۷، ۲۴۸

جامعه اسلامی، ۲۸۸	تین شتری، ۱۵۷، ۱۹۰	نوت، ۲۸
جامعه‌شناسی، ۴۱۸، ۴۲۴، ۴۴۵	تیهو، ۲۸۵	نوتم، ۳۶۸
جامعه ملیه دهلی نو، ۳۲۱	ثبات، ۵۹	نوجی، ۲۴۲
جام میرخان، ۱۵۸	ثروت‌مندان راه لفل، ۴۰۸	توحیدی، ۵۸
جامی، ۴۱۷	ثقافة الهند، ۳۱۵	توده، ۸۳، ۲۱۵، ۳۸۶
جان‌افروز، ۳۹۳	ثقفی اعزاز، ۲۰۶	تورنتو، ۳۲، ۴۲۵، ۴۴۵
جاوی، ۳۰۴	ثقل، ۲۶۲	توروس، ۲۴۷
جبال بارز، ۱۶۴، ۲۷۸	ثقة الاسلامی، ۱۱۳، ۳۸۱	توره پستی، ۱۶۵، ۴۰۸
جبر تاریخ، ۳۹۴	ثلث، ۴۰۲	توری، ۲۸۵
جبر تکاملی، ۳۹۲	ثمانی، ۳۰۰	توسعه پایدار، ۲۶۲
جبرئیل، ۳۱۷	ثمر، ۴۱۹، ۴۲۳	توشه، ۲۱۲
جبل الحمزین، ۱۱۵	ثمره شاه‌پسند، ۵۹	توفیق اجباری، ۳۲۱
جذائیت، ۴۱۸	جابری نسب، ۳۰۳، ۳۰۴	توکیو، ۱۲۰
جرج مکی، ۲۲۶	جاده سوم، ۳۷۴	تو خوردن، ۴۲۳
جردوس، ۲۷۸ ← جیرفت	جاذبه زمین، ۲۶۲	تولستوی، ۳۴۳
جزیه، ۳۰۷	جارچی، ۲۲	تون، ۳۵۸
جعفرآباد، ۴۰۱	جاز، ۹۴	تونل، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۹
جعفرپاشا، ۱۲۲	جازموریان، ۲۷۴، ۲۷۷	تهذیب، ۳۶۱
جعفری، ۱۲۶، ۲۳۹	جاسک، ۱۳۰، ۱۴۹، ۱۷۴، ۱۸۸، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷	تهران، ۲۰۴، ۲۶۰، ۲۷۶، ۴۰۹
جغ، ۱۹۶	جاسک کهنه، ۲۷۷	ته نشین، ۲۵۳
جغرافیا، ۱۹۷، ۲۳۴	جاشک، ۱۳۰ ← جاسک	تهنیت، ۱۸۰
جغرافیای کرمان، ۲۶۲، ۴۰۰، ۴۰۱	جالیز، ۲۶۱	تیبیر، ۲۵۳
جغرافیای نظامی، ۲۵۹	جالینوس، ۲۲۳	تیت، ۲۵۳
جغرافی دشت لوت، ۲۴۷	جام جم، ۳۲۷	تیتانیک، ۲۰۱، ۲۹۹
جغین، ۲۷۶	جام زهر، ۳۳۹	تیچر، ۶۰
جف‌القلم، ۲۶۲	جام طهور، ۳۵۳	تیر تلگراف، ۱۲۸، ۱۵۶
جفر، ۴۰۵	جامع التواریخ، ۲۹۸	تیری، ۴۰۴
جلاب کبک، ۲۸۷	جامع المقدمات، ۱۵۹، ۳۶۷، ۳۷۷	تیسفون، ۱۲۱
جلال زین، ۳۱۸ ← رقص	جامع مفیدی، ۴۰۹	تیمورتاش، ۱۲۴، ۲۳۰، ۳۹۶، ۳۹۷

جهاننداری، ۹۰	جنگ هشت ساله، ۴۲۶	جلاد، ۲۲۸
جهانگشای خاقان، ۲۹۸	جنوب شرق، ۱۷۵	جلال پور، ۶۱
جهرم، ۱۷۸	جو، ۲۰، ۲۸، ۳۴، ۳۶۱	جلال نمله، ۳۲۱
جهنم، ۳۴، ۳۵، ۳۸۵	جواران، ۷۸، ۸۰	جلالیه، ۱۴، ۳۶۲
جهیز، ۴۳	جوال، ۱۱۶	جلبک، ۲۳۹
جیحون، ۱۱۹، ۱۵۴	جوانمرگ، ۸۸، ۹۸، ۱۴۴	جلجل، ۳۱۸ ← رقص
جیرفت، ۳۵، ۶۴، ۲۶۹	۳۱۹	جلفا، ۱۶۵
۲۷۴، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹	جواهر، ۳۸۲	جلنبر، ۱۱۷
جیلاس، ۳۳۶	جواهر لعل نهرو، ۹۶، ۲۹۴	جلولا، ۱۱۵
چابهار، ۷۷، ۸۶، ۱۵۸، ۲۰۷	۳۰۴، ۳۰۳	جلین، ۴۰
۲۷۴، ۲۷۷	جوپار، ۱۶۵	جم، ۵۶
چاپارخانه، ۱۶۶، ۱۶۷	جوجه با، ۳۶۵	جمال زاده، ۷۴، ۳۶۷، ۳۶۸
چادر نماز، ۴۳۲	جودت، ۵۱، ۷۸	۳۷۵
چاربرجک، ۲۵۰	جو دروده، ۱۲۰	جمشید، ۳۰۱، ۳۹۷
چاردانه، ۳۰۰	جوز، ۳۰	جمهوری، ۱۸۹، ۳۶۱، ۳۹۲
چارمیخه، ۲۸۷	جوزاقند، ۳۹۹	جمهوری اسلامی، ۲۲۹
چاروانه، ۳۰۰	جوژم، ۱۶۸	۳۹۲
چاه آب، ۱۸۸	جوشان، ۱۶۷	جمهوری دموکراتیک میان
چاه عمیق، ۲۱، ۱۴۴	جوش سنگ، ۲۵۳	پشته، ۴۱۲
چاه کلگرد، ۲۴۶	جوشن، ۳۴۱	جمهوریه ینگی دنیا، ۱۴۹
چاه کهور، ۱۶۵	جوشی، ۳۰۱، ۳۵۲	جمیل مدفعی، ۱۲۴، ۱۲۶
چاه نیمه، ۲۴۳، ۲۵۱، ۲۵۳	جوفروش، ۳۶۱	جناب، ۲۴۰
۲۶۲	جوق جوق، ۴۱۸، ۴۲۴	جناح سیم، ۱۸۷
جای بارونی، ۳۲۲	جوقن، ۲۳۷	جندق، ۴۱۱، ۴۱۳
جای پاره، ۱۴۱	جوکار، ۲۱	جندی شاپور، ۳۶۵
چائوشسکو، ۳۴۶	جوکتاداس، ۳۰۴	جنگ بزرگ جهانی، ۱۸۱
چپ، ۳۸۳	جوین، ۱۱۶	جنگ بین الملل، ۳۷۴
چپ اندر راست، ۳۴۴	جوینی، ۱۱۶، ۱۲۰	جنگ رنگ ها، ۲۳۶
چیستا آ، ۶۱ ← چیستا	جهاد کشاورزی، ۲۴	جنگ سرد، ۱۸۳، ۲۳۶
چپ راندن، ۳۸۸	جهاز، ۱۵۰، ۱۸۹، ۲۷۵	جنگل، ۳۴، ۳۹۱، ۴۱۳
چتریاز، ۳۶۳	جهانبخش زاده، ۵۸	جنگ و گریز، ۱۲۱

حاج محمدخان، ۱۷۴	چنار، ۴۱	چتر جامع، ۳۶۳
۲۵۱، ۱۷۵	چنگیزخان، ۱۶۷	چخماق، ۴۲۰
حاج محمدرحیم خان، ۱۷۴	چوب خوردن، ۱۹۱	چدن، ۱۵۸
حاج میرزا آقاسی، ۱۳، ۱۴	چوب و رگناسک، ۲۸۲	چراغدان، ۴۱۰
۲۸۹، ۲۶۶، ۲۶۲، ۳۷، ۱۸	چوب و فلک، ۶۱	چراغ دریائی، ۳۴
حاج میرزا کوچک، ۲۱۹	چوبی، ۱۵۸	چراغ شب، ۳۹۸
حاجی آباد، ۴۰۱	چهارباغ، ۴۴	چراغ قرمز، ۲۲۹
حاجی خان، ۱۹۴	جهان، ۲۸۴	چراغک شب، ۴۱۹، ۴۲۹
حاجی خسروخان، ۱۵۹	چهل ستون، ۶۲، ۲۰۳، ۲۶۰	۴۵۱، ۴۴۵
۱۶۰	چهل گزی ها، ۱۶۷	چراغک شب تاب، ۴۲۳
حاجی علی میرزا، ۳۰۹	چیستا، ۶۱	۴۲۵
حاجی قوام، ۱۹	چیلر، ۳۷۴	چراغ مردم آینده، ۲۰۸
حاجی ملک پور، ۱۹۰	چین، ۱۱۶، ۲۰۴، ۲۳۶	چراغو، ۲۸۵
حارث آباد، ۴۰	۲۳۹، ۲۵۹، ۴۴۵	چراغی، ۲۸۸، ۲۸۷، ۲۸۶
حافظ، ۲۷، ۱۹۱، ۲۰۲	حاج آخوند، ۱۶، ۹۹، ۲۲۱	چراغی در تاریخ، ۱۰۱
۲۱۲، ۲۱۴، ۲۷۳، ۲۷۹	۳۰۰، ۴۰۴	چرجیل، ۱۸۸، ۲۲۸
۲۸۰، ۲۸۸، ۳۰۱، ۳۱۰	حاج آقا عباس، ۴۱۰	چرخ آبنوسی، ۸۶
۳۱۹، ۳۲۶، ۳۳۵، ۳۴۰	حاج آقا علی، ۴۰۲، ۴۰۹	چرخ آتشی، ۱۴۶
۳۴۳، ۳۵۳، ۳۷۱، ۳۹۷، ۴۰۷	حاج امان الله، ۲۸۷، ۴۰۱	چرخشت، ۳۴۶، ۳۴۸
حافظ اسد، ۲۳۷	۴۰۲، ۴۴۶	چسب اوهو، ۴۴۵، ۴۵۱
حافظ جلاجل باخرزی،	حاج امین الضرب، ۳۸	چشمش زدن، ۴۳۳
۳۱۸	حاج بادام، ۴۴۹	چشمه ملک، ۲۴۶، ۲۵۹
حافظی، ۶۶	حاجب پاک روب، ۴۰	چغانیان، ۴۲
حافظیه، ۲۷۱	حاج طالب لاری، ۶۴، ۳۷۳	چغله پزشکی، ۲۱۱
حاکم معزول، ۱۴۴	۳۷۴	چغندر بزرگ، ۴۱۵
حابری، ۵۳، ۵۸، ۵۹، ۱۰۰	حاج غلامرضا، ۱۶۴، ۴۰۴	چلا، ۱۶۸، ۲۸۵
۳۵۷	۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۴۶	چلوکباب، ۶۶
حبس ابد، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۲	۴۴۷، ۴۵۰، ۴۵۱	چله خانه، ۱۴۱
۴۳۳	حاج غلامعلی خان، ۱۷۲	چماق، ۴۲۳
حبس تعلیقی، ۲۸۸	حاج محمدحسن طبیب،	چمن، ۲۳
حبس نظر، ۷۲ → زندان	۲۱۸	چمن رز، ۱۶

حلبه زنگ، ۳۱۷ ← زنگ	حسینقلی شاه، ۱۶۹	حبیب السیر، ۳۲۰، ۳۴۵
حلوان، ۱۱۴	حسینی، ۱۷۷	حبیبی، ۷۰
حلیم روغن، ۲۳۷	حسینی نسب، ۵۷	حج، ۲۹۴، ۳۱۲، ۴۰۶، ۴۱۰
حماسه کویر، ۲۴، ۱۴۴،	حسینیه، ۱۰۶	حجازی، ۵۶
۱۶۰، ۲۲۱، ۲۶۶، ۲۷۹،	حشمة الملک، ۲۴۲	حجتی، ۳۷۴
۳۴۹، ۳۱۴	حصبه، ۲۷	حجری، ۵۹
حمام خان، ۸۶	حصن خیوق، ۲۴۸	حدش به شارع، ۳۳۵، ۴۱۸
حمایل سفید، ۱۴۷	حصیر، ۳۵، ۱۸۹، ۲۷۵	حرامزاده، ۱۹۷
حمزبان، ۱۴۱	حصیرستان، ۸۹، ۹۰، ۱۴۴،	حرم رضوی، ۳۸۱
حموی، ۳۳۲	۲۷۶	حروف سربی، ۲۰۴
حمیده بانو، ۴۴۲	حصیر کهنه مسجد، ۳۸۳	حروف نگاری گنجینه، ۲۰۴
حمیدی، ۳۰۸، ۴۲۴	حصیر نشین، ۲۷۹	حزبی، ۵۹
حمیری، ۴۲۱	حفظ حیوانات، ۴۱۵	حزب، ۲۱۵
حنا، ۲۶۲	حفظ صحت، ۳۵۹	حزب توده، ۱۸۳، ۲۱۵
حنبلی، ۱۹۴	حق ریشه، ۳۲، ۳۴، ۴۵	حزب دموکرات، ۶۴
حوض ترکان خاتون، ۱۶۷	حقشنا باط، ۱۱۵	حسام الملک، ۳۵۰
حوض دوفواره، ۲۶۱	حقوق بشر، ۲۸۸، ۳۱۳، ۳۳۵	حسام پور، ۲۹۶
حیاتی، ۵۰	حقوقدان، ۴۳۱	حسن، ۲۳۰، ۳۹۱
حیدرخان، ۱۸۱	حقوق سیاسی، ۴۲۴	حسن آباد، ۴۰۱
حیدرقلی بچاقچی، ۱۹۷	حقیقی، ۵۹	حسن اکبر، ۳۹
حیدری، ۲۹، ۳۰۴، ۳۱۴	حکمت، ۵۳، ۲۷۱، ۳۵۹	حسن بصری، ۳۲۳
حیوانیت، ۲۹	حکمی، ۲۲	حسن بن ابراهیم سلماسی،
خاتم، ۱۹۶	حکومت نظامی، ۴۴۲	۳۵۳
خاتم الانبیاء، ۳۵۳	حکیمان، ۲۱۸	حسن پور، ۲۴
خاتمی، ۲۵۳	حکیم باشی، ۲۱۸	حسن خان، ۴۲۲
خاتون آباد، ۱۶۸	حکیم قاسمی، ۱۷۸	حسن ختام، ۴۲۶
خاتون هفت قلعه، ۱۴۴،	حکیم لادری، ۳۳۲، ۳۹۶	حسنقلی، ۱۸۹
۴۱۱	حکیمی، ۱۰۴	حسنقلی، ۲۹۶
خارخانه، ۲۵۱	حلب، ۵۶، ۱۲۰، ۲۰۴، ۲۳۷،	حسن نیت، ۳۸۸، ۳۸۹
خارستان، ۱۷۸	۴۰۱، ۳۳۲	حسین، ۲۹۷
خارشر، ۱۶۸	حلبی، ۳۶۱، ۴۴۵	حسین آباد، ۴۰۱

خطیب رهبر، ۶۰	۲۰۷، ۲۴۸، ۳۱۴، ۳۵۳، ۳۸۲	خاش، ۱۶۲
خفتان، ۳۴۱	خر باغبون، ۴۰	خاطرات و خطرات، ۱۵۹
خلاشه، ۲۸۵	خر خود را از قافله، ۴۴۶	خاقانی، ۸۶، ۳۳۸
خلخال، ۴۲۸	خر صندوق، ۴۴۰	خان، ۲۸
خلر، ۳۵۰، ۳۴۷	خرقه، ۳۴۷	خانبا باخان، ۱۴۱، ۴۱۳
خلع لباس، ۴۲۸	خرگور، ۴۱۵	خانق الذئب، ۳۳۹
خلع ید تلگراف، ۲۰۱	خرم، ۲۸۰	خانقاه، ۳۲۰، ۳۲۶
خلع ید نفت، ۲۰۱	خرمای مضافتی، ۳۶، ۲۵۳	خانقین، ۱۵۵
خلیج فارس، ۷۶، ۱۶۲	۲۶۹، ۲۷۳	خان کلات، ۱۵۸
۱۷۰، ۴۲۶	خزائن الارض، ۴۴۱	خانلری، ۱۷۲
خلیفه، ۱۱۲، ۱۳۰	خزر نقشه، ۳۸۹، ۴۴۳	خانم تبریزی، ۱۵۹
خلیل آباد، ۶۶	خسته خر، ۲۰۴	خانوک، ۲۲
خلیل الله خان، ۱۶۶	خسرو، ۲۸	خانه خرس، ۸۶
خلیل بت پرست، ۳۱۲	خسروان، ۵۷	خانه داری، ۷۸
خلیلی، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۲۱	خسرو پرویز، ۷۲	خانه روشن کردن، ۲۰۶
خلیلی جهان تیغ، ۲۹۶	خسرو خان کرمانی، ۱۵۹	خانه نشینی، ۴۲۴
خمپاره، ۱۹۸	خسروشاهی، ۳۱۵	خایه غلامان، ۳۰۹
خم خانه، ۳۴۶	خسروی، ۴۱۱، ۴۱۲	خباززاده، ۶۰
خمر سفید، ۳۵۳	خشایارشا، ۳۳۶، ۳۳۸	خبیص، ۱۶۷، ۲۴۳، ۲۴۶
خمر کهن، ۳۵۳	خشت را پای کار، ۲۸۲	۲۴۷، ۲۵۳، ۲۶۱، ۲۶۲
خمیری، ۳۵۳	خشت سنگی، ۳۶۴	ختمه مسک، ۳۵۳
خنجر طلائی، ۱۲۲	خشکابی، ۲۵۳	ختم القرآن، ۱۶۶، ۳۵۳
خواب اضغاثی، ۱۹۸	خشکسالی، ۲۴۰، ۲۶۲، ۳۶۸	ختنه، ۳۰۵
خوابگاه، ۲۵۳، ۳۶۵، ۳۷۳	خشکه مقدسی، ۱۸۶	خجستانی، ۴۱۲
خواجه، ۲۳، ۹۸، ۱۰۸	خضر، ۲۷۰	خجسته، ۱۲
خواجه، ۱۲۱، ۱۲۶	خضرائی، ۶۰	خداداد خان، ۱۵۸، ۱۹۴
خواجه، ۱۶۷	خط آهن، ۳۵۷	خدمتانه، ۴۰۷
خواجه اسمعیل، ۱۰۶	خط کش محاسبه، ۱۴۵	خدیدجه خانم، ۱۶۲
خواجه حسیب، ۹۴، ۱۰۶	خط مقدم، ۳۳۴	خرآدان، ۴۲۰
خواجه حسین، ۲۷، ۵۳	خط و نشان، ۱۹۷، ۳۸۰	خرازی آلات، ۱۸۹، ۲۷۵
خواجه حکیم، ۱۰۴، ۲۱۶	خط و نقطه، ۲۰۴	خراسان، ۱۷۵، ۱۸۷، ۲۰۱



داریوش، ۲۰۴، ۲۴۱	خوی، ۱۴۲، ۱۷۱، ۱۸۱	خواجه رشیدالدین، ۱۱۴
داستان شهربانو، ۴۴۹	۱۸۷، ۱۹۴، ۲۰۷	۱۱۶، ۲۱۲، ۲۲۱، ۲۲۶
داس، ۳۷۱	خهل کوه، ۱۰۶	خواجه علی پاریزی، ۲۰
داعی، ۱۰۶	خیابان چمران، ۳۷۴	۱۰۵
داس‌ها، ۲۴۱، ۳۷۱	خیابان شاه، ۴۲۷	خواجه علی سیرگانی، ۳۲۴
داعیه‌داری، ۴۴۶	خیابان کوشک، ۳۷۲	خواجه کریم‌الدین، ۵۳
داغستانی، ۱۴	خیابان نواب، ۳۷۴	۴۰۲، ۴۰۹
دامادِ سرخانه، ۷۴	خیابان وصال، ۳۶۵	خواجه گوش بریده، ۱۰۶
دامغان، ۴۱۲	خیال، ۴۱۷، ۴۱۹	خواجه محمدشفیع، ۴۱۱
دانس، ۵۷	خیام، ۲۹۴، ۲۹۷، ۳۰۴	خواجه محمد صالح، ۲۱۸
دانشجو، ۱۵۶	۳۱۱، ۳۲۱، ۳۳۱، ۳۴۵	خواجه نصیر، ۱۱۶، ۱۱۸
دانشسرای دختران، ۵۵	خیام‌شناس، ۲۹۷، ۳۰۴	۳۲۷، ۳۹۴
دانشسرای عالی، ۳۹	خیام کار، ۲۹۷	خواجه نظام‌الملک، ۳۰، ۵۰
دانشسرای مقدماتی، ۴۹	خیام و هند، ۳۱۵	۵۳، ۱۲۲، ۲۳۰، ۳۰۴
۶۴، ۸۲، ۴۰۵	خیرآباد، ۴۰۲	خوار، ۴۱۲
دانشفر، ۳۱۲	خیریه، ۳۷۲	خوارزمشاه، ۱۱۹
دانشکده ادبیات، ۵۵، ۱۳۸	خیمه شب‌بازی، ۳۱۷	خواندمیر، ۳۴۵
۴۱۶	خیوه، ۲۴۸	خودگردانی، ۳۶۳
دانشکده الهیات، ۴۱۶	دادگاه انقلاب، ۴۳۲	خودمختاری، ۳۸۷، ۴۱۲
۴۴۵، ۴۲۹	دارآباد، ۴۰۱	خودمشت مالی، ۵۹، ۱۹۸
دانشکده پزشکی، ۴۲۷	دارالتعلیم رشت، ۷۸	خور، ۳۳۴، ۳۴۰، ۳۴۳، ۴۱۳
دانشکده حقوق، ۳۵۹	دارالسلام، ۲۴۶، ۳۷۹	خورجین، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۷
دانشکده زبان‌های، ۲۳۹	دارالسلطنه کلات، ۱۵۸	۴۵۱
دانشکده فنی، ۲۴۳	دارالطباعه، ۳۵۹	خورشید عراق، ۱۲۱
دانشگاه امام صادق، ۳۸	دارالفنون، ۵۶، ۱۴۶، ۱۷۳	خوره، ۱۱۶
دانشگاه پهلوی، ۱۷۸	۱۸۹، ۲۱۸، ۳۶۱	خوزستان، ۸۲، ۱۱۸، ۲۵۳
دانشگاه تهران، ۶۰، ۳۰۳	داربند، ۴۲	۲۷۶
۳۵۷، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۷۱، ۳۸۲	دارچین، ۳۲۳، ۳۵۲، ۳۵۳	خوش‌باش، ۳۰۰
دانشگاه زاهدان، ۲۴۲	۴۰۱	خوش‌نشین، ۳۲۶
دانشگاه مادر، ۳۶۳	دار سکوت، ۴۱۸	خون‌بست، ۳۸
دانشگاه مشهد، ۳۵۳	دارگ، ۲۵۳	خون‌رزان، ۳۴۱

دانشمند، ۱۱۵	درستکار، ۶۱	دستوک، ۳۷۹
دانمارک، ۴۲۰	دُرّ شب‌گون، ۴۱۹	دسیال، ۳۳۸
دانوب، ۳۳۶، ۲۳۷، ۳۴۴	درشکه، ۳۷۳	دشتاب، ۱۶۵
داور، ۳۴۸	درق، ۲۲، ۲۸، ۱۰۱	دشت جهنم، ۲۵۰
داوری، ۱۷۰	درم‌ریز، ۳۱۶	دشت خبیص، ۲۶۴
داوود، ۳۱۴	دروا، ۵۵	دشت مارگو، ۲۵۳
داویرا، ۴۱۹	در و تخته، ۴۵۰	دشت مرگ، ۲۵۳
داهه، ۳۷۱، ۲۴۱	دروده، ۱۲۰	دشتی، ۲۷۱، ۳۱۲
دائرةالمعارف، ۱۶۹	درویش محمد، ۳۴	دشتیاری، ۱۵۸
دایه، ۳۱۱	درةالعقد، ۳۳۵، ۳۵۹، ۳۸۳	دعائی، ۲۹۱
دبی، ۳۰۶	دره گز، ۳۹۸	دف، ۳۲۵
دبیرستان پهلوی، ۵۶، ۶۰	دریا، ۴۱۳	دق، ۱۷۰
۷۳	دریاچه لمان، ۳۶۹، ۳۷۶	دقافی، ۵۷
دبیرستان نظام، ۷۱	دریادار، ۴۲۹	دقیانوس، ۲۷۸
دجله، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۰	دریای احمر، ۱۴۸، ۱۴۹	دکتر خواجه حسین، ۲۷، ۵۳
دُجیل، ۱۱۵	۱۶۲	دکترین مزدکی، ۳۲۳
دختر دلاک، ۴۰	دریای زرد، ۲۳۶	دلشادیان، ۶۸
دراندردشت، ۱۶۹	دریای سرخ، ۱۶۲ ← دریای	دلیجان، ۴۱۳
دراویدی، ۲۷۴	احمر	دماوند، ۱۳۹
دربه‌دری، ۶۶	دریای سفید، ۲۳۶	دم به‌طوبله، ۱۲۰
درخت بریدن، ۲۷	دریای سیاه، ۲۳۶، ۲۳۷	دم توپ، ۱۶۴
درخت بی‌عار، ۸۲	۳۴۴	دم قیچی، ۳۰۳
درخت جواهر، ۱۳۲، ۱۴۴	دریای عمان، ۱۶۲، ۲۷۴	دموکرات، ۶۰، ۱۶۴
۲۳۴، ۲۱۱	دریای نور، ۴۲۰	دموکراسی، ۸۳، ۳۳۵
درخت جوز، ۳۰، ۳۰۰	درّ یتیم، ۴۵۱	دموکلس، ۲۸۸
درخت چین، ۲۰	دزداب، ۳۵، ۲۴۴ ← زاهدان	دمی با خیام، ۳۱۲
درخت زرین، ۴۴	دزد دستگیرم ۱۴۴	دمی به‌خمیره، ۳۳۳
درخت گوز، ۳۰	دستار، ۴۲	دنابله، ۱۹۴ (دنبلی)
درختگان، ۱۶۷	دست بالا، ۲۳۳	دنبال... ز بی‌صاحب، ۲۷۷
درخشان همدانی، ۳۵۳	دستگاه، ۱۸۷	دنبلی، ۱۴۳، ۱۷۲، ۱۷۵
دُردی‌کش، ۳۳۶	دستمال جیقه، ۲۰۳	۲۰۱

دیوسالار، ۲۰۶	دهقان، ۳۴۶، ۳۸۰	دنده، ۲۳
دیولافوا، ۱۵۶	دهقان مُم‌رود، ۲۷	دواتدار، ۱۱۵
دیونیزوس، ۳۴۹	دهقنت، ۳۸۰	دوبیله، ۱۶
ذخیره اخروی، ۲۸۸	دهکدهک غرب، ۳۳۵	دوپولی، ۲۷۳
ذر، ۲۳۷	دهلی، ۲۰۴، ۲۹۵، ۳۰۷	دوچرخه، ۶۰
ذوالفقاریگ کرمانی، ۱۳۱	۳۲۰، ۳۱۴	دوچه، ۱۶
۱۴۶، ۱۵۶	دهلی نو، ۳۲۰	دوختنی، ۳۸۳
ذوالفقار میرزا، ۱۵۶	ده مرده، ۲۴۱، ۲۶۴	دوراهی، ۲۷۲
ذوالقرنین، ۶۸، ۳۱۵	ده میر، ۴۰۱، ۴۰۶، ۴۴۸	دوره‌گرد، ۲۰۰
ذوالیمینین، ۱۵۱	دهنو، ۴۰۱	دوست محمدخان، ۲۵۳
ذهبیه، ۳۵۲، ۳۵۳	دهنه‌دار، ۴۰۲	دوشاب، ۳۵۰
ذهن خدا، ۴۱۸	دهنه درق، ۲۸ ← درق	دوشنبه، ۳۰۱
ذی‌المقدمه، ۷۱، ۳۹۲	دهنیت، ۴۰	دوغ وحدت، ۳۳۳
راجستان، ۳۱۶، ۳۲۰	دی، ۳۶۶	دو قرانی نقره، ۳۶
رادمرد، ۵۷	دیار بکر، ۱۴۹	دوقلو، ۷۱
رادبو، ۲۰۱	دیبای ششتر، ۴۲	دولاب، ۵۰
رازهای مقدس، ۲۱۱	دیر، ۵۷	دولت‌آباد، ۳۲۱، ۴۰۱
راس‌الخیمه، ۳۹۷	دیرک، ۱۵۰	دولت‌شاهی، ۱۱۳
راستی‌نژاد، ۶۲	دیزج، ۱۴۳، ۱۵۶	دولت مستعجل، ۲۰۲
راشدی، ۲۷۴	دیژیتال، ۱۹۷	دولول، ۱۴۵
راغ، ۴۲	دیسک، ۱۹۷	دو ماراتن، ۱۵۱
راکت تنیس، ۲۸۵	دیکتاتور مطلق، ۱۷۷، ۳۸۱	ده‌باشی، ۸۶، ۹۲، ۱۰۴
رامسر، ۴۴۲	دینانی، ۴۱۷	۳۷۲، ۴۱۲
رامسفلد، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۲۰	دین محمد، ۱۵۸	ده بالا، ۱۰۸
رامی، ۳۰۶	دیوار برلین، ۱۱۲	ده بیش، ۲۷۹
رامین، ۴۴۰	دیوار به‌دیوار، ۳۲۲	ده تیر، ۱۴۵، ۲۷۶
راندمان، ۲۶۲	دیوار جوخه اعدام، ۴۲۷	دهخدا، ۳۹۸
راور، ۶۴، ۶۶، ۸۰	دیوار چین، ۱۱۶	دهخوارقانی، ۳۷۲
راه، ۲۷۹، ۴۴۷	دیوان‌خانه، ۱۴۷، ۱۷۰	دهری، ۳۱۱
راه آبی، ۲۳۷	دیوان داوری لاهه، ۲۲۸	دهستان، ۲۴۱
راه‌آهن، ۲۶۹، ۲۷۷، ۳۰۷	دیوان عالی کشور، ۳۸۶	دهستان، ۱۰۱، ۱۶۸

۳۵، رعیت	رحیم‌زاده صفوی، ۴۴۹	۳۸۷
رفِ بایگانی، ۱۴۵	رز، ۳۴۱	راه ابریشم، ۱۴۴، ۴۰۱
رفراندم، ۳۸۵	رزبندی، ۱۶، ۳۴۱	راه ادویه، ۴۰۱
رفسنجان، ۲۷، ۳۸، ۵۴، ۵۷	رزم‌آرا، ۲۵۹، ۲۷۷	راه‌آبر، ۱۶۵
۶۴، ۶۶، ۱۱۳، ۱۵۷، ۱۹۶،	رستم خان، ۱۴۲	راه‌داری، ۱۳۵
۲۶۶، ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۰۱	رستم‌زا، ۲۹۷	راه‌زن، ۳۶۱، ۳۹۱
رفعت نظام، ۳۶۷	رستم فرخزاد، ۱۱۶	رأس الخیمه ۲۹۸
رفیق‌دوست، ۳۹	رستمی‌زاده، ۵۸	راه سیم، ۱۳۶، ۱۴۶
رقاصه ازبک، ۳۱۰	رسوبات ریزدانه، ۲۵۳	راه فلفل، ۱۰۳، ۱۴۴، ۴۰۱
رقص جلاجل، ۱۱۸، ۳۱۸	رسول‌السارقین، ۴۰۵ ←	۴۱۰، ۴۰۸
۳۲۰، ۳۴۷	پیغمبر دزدان	راه گنج، ۲۷۹
رقصیدن، ۳۴۷	رسومات، ۳۴۵	راهنمای آثار تاریخی، ۷۰
رکناباد، ۴۰۱	رسوم گمرک، ۱۳۵	راهنمای کتاب، ۱۷۱
رکنِ احد، ۱۷۴، ۲۰۲	رسین، ۲۷۴	راهی به‌دهی، ۲۷۴، ۴۰۰
رکو، ۳۵۲	رشت، ۶۶، ۴۴۶	راین، ۶۴
رمز ۱۸۳	رشت‌پور، ۶۲	ربابه خانم، ۱۶۰
رمشک، ۲۷۷، ۲۷۹	رشته غیر علوم انسانی، ۳۴۲	رباعی، ۳۰۰، ۳۸۸
رمضانعلی، ۳۶۹	رشتی، ۴۳۹	رباعیات خیام، ۳۳۲
رمضانیه، ۳۵۰	رشر، ۴۱۸	رباعیات سرگردان، ۳۲۵
رم‌گله، ۴۰۸	رشید عالی گیلانی، ۱۲۴	۳۲۶
رنگ، ۲۶۲، ۳۲۰	رضا، ۷۲، ۳۶۵، ۴۴۶	رباعی شکیه، ۳۲۷
روان‌شناسی، ۴۹	رضاخان، ۴۲۲ ← سردار	رباعی‌گوی، ۳۲۴
روئردن، ۲۳	سپه	رباعی هیجیه، ۳۲۸
روپیه، ۱۵۸، ۳۱۶	رضازاده یزدی، ۳۰۳	ربع رشیدی، ۳۶۵
روح اجتماعی، ۳۸۹	رضاشاه، ۱۲۴، ۱۵۷، ۳۰۷	رجال بامداد، ۱۷۴
روح‌الامینی، ۷۰، ۸۲	۳۴۷، ۳۵۶، ۴۲۲، ۴۴۲، ۴۴۸	رجب‌اف رجائی، ۳۰۱
روح‌الجنان، ۳۵۳	رضاقلی خان، ۱۴۷	رجبی، ۳۴، ۲۰۷
روح باغ، ۲۸	رضائیه، ۵۶، ۱۸۲، ۲۴۸	رحمت‌آباد ریگان، ۳۵
رودبار، ۱۶۵، ۲۷۷	۳۳۶	رحمتیان، ۵۹
رودخانه، ۲۵۳	رضوی، ۱۹۴، ۳۵۰	رحمة للعالمین، ۲۳۴
رودخانه کرج، ۱۴	رضوی‌نسب، ۳۵۰	رحیم‌آباد، ۴۰۱

زاهدان، ۳۵، ۲۴۳، ۲۴۴	رهبر کسروی، ۶۶	رود زرد، ۲۳۹
۲۴۷، ۲۶۰، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۹	رهبین، ۳۰۶	رودس، ۱۴۶
زاهدانی ها، ۲۷۹	رهنما، ۵۶	رود کجک، ۲۵۳
زایاندن، ۲۹۷	ری، ۱۵۴، ۴۰۱، ۴۴۷	رودکی، ۲۳۴
زاینده رود، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۰	ریاحی، ۱۳۸، ۱۴۳، ۱۴۵	روز معلم، ۴۹
۲۶۰	۱۶۸، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۸۲	روزنامه انجمن، ۱۸۲
زیاله ۴۱۱	۱۹۴، ۱۹۷، ۲۰۲، ۳۱۱، ۳۲۱	روزنامه بیداری، ۵۸، ۵۹
زبان تلگرافی، ۱۷۷	ریاضی، ۶۰	روزنامه پارس، ۳۶۹
زبان دان، ۱۷۶	ریحانی، ۶۶	روزنامه دولت علیه، ۱۵۵
زجاجی، ۷۲	ریزدانه، ۲۵۳	روزنامه شرق، ۲۹۲
زربافی رشت، ۷۰	ریسمان صیصی، ۶۹	روزنامه کیهان، ۳۸
زرتشتی، ۷۸، ۱۸۳	رئیس تلگرافخانه، ۱۷۰	روزه بی نماز، ۳۳۹
زردو، ۴۲۶	۱۷۵، ۱۸۱، ۲۰۷	روس ماب، ۳۰۲
زردی، ۲۷۹	رئیس رحمت الله، ۱۵۸	روسیه، ۳۱، ۳۸، ۱۲۰، ۱۳۴
زرگریاشی، ۶۱	رئیس رمز، ۱۸۳	۱۳۶، ۱۴۹، ۱۵۴، ۲۰۶
زرگری نژاد، ۳۸۵	ریش بابا، ۳۰۹	۲۳۶، ۲۳۸، ۲۵۳، ۲۵۹
زرگنده، ۹۶	ریشتاگ، ۳۸۴	۲۶۴، ۳۰۲، ۳۰۴، ۳۷۹
زرنج، ۲۴۱، ۲۴۲	ریشتر، ۲۶۹	۳۸۱، ۳۸۴، ۴۱۶
زرنند، ۲۰، ۲۲، ۶۴، ۶۸، ۸۰	ریشه ۳۲، ۳۴	روشنفکر، ۳۸۳
زریاب خوبی، ۱۴۰، ۳۹۰	ریگ، ۶۸	روشنک، ۴۴۰
زریسف، ۴۹، ۵۰	ریگان، ۳۵	روضه خوانی، ۱۶، ۱۴۳
زرین سر، ۲۷۴	ریگستان، ۲۴۹	۴۰۴
زرین کلاه خانم، ۱۴۲	ریل گذاری، ۲۷۲، ۲۷۹	روضه الصفا، ۳۹۹
زرین کوب، ۲۹۶	ریه، ۳۷۷	روغن، ۴۴۷
زعفران، ۳۵۲	زابل، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۶	روغن چراغ، ۴۱۰
زعیم الله، ۴۰۹	۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۶۴، ۲۷۳	روغن کرچک، ۴۱۰
زعیم ملا، ۴۰۹	زاده هیرمند، ۲۴۶، ۲۶۶	روم، ۴۳، ۱۴۴، ۱۹۸، ۴۰۱
زفاف، ۱۵۴	زارج، ۲۸۵، ۲۹۱	رومانی، ۲۱۴، ۳۳۸، ۳۴۰
زکریابن محمود، ۳۶۱	زاگرس، ۲۳۷، ۲۴۷	۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶
زلزله، ۲۶۹	زاویه اوین، ۲۸۴ - اوین	رویتر، ۱۹۷
زمان، ۲۱۳	زاویه بازتاب، ۷۳	روی کار، ۲۴۷

زمره، ۴۴	زهر، ۳۰۶، ۲۱۱، ۳۷۹	ژنو، ۷۴، ۲۲۱، ۲۲۲، ۳۷۶
زمین هزار منی، ۲۲	زهرمار، ۳۰۶	ژوکوفسکی، ۳۰۴، ۳۲۵
زناده، ۴۲۰	زهره زهرا، ۳۱۹	ساتگین، ۳۳۵
زناره، ۷۰	زهکشی، ۲۵۹، ۲۶۲	ساخت و پاخت، ۲۹۶
زنان خیابانی، ۳۳۰	زهکو، ۲۲	سادات ناصری، ۹۱
زنبوردار، ۲۹	زه گرفتن، ۴۰۱	ساریان، ۱۵۷، ۲۶۹
زنبورزدگی، ۲۱۵	زیارت گندم بریان، ۲۳۵	سازمان برنامه، ۲۴۰
زنبیل، ۲۵۱	۲۴۹، ۲۶۲	سازمان ملل، ۱۲۰، ۲۲۲
زنجان، ۱۵۶، ۱۵۹	زیبائی اندام، ۴۲۳	سازمان نایبی، ۴۱۲
زنسجیل، ۳۵۲، ۳۵۳، ۴۰۱	زیتون، ۳۵۱	ساز و نواز، ۳۱۵
زند، ۴۲۰	زیدآباد، ۶۶، ۷۷، ۲۸۲، ۲۸۳	ساعی، ۴۱۸
زندان، ۱۶۵، ۴۳۶ ← حبس	۲۸۸، ۲۹۱، ۳۵۰، ۴۰۰	ساغر، ۳۳۴، ۳۴۱، ۳۴۳
زندانبانی، ۳۶۹	۴۰۱، ۴۰۶، ۴۲۶، ۴۴۱	ساغر شوکران، ۳۳۹
زندان قصر، ۳۹	۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸	ساغرکش، ۳۴۴
زنددخت، ۹۲	۴۵۰، ۴۵۱	ساقز، ۱۴۶
زند ذوالقلم، ۶۶، ۷۷	زیرزمینی، ۲۵۳	ساق عرش، ۳۵۳
زندگانی من، ۱۹۰	زیر کوچه، ۲۴۶	سالارالدوله، ۳۸۱
زندگانی طوفانی، ۹۱	زیره، ۵۸	سالار بهزادی، ۱۶۲
زنده و آزاد، ۴۳۶	زیگزاگ، ۱۶۵، ۳۴۴	سالن تشریح، ۳۶۳
زندى، ۸۹	زیگورات، ۳۳۸	سالیان، ۲۵۳
زنگ، ۱۹۸، ۳۱۷، ۳۲۰	زین الدین، ۱۶۵	سام، ۵۸، ۵۹
زنگ خورده، ۳۲۷	زین العابدین، ۳۰۸	سامان، ۲۵۹
زنگ شتر، ۳۱۸	زینب، ۳۰۸	ساندویج، ۱۳، ۳۷
زن لره، ۳۴۳	زینی، ۵۶	سان راویر، ۵۵
زنی جنى، ۴۲۲	ژاپن، ۲۴۲، ۳۸۹	ساواک، ۴۲۴، ۴۲۷
زودبخارشو، ۲۶۰	ژاردن، ۱۶ ← باغ	ساوه، ۱۵۱، ۱۷۸
زه، ۳۰	ژاله، ۱۸۳	ساهی تیا، ۲۹۶
زهاب، ۱۲۲	ژان اوین، ۳۱۹	سبزیختان، ۲۷
زهازه، ۳۱	ژان والزان، ۴۴۶	سبزواری، ۴۰، ۴۱، ۱۷۳، ۱۸۶
زهده ادريس، ۴۳۹	ژان وز، ۲۰۶	سبعه، ۴۱۹
	ژنتیک، ۲۰، ۴۵۰	سبکتکین، ۱۵۴

سر و ته یک کرباس، ۳۶۸	سر به نیس، ۷۴	سبو، ۱۹
سرودنبی، ۱۶۵	سرتخت، ۳۸۵، ۳۸۶	سپاسگزاری، ۱۸۳
سروشیان، ۱۸۳، ۱۸۴	سرتیپ اول، ۱۲۹	سپنج سرای، ۳۸۲
سرهنگ زاده، ۱۰۰	سرتیپ سواره زرین کمر،	سپهر، ۴۲۲
سرهنگی تلگرافخانه، ۱۵۶،	۱۷۴	سپهری، ۶۸، ۴۴۲
۱۷۶	سرجاز، ۲۷۷	سپهسالار، ۳۹
سر یزد، ۱۶۵	سرچشمه، ۲۸۷، ۲۸۳	ستاره سهیل، ۴۲۰
سریشم ماهی، ۴۱۷	سرجهون، ۲۸۴	ستاره یمانی، ۴۲۰
سزارین، ۲۹۷	سردادور، ۵۶	ستوده، ۱۳، ۲۹
سعادت نوری، ۱۴، ۳۹	سردار سپه، ۴۰، ۷۸، ۲۳۰ ←	ستوده نیا، ۷۰
سعدآباد، ۱۶۷	رضا شاه	ستی زرین، ۴۳
سعدالدوله، ۱۳۲، ۱۴۸، ۱۶۲	سردار فاخر، ۲۷۱	سجاده تقوی، ۳۴۳، ۳۴۷
سعدون، ۱۲۲	سردار ماکو، ۱۸۱	سجادی، ۵۸
سعدی، ۱۷، ۳۲، ۶۹، ۷۳	سردار مجلل، ۳۵، ۱۶۲	سجده، ۵۹، ۱۸۲
۱۱۲، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۳۸	سردار نصرت، ۴۱۵	سجستان، ۲۴۱
۱۸۷، ۲۰۳، ۲۲۹، ۲۸۳	سردهن، ۱۶۵	سجود، ۵۹
۲۹۸، ۳۲۶، ۳۴۰، ۳۴۲	سرریز، ۲۶۴	سحرخیز، ۱۹۷
۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۹۲، ۳۹۴	سر سالم به گور، ۳۷	سختوت، ۶۰
سعدی نامه، ۱۹	سرسیخ، ۱۶۵	سد بغرا، ۲۴۴، ۲۴۹
سعدیه، ۲۷۱	سرطان، ۲۱۲، ۲۷۷، ۴۲۸	سد زهک، ۲۴۴
سعودی، ۲۲۲	۴۴۲	سدشکن، ۲۳۹
سعید الصحاف، ۱۱۶	سر قبر آقا، ۲۱۹	سد کجکی، ۲۴۴
سعیدانژاد، ۶۶	سرکار، ۱۶۲	سد کهک، ۲۳۵، ۲۴۴
سعیدی، ۷۰، ۱۴۰، ۱۴۳	سرکار آقا، ۱۷۴، ۱۷۶، ۲۶۰	سراج، ۲۴۴
۱۷۱، ۱۷۶، ۱۸۴، ۱۸۷	سرکه، ۲۴۲	سراج الملک، ۱۵۶
۱۹۰، ۲۰۱، ۲۰۷، ۴۴۷	سرکه شیره، ۲۴۲، ۳۴۶، ۳۵۰	سراجه، ۶۹
سفال سازی، ۲۷	سرگذشت مسعودی، ۲۴۱	سرامیک، ۳۱۱
سفرنامه تلگرافچی، ۱۶۵	سرگردانی هیرمند، ۲۶۲	سرای حاجب الدوله، ۶۹
۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۳	سرگردنه، ۳۹۱	سرای سلیمان، ۲۴۹
سفره آب، ۲۵۳	سرگشته، ۳۱۱	سرایبان، ۴۳
سقط جنین، ۲۱۱	سرو، ۲۳، ۲۷	سرباز هندی، ۱۸۹

سقلمه، ۴۴۰	سلیمان ندوی، ۳۰۴	سنگ پا، ۲۶۰
سکاها، ۱۸۱، ۲۴۱	سلیمانیه، ۱۵۶	سنگسار، ۲۸۹، ۲۹۰
سکمن آباد، ۱۸۱	سلیمان، ۵۸	سنگ قبر، ۸۹
سکینه خانم، ۱۶۰	سماح، ۳۲۱، ۳۲۶، ۳۳۲	سنگلج، ۱۴
سگزی، ۱۶۵	سمباده، ۴۲۳	سنگ منجیق، ۱۱۵
سگوج، ۱۶۷	سمبلیکمان، ۴۱۵	سنگ هفت قلم، ۱۱۵، ۱۱۷
سلاجقه، ۷۰	سمنه، ۲۶۲، ۴۰۴	سن لران، ۲۳۷
سلام نامه، ۳۰۸	سمرقند، ۲۹، ۲۱۸	سواد و بیاض، ۱۴۸
سلجوقیان و غز، ۲۴۶	سمعک، ۲۹	سوتیتر، ۷۸
سلسله تلگرافیه، ۲۰۳	سمنان، ۴۱۲	سوختِ بم، ۱۲۲، ۲۳۰
سلطان آباد، ۴۰۱	سمومات، ۲۱۸	سوخت زمستانی، ۳۸۸
سلطان ابراهیم، ۳۹۹	سمون، ۲۳	سوختنی، ۳۸۳
سلطان احمد، ۱۱۸، ۳۱۹	سمیتقو، ۱۷۲	سودا، ۳۲۰، ۳۳۵
سلطان حسین جلابری، ۳۱۹	سمیرامیس، ۱۲۱	سودان، ۲۳۶
سلطان سلیم، ۱۲۱	سمیعی، ۲۰۴	سورآبادی، ۳۴۷
سلطانعلی، ۴۴۲	سمیعان، ۴۴۶	سوربن، ۳۰۰، ۳۶۲
سلطان محمود، ۴۱، ۴۲، ۳۱۴	سمینار، ۲۹۵، ۳۰۳، ۳۷۱	سورمق، ۳۰۹
سلطان مسعود، ۴۳	سمینار باغ، ۱۳	سورمه ریگ، ۴۱۱، ۴۱۵
سلطانیه، ۱۵۹	سن، ۳۰۶، ۴۱۹	سورن ملکیان، ۳۳۶
سلطنتِ دموکراسی، ۸۳	سنا، ۹۰	سوریه، ۲۳۶
سلف سرویس، ۳۷۴	سنارود، ۲۵۳	سوزنی سمرقندی، ۶۸
سل کلیه، ۲۱۲	سنایی، ۲۹۱	سوسیسالیزه، ۳۴۵
سلماس، ۱۷۶	سنبل، ۱۲، ۳۵۲	سوغلی، ۱۶۵
سلمان خان، ۱۷۲	سنجان، ۳۰۷	سوله، ۲۸۳
سلمان ساوجی، ۳۳۸	سند، ۲۹۹، ۳۲۰	سومر، ۱۲۱
سلمی، ۴۴۹	سن راس، ۳۰۴	سونجاق، ۱۱۵
سلیمان، ۱۲۱	سنسکریت، ۳۰۲	سون هدین، ۳۴
سلیمان دمیرل، ۲۳۷	سن سیر، ۱۴۳	سونیل شارما، ۳۰۲
سلیمان سده، ۲۷۹	سن فرانسیس کو، ۱۶۸	سویدی پاشا، ۱۲۴
	سنگ آب، ۲۳۵	سویس، ۱۹۹، ۲۰۴
	سنگ بخور، ۳۳۸	



شارع، ۲۱۰، ۴۱۸	سیرج، ۱۶۷، ۲۸۴	سه‌بیله، ۱۶
شارل مارتل، ۳۵۱	سیرو، ۳۶۰	سهراب، ۵۵، ۲۲۰، ۴۴۲
شاش موش آب، ۳۴	سیریک، ۲۷۴	سهروردی، ۳۱۶، ۳۱۷
شاعر، ۱۱۷	سیستان، ۴۲، ۶۲، ۷۷، ۱۳۱	سه قدح، ۳۵۲
شاگرد اول، ۶۶	۱۳۲، ۲۰۷، ۲۳۳، ۲۴۱	سهیلی خوانساری، ۳۳۳
شال، ۱۳۴، ۱۴۴، ۱۴۷	۲۴۳، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۶۰	سیاستنامه، ۳۴۲
شال‌پوش، ۲۹۸	۲۶۲، ۲۶۴، ۲۷۳، ۳۲۳، ۳۷۱	سیاسی، ۳۵۹، ۳۶۴، ۳۷۱
شام، ۳۲۴	سیستان‌نامه، ۲۳۹، ۲۴۰	۳۷۴
شانزه‌لیزه، ۳۲	سیکل هواشناسی، ۲۶۴	سیاه‌پوش، ۶۲
شاه، ۲۱۶، ۲۲۹، ۲۳۰ ←	سیل سپر، ۴۱	سیاه سوخته، ۷۶
پهلوی	سیم آزاد، ۱۴۹، ۱۷۰	سیاه شدن از سرما، ۶۱
شاه‌آباد، ۱۶۵، ۳۶۱	سیمان تهران، ۳۷۰، ۳۷۱	سبیری، ۲۶۱
شاهانی، ۳۰۹	سیمان شمال، ۳۷۰، ۳۷۶	سید اشرف، ۳۶۷
شاه‌بن شجاع، ۳۲۴	سیم‌بان، ۱۵۷	سید جاجین، ۱۴۳
شاه بیت، ۲۲۶	سیم تلگراف، ۱۳۰، ۱۳۶	سید جمال‌الدین، ۳۶۷
شاهرود، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۰	۱۴۸	سید رضی، ۱۰۶
شاهزادگی، ۳۷۹	سیم خاردار، ۳۷۴	سید ریش بلند، ۶۰
شاه شجاع مظفری، ۳۱۹	سیم‌غ، ۳۱۷، ۴۴۶	سید ضیاء، ۳۶۸، ۳۸۷
شاه عباس، ۱۲۲، ۲۱۷	سیم‌کشی، ۱۶۶، ۱۷۳	سید طاہری، ۶۰
۳۴۸، ۳۱۸	سینگ و رما، ۳۰۴	سید کاظم رشتی، ۱۷۴
شاه عبدالعظیم، ۱۶۹، ۱۸۷	سیواس، ۱۴۹	سید هاشمی، ۳۱۲
۳۵۳	سیورغال، ۳۶۸	سیده قطب، ۱۲۶
شاه گوهرخانم، ۱۴۲	شاپور طهرانی، ۷۰	سیر، ۱۸۲
شاه لبنی خاتون، ۱۱۷، ۱۲۰	شاپور محمودرضا، ۴۱۵	سیرافی، ۴۰۲
شاهنامه، ۵۱، ۱۷۸	شاخ پیوندی، ۲۰	سیراکوز، ۴۲۵
شاهنامه آخرش، ۵۴، ۱۴۰	شاخ تر، ۴۵	سیربی، ۳۰۴
۴۴۱، ۴۱۳، ۲۹۸	شاخ گوزن، ۳۳۶	سیرجان، ۲۷، ۵۴، ۵۶، ۵۷
شاهنامه نایبی، ۴۱۲	شادگان، ۲۰۱	۵۸، ۶۴، ۶۶، ۷۱، ۱۵۷، ۱۹۶
شاه نعمت‌الله، ۱۶۷، ۳۲۴	شادما، ۳۰۴	۲۳۹، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۸
شبانہ روزی، ۶۴	شارجه، ۳۹۷	۳۵۰، ۴۰۱، ۴۰۵، ۴۴۷
شب بحران، ۲۷	شاردن، ۳۴۸	۴۴۹

شکبه قرمه، ۳۷۴	شریح قاضی، ۲۲۸	شب بغداد، ۱۱۷
شک میان دو و سه، ۳۲۷	شریعتمدار، ۱۸۰، ۳۸۲	شب تاب، ۴۱۹، ۴۲۰
شکوه السلطنه، ۱۴۲، ۱۶۰	شریف الدوله، ۴۱۳	شب چرا، ۳۹۹
شکیبا، ۵۶، ۵۷، ۵۹	شریف زاده، ۶۱	شب چراغ، ۳۹۶، ۳۹۹
شلاق تعزیر، ۴۳۶	شریف قاسمی، ۳۰۹	شب چراغک، ۴۱۹، ۴۲۰
شلنگ، ۱۵۵	شریفی، ۵۶، ۳۲۱	شیدرزار، ۲۶۲
شلوار بلند چتری، ۳۴۳	شریک، ۲۶۶	شبستری، ۵۶
شلوک، ۲۷۴	شش لول، ۱۴۵	شب عید، ۲۶۹
شلینگ، ۲۹۷	شش و پنج، ۳۲۹	شب گریز، ۴۲۹
شمس، ۳۱۵	شصت تیر، ۱۴۵	شب گون، ۴۱۹
شمس الدین، ۳۲۴	شط العرب، ۵۶، ۲۳۷	شب نشین، ۲۰۲
شمس الدین تازیکو، ۴۰۸	شطرنج، ۳۸۷	شب نام نوروز، ۲۹۹، ۳۱۹
شمس الضحی، ۱۱۷	شعار، ۴۰۲	شب یلدا، ۲۷۶
شمسی میمندی، ۶۲	شعاع السلطنه، ۱۴۲	شتر، ۴۰، ۱۵۷، ۲۶۹
شمس، ۱۶۵	شعاعی، ۵۸	شتر مرغ، ۲۶۲
شمشاد سایه پرور، ۲۷، ۳۰۱	شعر گلنار، ۱۴۴	شجاع، ۴۲۷، ۴۳۳، ۴۴۰
شمشیر دموکلس، ۲۸۸	شعبی، ۶۰	شجریان، ۳۰۶
شمع، ۲۰۲	شفازند، ۶۲	شجعی، ۳۸۷
شمعک کوهی، ۲۸۶	شفاعت خواه روز قیامت،	شخصیت ذوالقرنین، ۳۱۵
شمیران، ۳۷، ۳۷۴	۳۰۳، ۲۸۸	شراب، ۳۰۴، ۳۳۳، ۳۳۵
شمیل، ۱۶۵	شفروه، ۶۹	شراب انگوری، ۳۰۹
شمیم الحق، ۲۹۶	شفق، ۳۸۸	شراباً طهوراً، ۳۵۳
شور، ۲۵۳	شفق سرخ، ۴۹	شراب خلر، ۳۴۸
شورای اسلامی، ۳۸	شفیعی، ۵۹	شراب خور، ۳۴۴
شور شدن، ۲۶۴	شفیعی پور، ۵۸	شراب سازی، ۳۳۹
شوروی، ۱۱۴، ۲۰۶، ۳۸۸ ←	شفیعی کدکنی، ۱۶۸، ۱۹۴،	شراب مسموم، ۳۲۰
روسیه	۲۸۵	شراب وحدت، ۳۰۹
شوره، ۲۵۰	شفیعی ها، ۱۴۵	شرجی، ۷۶
شوره ساز، ۲۶۰	شک، ۱۷۲، ۳۲۷	شرح اسباب، ۲۱۸
شوره گز، ۳۵، ۲۷۹	شکرچی زاده، ۳۷۱	شرق، ۲۸۴
شوستر، ۹۸، ۳۸۱	شکستگی، ۳۳۰	شرکت خلار، ۳۴۷

۱۷۸، ۱۹۱، ۲۷۰، ۲۸۹	شیب آب، ۲۳۹	شوفاز، ۳۸۸
۳۴۸، ۳۴۲، ۳۰۹	شیبانی، ۳۴۰	شوق، ۲۲
شیربها، ۴۰۶	شیب تل، ۱۶۸، ۱۰۳	شوکت السلطنه، ۴۴۸
شیردل، ۲۳۸، ۲۶۲	شیخ احمد احسانی، ۱۴۲	شومینه، ۷۶
شیر علم، ۳۹۰	شیخ الاسلام، ۱۹۰، ۴۲۷	شوبد، ۲۱
شیره خوی، ۳۵۰	۴۲۹، ۴۲۵، ۴۳۹	شهاب‌الملک، ۳۷، ۱۲۹
شیره ملایر، ۳۵۰	شیخ الاسلام زاده، ۴۲۷	۱۳۱، ۱۶۵
شیرین سخنان گمنام، ۴۴۷	۴۳۲، ۴۳۴	شهابی، ۷۸
شیرین خانم، ۹۸، ۱۰۹	شیخ الاسلامی، ۳۷۱	شهداد ← خبیص
شیرینک، ۱۶۶	شیخ الاشراق، ۳۱۶	شهریابک، ۱۶۸، ۴۰۱
شیشه شیراز، ۳۴۸	شیخ‌الرئیس قاجار، ۳۷۹	شهریانو، ۴۴۹
شیطان، ۱۸۷	۳۹۲، ۳۹۴	شهریانو خانم، ۱۴۲، ۱۶۰
شيله، ۲۶۴، ۳۲۲	شیخ‌الرعايا، ۴۴۷	شهرخ‌آباد، ۲۵۹
شیمی فلزات غیر آهن، ۳۴۲	شیخ‌الملک، ۷۸، ۳۸۰	شهداری تهران، ۱۴، ۳۹
صابری، ۵۹، ۱۹۲	شیخان، ۱۱۵	شهر دقیانوس، ۲۷۸
صابونی، ۳۰۹	شیخ رأس‌الخیمه، ۳۹۸	شهرستانک، ۱۳۹
صاحب‌اختیاری، ۴۱۱، ۴۵۰	شیخ رباعی، ۳۳۲	شهر سوخته، ۲۴۲
صاحب‌باد، ۳۹۰	شیخ‌زاده، ۴۳۰	شهر غلغله، ۲۴۲
صاحب‌بن‌عباد، ۳۳۶	شیخ سلمان حدادی، ۳۵۳	شهرک آزاد تجاری، ۲۸۳
صاحب‌دیوان، ۱۹	شیخ صفی، ۳۴۲	شهرک غرب، ۴۰، ۲۱۰
صاحب‌قران، ۱۶۹	شیخ صنعان، ۲۸۰	۳۳۵
صاحبقرانیه، ۱۸۸	شیخ فخرالدین گورستانی،	شهر نو یافته، ۴۲۵
صاحبی، ۳۰۹	۳۵۳	شهروا، ۶۹
صادق انصاری، ۸۰ ←	شیخ محمدحسن، ۹۹	شه‌روان، ۶۹
انصاری	شیخ‌نشین، ۲۷۶، ۳۹۸	شهروند، ۴۴۵
صادقی، ۳۰۲	شیخ بحیی، ۱۷۴	شهریار، ۱۴
صارم‌الدوله، ۳۸، ۴۳۹	شیخیگری، ۱۴۲	شهریاری، ۵۷، ۶۱، ۶۴
صاعقه، ۱۴۸، ۱۵۰	شیخین، ۳۸۰	شهریور بیست، ۳۸۳
صاغر، ۳۳۵ و صاغر	شیخیه، ۶۱، ۱۴۲، ۱۶۲	شهریه، ۳۶۵
صالح، ۲۱۷	۱۷۴، ۱۷۵، ۴۰۵	شهید وطن، ۳۶۹
صالحی، ۶۶، ۱۶۰، ۴۴۷	شیراز، ۱۱۸، ۱۵۴، ۱۶۶	شهیدی، ۱۸۶

طباطبائی، ۳۱۵، ۳۹۰، ۴۳۹	صلاح‌الدین، ۱۱۷	۴۴۸
طباطبائی، ۳۱۱	صلواتی‌زاده، ۵۶	صالحیه، ۴۴۸
طبری، ۴۱۶	صمیمی اردستانی، ۶۲	صانعی، ۳۷
طبرس، ۳۴، ۴۱۲	صندوقچه، ۴۴۰	صائب، ۳۲، ۲۰۸، ۲۹۴
طبق زر، ۱۱۹	صندوق رأی، ۳۹۴	۳۳۴، ۳۴۸، ۳۵۳، ۴۲۰
طیب نامحرم، ۲۱۲	صنعتی، ۵۷، ۶۲	صبا، ۳۱۸
طرائق الحقائق، ۲۹۰	صنوبر، ۲۳، ۲۷، ۱۵۷، ۳۰۱	صباحی زرنندی، ۶۱
طرابوزان، ۴۰۱	صنوبر وحیدوا، ۲۹۷، ۳۰۱	صبر ← هواوالا
طراز پیرهن، ۲۰۲	صوتی، ۱۶۶، ۱۸۷	صحیفه‌الارشاد، ۲۲، ۳۸۶
طغانشاه، ۳۱۸، ۳۱۹	صوراسرافیل، ۳۶۷	صدام، ۱۲۰، ۲۳۷
طغرل، ۳۴۹	صوفی، ۱۰۹	صد جفت باف، ۴۲۹
طغیان نایب‌ان، ۴۱۱	صیاد و بی‌صید، ۴۲۷	صدخروار قندی، ۴۰۲
طلاق، ۴۳۶	صیص، ۶۹	صدر اصفهانی، ۱۴۸
طلوع، ۲۷۰	صیفی‌کار، ۲۱	صدرالانام، ۳۹۳
طوبی، ۳۴۱	صینی، ۳۱۷ ← چین	صدرالعلماء، ۲۱۹
طوس، ۳۲۹	ضرابی، ۴۴۲	صدر بلاغی، ۲۱۹
طوسی، ۶۰	ضرغام، ۱۷۱	صدیق اعلم، ۳۵۹
طومار، ۲۱۴	ضیاء ابراهیمی، ۶۶	صراف‌زاده، ۵۸
طوبله، ۳۶۳	ضیاء شریفی، ۷۰	صرافی، ۶۱، ۶۲
طهمورث‌زاده، ۵۹	ضیائی، ۳۱	صرافی‌زاده، ۶۶
طیاره، ۱۹۸	ضمیران، ۱۲	صرب، ۱۴۹
طبیات، ۲۲۹	طاغوت، ۴۳۴	صفائی، ۱۸۷، ۱۸۸، ۳۴۶
ظافرالدین المستوفی، ۴۰۸	طاقچه، ۱۴۵	صفارزاده، ۳۷۲
ظرف زمان، ۳۹۴	طاقه شال، ۱۴۷	صفاری، ۵۱، ۵۶، ۷۷، ۷۸
ظل السلطان، ۳۸، ۴۰، ۱۶۶، ۲۴۰	طالبانی، ۱۲۶، ۳۲۲	۸۰، ۸۸، ۹۴، ۱۰۴
	طالبوف، ۳۶۷	صفایی، ۶۰، ۳۴۷
ظلم و جهول، ۸۳	طالش، ۳۸۷	صفت‌گل، ۲۶۴
ظهوری ترشیزی، ۶۹	طاووس، ۲۹۵، ۳۱۷	صفت، ۷۱
ظهیرالاسلام، ۱۵۴، ۳۸۱	طاهراًباد، ۲۲	صفوة‌الممالک، ۱۶۴
ظهیرالدوله، ۳۸، ۱۳۲، ۱۳۶	طاهری، ۷۰	صفویه، ۴۱۴
۱۴۲، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۷۷	طبا، ۲۲۱	صفی‌الدین، ۲۹۸

عزیز حیدر، ۳۰۲	عبدالرسول خان، ۱۴۸	۳۸۰، ۲۸۴
عسکری، ۳۰۹	عبدالرضا خان، ۲۸۴	ظہیر الدین، ۴۰۸
عسل بُری، ۲۹	عبدالمعظم، ۱۸۰	ظہیر امامی، ۱۹۷، ۱۵۴
عشرہ میثومہ، ۳۳۹	عبدالکریم خان، ۴۴۷	ظہیر فاریابی، ۲۸۸، ۲۴۷
عشق و سلطنت، ۴۴۹	عبید زاکانی، ۱۱۷	عادل، ۶۱
عشور، ۴۰۲	عبیدی، ۳۰۴	عارف، ۳۸۱
عصمتیہ، ۶۰	عثمانی، ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۶۲	عارفانہ، ۳۲۰
عصمتہ الدولہ، ۳۸	۳۸۱، ۳۷۹	عاشقان بی عار، ۸۲
عضد الدولہ، ۴۰۲	عثمانیہ، ۱۳۵	عاشورا، ۱۱۵، ۱۶۹، ۴۰۵
عطار، ۱۶۸، ۳۲۸	عجایب البلدان، ۳۶۱	عاشورزادہ، ۵۸
عطاری، ۱۷۶	عجم، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۶	عاقبت بہ خیر، ۵۷
عظاملک، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۸	۲۳۷	عاق والدین، ۴۱۰
عطائی، ۵۸، ۶۰	عدالت، ۷۰، ۷۷	عالم، ۳۰۱
عطر، ۴۱۱	عدس، ۲۸۵	عالم اشرف خان، ۲۹۶
عطیہ خانم، ۹۰	عدسی، ۲۵۳	عالم زادہ، ۵۸، ۵۹
عقل سرخ، ۳۱۷	عدل، ۶۸، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۴	عالم سوزی، ۳۹۳
علاء الملک، ۱۷۱	عدل مظفر، ۳۹۱	عالم نسوان، ۹۲
علم، ۲۱۶	عدلیہ فارس، ۷۸	عامری، ۳۵
علم الابدان، ۳۶۳	عراق، ۱۱۵، ۱۲۱، ۱۲۶	عامی زادہ، ۵۸
علم الانبیاء، ۴۲۱	۲۳۶، ۲۷۴، ۳۳۱، ۴۰۰	عبادان، ۱۱۸
علمی، ۳۶۱، ۳۷۲	عرب، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۶	عباس، ۳۰۸
علوم انسانی، ۳۴۲	۲۳۷	عباس آباد، ۱۴، ۱۸۰، ۴۰۱
علوم تربیتی، ۴۹، ۶۱	عربستان، ۲۵۳، ۳۷۰	عباس آقا، ۱۸۲
علوی، ۶۶، ۱۱۵، ۱۴۱	عرب گریزی، ۴۲۶	عباسعلی خان، ۱۷۰، ۱۷۲
علی، ۴۳۳	عرش، ۳۲۹، ۳۵۳	۱۸۱، ۱۸۴، ۱۹۰، ۲۰۷
علی احمدی، ۵۹	عرفان، ۳۲۳	عباس میرزا، ۱۶۹
علی اصغر خان، ۱۵۶	عرق خور، ۳۴۶	عباسی، ۷۲، ۱۳۲، ۲۷۴
علی اکبر خان، ۱۳۱	عروس خواہرشو، ۴۵۰	۲۷۶
علی بن عبسی، ۱۵۱	عزازیل، ۴۱۳	عبداللہ، ۱۲۶
علی جودت، ۱۲۴	عزب دفتر، ۲۰۱	عبدالخالق، ۱۱۷
علی خان نانوا، ۱۶۲	عزرائیل، ۹۱، ۴۳۰	عبدالرحیمی، ۵۸

فاو، ۱۴۹	غده سرطانی، ۲۷۷	علی شاه، ۲۸۹
فتاح پور، ۴۱۳	غدیر، ۳۴۱	علی قلی خان، ۱۵۶
فتحعلی خان گراشی، ۳۰۰	غراره، ۱۱۶	علینقی منزوی، ۲۷۰
فتحعلی شاه، ۱۴۲، ۱۶۹،	غربت غرب، ۳۱۹	علی وری سیاه، ۳۰۹
۳۴۶، ۲۰۰	غربت غربیه، ۳۱۷	عمارت خاصه، ۱۴۷
فتوی، ۱۸۷	غریب، ۱۴۳	عمارت سلطانیه، ۱۵۵
فخاری، ۵۸	غز، ۳۲۴	عمارت نسترن، ۵۵
فخامت السلطنه، ۱۴۲	غزالی، ۴۲، ۳۳۱	عمار، ۱۵۶
فخری، ۳۰۹	غزنین، ۴۲، ۱۵۴	عمامه بیچ، ۲۲۰
فدائی، ۶۸	غفار، ۳۰۳	عمامه سفید، ۴۳۳
فرات، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۷	غفاری، ۵۹، ۱۶۰	عمان، ۱۶۲، ۱۸۸، ۱۸۹،
فرازمند، ۳۷۴	غفرانی جهرمی، ۳۰۲	۲۷۷، ۲۷۴
فراش، ۸۰، ۱۷۰، ۲۷۶	غلام باشی ها، ۱۶۹، ۱۷۰،	عمر، ۶۸
فرامرز، ۲۴۲	۱۹۱، ۱۹۰، ۱۷۵	عمر المشهدی، ۴۰۸
فرامرزی، ۲۲۸، ۲۷۰، ۲۷۱،	غلامحسین، ۸۰	عمرانی، ۲۲، ۶۰
۳۶۰، ۳۱۵	غلام محمد، ۳۱۵	عمر خیام ← خیام
فرانسه، ۵۶، ۷۲، ۱۲۰، ۱۴۹،	غوغای عوام، ۳۸۴	عمرولیت، ۲۵۹
۲۵۱، ۳۰۰، ۳۲۳، ۳۵۳، ۳۷۶	غول اجتماعی، ۶۴	عمریات، ۲۹۷
فراه، ۲۶۰	غیبی، ۵۹	عمریسم، ۳۰۰
فرج الله خان، ۱۶۰	فاتحه، ۳۳۱	عملجات تلفرافخانه، ۱۳۰
فرجی دانا، ۳۶۵، ۳۷۱، ۳۹۳	فارس، ۲۴، ۳۲، ۷۸، ۱۳۲،	عمله دولت، ۱۸۷
فرخزادی، ۳۲۱	۱۷۰، ۱۷۵، ۴۰۸، ۴۱۲، ۴۱۹	عمواغلی، ۳۶۷
فرخنده پیام، ۳۵۳	فاریاب، ۱۶۵	عمیدالملک، ۱۵۶
فرخی، ۴۱، ۴۲، ۲۳۵، ۲۴۹	فاضل، ۳۵۸	عنبر، ۳۴۱
فردوسی، ۵۳، ۵۴، ۹۱، ۳۹۶	فاضلاب، ۲۶۶	عنبرآباد، ۲۷۹
فردوسیه نوق، ۲۶، ۴۳	فاضلی اراکی، ۴۱۱	عود هندی، ۳۵۲
فرزام، ۴۸، ۶۰، ۶۹ ←	فاطمه خانم، ۱۵۴، ۱۶۰	عرفی، ۳۱۸
معمارزاده	فاطمه سلطان، ۳۷	عیدو خان، ۳۵
فرسوده، ۵۸، ۵۹	فاطمی نسب، ۳۵۰	عیسی رشته، ۱۷۰
فرش پاریز، ۱۶۸	فاکس، ۱۰۴	عین الحسن، ۲۹۵
فرشجیان، ۳۰۲	فالانز، ۱۱۵	غبیرا، ۱۶۶

فورون، ۲۵۳	فستق، ۴۰ ← پسته	فرصت شیرازی، ۲۸۶
فوریه، ۳۶	فسفر سانس، ۴۲۱	فرعونیت، ۱۷۷
فوزیه، ۱۸۶	فسنجان، ۴۴۹	فرماندهان کرمان، ۱۶۷،
فولکس واگن، ۶۰	فصد، ۱۵۹	۱۷۴
فیتز جرالڈ، ۲۹۷، ۳۰۰، ۳۰۲	فصول العلاج، ۲۱۹	فرمان عفو، ۴۳۰
فیثاغورثیان، ۱۹۷	فصیحی خوافی، ۳۲۱	فرمانفرما، ۱۷۸، ۴۱۵
فیروزکوه، ۳۲	فففور چین، ۴۳	فرمانفرمای عالم، ۱۸۸
فیروز میرزا، ۴۰۹	فقاعی، ۳۳۸	فرنگستان، ۱۴۶، ۱۹۸
فیروزه، ۳۷، ۴۴۲	فقر، ۳۲۳	فروپاشی، ۳۴۶
فیزیک، ۷۳	فقیر محمد، ۱۵۸	فروتن، ۵۹، ۶۱
فیس، ۳۸۹	فقیه شهر، ۳۵۰	فروتن روش، ۶۰
فیشرآباد، ۹۰	فقیه نومیدی، ۴۴۲	فروختنی، ۳۸۳
فیض آباد، ۱۶۵	فک، ۱۲۰	فرودگاه کرمان، ۲۱۶
فیل، ۱۱۶، ۲۴۲، ۲۹۵	فلاحت و تجارت، ۵۶	فرو رانش، ۲۵۳
فیلی، ۱۸۳	فلانیم، ۳۰۰	فرورق، ۱۴۳
فینچ صاحب، ۱۸۸	فلزات غیر آهن، ۳۴۲	فروزانفر، ۱۶۸، ۳۲۱، ۳۳۲،
فیوج، ۴۰۵	فلسفه، ۶۱	۳۵۸
قآنی شیرازی، ۳۵۰	فلسفه خسروانی، ۳۲۳	فروغ، ۲۲۸، ۴۲۹
قاب بالان، ۴۲۱	فلسفه خوب باشی، ۳۰۶	فروغی، ۵۵، ۶۰، ۱۲۴، ۱۲۵،
قاجاریه، ۲۷۱، ۳۸۱	فلسفی، ۱۱، ۱۳، ۲۸، ۱۴۸،	۳۸۴، ۳۸۳، ۳۵۹
قارچ، ۲۶۲	۳۱۱	فروهر، ۵۳
قاره، ۲۹۵	لفل، ۳۲۳، ۴۰۱	فرهاد میرزا، ۳۷، ۲۸۴
قاسم، ۱۲۶	لفل روسیاه، ۴۰۱	فرهمند، ۵۹
قاسم آباد، ۴۰۱	فلک کردن، ۱۱۸، ۱۱۹	فرهنگ، ۶۹
قاسمی، ۳۰۴	فلکه مشتاقیه، ۲۸۸	فرهنگ ایران زمین، ۱۶۶
قاشقک، ۳۱۶	فلورندا، ۴۴۹	فرهنگ جغرافیایی، ۴۰۱
قاصم، ۴۳۱	فله ای، ۷۲، ۲۹۷، ۳۷۲	فرهنگستان، ۱۸
قاصم، ۳۴۱	فمینیم، ۵۹	فرهنگ نظام، ۳۹۸
قالیباف، ۱۷۴، ۴۲۹	فنا، ۱۴۲	فروهوشی، ۱۵۷
قالی سرخ، ۱۲۰، ۲۷۹	فنائی اردکانی، ۶۱	فریدون، ۲۲
قانون اجسام شناور، ۴۲۵	فنی، ۳۴۲	فریمان، ۲۱۵

۴۳۲، ۴۱۲	قریه العرب، ۳۵، ۱۶۶	قانون باغبانی صحرا، ۲۰
قمار، ۳۷	قریه المشایخ، ۱۷۴	قاورد، ۳۴۱
قماش، ۱۸۹، ۲۷۵	قزاقستان، ۲۵۹	قایق، ۲۷۸، ۲۷۴
قم رود، ۲۷	قزل قوم، ۲۵۹	قائلی، ۷۷
قمری، ۴۱	قزوین، ۳۷، ۱۵۹، ۳۷۹	قائم مقام، ۳۷، ۲۳۰، ۳۴۲
قنات، ۱۴۴	قزوینی، ۳۰۴، ۳۵۸، ۳۶۷	قائم مقام فراهانی، ۱۳
قنبر علی خان ریاحی، ۱۹۴	قسم خورده، ۲۱۱	قباد، ۳۲۹
قنبرگوری، ۶۱	قسم نامه، ۲۱۱	قبجور، ۳۶۸
قنطاق، ۲۸۰	قشقای، ۴۴، ۴۱۹	قبه، ۲۵۳
قندهار، ۲۳۵، ۲۴۹	قصب، ۲۶، ۵۰	قحطی زیر خرمن، ۲۸
قندیل کعبه، ۷۰	قصر، ۴۳۰	قد رودخانه، ۲۲
قوالی، ۳۱۴، ۳۱۶	قصص العلماء، ۱۱۹، ۳۹۴	قدس نخعی، ۳۳۲
قوام، ۳۴۸، ۳۸۸	قصه خوانان، ۱۱۷	قدم، ۳۲۷
قوام السلطنه، ۱۷۸، ۲۳۰	قصه سنجان، ۳۰۷	قدیس، ۲۰۷
۳۸۸، ۳۸۷، ۳۸۴	قطب شمال، ۲۵۹	قذافی، ۲۵۹
قولنج، ۳۵۳	قطره، ۴۲۶	قرا به پرداز، ۳۱۰
قو مپانیه، ۱۴۹، ۱۵۰ ←	قفص، ۳۱۶	قراختائی، ۴۰۸
کمپانی	قلب پیوندی، ۳۶۴	قراری، ۶۱
قونیه، ۳۲۰	قلعه بیگی، ۱۷۲	قراضه طلا، ۲۷۸
قو مهاجر، ۲۶۱	قلعه جهل گزی ها، ۱۶۷	قراقوم، ۲۵۹
قوه صاعقه، ۱۴۸	قلعه سلیمانی، ۲۷۸	قراگوزلو، ۹۲، ۴۴۹
قوبره، ۱۶۶	قلعه شوشی، ۱۵۴	قرائت خانه حسینی، ۸۸
قه پایه، ۱۶۵، ۱۶۶	قلعه قاضی، ۱۶۵	قرض، ۳۷
قهستان، ۴۰۴	قلعه کوهک، ۱۶۴	قرقره، ۲۰۴
قهقه، ۲۸۷	قلعه گنج، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۹	قرمز، ۳۲۲
قهوه، ۲۰۳، ۴۰۱	قلق، ۴۰۷	قرمه، ۳۳۹، ۳۷۴
قهوه خانه، ۳۶۲	قلم به دست، ۳۵۷	قرمه بی بیاز، ۳۳۹
قهوه ختم، ۲۰۳	قلم سیاه، ۷۳، ۵۷	قرن حذف و اضافه، ۱۴۵
قهوه و قلیان، ۲۰۳	قلم پا، ۸۹	قرنفل، ۳۵۲، ۳۵۳
قیرآلود، ۳۷۴	قله چله، ۱۴۱	قره داغ، ۴۴۹
قیصر روم، ۴۳	قم، ۱۳۹، ۱۹۰، ۲۰۹، ۲۱۹	قریشی، ۳۲۱



کاوه، ناهید ۲۰۴	کاسه وافور، ۲۷	قیصریه، ۳۰۰
کایوس، ۴۴۹	کاشان، ۲۱۷، ۲۷۲، ۳۱۵	فیطریه، ۳۷، ۳۸
کاه و جو، ۱۲۰	۳۳۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۳	کابل، ۲۰۰، ۲۳۵، ۲۴۹
کباب افغانی، ۳۱۳	۴۴۸، ۴۴۱، ۴۳۱، ۴۱۷	۳۰۱، ۲۵۰
کبریت احمر، ۴۴۶	کاشف، ۷۲	کاپیتولاسیون، ۱۳۴
کبک، ۲۸۵، ۲۸۷، ۳۰۹	کاشی، ۲۰۴، ۴۱۳، ۴۴۲	کاتب وحی، ۴۰۵
کبوتر، ۱۵۱، ۲۵۹	۴۴۵	کاج، ۲۳
کبوترخان، ۱۶۵	کاظمی، ۶۰	کاخ گلستان، ۱۶۵
کبوتر نامه‌بر، ۱۵۴	کاغذ گلاسه، ۵۴	کاخ محمدشاه، ۱۸
کپر حصیری، ۲۷۶، ۲۷۹	کافخر، ۳۴۶	کاخ محمودی، ۴۱
۲۸۰	کافر مطلق، ۳۲۸، ۳۳۳	کارا، ۳۶۸
کپلینگ، ۴۳۷	کافور، ۳۹۳	کارآموز، ۵۹
کپنهاک، ۴۲۰	کاکائی، ۲۹۶	کارآموزی، ۵۰
کپی، ۴۱۹	کاکاحاجی، ۴۰۱	کاربرد، ۲۵۱
کتاب، ۱۱۵	کاکران، ۱۸۲	کاریات، ۳۴۴
کتاب بالینی، ۲۹۹	کاکسهاون، ۲۰۰	کارخانه، ۱۸۳، ۳۳۹
کتابخانه مرکزی، ۳۷۲	کالموس، ۲۴۶	کارد پزشکی، ۲۱۶
کتابخانه ملک، ۳۶۱	کالیجار، ۴۳	کارگزار، ۱۷۲
کتابفروشی تاریخ، ۸۸، ۱۰۸	کامباین، ۲۴۲	کارگزینی، ۶۰
کتاب وزارتی، ۳۴۲	کامران، ۴۲۳	کارگشائی، ۱۹۲
کتاب‌های ماه، ۴۱۸	کامل مرد، ۵۱	کار لایل، ۲۱۳
کنخدا، ۳۶۸	کانادا، ۲۱، ۲۰۰، ۲۵۹، ۳۳۴	کارما، ۳۲۳
گت کلیدان، ۴۲	۳۶۵، ۴۲۵	کارنامه، ۴۴۰
کت گرگو، ۲۲	کانال، ۱۴۸، ۲۲۸، ۲۴۶	کاروانسرا، ۱۶۷، ۴۰۲، ۴۰۹
کتوک، ۱۰۴	۲۴۷، ۲۵۱	کاروان، ۳۹۱
کتیبه بیستون، ۲۲۹	کانال اف.ایکس، ۱۹۷	کارون، ۲۴۴
کتیرا، ۱۶۸، ۲۸۵	کانال سوئز، ۱۴۸، ۲۲۸	کاریز، ۱۴۴
کج تابی، ۲۳۰	کانتیمر، ۳۴۵	کاسه ران، ۳۷۷
کچلی، ۲۲۱	کان لم یکن، ۳۸۸، ۳۸۹	کاسه سیستان، ۲۵۳
کحال زاده، ۴۲۳	کاو، ۳۴۷	کاسه کوزه تمدن، ۳۲۰
کداکنه، ۱۹۴	کاووس، ۳۲۹	۴۴۶، ۳۳۶

کشیش، ۱۸۶	کرم شب تاب، ۴۲۱، ۴۱۹	کدبندی، ۱۹۷
کعبه، ۷۰، ۵۷، ۸۹، ۳۷۹	کرمونشو، ۴۴۱، ۱۶۵	کر، ۱۹۶
کفجه، ۳۹۹	کروت، ۳۰۴	کراچی، ۱۴۹، ۱۸۹، ۲۰۴
کفر، ۳۲۷	کریستی، ۲۵۳	۲۷۵
کفن کشیده، ۴۳۶	کریشن، ۱۳۸، ۱۴۶، ۱۴۸	گُزانی، ۲۸
کفن و دفن، ۱۹۲	۲۰۷	کرباسی، ۶۸
کفه حیدرآباد، ۲۴۶	گُزیک، ۲۸۵	کربلا، ۲۴، ۳۶، ۱۷۴، ۳۸۲
کفه خیرآباد، ۴۰۶، ۴۰۴، ۸۶	کریم آباد، ۴۰۱	۴۰۴
۴۱۵	کریم بورک، ۳۰۲	کرین ۱۴، ۳۳۶
کفه زیدآباد، ۴۱۵	کریم خان، ۲۸۹	گُزت، ۱۶، ۳۶، ۶۲
کفیل وزارت معارف، ۳۶۰	کزازی، ۲۹۶	کرتیرموبد، ۲۱۵
کلاب، ۲۵۳	کسب تائیت، ۵۶	کرج، ۱۴
کلات، ۱۵۸، ۲۷۴	کسرائیان، ۳۷۱	کردانه، ۳۹۷
کلات شهر، ۱۱۵	کسروی، ۱۸۱	کردستان، ۳۲، ۱۱۶، ۱۱۸
کلات ناصری، ۱۳۶	کشاورزی، ۶۶	۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۴۴
کلانه ملک، ۲۷۹	کشت گلخانه ای، ۲۶۲	۲۲۳، ۳۷۱، ۳۹۷، ۳۸۷
کلاغ کور، ۱۶۹	کشتی، ۲۰۷	کردوانی، ۲۴۷
کلاتتری خاندانی، ۵۰، ۶۱	کشتی آتشی، ۱۹۸، ۲۰۷	کرزنا، ۱۵، ۳۹۳
کلاویو، ۳۹۷	۳۳۹	کرکس بودن، ۳۳۰
کلاه، ۴۲۷	کشتی نوح، ۳۳۹	کرکوک، ۱۲۰
کلاهک اتمی، ۳۸۹	کشک، ۱۵۷، ۴۴۷	کرگدن جلدی، ۱۹۸
کلبعلی خان، ۲۶۰	کشک بادنجان، ۳۳۹، ۴۴۷	کرم، ۴۲۰
کلپکو، ۳۲	کشک نغارو، ۴۴۹	کرمان، ۲۴، ۳۲، ۵۵، ۷۲، ۷۸
کل داود، ۱۹۰	کشک کله جوش، ۲۳، ۱۶۷	۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۴۲
کلده، ۱۲۱	کشک مالی، ۴۱۵	۱۶۹، ۱۷۳، ۲۰۴، ۲۰۷
کلرد، ۳۲	کشکو، ۱۶۵	۲۱۰، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۴۳
کلکسیون، ۳۳۶	کشکی، ۱۵۷	۲۶۹، ۳۲۱، ۳۲۳، ۴۱۲
کلمبر، ۲۳۸	کشمشی، ۳۰۹	۴۴۱، ۴۱۷
کلمبه، ۲۶۹	کشمیر، ۳۱۵، ۳۲۰	کرمانشاه، ۱۱۴، ۱۶۵، ۱۶۷
کلمبی، ۴۲۵	کشر خانم، ۷۸	۴۴۱، ۱۷۳
کَلو، ۴۱۵	کشیت، ۱۶۷	کرمان نشین، ۱۷۶

کلوژ، ۳۴۴	کنگلو مرا، ۲۵۳	کوه‌رنگ، ۲۶۲
کله‌اش را خر بکند، ۴۳	کنیزک، ۲۷۶، ۳۱۶، ۳۱۹	کوهستانی پاریزی، ۶۱
کله‌جوش، ۱۶۷، ۲۳	۴۰۶	کوه شهری، ۲۷۷
کلیسا، ۱۸۶	کواترین، ۳۰۰	کوه نور، ۴۲۰
کلیم کاشی، ۳۵۵، ۲۰۶	کوالا امپور، ۲۰۴	کوه بیخ، ۲۰۱
کلیه، ۳۷۷	کوبا، ۴۲۱	کوئته، ۲۰۴
کماجدان، ۴۴۶	کوتوله، ۲۹۶	کویر، ۱۴۴، ۲۰۷، ۲۱۰
کما دین، ۲۷۸	کوتی، ۲۷۴	۴۱۳، ۴۱۲
کمال، ۶۸	کوئر، ۳۴۱، ۳۵۰	کویر پرواز، ۴۱۲
کمال آباد، ۲۰۴	کوچه آبگوشتی‌ها، ۳۷۴	کویر مرکزی، ۲۵۹
کمال‌الملک، ۳۶۱، ۱۶۰	کوچه انصاف، ۳۳۵	کویر نورد، ۴۱۲
کمال خان، ۲۵۳	کوچه سه کنجی، ۹۴	کویر هفت کاسه، ۲۳۸
کمال خجندی، ۴۲۶	کوچه هفت پیچ، ۱۹۴	کوی سربازان، ۲۰۲
کم‌باران، ۳۳۴	کودتای نفس‌گیر، ۳۹۳	کهره، ۱۳، ۲۳
کمبریج، ۳۹۳، ۳۶۲	کورسک، ۲۰۶	کهف، ۳۱۵
کمپانی جهازات، ۱۸۹	کوروش، ۹۲، ۱۶۶، ۲۴۱	که کین، ۲۶۲
کمپیوتر، ۱۹۷، ۲۰۳، ۳۷۶	۳۱۳، ۳۲۳، ۴۴۹	کهن چنار، ۳۲
۴۵۰	کوره راه، ۱۵۷	کهنوج، ۳۵، ۱۶۵، ۲۷۶
کمونیسیم، ۳۴۶، ۷۲	کوزت، ۴۴۶	۲۷۷، ۲۷۹
کمیته تلگراف، ۱۹۸	کوزه، ۴۱۵	کیج، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۶
کنارک، ۲۷۴	کوسرخکی، ۲۴۶	کیخسروی، ۲۷۸
کنت دمونت کریستو، ۴۴۶	کوشین، ۲۴۶	کیسه صفرا، ۳۶۹
کندر، ۲۳۴	کوشکک، ۸۶	کیمه‌دان، ۳۰
کنستانترا، ۳۳۸، ۳۴۴، ۳۴۵	کوک، ۲۷۹، ۳۹۸	کیمیا، ۳۷۶، ۴۴۶
کنسرت شمس، ۳۱۵	کوکو، ۴۴۹	کیوان، ۳۷۰
کنفوسیوس، ۲۰	کولر، ۲۵۱	کتوس، ۳۳۹
کن فیکون، ۲۶۹	کولی، ۳۰۹	کیومرث، ۱۷۸
کنکور، ۱۷۸، ۲۲۰	کوه‌بنان، ۵۷، ۶۴	کسیهان، ۱۴۰، ۲۲۸، ۲۴۱
کنکورد، ۱۴۵	کوهپایه، ۳۱۴	۲۷۰، ۲۷۱، ۳۶۰
کنگان، ۶۶	کوه خواجه، ۲۳۵، ۲۶۲	کیهان فرهنگی، ۱۴۰
کنگره، ۲۰۰، ۳۴۰	کوه رستم، ۲۴۹	گابریل، ۳۴، ۲۰۷

گلپازخان، ۲۲۰	گردنه اسدآباد، ۱۱۹	گارد، ۴۴۰
گل بیار، ۴۱	گردنه ملااحمد، ۲۳	گاری، ۱۹۰
گل بیذ، ۳۲۲	گردو، ۳۰	گازوئیل، ۲۴۳، ۲۵۳، ۲۶۰
گل پیرهن خانم، ۱۶۰	گرده، ۲۸۲	گاف استراتژیکی، ۱۱۵
گلچین، ۴۲۹	گرسنگی زیربافه، ۲۸	گانندی، ۳۰۳
گلچین صائب، ۳۵۴	گرشاسب، ۲۴۲	گار، ۲۶۱، ۳۹۹
گلداسمیت، ۱۵۸، ۲۳۶	گرشک، ۲۴۹	گاورنر، ۱۲۰
گلستان، ۱۷، ۱۸، ۲۷۰، ۳۴۲	گرکان، ۳۵۸	گاو سیستان، ۲۳۹
گل سرخ، ۲۰	گرگان، ۳۴، ۲۴۱	گاو صندوق، ۴۴۰
گل سرخی، ۶۲	گرگه، ۲۳، ۲۳۸	گاو طوس، ۵۰
گل کاغذی، ۲۹۹	گرمسیرات، ۲۴، ۳۶	گاوگرد، ۵۰
گلشن کردستانی، ۷۲	گرم کن، ۳۷۴	گاو گوهردار، ۴۴۰
گلکار، ۲۰۶	گرمه، ۳۴۰	گبر، ۶۱، ۳۰۷
گل کاشتن، ۳۶۰	گرمه کن، ۴۰۱، ۴۰۴	گبریاس، ۱۶۶
گل گاوزبان، ۱۶۸	گرنفون، ۱۲۱	گجراتی، ۲۹۹
گل گشت، ۲۰۲	گریز، ۴۱۳	گداراشتر، ۱۶۷
گل محمدی، ۶۱	گرینویچ، ۲۷۴	گدار، ۳۶۰
گلناباد، ۱۶۵	گزن، ۲۵۰	گدار ده بکری، ۲۷۸
گلو، ۴۰۲	گزارش ایران، ۱۶۶، ۱۸۷	گدار سوراخ، ۱۹۰
گلی دنگ، ۱۶	۱۸۸	گدار کفنو، ۱۶۵
گلیزور، ۳۵۸	گزارش های تلگرافی، ۱۷۶	گدار گلو مرغاب، ۲۷۸
گمار، ۱۶	۱۹۱	گدروزیبا، ۲۷۸
گمبرون، ۲۷۴	گزمه، ۴۰۷	گذاز زن از گدار ناربخ، ۵۹
گمرک، ۱۳۵، ۲۷۵، ۲۷۶	گزگینی، ۵۸	گذشت، ۳۸۷
گمشاد، ۱۶۲	گستویه، ۱۰۶	گرامافون، ۱۰۰
گمشدگان لب دریا، ۴۰۷	گسسته، ۴۲۲	گراهام بل، ۱۹۶
گم گشته، ۳۱۱	گفتگوی تمدن ها، ۴۳	گربه، ۲۰۷
گنابادی، ۲۸۳	گلاب، ۱۶، ۴۱۱	گرترو د بل، ۱۹۷
گناسک، ۲۸۲	گل ارکید، ۲۱	گردش علمی، ۶۲
گنج، ۲۷۴	گلاسه، ۵۴	گردنه، ۳۹۲
گنج آباد، ۲۷۹	گلاشگرد، ۱۶۵، ۲۷۷	گردنه اتمی، ۲۶۰

لقمه حرام، ۳۲۹	گوهر شب چراغ، ۳۹۸، ۴۰۶	گنج باد آورد، ۷۲
لناده، ۱۹۴ ← لندن	۴۰۷، ۴۱۶، ۴۱۹، ۴۲۰	گنج راه آورد، ۴۱۰
لنتز، ۲۹	۴۲۵، ۴۲۸، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۵۱	گنجعلی خان، ۴۱۵
لندن، ۶۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۷۰	گوهر غلطان کویر، ۴۴۱	گنجی، ۲۳۶، ۳۵۸
۱۷۵، ۱۹۰، ۲۰۴، ۲۵۳	گیاه خواری، ۲۹	گنجینه، ۲۰۴
۳۹۷، ۳۱۵	گیتاشناسی، ۲۵۹	گندم: ۲۸، ۳۴، ۵۶
لنگ، ۴۱۸	گیلان، ۱۵۹	گندم پاکوتاه، ۳۶۱
لنگر، ۱۷۴	لاتین، ۱۵۵، ۱۹۹	گندم توده، ۱۲۰
لنگری، ۷۱	لاجورداندود، ۳۶۵	گندم سیستان، ۲۴۳
لنگه باغ، ۱۶، ۲۳	لاجوردی، ۲۸۴	گندم کانادا، ۲۱
لنین گراد، ۲۹۸	لازار، ۳۰۰	گوادر، ۱۳۰، ۱۳۲، ۱۸۹
لواسان، ۱۳۹	لاک، ۳۵۳	۲۷۳، ۲۷۷
لوپتی ساکسونه، ۲۲۲	لاله، ۱۲، ۴۱، ۴۲	گودزره، ۲۵۳
لوت، ۳۴	لامعی بگرگانی، ۳۸۲	گودکنارک، ۲۲، ۴۰۱
لوتک، ۲۵۳	لانه زنبور، ۳۶۴، ۳۷۴	گودیز، ۱۶۷
لوح سبزه، ۳۳۳	لاسه، ۲۲۸	گور، ۳۰۱، ۴۴۹
لوزان، ۳۰۲	لاهیجانی، ۷۴	گوراسب، ۴۱۴
لوزن، ۱۹۹	لایتجسبک، ۱۷۷	گورخر، ۴۱۴، ۴۴۱
لولی، ۲۴۶، ۴۰۵	لیاب الالباب، ۳۱۸	گوردیم، ۲۷۴
لومپ گبران، ۲۷۹	لب شور، ۲۵۳	گورستانی، ۳۵۳
لیاخوف، ۹۶	لبنان، ۳۷۶	گوزج، ۲۷۴
لیدن، ۱۴۱	لته دم دهن، ۱۱۸	گوش بریده، ۱۰۶
لیزر، ۲۹، ۱۷۶	لر، ۳۶۹، ۳۷۱، ۴۲۲	گوشت خواری، ۲۹
لیسانس، ۵۷	لردکرزن، ۳۹۳	گوش گرفتن، ۱۷۷
لیلی آبادی، ۵۵	لس آنجلس، ۸۶، ۹۸	گوشواره الماس، ۴۳۹، ۴۴۰
لی لی به لالا، ۳۸۰	لشکر سرخ، ۲۳۶	گوغر، ۸۰
لیمو، ۲۵۳	لعل، ۴۲۰	گون، ۱۶۸، ۲۸۵
مآثر سلطانیه، ۱۴۳	لعنت خدا، ۴۱۰	گوهر آبدار، ۳۹۸
ماء الحیات، ۳۵۵	لعنت نامه، ۱۶، ۳۹، ۱۸۶	گوهر بار، ۴۴۱
ماتس، ۱۹۷	لقاء الدوله، ۳۴۸	گوهر راز، ۳۴۸
ماد، ۴۴۹	لقمه از پس گردن، ۲۶۰	گوهر شب تاب، ۴۲۰

۳۷۹، ۳۸۷، ۳۹۴	ماهی، ۲۴، ۲۶۱	مادر، ۳۴۳
مجلس تمام گشت، ۳۷۹	ماهیار نوابی، ۱۷۲	مادر شهر، ۳۶۵
۳۹۴	ماهی گیاه خوار، ۲۳۹	ماراتن، ۱۵۱
مجلس سنا، ۳۱۳	ماهی موتو، ۲۴	مار در بتکده کهنه، ۳۸۵
مجلس مستان، ۳۳۴	مایکل جاکسون، ۳۱۹	مارز، ۲۷۷
مجله، ۳۵	مایبل تویرکانی، ۵۱، ۱۰۳	مارکوپولو، ۳۴، ۲۰۷، ۲۷۸
مجله پست و تلگراف، ۱۴۸	مایبل هروی، ۴۲	ماریوس، ۴۴۶
مجله پیام، ۲۰۰	مانو، ۲۳۶	مازارخانه، ۲۶۴
مجله تحقیقات جغرافیائی،	مبادی جامعه شناسی، ۴۱۲	مازندران، ۲۴، ۳۴، ۲۲۰
۲۵۰	مبشر السلطنه، ۱۴۸	ماسه بادی، ۲۶۲
مجله چیستا، ۲۱۹	مبشر حضرت، ۱۷۳، ۱۹۴	ماشاء الله، ۵۸
مجله دنیا، ۴۱۸	مبغض غال، ۳۱۲	ماشاء الله خان، ۴۴۱
مجله سهند، ۴۱۸	مترسک، ۳۲۲	ماشوله، ۳۴
مجله مهر، ۱۲	مترو، ۱۴، ۲۶۶	ماشه، ۳۸۶
مجله نگین، ۱۸۷	متروپل، ۳۶۵	ماکزیمم، ۳۲۳
مجله وحید، ۱۸۸، ۲۷۵،	متقیان، ۵۸	ماک ماهون، ۲۳۵
۴۳۹	متقی پیشه، ۶۰	ماکو، ۱۸۱
مجموعه زرین، ۳۹۹	متمبر، ۱۷۷	مالاریا، ۲۲۳، ۲۶۲
مجمع النورین، ۳۹۹	مته، ۲۵۳	مال بد، ۶۹
مجموعه التواریخ، ۴۲۱، ۴۲۲	منقال، ۳۰۹	مالک ابر، ۳۹۰
مجنون، ۶۰	مثلث تاریخ، ۲۱۳	مالی، ۲۹۹، ۳۰۴
محب السلطنه، ۱۴۲	مجانیق، ۱۱۵	مالیات، ۳۴۵، ۳۶۸
محب غال، ۳۱۲، ۳۲۵	مجاهدین، ۱۸۱	مالیات عرق، ۳۴۵
محبوب سیاه، ۲۱۹	مجتبائی، ۳۲۱، ۴۲۵	مالیه کرمان، ۷۸
محبوبی اردکانی، ۱۴۳، ۱۷۳	مجتهدی، ۷۴	ماما که دو تا شد، ۷۱
محرم مجرم، ۱۷۷	مجد، ۲۲۲	مأمون، ۳۵۳
محزونی، ۵۸، ۱۷۱	مجد الاسلام، ۳۸۵	مانش، ۲۶۶
محسنی، ۴۰۶، ۴۴۶	مجدالدوله، ۱۵۶، ۱۵۹	ماهان، ۶۴، ۶۶
محقق، ۴۸	مجدزاده، ۵۹، ۷۰	ماهان ایر، ۲۹۵
محلله شهری، ۳۰۳	مجد نوابی، ۵۵	ماهشهر، ۲۷۷
محمد آقا، ۴۲۲	مجلس، ۳۹، ۳۷۹، ۳۸۰	ماهواره، ۲۰۳

مرآت، ۵۴	مخابره حضوری، ۱۸۲	محمد امین، ۲۱۸
مرآت البلدان، ۳۶۱	۱۸۶، ۱۸۴	محمد باقر سلطان، ۴۴۷
مرادی کرمانی، ۲۸۴	مخاطب، ۲۰۱	محمد بغدادی، ۳۱۲
مراکشی، ۲۲۲	مخبرالدوله، ۳۹، ۱۶۹، ۱۸۷	محمد تقی خان، ۱۴۷
مرتضوی برازجانی، ۵۹، ۶۰	۱۸۹	محمد حسن شاه، ۱۶۹
مرتضی قلی خان، ۲۲۱	مخبر السلطنه، ۹۰، ۱۵۹	محمد حسین خان، ۱۴۷
مرحوم نامه، ۸۲	۱۷۷، ۱۸۷، ۳۹۶	۱۷۳
مرده شو، ۲۸۴	مختار الملک، ۹۰	محمد زمان خان، ۱۷۲
مُرس ← مورس	مختوم، ۳۵۳	محمد شاه، ۱۳، ۳۷، ۱۶۹
مرشدی، ۵۶	مداین، ۱۱۵، ۴۴۹	۲۰۰
مرصاد العباد، ۳۱۱	مدرس، ۳۰۷، ۳۸۹	محمد صادق خان، ۱۴۷
مرعشی، ۳۵۳، ۴۱۰	مدرسه، ۵۱، ۳۰۷	محمد صفی میرزا، ۱۴۸
مرغزار بهشت، ۳۴	مدرسه آقا، ۳۴۶	محمد علی، ۱۵۸
مرقع، ۳۲۸	مدرسه آمریکائیان، ۱۸۲	محمد علی خان رابینی، ۲۸۹
مرکب آبی، ۲۴۹	مدرسه ادیب، ۳۸	محمد علی شاه، ۱۷۸، ۳۶۸
مرکبات، ۲۴، ۳۶	مدرسه پاریز، ۵۲، ۵۹، ۱۹۲	۳۸۱، ۳۸۰، ۳۷۳
مرکزی، ۳۶۱	۳۵۷، ۴۴۶، ۴۴۸ ← پاریز	محمد قلی، ۱۷۳
مرگ، ۳۲۳	مدرسه شاه، ۳۶۱	محمد مهدی میرزا، ۱۵۶
مرو، ۱۵۴	مدرسه علوم سیاسی، ۳۵۹	محمدی، ۵۷، ۵۹، ۴۳۲
مروارید، ۱۶۵، ۴۰۸	مدرسه قدیمه، ۳۸۸	محمود، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۴
مروج، ۳۶۱	مدرسه مروی، ۳۶۱	۱۵۸
مروج الذهب، ۳۲۴	مدرسه مورس، ۱۹۸	محمود آباد، ۲۷، ۳۵۰، ۴۰۱
مروست، ۳۵۸	مدرسه نصرت همدان، ۴۴۹	۴۱۵
مریم بافته، ۱۷۰	مدنی، ۶۱، ۶۲، ۴۲۵، ۴۲۶	محمود آباد کوزه، ۴۱۵
مزدک، ۳۲۳	۴۲۸	محمود افغان، ۲۰۳
مزدیسنا، ۷۸	مدنی پور، ۵۸	محمود حسن، ۳۰۲
مزرع سبز فلک، ۳۷۱	مدوار، ۱۶۸	محمود غلجائی، ۳۱۴
مزینی، ۷۷	مدول، ۲۶۲	محمودی، ۵۹
مس، ۲۸۴	مدهوش الله، ۳۰۴	محیط زیست، ۳۲، ۱۲۰
مسطیع، ۴۱۰	مدیترانه، ۲۳۴، ۳۵۱	۲۶۰
مستعصم، ۱۱۷، ۱۱۸	مدیر الملک، ۵۰، ۵۷	محیط طباطبائی، ۱۴۳، ۱۴۴

معزالملک، ۳۹	مشیرالدوله، ۳۸۲، ۳۵۹	مستوفی، ۱۹۰، ۲۴۷، ۴۱۵
معززی، ۲۴۱	مشیرالملک، ۳۸۲	مستوفی دیوان قضا، ۳۹۳
معصفر، ۳۴۱	مصادره - اصحاب مصادره	مسجد، ۳۸۰، ۴۲۹
معصیت کبیره، ۴۳۴	مصالحه، ۱۶۰	مسجد جامع، ۲۸۹، ۲۹۱
معلم تاریخ، ۳۷۷	مصحف، ۳۲۸	مسجد چهل ستون، ۴۰۹
معلوم الحال، ۲۳۰	مصدق عینی کلی، ۴۱۷	مسجد چهل محراب، ۴۰۸
معماریاشی، ۳۷	مصدق، ۱۲۵، ۱۹۲، ۲۰۹	مسجد شاه، ۱۸۷
معمارپور، ۵۸	۲۱۶، ۲۲۶، ۲۳۰، ۳۱۴	مسعود، ۳۹، ۱۳۸، ۴۴۲
معماری، ۵۸	۳۸۵، ۳۸۹، ۴۴۸	مسقط، ۱۳۱، ۱۵۰
معنوی، ۵۶	مصر، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۴۶	مسکو، ۱۸۳، ۳۸۷، ۳۹۷
معیرالممالک، ۳۸	۲۲۲، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۶	مسلمان، ۶۱
معینزاده صمدانی، ۵۹	۲۵۹، ۳۱۷، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۴۸	مسند طوس، ۳۲۹
مغان، ۳۴۹	مصطفوی سبزواری، ۲۹۶	مسیحا کاشی، ۲۱۷
مغول، ۲۱، ۱۱۵، ۱۱۶	۳۱۱	مشاق، ۵۷
مغیلان، ۲۴۸	مصطفی، ۴۲۲	مشایخ، ۳۸۰
مفتاح، ۱۸۳	مصطکی، ۳۵۲	مشایخی، ۴۲۳، ۴۲۴
مفاتیح الطب، ۲۱۸	مصونیت، ۳۸۹	مشتاقعلی شاه، ۲۸۹، ۳۲۴
مفتاح الرموز، ۱۸۳	مطربی، ۴۲	مشتاقیه، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۱
مفتاح الملک، ۱۸۳	مطففین، ۳۵۳	مشت قریانعلی، ۴۲
مفتح، ۴۲۷، ۴۲۹	مظفرالدین شاه، ۳۸، ۱۴۱	مشت مال، ۸۹
مفتون، ۳۰۹	۱۵۴، ۱۵۹، ۱۸۲، ۲۱۸	مشتی صفری، ۳۷۳
مفرح السلطنه، ۱۴۲	۳۸۱، ۳۸۲	مشرفی، ۶۲
مفسد فی الارض، ۴۲۷، ۴۳۰	مظفرعلی شاه، ۲۱۸، ۳۲۴	مشروطیت: ۷۸، ۹۱، ۱۷۸
مفهوم گرائی، ۴۱۸	مظفری، ۶۰	۱۸۱، ۳۷۹، ۳۸۳، ۳۸۸
مفیدی، ۲۲۰	معارض النبوه، ۳۵۳	۳۹۲، ۳۹۳
مقاتل، ۳۵۳	معارف کرمان، ۵۵	مشعل دموکراسی، ۲۸۵
مقارنه روز و شب، ۳۹۳	معاصر، ۲۱۲	۲۸۸
مقامات کرمانیان، ۳۰۳	معاویه، ۳۹۰	مشق تلگراف، ۱۹۸
مقدس، ۲۶۹	معمدی، ۲۰۶	مشک، ۳۵۳
مقدم، ۳۰۷	معجزه کویر، ۲۵۳، ۲۶۸	مشهد، ۳۵، ۲۱۵، ۲۶۰
مقره، ۱۵۶، ۱۷۰، ۱۸۰، ۲۰۴	معجم البلدان، ۲۷۸	۴۰۹، ۴۱۸
مقنع، ۳۱۹	معدن مس، ۲۸۴	مشهد اردمال، ۴۴۲
	معرفت، ۳۱۰، ۳۶۹، ۳۷۴	مشیت الهی، ۴۳۴



موبایل، ۱۹۶	ملکه انگلیس، ۱۴۸، ۱۵۷	مقنعه، ۳۱۹، ۳۲۰
مؤتمن، ۳۵۴	ملکه سبا، ۴۲۱	مکان، ۲۱۳
موتور سیکلت، ۲۲	ملمع، ۳۱۳	مکران، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۵۸
موتویزه، ۱۵۵	ملی شدن نفت، ۳۸۵	مکرم اصفهانی، ۳۴۰
موحدی، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۱۸	ممالک محروسه ایران، ۱۳۲	مک ماهون، ۲۵۳
مؤدب الدوله، ۲۱۸	ممبئی، ۱۳۲ ← بمبئی	مک نیر، ۲۲۸
مورخ الدوله، ۴۴۲	ممتاز، ۲۱۹	ملائکه، ۴۱۰
مورس، ۱۴۵، ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۸	منابع استراتژیک، ۲۶۲	ملا احمد نراقی، ۳۴۶
مورس خوان، ۱۷۶	مناجات، ۱۹۷	ملا اسماعیل سبزواری، ۳۹۹
مورفت لری، ۳۱۰، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۳	مناظره، ۱۷	ملا زمانای، ۳۹۶
مورس، ۳۴۸	منافع للناس، ۳۵۰	ملا عباس ایروانی، ۱۳ ←
موزه باغها، ۳۹	منبری، ۵۸، ۴۴۵	حاج میرزا آقاسی
موزه تلگراف، ۲۰۶	مثنی سیم، ۱۷۰	ملا عبدالله سگو، ۲۸۹، ۲۹۰
موزیکولوژی، ۴۱۹	منتخب التواریخ، ۳۱۹	ملا فرج الله، ۳۴۹
موستار، ۱۵۰	منتظری، ۶۱	ملا کریم، ۱۶۴
مؤسسات تمدنی، ۱۷۳	منتفخ، ۳۵۲	ملا محسن، ۱۰۶، ۲۸۴
موسی زاده، ۵۸، ۶۲	منجیق، ۱۱۵	ملا محمد، ۲۲
موسیقی، ۳۰۶، ۴۱۹	منحنی هلیس، ۳۹۲	ملا محمد حسن، ۴۰۵
موشک، ۲۵۹	منزوی، ۲۴۳، ۲۵۱، ۲۷۰	ملخ سال، ۱۴۳
موصل، ۱۲۰	منزیس، ۱۱۴	ملا داوی، ۳۴۴
موقوف الاجرا، ۳۹۰	منصور آباد، ۴۰۱	ملطفه، ۱۵۱
مولائی، ۵۸	منصوری، ۵۶	ملک، ۴۰۸، ۴۱۰
مولانا خفیف، ۲۹۸	منصوری نژند، ۶۱	ملک ارسلان، ۴۰۲
مولوی، ۲۸، ۴۵، ۱۱۲، ۲۰۷، ۲۳۷، ۲۹۱، ۳۱۷، ۳۲۴	منطق موجهه، ۴۱۸	ملک التجار، ۱۸۸
۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۴۲	منطقه آزاد، ۲۸۳	ملک المورخین، ۴۲۲، ۴۴۲
موم روغن، ۱۵۹	منطقه امن کشاورزی، ۲۶۲	ملک پور، ۱۵۹، ۱۹۰
مؤمن گنابادی، ۲۸۳	منغالیاء، ۳۴۴	ملک زادگان، ۲۶۸
مؤمنی، ۳۷۶	منفرد، ۴۱۷	ملک سلیمان، ۱۲۱
مونینگ، ۱۴۹	منقی، ۳۵۲	ملکشاه، ۱۱۷، ۱۲۲، ۳۹۹
	منوجان، ۲۶۹، ۲۷۷	ملک غازی، ۱۲۴
	منهاج سراج، ۳۱۸	ملک محمد، ۲۵۹
	منهوی سیم، ۱۷۰	ملک محمود، ۲۶۶، ۳۱۴
	مواجب خوار، ۱۸۸	ملکم خان، ۱۸۹

میرزا حسین خان، ۲۸۹	میبد، ۱۶۵، ۲۶۶، ۳۴۹	مویز، ۳۵۲
میرزا حیدر علی، ۱۴۸، ۱۵۶	می بهواز، ۳۴۹	مه، ۳۴۹
۲۱۸	می تاک، ۳۴۹	مهاباد، ۳۲، ۳۴۹
میرزا رضا، ۱۸۰	میتران، ۲۱۲	مهاجرت، ۳۸۱
میرزا سلیمان، ۹۶	میجان، ۳۴۹	مهاجری، ۵۹، ۹۹
میرزا عباس خان، ۱۴۸	میخانه، ۳۴۷، ۳۴۹	مهدوی، ۵۶، ۵۸، ۱۴۴، ۳۴۸
میرزا عبدالحسین، ۱۵۶	میخک، ۴۰۱	مهدویان، ۵۵، ۶۱
۲۱۹	میخوران، ۳۴۹	مهدی آباد، ۴۰۱
میرزا عبدالرحیم، ۱۵۶، ۲۱۸	میخوش، ۳۴۹	مهدی آریان پور، ۴۴۱
میرزا عبدالعظیم، ۳۶۱	میدا، ۲۲	مهدی به، ۲۰۲
میرزا عبدالعلی حکیم، ۲۱۸	میدان ژاله، ۲۹۰، ۳۴۵	مهدی خان، ۴۲۲
میرزا عبدالوهاب خان،	میدان شاه، ۳۰۰	مهرآباد، ۲۶۰
۱۴۸، ۲۱۹	میدان شهدا، ۲۹۰	مهران، ۷۴
میرزا عقیل طبیب، ۲۱۹	می دوآتشه، ۳۱۱	مهره سوخته، ۳۹۸
میرزا علی آقا، ۱۴۳	میدوک، ۳۴۹	مهنسی دبیر، ۳۳۳
میرزا عنایتی، ۲۴۸	می دیز، ۳۴۹	مهنسی گنجوی، ۳۲۸، ۳۳۲
میرزا غلامحسین، ۷۸، ۹۳	میذر، ۳۴۹	۳۳۳
۹۷	میراشرافی، ۳۸۹	مهله النظر، ۷۲، ۲۷۹، ۳۲۳
میرزا فضل الله، ۱۳۴، ۱۴۷	میرانجیر، ۲۷۹	۴۱۳
۱۴۸	میر بهاء الدین، ۱۰۴	مهندسان مشاور، ۲۶۲
میرزا کوچک خان، ۵۱	میرینج، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۹۰	مهندسی تلغراف، ۱۵۶
۱۰۲، ۱۶۲	میرحسینی، ۵۹	مهندسی طرق، ۵۵
میرزا محمد طبیب، ۲۱۹	میرزائی، ۷۷	مهین، ۵۵
میرزا محمد کاظم طبیب،	میرزا آقاخان، ۱۴۷، ۲۲۸	مهین بانو، ۴۲۵
۲۱۸	۴۱۱	میاباد، ۳۴۹
میرزا محمود، ۱۴۸، ۱۸۳	میرزا بزرگ، ۱۶۲، ۲۱۹	میادق، ۳۴۹
میرزا مراد، ۱۵۷	میرزا تراب خان، ۱۳۲، ۱۳۴	میام، ۳۴۹
میرزا میرزا، ۳۴۴	میرزا جعفر خان، ۱۴۸	میامی، ۳۴۹
میرزا هادی طبیب، ۲۱۹	میرزا جهانگیر، ۳۸۲	میان بر، ۳۴۹
میرزا هاشم خان دنبلی، ۱۸۲	میرزا حبیب الله خان، ۱۴۸	میان پالان، ۳۴۹
میرزا یوسف، ۱۹۰	میرزا حسن، ۱۵۶	میانتو، ۳۴۹
میر غضب، ۲۲۸	میرزا حسنعلی، ۲۷۵	می انگوری، ۳۵۳
میرفندرسکی، ۱۶، ۴۱۰	میرزا حسین، ۱۵۶	میانه، ۱۵۹

ناقه و جمل، ۴۰۸	میوانه، ۳۴۹	میرهادی، ۲۸۴
نام‌گرائی، ۴۱۸	می‌وه، ۲۴، ۳۴۹	میرهاشمی، ۲۹۶
نامهٔ متمبر، ۱۷۷	میه، ۳۴۹	میزوج، ۳۴۹
نان رضوی، ۲۶۰	ناآمده، ۳۲۸	میستان، ۳۴۹
نان و مویز، ۳۵۳	ناب‌اشد، ۱۷۴، ۲۰۲	میسن، ۳۴۹
ناو امریکا، ۲۳۶	نابه‌کار، ۱۵۷	میغان، ۳۴۹
ناودان همسایه، ۲۳۷	ناپل، ۱۵۰	میفوز، ۳۴۹
نایب حسین، ۴۱۱، ۴۱۲	ناتو، ۱۵۷	میگده، ۳۴۶
۴۱۳، ۴۱۵، ۴۲۶، ۴۳۹	ناتورالیسم، ۳۰۰	میگده عشق، ۳۴۳
۴۴۰، ۴۵۰	ناجی، ۶۴	میگای، ۳۴۹
نایب علی، ۴۲۲	نادرشاه، ۲۰	میگساران، ۳۴۹
نایب کیچ، ۱۵۸	نارسیسم، ۳۱۹	می‌گلفام، ۳۱۱
نایب ماشاء‌الله، ۴۴۰	نارگیل، ۴۰۱	میگون، ۳۴۹
نابیند، ۳۴	نارمک، ۱۸۶	میلا، ۱۰۶
نابی، ۴۱۲	نارنج، ۲۵۳	میلان، ۳۴۹
نای هفت‌بند، ۵۳، ۶۲	نارنجک، ۱۹۷	میلیارد، ۳۶۸، ۳۷۷
ناتین، ۱۲۸، ۱۶۵، ۱۶۶	نارون، ۲۳	میم، ۳۴۹
۱۶۷، ۲۱۹، ۲۲۱	ناسخ‌التواریخ، ۴۲۲	میم‌خانه پاریز، ۷۸، ۱۰۸
نابین، ۴۱۲	ناصر، ۵۵	۱۶۷
نیاتی، ۳۰۹	ناصرالحکماء، ۳۶۳، ۳۵۹	میمز، ۳۴۹
نیوکدنصر، ۱۲۲	ناصرالدوله، ۴۰۹	میمند، ۱۶۸، ۳۴۹
نیهره، ۴۲۶	ناصرالدین، ۴۰	میمندی‌نژاد، ۲۲۰
نبی‌السارقین، ۲۸۳، ۴۲۳	ناصرالدین شاه، ۳۷، ۱۶۴	میمنه، ۳۴۹
نشارک، ۲۷۴	۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۸۶	میمونق، ۳۴۹
نثری، ۹۲	۱۸۷، ۲۰۰، ۲۱۸، ۳۰۰، ۴۰۹	میمه، ۳۴۹
نچارها، ۱۰۰	ناصرالملک، ۳۸۱، ۳۹۳	می‌می، ۳۴۹
نجس، ۳۲۳	ناصرخسرو، ۱۸۷، ۳۴۰	مین، ۳۷۴، ۳۷۸
نجف، ۴۳۵	ناصرسعید، ۶۰	مینا، ۲۱۴
نجف‌آباد، ۱۴	ناصریه، ۳۶۱	میناب، ۱۸۹، ۲۷۴
نجفی، ۷۷، ۹۸	ناطق، ۳۷۰، ۳۷۵	مینان، ۳۴۹
نجم‌آبادی، ۲۱۲، ۲۲۰	ناظرزاده، ۶۴، ۳۰۳، ۳۲۱	میندک، ۳۴۹
نجم‌الدین رازی، ۳۱۱	ناظم‌الاطباء، ۱۷، ۲۱۸	مینوئی، ۶۰
نجمه، ۳۱۳	۲۱۹، ۳۹۸، ۴۲۱	مینوی، ۱۴۰

نکیر و منکر، ۲۹۴	نظام زاده، ۶۱	نخشب، ۳۲۰
نگار، ۱۶۵	نظام مافی، ۳۹	نخ کتان، ۱۴۸
نگارستان عجایب، ۳۹۹	نظامی، ۲۷، ۵۹، ۶۸، ۷۰	نخلستان، ۳۴، ۱۱۵
نگهبان، ۳۹	۸۰، ۲۲۳، ۲۸۶، ۳۱۶، ۳۳۲	نخود، ۲۸۵
نماز، ۴۳۶	۳۹۶، ۴۰۲، ۴۱۷، ۴۲۰، ۴۲۱	نخود سیاه، ۳۱۲
نمازی، ۲۷۱، ۳۳۰، ۳۴۷	نظامیه، ۵۲، ۱۰۳، ۳۶۳	نخود و کشمش، ۳۴۲
نمایندگان مجلس، ۳۸۷	۳۹۴، ۳۶۵	نخيله، ۲۴۶
نمداد، ۲۷۷	نظامیه بغداد، ۵۲، ۱۰۳	ندای پاریز، ۹۵، ۳۵۷
نم کردن زمین، ۲۲	نعل، ۷۳	ندوشن، ۳۵۸
نمک گیر، ۷۴	نعلین، ۱۳۸	ندیم السلطان، ۱۸۳
نوانس، ۱۷	نعمت آباد، ۴۰۱	نراقی، ۷۲، ۴۳۱
نوائی، ۳۲	نعمت الله خان، ۱۶۰	نرماشیر، ۳۲، ۳۵، ۱۲۲
نواب رضوی، ۱۶۲، ۳۹۱	نعمت زاده، ۶۲	۱۶۲، ۲۴۷، ۲۶۴، ۲۶۹
نوبت ما، ۲۷۰	نعمتی، ۳۱۴	۴۰۲، ۳۲۳
نوح هزار طوفان، ۳۴۷، ۳۷۷	نفايس الفنون، ۳۹۹	نرم تان خزری، ۳۸۹
نورآئین، ۶۱	نفت، ۷۸، ۲۴۹، ۲۶۶، ۳۰۷	نروژ، ۲۰۶
نورآباد، ۱۶۵	۳۸۶، ۳۹۷	نزهة المجالس، ۳۲۰
نورالله خان، ۱۶۰	نفت باد آورده، ۲۶۶	نجاجی، ۳۰۷
نورت یورک، ۴۲۵	نفت شمال، ۳۸۶	نسای نرماشیر، ۳۲۳
نورنعمت اللہی، ۴۱۳	نفت کرمانشاه، ۷۸	نشاپور، ۳۱۸
نوروز، ۳۳۱، ۳۵۳	نفرین، ۴۳۳، ۴۳۴	نشریه وزارت خارجه، ۱۳۸
نوری السعید، ۱۲۲، ۱۲۶	نفس جاق کردن، ۳۹۲	نصر، ۱۸۶، ۲۴۰
نوسازی، ۱۹۷	نفس گیر، ۳۹۲، ۳۹۳	نصرآبادی، ۳۹۶
نوشروان، ۳۰ ← انوشیروان	نفسین عوض، ۲۱۸	نصرالله خان، ۱۶۰
نوش لب، ۳۹۳	نفسی، ۱۳۸، ۲۱۸، ۲۱۹	نصرت آباد، ۳۵
نوفل لوشاتو، ۳۹	۴۵۰، ۳۲۹	نصف النهار گرینویچ، ۲۷۴
نوقاریز، ۴۰	نقاشخانه، ۱۴۷	نصیبی، ۷۱
نوکر باب، ۱۳۵، ۱۸۸	نقرس، ۳۵۳	نصیحة الملوك، ۴۲، ۴۳
نون جو، ۱۴۴، ۳۳۰، ۳۹۷	نقطویون، ۱۹۷، ۱۹۹	نصیرالدین اسد، ۴۰۸
۴۱۵	نقطه زین، ۳۹۲	نطنزی، ۳۱۹
نون جو خور، ۳۳۰	نقطه گردنه، ۳۹۱	نظام حسن، ۵۳ ← خواجه
نویافته، ۴۲۵	نقوع، ۳۵۲	نظام الملک
نویسنده، ۱۶۹	نکودریان، ۴۰۸	نظام خانواده، ۲۱

وزارت پست و تلگراف،	نیویورک، ۴۲۵	نهر عیسی، ۱۱۵
۱۲۹، ۱۵۵، ۱۹۰، ۱۹۴	وابسته، ۲۴۳، ۲۴۸، ۴۱۹	نهر کرج، ۱۴
وزارت تلگراف، ۱۹۰	۴۲۲	نه گنبد، ۱۶۵
وزارت خارجه، ۱۸۳	واپور، ۱۹۸	نیاز، ۳۰۴
وزارت دفاع، ۴۲۸	واحه، ۳۴	نیازمندی، ۱۸۷
وزارت علوم، ۳۴۲	وارث کرمانی، ۳۰۳	نیازی بخاری، ۴۱۹
وزارت کل تلگراف، ۱۴۸	واردی، ۳۳۳	نیاگارا، ۳۲ ← آبشار
وزارت معارف، ۷۸	وارستگی، ۲۴۳	نیاوران، ۵۸
وزارت نیرو، ۲۵۳	واسعی، ۵۵	نیرالملک، ۳۵۹
وزن مخصوص، ۴۲۵	واشنگتون، ۱۹۹، ۲۰۰	نیروی دریایی، ۴۲۴، ۴۲۵
وزنه برداری، ۴۲۳	واصفی هروی، ۴۳	۴۲۸
وزیر الحسن، ۳۰۴	واعظ طبسی، ۲۴۶	نیرو سرخ، ۲۳۶
وزیر علوم و تلگراف و	واعظی زاده، ۵۸	نیزار، ۲۶۱
معادن، ۱۶۹	وافور، ۲۷، ۱۴۴، ۱۹۸، ۳۹۰	نیس، ۷۴
وزیری، ۱۶۰، ۴۰۰، ۴۴۶	واقع گرائی منطقی، ۲۶۲	نیستی، ۳۲۸
وزین، ۶۸	۴۱۷، ۴۱۸	نیشابور، ۳۰۵
وز، ۲۰۶	والاجی، ۱۴۹	نی شکر، ۳۱۴
وسواس، ۳۶۳	والکر، ۳۴۸	نیش کم زهر، ۳۷۴
وصاف الحضرة، ۴۰۸	واله هروی، ۹۱	نیغه تنبان، ۴۳۹
وصالی، ۱۰۰	والی بال، ۶۸، ۷۴	نیک بخت، حسن ۲۰۴
وضو گرفتن، ۳۹۴	وبا، ۱۴۳	نیک پور، ۲۷۸
وفیات الاعیان، ۲۱۳	وثوق الدوله، ۲۲۱، ۳۸۹	نیک پی، ۳۹
وقار، ۱۷۰	۳۹۰، ۴۴۰	نیکسون، ۱۱۳
وقایع اتفاقیه، ۱۴۶، ۱۴۷	وثوقی، ۱۸۹، ۲۷۶، ۳۹۸	نیکولاس، ۴۱۸
۱۵۱، ۱۷۲، ۱۹۸	وجود، ۴۱۷	نیکولسن، ۱۸۸
وقایع السنین، ۲۱۹	وحید، ۳۹۷	نیکو همت، ۴۱۳
وقیه، ۳۵۲	وحیدوا، ۲۹۷، ۳۰۱	نیل، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۴۶
وکیل آباد، ۱۶۵	وحید دستگردی، ۱۹۷	نیمانیم، ۲۶۹
وکیل الملک، ۳۸، ۱۶۲، ۱۶۴	وحیدنیا، ۲۰۶، ۴۳۹	نیما یوشیج، ۴۴۱
۱۶۵، ۱۶۹، ۴۰۹، ۴۱۵	ودانتا، ۳۰۴	نیمکره مغز، ۲۷۴
وکیل تسخیری، ۳۸۶	وردنبرگ، ۲۵۳	نیمه کرمانی، ۱۴۳، ۳۱۴
ولایت اربعه، ۳۶	وزارت بهداری، ۲۲۱، ۴۲۷	نیمه گرم، ۳۳۴
ولتا، ۲۰۰	۴۲۸	نیمه مظلوم، ۱۱۳

هم‌بیابان، ۳۳۴، ۴۱۱	هرات، ۴۳، ۳۱۴	ولتر، ۸۳
همت، ۵۹	هراتی‌زاده، ۵۹	ولدالزنا، ۴۲۰
همت‌آباد، ۱۶۵	هرج و مرج، ۳۷۹	ولی‌الله، ۳۳۹
همتی، ۶۱	هرچه نه بدتر، ۲۶۰	ولیعهدی، ۱۱۷، ۵۴
همدان، ۵۸، ۱۵۶، ۳۶۵	هرس، ۳۶	ونائی، ۳۷
هم‌دم‌الملوک، ۳۸	هرمز، ۹۲، ۲۷۴، ۲۴۹	ووستنفلد، ۳۲۱
هم رود، ۲۷	هرموز، ۲۷۴	ویتامین، ۲۹
هم‌ریگ، ۳۳۴، ۴۱۱	هرودوت، ۱۰۴	ویش، ۲۷۹
هم‌سایه از هم‌سایه، ۵۷	هریس، ۲۷۴	ویکتور هوگو، ۲۹۲
۳۲۳	هزارآوا، ۴۲	ویل دورانت، ۴۲۵
هم‌سنگ، ۳۲۴	هزار و یک شب، ۳۲۰	وین، ۲۰۴، ۴۱۹، ۴۲۲
هم‌غریبی، ۲۱۰	هستی، ۳۲۸	هایبولو، ۳۰۲
هم‌فریاد، ۳۸۷	هشتادان، ۱۶۷	هاتی، ۱۰۹
هم‌کاری، ۲۳	هشت‌الهی، ۷۸	هادوی، ۵۹
هم‌مسلک، ۴۱۶	هشترود، ۳۵۸	هادی خان، ۵۲
هم‌مشرّب، ۴۱۸	هشت کتاب، ۴۴۲	هارمونی، ۳۱۸
هم‌یاری، ۲۳	هشت‌واره، ۳۰۰	هاروارد، ۳۶۲
هند ایران، ۲۷۹	هفتاد و دو ملت، ۴۱۶	هاروانس رای پاچام، ۳۰۱
هند و اروپائی، ۱۵۱	هفت تیر، ۱۴۵	هاشمی، ۶۰، ۲۷۰، ۴۱۳
هندوانه، ۲۵۱، ۲۷۶	هفت قلعه، ۱۶۵	هامبورگ، ۲۰۰، ۴۲۲
هندوستان، ۴۳، ۶۰، ۹۸	هفت کشور، ۲۷۱	هامون، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱
۱۳۲، ۱۳۶، ۱۴۶، ۱۴۸	هفتواد، ۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱	۲۴۷، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۳
۱۵۱، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۷۰	۴۰۲، ۴۱۳	۲۵۹، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴
۱۷۵، ۱۸۹، ۲۹۴، ۳۱۱	هفتوکی، ۳۶۶، ۳۸۲	هان‌تینگتون، ۲۵۳
۳۱۵، ۳۱۸، ۳۲۲، ۳۲۶	هل، ۳۲۳، ۴۰۱	هاون سنگی، ۱۲۶
هندوکش، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۷	هلمند، ۲۳۹ ← هیرمند	هباء متور، ۳۸
هندی جای باروتی، ۳۲۲	هلند، ۱۴۹، ۲۶۶، ۲۷۶	هتل قطب، ۹۶
هنزا، ۴۰۸	هلیس، ۳۹۲	هت و هوت، ۱۹۴
هوابین، ۲۳	هلیکوپتر، ۲۷۴	هَجّو، ۲۲
هواپیما، ۷۱، ۲۷۴	هلل، ۲۷۶	مخامنشیان، ۲۷۸
هواجس، ۳۲۰	هما، ۲۱۴	هدایت، ۱۶۶، ۱۸۹، ۳۹۸
هواخوری، ۴۲	هم‌افق، ۴۱۱	هدایت‌زاده، ۳۵۷
هواشناس، ۲۵۳، ۲۸۶	همایی، ۴۳، ۴۸، ۵۸، ۱۶۸	هدهاد، ۴۲۱





جموعه آثار دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی



۴۷۵۰ تومان

ISBN 964-405-613-2



9 789644 056130



نشر علم